

تحلیلی از

زندگانی

امام کاظم علیه السلام

باقر شریف قرشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه السلام

نویسنده:

محمد رضا عطایی

ناشر چاپی:

کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۲	تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه‌السلام
۲۲	مشخصات کتاب
۲۲	سخنی درباره‌ی کتاب و مؤلف آن
۲۴	مقدمه مترجم
۲۶	تقدیم
۲۶	مقدمه چاپ دوم
۳۱	مقاومت مثبت
۳۲	مقاومت منفی
۳۵	مقدمه‌ی چاپ اول
۳۹	ولادت و دوران رشد امام
۳۹	اشاره
۴۱	مولود با برکت
۴۲	مهمانی عمومی
۴۲	تربیت دوران کودکی
۴۳	محبت و احترام
۴۳	ویژگیهای ظاهری
۴۳	هیبت و اقتدار
۴۴	نفس انگشتی امام
۴۴	کنیه‌ی امام
۴۴	القاب امام
۴۴	اشاره
۴۴	صابر

۴۴	زاهر
۴۴	عبد صالح
۴۴	سید
۴۴	وفی
۴۵	امین
۴۵	فرمانده سپاه
۴۵	کاظم
۴۵	پاک نفس
۴۵	باب الحوائج
۴۷	شخصیت و نبوغ امام
۴۷	اشاره
۴۷	وراثت
۴۸	خانواده
۴۸	محیط
۴۹	هوشیاری و نبوغ
۴۹	اشاره
۴۹	امام و ابوحنیفه
۵۱	سخنان حکیمانه‌ی با ابوالخطاب
۵۲	در دانشگاه امام صادق
۵۲	اشاره
۵۲	نخستین بنیانگذار
۵۴	در دوران امام صادق
۵۴	عوامل رشد و درخشش
۵۵	مرکز همگانی

۵۵	کاروانهای علمی
۵۶	شمار دانشجویان
۵۶	شعبه‌های دانشگاه امام صادق
۵۷	متخصصان از دانشجویان امام
۵۷	تدوین علوم
۵۸	سربلندی و افتخار
۵۹	ویژگی دانشگاه امام صادق
۶۰	ترس قدرت حاکم
۶۱	روشهای آموزشی
۶۱	اشاره
۶۱	مکارم اخلاق
۶۲	عدالت
۶۲	ایثار در راه حق
۶۳	اصلاح
۶۳	ظلم
۶۳	تعاون
۶۴	خداشناسی
۶۴	صفات مؤمنان
۶۴	اشاره
۶۵	پرهیزگاری
۶۵	دوران امام موسی
۶۵	امتیازات والای امام
۶۵	اشاره
۶۶	امامت آن بزرگوار

۶۶	معنی امامت
۶۶	نیاز به امامت
۶۷	اتفاق نظر مسلمانان بر ضرورت امامت
۶۷	چیزهایی که بر امام واجب است
۶۸	ویژگیهای امام
۶۸	اشاره
۶۸	عصمت
۷۰	تعیین امام
۷۱	سخن امام رضا
۷۴	نصوص امامت
۷۵	تصریح بر امامت امام موسی بن جعفر
۷۵	اشاره
۷۵	مفضل بن عمر
۷۶	یزید بن سلیط
۷۶	داوود بن کثیر
۷۶	فیض بن مختار
۷۷	ابراهیم کرخی
۷۷	عیسی علوی
۷۸	معاذ بن کثیر
۷۸	منصور بن حازم
۷۸	سلیمان بن خالد
۷۸	صفوان جمال
۷۸	اسحاق بن جعفر
۷۸	علی بن جعفر

۷۹	یزید بن اسباط
۷۹	سلمة بن محرز
۷۹	زرارة بن اعین
۸۰	یکی دیگر از شیعیان
۸۰	یکی از اصحاب آن بزرگوار
۸۱	ویژگیهای علمی امام
۸۱	عبادت و تقوای امام
۸۱	اشاره
۸۱	نماز امام
۸۲	روزه‌ی آن بزرگوار
۸۳	حج امام
۸۴	قرآن تلاوت کردن آن بزرگوار
۸۴	گریه‌ی آن حضرت از ترس خدا
۸۵	آزادسازی بردگان
۸۵	پارسانی امام
۸۵	بذل و بخشش امام
۸۵	اشاره
۸۶	محمد بکری
۸۶	غلام زنگی
۸۷	عیسی بن محمد
۸۷	فقیر
۸۸	صبر و بردباری امام
۸۹	ارشاد و راهنمایی امام
۹۰	احسان امام به مردم

- ۹۱ نظرات و گفته‌ها درباره‌ی امام
- ۹۱ اشاره
- ۹۱ امام صادق
- ۹۱ هارون الرشید
- ۹۱ ابن ساعی
- ۹۲ عبدالله بن اسعدیافی
- ۹۲ ابن جوزی
- ۹۲ ابوحاتم
- ۹۲ قرمانی
- ۹۲ محمد بن احمد ذهبی
- ۹۲ خیرالدین زرکلی
- ۹۲ حسن بن عبدالله بخشی
- ۹۳ احمد بن عبدالله خزرجی
- ۹۳ ابن حجر عسقلانی
- ۹۳ سید علی فکری
- ۹۳ دکتر زکی مبارک
- ۹۳ علی بن محمد مالکی
- ۹۳ فضل بن حسن طبرسی
- ۹۳ محمد امین غالب
- ۹۴ ابن معیة
- ۹۴ سید کاظم یمانی
- ۹۴ محمد بن علی بن شهر آشوب
- ۹۴ سید ضامن بن شدقم
- ۹۴ علی بن محمد صوفی

- ۹۴ محمد صبان
- ۹۵ احمد بن حجر هیثمی
- ۹۵ احمد بن ابی‌یعقوب معروف بن ابن‌واضح
- ۹۵ عبدالوهاب شعرانی
- ۹۵ نبهانی
- ۹۵ محمد بن طلحه شافعی
- ۹۵ شیخ مفید
- ۹۶ حفص
- ۹۶ شبلنجی
- ۹۶ علی بن عیسی اربلی
- ۹۶ خطیب بغدادی
- ۹۷ دکتر محمد یوسف موسی
- ۹۷ شیخ سلیمان معروف به خواجه کلان
- ۹۷ نسب‌شناس، احمد بن علی
- ۹۷ محمود بن وهیب قراغولی
- ۹۷ محمد بن امین سویدی بغدادی
- ۹۷ دکتر عبدالجبار جومردی
- ۹۸ جمال‌الدین اتابکی
- ۹۸ شمه‌ای از آثار فکری امام
- ۹۸ اشاره
- ۹۹ رساله‌ی امام درباره‌ی عقل
- ۹۹ اشاره
- ۹۹ وجوب استدلال
- ۹۹ اشاره

۱۰۰	حادث بودن هدایت
۱۰۰	اشاره
۱۰۰	آفرینش آسمانها
۱۰۱	زمین
۱۰۳	اختلاف شب و روز
۱۰۳	حرکت کشتیها
۱۰۳	فرود آمدن آب از آسمان
۱۰۴	گسترش جنبنندگان در زمین
۱۰۵	وزش بادهها
۱۰۵	رام کردن ابرها
۱۱۷	رساله‌ی امام کاظم در توحید
۱۱۸	بداء
۱۱۸	اشاره
۱۱۹	معنی لغوی
۱۱۹	حقیقت بداء از نظر شیعه
۱۲۰	اعتراض بر شیعه
۱۲۰	اشاره
۱۲۰	سلیمان بن جریر
۱۲۱	فخر رازی
۱۲۱	احمد امین
۱۲۱	اعتراض یهود بر عقیده‌ی بداء
۱۲۱	نظر امام موسی بن جعفر
۱۲۲	ایمان به خدا
۱۲۳	علم و دانش

- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۳ تفقه در دین
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۴ همنشینی با علماء
- ۱۲۴ فضیلت فقهاء
- ۱۲۴ عمل و کار
- ۱۲۵ برحذر داشتن از تنبلی
- ۱۲۵ اقتصاد
- ۱۲۵ مکارم اخلاق
- ۱۲۵ بخشندگی و خوشخویی
- ۱۲۵ پرهیزگاری
- ۱۲۶ صبر و پایداری
- ۱۲۶ خاموشی
- ۱۲۶ گذشت و اصلاح
- ۱۲۶ گفتار نیک
- ۱۲۶ همسایه‌داری
- ۱۲۶ کمک به حاجتمندان
- ۱۲۷ دیدار دوستان
- ۱۲۷ رضا به قضای الهی
- ۱۲۷ شکر نعمت
- ۱۲۷ محاسبه‌ی نفس
- ۱۲۷ مشورت با دیگران
- ۱۲۸ کارهای ناروا
- ۱۲۸ اشاره

- ۱۲۸ پیروی هوای نفس
- ۱۲۸ عاق والدین
- ۱۲۸ کوچک شمردن گناه
- ۱۲۸ شوخی
- ۱۲۸ دعاهای امام
- ۱۲۸ اشاره
- ۱۲۹ دعای امام بر کسی که به او ستم کرده است
- ۱۳۲ دعای امام به هنگام نیاز
- ۱۳۲ دعای امام برای ادای دین
- ۱۳۲ دعای حجاب
- ۱۳۳ موعظه و ارشاد
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۳ سفارش وی به یکی از فرزندان
- ۱۳۳ ارشاد و راهنمایی
- ۱۳۳ سفارش همگانی
- ۱۳۴ وادارسازی بر کار خیر
- ۱۳۴ مناظرات و احتجاجات امام کاظم
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۳۴ با نفع انصاری
- ۱۳۵ احتجاج امام با فضل بن ربیع
- ۱۳۵ احتجاج امام با ابویوسف
- ۱۳۵ احتجاج امام با ابوحنیفه
- ۱۳۵ احتجاج با هارون الرشید
- ۱۳۹ احتجاج امام با علمای یهود

۱۴۰	احتجاج امام با بریهه
۱۴۰	مناظره‌ی امام با راهب
۱۴۱	شعر سرودن امام
۱۴۱	کلمات قصار امام
۱۴۶	سقوط حکومت اموی
۱۴۶	اشاره
۱۴۷	سرکوبی اهل بیت
۱۴۸	گرفتاری شیعه
۱۴۹	داستان حره
۱۵۰	سیاست کفر و ظلم
۱۵۲	سیاست مالی
۱۵۳	مالیتهای اضافی
۱۵۳	در اختیار گرفتن ثروتها
۱۵۴	دست برداشتن مردم از املاکشان
۱۵۴	استانداران و ماموران مالیات
۱۵۵	تحقیر مردم
۱۵۶	فشار بر کافران ذمی
۱۵۶	ظلم بنی‌امیه بر مردم غیر عرب
۱۵۶	اشاره
۱۵۷	هواپرستی خلفاء
۱۵۷	اشاره
۱۵۷	یزید بن عبدالملک
۱۵۸	ولید بن یزید
۱۵۹	تعصب بین یمنیها و نزاریها

۱۵۹	نتایج رویدادها
۱۶۰	اشاره
۱۶۰	نهضت‌های محلی
۱۶۰	دعوت مردم به علویان
۱۶۱	نگرانی عمومی
۱۶۱	نهضت بزرگ
۱۶۲	اشاره
۱۶۲	بنیانگذاران نهضت
۱۶۲	مرکز نهضت
۱۶۳	شورای ابواء
۱۶۳	انتخاب ابومسلم
۱۶۴	سفارش ابراهیم به ابومسلم
۱۶۴	ابومسلم در خراسان
۱۶۴	ابومسلم و نصر بن سیار
۱۶۵	امام در دوران سفاح
۱۶۶	اشاره
۱۶۷	حادثه زاب
۱۶۸	فرار امویان
۱۶۸	نابودی تمام بنی‌امیه
۱۶۸	اشاره
۱۶۸	در بصره
۱۶۹	در مکه و مدینه
۱۶۹	در حیره
۱۷۰	نیش قبور مؤمنان

۱۷۰	سفاح و علویان
۱۷۱	موضع امام صادق
۱۷۱	اشاره
۱۷۲	با علویان
۱۷۲	با ابوسلمه
۱۷۳	با ابومسلم
۱۷۳	اشاره
۱۷۴	پشیمانی ابومسلم
۱۷۵	مرگ سفاح
۱۷۵	امام در دوران منصور
۱۷۵	اشاره
۱۷۶	مظاهر شخصیت منصور
۱۷۶	اشاره
۱۷۶	بخل
۱۸۰	انگیزه‌های حرص منصور
۱۸۰	استبداد منصور
۱۸۱	خونریزی منصور
۱۸۱	اشاره
۱۸۱	ابومسلم
۱۸۱	عبدالله بن علی
۱۸۲	محمد بن ابی‌العباس
۱۸۲	جنایات منصور
۱۸۳	اشاره
۱۸۳	شکنجه‌ی مردم مدینه

- ۱۸۴ توهین به کعبه
- ۱۸۴ چپاول اموال
- ۱۸۴ سرکوبی علویان
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۵ انگیزه‌های قیام
- ۱۸۵ اشاره
- ۱۸۵ احساس مسؤولیت
- ۱۸۵ بزرگواری و مناعت
- ۱۸۶ محرومیت از حقوق
- ۱۸۶ سخن ابن‌ساعی
- ۱۸۷ جستجو از علویان
- ۱۸۸ دستگیری علویان
- ۱۸۹ انتقال علویان به جانب بغداد
- ۱۸۹ نگرانی امام صادق
- ۱۸۹ اشاره
- ۱۹۰ نامه‌ی امام صادق به عبدالله
- ۱۹۰ اشاره
- ۱۹۲ در ریزه
- ۱۹۲ در هاشمیه
- ۱۹۳ مصادره‌ی اموال علویان
- ۱۹۴ نهضت با برکت محمد
- ۱۹۵ نهضت پربرکت ابراهیم
- ۱۹۵ اشاره
- ۱۹۸ قرار دادن در لای دیوارها

- ۱۹۸ خزانه‌ی سرهای علویان
- ۱۹۸ تقاضای رحم و گذشت علویان
- ۱۹۹ امام صادق شخصیتی جاودانه
- ۲۰۱ رجوع شیعه به امام موسی
- ۲۰۳ اعتراض به سیاست منصور
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ عبدالله بن طاووس
- ۲۰۳ سفیان ثوری
- ۲۰۳ ابن‌ابی‌ذئب
- ۲۰۴ عبدالرحمن بن زیاد
- ۲۰۵ مصلح کبیر
- ۲۰۶ عمرو بن عبید
- ۲۰۶ امام موسی و منصور
- ۲۰۷ هلاکت منصور
- ۲۰۸ امام هفتم در دوران مهدی عباسی
- ۲۰۸ اشاره
- ۲۰۸ بی‌بند و باری و تبه‌کاریهای مهدی
- ۲۰۹ ولخرجی و اسرافکاری مهدی
- ۲۱۰ نفوذ زن
- ۲۱۰ رشوه و ستم
- ۲۱۱ توجه به حدیث‌پردازان
- ۲۱۱ دشمنی وی با علویان
- ۲۱۲ صرف اموال در راه نکوهش علویان
- ۲۱۲ سرکوبی یعقوب وزیر، به دست مهدی

- ۲۱۳ مهدی و امام موسی
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۴ استدلال امام، بر حرمت میگزساری
- ۲۱۴ تعیین حدود فدک
- ۲۱۴ توسعه‌ی مسجد الحرام
- ۲۱۵ دستگیری امام
- ۲۱۶ وفات مهدی
- ۲۱۶ امام در دوران هادی عباسی
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۶ ویژگیهای هادی
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۶ غرور و طغیان او
- ۲۱۷ هرزگی و بی‌بند و باری او
- ۲۱۷ بدخویی هادی
- ۲۱۷ دشمنی وی با علویان
- ۲۱۷ فاجعه‌ی فح
- ۲۱۷ اشاره
- ۲۱۸ حسین، انقلابی بزرگ
- ۲۱۹ انگیزه‌ی نهضت حسین
- ۲۲۱ شهادت حسین
- ۲۲۲ ورود اسرا به دربار هادی
- ۲۲۲ تهدید امام موسی
- ۲۲۲ اشاره
- ۲۲۳ به مسخره گرفتن امام او را

۲۲۳ نفرین امام بر هادی

۲۳۰ هلاکت موسی هادی

۲۳۱ پاورقی

تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: قرشی، باقر شریف، م - ۱۹۲۶

عنوان و نام پدید آور: تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه السلام / تالیف باقر شریف قرشی؛ محمدرضا عطائی
مشخصات نشر: [بی‌جا]: کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۰.

فروست: (کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام ۲۷)

شابک: ۲۳۰۰ ریال (ج. ۲)

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد ۲، ۱۳۶۹

یادداشت: کتابنامه: ص. [۶۰۳] - ۶۱۹؛ همچنین به صورت زیر نویس

موضوع: موسی بن جعفر، امام هفتم، ق ۱۸۳ - ۱۲۸

رده بندی کنگره: BP۴۶/ق ۴ت ۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۰-۶۴۶

سخنی درباره‌ی کتاب و مؤلف آن

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و الصلوة على رسول الله و على آله آل الله و اللعن على اعدائهم اعداء الله. مؤلف کتاب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ باقر قرشی فرزند شیخ شریف قرشی نجفی از علماء نجف اشرف است. جد وی مرحوم شیخ مهدی قرشی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی بوده و خاندان قرشی از خاندانهای علمی و روحانی است. باقر شریف قرشی در سال ۱۳۴۴ (ه - ق) [۱] در نجف اشرف متولد شد علوم مقدماتی و فنون ادبی را نزد اساتید فن فرا گرفت و خود یکی از مدرسین و اساتید ادبیات و علوم مقدماتی گردید. سطوح عالی را نزد اساتید معروف و فضیلا مشهور حوزه علمیه نجف اشرف همچون آیه الله شیخ خضر دجیلی و میر مولای بعاج و دانشمند بزرگ مرحوم شیخ محمد طاهر آل راضی و دیگران آموخت... وی از سال ۱۳۸۰ (ه - ق) به درس خارج فقه و اصول پرداخت و از محضر اساتید بزرگ بهره‌مند شد و یکی از دانشمندان و نویسندگان و محققان حوزه‌ی علمیه نجف اشرف گردید. - اما آشنائی با مؤلف محترم: پانزده سال قبل (۱۳۹۴ ه - ق) در نجف اشرف، هنگامی که [صفحه ۶] تصمیم گرفتیم کتاب شریف «موقف الامام تجاه اسرائیل» [۲] را چاپ و نشر کنیم، به دنبال شخصیتی بودیم، که از نظر ادبی کتاب را ملاحظه کند و از جهت سیاسی هم آشنائی با مسائل روز داشته باشد تا بتواند کتاب را از ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، ادبی و اصطلاحات خاص آن ویرایش نماید. گروه پانزده خرداد [۳] که عهده‌دار تدوین و تألیف و ترجمه‌ی این کتاب بود، مسئولیت این کار را به این جانب واگذار نمود... نام دانشمند محترم و محقق توانا حجة الاسلام آقای شیخ باقر شریف قرشی را شنیده بودیم و با برخی از تألیفات و نوشته‌های ایشان تا اندازه‌ای آشنائی داشتیم، در حوزه‌ی علمیه‌ی تاریخی نجف اشرف به فضل و کمال و علم و ادب شهرت داشت و از ادباء و نویسندگان بنام این حوزه به شمار می‌رفت. علاوه بر ویژگی‌های حوزوی و اطلاعات ادبی، فقهی و اصولی، ویژگی دیگری داشت که درست هدف و منظور ما را تأمین می‌کرد، فکر روشن و اندیشه‌ی باز و آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و... بنابراین او کسی بود که می‌توانست این کتاب را در تمام ابعادش ویرایش کند و ما را در انجام

اهدافمان یاری رساند و درد و رنج ما را لمس کند... بدین منظور، بدون وقت قبلی، بعد از ظهر یکی از روزهای گرم تابستان به منزلش رفتیم، دق الباب کردم، درب را گشود و با تعجب مرا به بیرونی هدایت کرد ایوان کوچکی بود و یک اطاق که کتابخانه وی بود، حصیری در ایوان افتاده بود و چون هوا گرم بود در همان ایوان نشستیم... زندگانی شیخ بسیار ساده و زاهدانه و بی پیرایه و دور از تجملات و آرایش بود خانه‌ی کوچکی داشت که در آن زندگانی خویش را با کمال، قناعت، از شهریه و حقوق مراجع عظام می گذراند... او همواره مشغول [صفحه ۷] تدوین و تألیف و مطالعه و دور از ارتباطات و جلسه‌های وقت گیر بود. برای من دیدن چنین شخصیت بزرگی با این زندگی ساده، با این وضع و کیفیت و... بسیار جالب بود همچنان که مراجعه‌ی من طلبه‌ی ایرانی بی‌نام و نشان برای او شگفت‌انگیزتر می نمود، با بیانی الکن و عربی شکسته و بسته موضوع را مطرح کردم، مقدمه‌ی کتاب که انقلاب اسلامی ایران را توضیح می دهد کمک شایانی به بیان مقصود کرد هنگامی که فهمید از او چه می خواهم بسیار خوشحال شد و با استقبال گرم و آغوش باز پذیرفت و با دقت مقدمه‌ی کتاب را خواند و گفت کار اساسی همین است که حضرت امام خمینی مد ظله العالی و روحانیت مبارز و ملت غیور ایران می کنند تجلیل و تقدیر این عالم جلیل القدر از رهبر کبیر انقلاب اسلامی و ملت شجاع ایران در آن محیط فسرده و سرد موجب دل گرمی و خوشحالی بود، آنگاه بلند شد و درب کتابخانه‌اش را گشود و طاقچه‌ای را نشان داد که متجاوز از صد دفتر صد برگ در آن جای داشت با دست اشاره کرد و گفت: اینها همه تقریرات درس اصول آیه الله خوئی است و به طاقچه‌ی دیگری اشاره کرد و گفت اینها تقریرات درس فقه آیه الله خوئی است... و کسی از آن بهره‌مند نمی شود، من یک دفتر دربارهی کار و حقوق کارگر نوشتم، به چهار زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شد و استقبال عجیبی از آن به عمل آمد. مؤلف محترم که از این ملاقات و برخورد هیجان زده شده بود، بحث مفصل، مشبع و جالبی دربارهی وظایف حوزه‌های علمیه و نیاز جامعه، ایراد کرد و گفت امروز وظیفه حوزه‌ها تنها پرداختن به فقه و اصول نیست فقه و اصول ارزش و اهمیت دارد، و باید با دقت بحث و بررسی شود اما نباید بدان اکتفا نمود، در کنار فقه و اصول و درسهای حوزه‌ای لازم است به مسائل سیاسی، اجتماعی، و... بپردازیم و جوابگوی مشکلات و نیازهای جامعه باشیم... از این جا است که می بینیم مؤلف با این بینش باز و روشن به تدوین و تألیف کتبی پرداخته که کم نظیر است مانند: [صفحه ۸] ۱- النظام السياسي فی الاسلام. ۲- نظام الحكم و الادارة فی الاسلام، که به زبان انگلیسی ترجمه شده است. ۳- العمل و حقوق العامل فی الاسلام، که دو بار چاپ شده و به زبانهای فرانسه، انگلیسی و اردو و دو بار به فارسی ترجمه شده است. ۴- النظام التربوی فی الاسلام. ۵- نظام الاسرة فی الاسلام. تمام این نوشته‌ها علاوه بر تألیفات و نوشته‌جاتی است که مؤلف محترم در فقه و اصول دارد مانند: (مباحث العروة الوثقی) در چندین مجلد که تقریرات درس فقه آیه الله خوئی از اول عروة الوثقی (اجتهاد، تقلید تا پایان کتاب صوم) است. و (ایضاح الکفایة) یک دوره کامل اصول در چهار جلد، تقریرات درس اصول همین استاد. وی در فقه به درس مرحوم آیه الله العظمی حکیم نیز حاضر شده و تقریرات درس آن مرحوم را دربارهی کتاب مساقات عروة الوثقی به طور شرح بر عروه، به رشته تحریر در آورده است. از کارهای بسیار مفید و ارزشمند باقر شریف قرشی پرداختن به تاریخ سیاسی ائمه اطهار علیهم السلام می باشد که تاکنون کتابهای زیر منتشر شده است. ۱- حیاة الامام الحسن علیه السلام در دو جلد، چهار بار چاپ شده و به انگلیسی و اردو ترجمه گردیده است. ۲- حیاة الامام الحسين علیه السلام در سه جلد، مکرر چاپ شده است. ۳- حیاة الامام زین العابدین علیه السلام ۴- حیاة الامام الباقر علیه السلام. ۵- حیاة الامام موسی بن جعفر علیهما السلام در دو جلد، که دو بار به چاپ رسیده است. ۶- حیاة الامام الهادی علیه السلام کتابی که هم اکنون پیش روی دارید، ترجمه‌ی حیاة الامام [صفحه ۹] موسی بن جعفر علیهما السلام است که متن آن به قلم توانا و ادیبانه‌ی شیخ باقر شریف قرشی نگاشته شده است مؤلف در این کتاب ابعاد گوناگون زندگانی امام هفتم علیه السلام را با تتبع کامل و تحقیقی عمیق بررسی نموده است و با مراجعه به بیش از سیصد مدرک ادوار مختلف و شرائط گوناگون زندگانی امام هفتم علیه السلام را ارائه می کند به طوری که کتاب در نوع خود کم نظیر است و می توان گفت تاکنون دربارهی آن حضرت چنین تاریخ

تحلیلی و سیاسی نگاشته نشده است. لذا کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام که در استمرار هدف عالی خویش، احیاء امر ائمه (ع) تصمیم گرفت سومین کنگره را درباره‌ی ابعاد شخصیت حضرت موسی بن جعفر برگزار نماید، از حجه الاسلام آقای حاج شیخ محمد رضا عطائی عضو هیئت علمی کنگره که بر دو زبان، عربی و فارسی مسلط می‌باشد و در فن ترجمه تبحر و تجربه دارد و از علماء و فضلاء حوزه علمیه مشهد و اساتید دانشگاه است درخواست نمود، این کتاب را به فارسی ترجمه نماید. خوشبختانه نامبرده به این امر مهم اقدام، و در مدتی کوتاه با سابقه و تبحری که در موضوع دارد به خوبی از عهده برآمده و حق مطلب را ادا نموده است. کنگره جهانی حضرت رضا علیه آلا ف التحیه و الثناء افتخار دارد، در سومین کنگره که پیرامون ابعاد شخصیت پدر بزرگوارش امام هفتم برگزار می‌کند این اثر نفیس و ارزشمند را که حاصل تلاش، تحقیق و تتبع مؤلف دانشمند و مترجم فاضل است درباره‌ی تحلیل همه جانبه‌ی از آن حضرت به جامعه تقدیم نماید. از خداوند متعال موفقیت مؤلف محترم و مترجم عزیز را مسئلت نموده امیدواریم در آینده نیز از نوشته‌هایشان بهره‌مند گردیم. و السلام علی من اتبع الهدی دبیر کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام اسماعیل فردوسی‌پور [صفحه ۱۱]

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم تحليلی از زندگانی امام کاظم علیه السلام الحمد لله علی ما هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و الصلاة و السلام علی رسول الله و علی اهل بینه امناء الله و اللعن علی اعدائهم اعداء الله. بدون تردید انوار مقدسه‌ی همه‌ی معصومین علیهم السلام امتداد یک نور و منشعب از فروغ نبوت و مظهر اتم اسماء حسنی ذات مقدس احدیتند و آنچه از مدارک اصیل اسلامی و آیات و روایات بر می‌آید جز این نیست که این ذوات مقدسه در عین تعداد و کثرت به منزله‌ی یک شخص متصف به صفات کمالیه، با عمری طولانی، پر از فراز و نشیبها و مسئولیتهای سنگین و وظایف متناسب می‌باشند. این نور مقدس روزی در کعبه متولد شده و دیری نمی‌پاید که مأمور به نبرد رویارو با تمام نیروهای اهریمنی و مظاهر شرک و کفر می‌شود و روزی در همین کعبه پا به روی شانه‌ی پیامبر نهاده مسئول شکستن بتها می‌گردد و روزی نیز کنج خموشی را گزیده و سرانجام زمام امور مسلمین را به دست می‌گیرد و پس از آن سکوت طولانی مجدداً درگیر با ناکثین، قاسطین و مارقین شده و سرانجام واژه‌ی قسط و عدل را در کمتر از پنج سال با حکومت خود عملاً تفسیر کرده و به عنوان مظهر اتم تقوا حجت را بر دنیاپرستان تمام می‌کند و در این راه شهادت را با زمزمه عشق «فرت و رب الکعبه» پذیرا می‌شود. دیگر بار عنصر امامت در مظهر حلم پروردگاری امام حسن مجتبی، سبط اکبر علیه السلام تجلی می‌کند. و پس از او سیدالشهداء مظهر شجاعت و زین العابدین مظهر اخلاص و عبادت و همین طور به اقتضای زمان و بر حسب مأموریت در هر دوره‌ای مظهری از مظاهر جلال و وصفی از صفات کمال، ظهور و بروز می‌کند تا نوبت به عبد صالح هفتمین اختر، فلک امامت و عنصر کظم غیظ یعنی امام موسی بن جعفر [صفحه ۱۲] علیهما السلام می‌رسد، او که به اقتضای زمان مأمور به قیام - به اصطلاح امروز - مسلحانه در برابر طاغوتهای بنی عباس نبوده بلکه مأمور به مبارزه‌ی منفی بود و در برابر تمام حوادث و مشکلات طاقت فرسا نسته و کاظم است، اما نه به آن معنی که در بینش کج اندیشان و فهم کوتاه‌نظران صفت شجاعت و حضور در عرصه نبرد با دشمن در عنصر امامت ضعیف گشته باشد، بلکه اکنون حامل عنصر امامت و تجسم اسد اللهی امام علی و امام حسین مظهر شجاعت و شهادت، امام کاظم علیهم السلام است که از هیبتش آنی طاغوت بی نظیر تاریخ، خلیفه مقتدر عباسی - هارون الرشید پر قدرترین حاکمان جور - آسوده نبوده و خواب راحت نداشت! و از بیم نابودی سلطنتش سالهای متمادی آن بزرگوار را در زندانها و سیاهچالها تحت بدترین شکنجه‌ها نگاه می‌دارد و سرانجام مسموم کرده و به شهادت می‌رساند و این خود دلیل بر شهامت و شجاعت فوق‌العاده امام است که تمام این مصائب را از دشمن تحمل می‌کند، اما هرگز بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهد و در برابر مظالم بی حد و حصر دشمن به زانو در نمی‌آید. گفتار و رفتار و سیره‌ی ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام از آغاز

کار تا زمان غیبت از چنان انسجام و هماهنگی برخوردار است که هر محقق و پژوهشگری به آسانی این مطلب را در می‌یابد که اینان شاخه‌های یک درخت و انوار مقدسه‌ای از یک منبع نورند هرچند که با جلوه‌های مختلفی تجلی کرده‌اند. با این همه توده‌های مردم در شعارها و بزرگداشتها و گاهی نویسندگان و گویندگان، دانسته یا ندانسته گویی که تفاوتی در عظمت و شخصیت امامان علیهم‌السلام قائلند! و این تصور می‌رود که شاید اینان با مفهوم امامت آشنا نبوده و از مقام ائمه اطهار علیهم‌السلام شناخت لازم را ندارند، این است که بعضی از بزرگان به این مطلب توجه داشته و احساس وظیفه کرده‌اند که بیش از پیش جامعه را با این اصل مهم اسلامی آشنا ساخته و به فرموده‌ی امام رضا علیه‌السلام - در حدیث سلسله الذهب - امامت را که شرط توحید است به مردم مسلمان معرفی کنند. کتابی که در پیش روی شما است «تحلیلی از زندگی موسی بن جعفر علیه‌السلام» با انگیزه معرفی هرچه بیشتر مقام شامخ امامت و چهره‌ی تابناک هفتمین اختر سپهر ولایت امام کاظم علیه‌السلام به رشته‌ی تحریر در آمده است و نویسنده‌ی دانشمند آن بحق یکی از آن معدود بزرگانی است که این احساس را در حد کامل داشته و در صدد ایفای این امر مهم بوده و با قلم توانای خود به خوبی از عهده این [صفحه ۱۳] وظیفه خطیر برآمده است. معظم له در طول عمر پربرکت خود در جوار آستان ملکوتی ابوالائمه، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، دهها کتاب مفید و ارزشمند را به عالم معارف و دانش عرضه کرده است، از جمله چند کتاب نفیس در همین زمینه یعنی تحلیل و بررسی زندگانی نورانی و سراسر درس و آموزندگی ائمه علیهم‌السلام تألیف کرده است. کتاب (حیاء الامام موسی بن جعفر، دراسته و تحلیل) متن مورد ترجمه‌ی ما در دو مجلد از جمله آثار علامه‌ی بزرگوار حجة الاسلام آقای باقر شریف قرشی مقیم نجف اشرف است در این کتاب، چهره‌ی واقعی خلفای جور و همچنین سیمای نورانی امامت به ویژه چهره‌ی تابناک امام هفتم به خوبی معرفی گشته است، جنایات و فساد، هرزه‌گرایی و افساد دربار خلفای زمان و درباریان از طرفی، علم و تقوا، اخلاص و طاعت، ارشاد و هدایت امت و فداکاری‌های امامان اهل بیت بویژه امام کاظم علیه‌السلام از سویی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. به راستی که مؤلف دانشمند با ژرف‌نگریهای مخصوص به خود آنچه لازمه یک اثر تحلیلی بوده است در این نوشتار با عباراتی شیوا به بهترین صورت انجام داده است، تحلیل‌های همه‌جانبه‌ای که در کمتر اثری از این قبیل نمونه‌های آن را می‌بینیم. مؤلف محترم، علاوه بر بهره‌گیری از دو منبع غنی اسلامی، آیات و روایات، در ریشه‌یابی مسائل نظرات علمی دانشمندان، جامعه‌شناسان، روانشناسان، علمای اخلاق و دیگر صاحب‌نظران را با ذوق سرشار خود در آمیخته و خواننده را به عمق مسائل، جنایات و خفقان حکومت خلفای جور بویژه طاغوت معاصر امام علیه‌السلام، یعنی هارون الرشید، ویژه‌ی روزی مردم آن زمان آشنا می‌سازد. مهمتر از همه، از آغاز تا انجام این اثر ارزشمند چیزی که بسیار مورد توجه بوده و نظر خواننده را به خود جلب می‌کند، در عین اخلاص و ارادت مؤلف به مقام شامخ ولایت، بررسی‌های عالمانه و دور از هرگونه تعصب و قضاوت‌های عجولانه‌ی او است. بدور از هر شائبه‌ای، باید گفت یکی از بهترین ره‌آورد‌های انقلاب اسلامی ایران، حرکت فرهنگی و پژوهشی است که در گوشه و کنار به چشم می‌خورد، از آن جمله برگزاری کنگره‌ی جهانی حضرت رضا علیه‌السلام در جهت نشر معارف اهل بیت و معرفی همه‌جانبه‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است، بویژه آن که این عمل [صفحه ۱۴] بسیار شایسته استمرار یافته و با دعوت از اندیشمندان و صاحب‌نظران و محققان اسلامی درباره‌ی تمام امامان آنچه لازم گفتن و نوشتن است در این کنگره‌ها گفته می‌شود و محصول تحقیقات در مجموعه‌هایی منتشر و در اختیار عموم قرار می‌گیرد. اینک ما در آستانه‌ی سومین کنگره قرار داریم، محققان زیادی در داخل کشور مشغول تحقیق درباره‌ی ابعاد مختلف شخصیت امام کاظم علیه‌السلام بوده و مسئولین کنگره نیز در نهایت علاقمندی پیگیر مسائل هستند و هر که را که در زوایای این مملکت و یا در اقصای نقاط دنیا احتمال می‌دادند در این زمین کارآیی داشته باشد، دعوت به همکاری نموده‌اند در این میان دبیر کنگره، برادر معظم حجة الاسلام جناب آقای فردوسی‌پور از بنده خواستند تا خدمتی کرده باشم، کتاب حاضر را که خود قبلاً مطالعه فرموده و نکات و دقایق آن را دریافته و با مؤلف دانشمند آن از نزدیک آشنایی داشته و چیره‌دستی نویسنده و تحلیل‌های محققانه‌اش نظر معظم له را جلب کرده بود، به این جانب

پیشنهاد ترجمه‌ی آن را دادند، این جانب نیز پس از مطالعه کتاب با همه گرفتاریها توکل به خدا و استمداد از ارواح طیبه‌ی معصومین و توسل به عنایت باب الحوائج الی الله نموده، کار را شروع کردم، با این که فرصت بسیار کم بود، اما تصور می‌کردم که لطف و عنایت امام علیه‌السلام شامل حال شده و برکتی در وقتم احساس می‌نمودم به محازات هم، دو جلد را در کمترین فرصت ممکن ترجمه کردم، و به قول مولانا: قافیه اندیشم دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من در تمام این اوراق کمترین توجه را بر این که دیگران بپسندند یا نپسندند نبود، فقط آرزویم عنایت آن بزرگوار، و توفیق انجام خدمتی - هرچند ناقابل - بود که بحمدالله حاصل شد، از این رو اگر نقصی در نوشتار و نارسایی و کاستیهایی در عبارات مشاهده شد، به دیده‌ی اغماض نگریسته و در صورت لزوم از تذکرات مفید خود بهره‌مند خواهند فرمود. از خداوند مسألت دارم که این خدمت ناچیز را بپذیرد و ذخیره عالم آخرت قرار دهد. ربنا اغفر لنا و لوالدینا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان. مشهد مقدس محمد رضا عثائی [صفحه ۱۵] بسم الله الرحمن الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم - انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البيت و یطهرکم تطهیرا - قل لا أسألكم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور - الدین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین - [صفحه ۱۶]

تقدیم

به کسی که در کالبد همه‌ی نسلها روح حیات دمید و بر آنها علم و آگاهی بخشید. به بنیانگذار نهضت فکری در اسلام، به پیشگاه امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه‌السلام این هدیه ناچیز را با تمام وجود تقدیم می‌دارم. نوشتاری که توفیق یافتم تا در آن، شرح حال فرزندش موسی بن جعفر علیهماالسلام - تنها وصی و جانشین آن بزرگوار - را مورد بحث و بررسی قرار دهم، آن آقایی که همواره در زندان و همیشه گرفتار غم و اندوه، و نظیر عیسی بن مریم در تقوا و پارسائی بوده است. پس ای امام بزرگ! به بزرگواری خود این هدیه ناچیز را از من پذیرا باش! تا ره‌توشه‌ای برای سفر آخرتم به آستان ربوبی باشد. مؤلف [صفحه ۱۷]

مقدمه چاپ دوم

۱ - یک محقق کنجکاو، هر گوشه از زندگی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام را که مورد بحث و بررسی قرار دهد، به مطلب تازه‌ای دست می‌یابد که چون شعاع خورشید می‌درخشد و همراه خود خوبی و زیبایی، بزرگواری و بخشش فراوانی را به ارمغان می‌آورد و روشنی‌بخش فرا راه امت است. براستی، زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام در تمام ابعادش، از ویژگیهای خاصی برخوردار است: صلابت در راه حق، پایداری و سرسختی در برابر حوادث، و راه و روشی روشن که هیچ اثری از انحراف و انعطاف‌پذیری در آن مشاهده نمی‌شود. با این حال در عین اعتدال بوده و در فداکاری و برخورد با مسائل و پایبندی به اصول اسلامی، با روش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم هماهنگ و منسجم بوده است. از میان این همه ویژگیها، تنها ویژگی‌ای که شخصیت امام علیه‌السلام بدان ممتاز است، صبر و پایداری وی در برابر حوادث مهم، و گرفتاریهای طاقت‌فرسایی بوده است که از دست طاغوتهای زمان خود می‌دید. براستی که آنها هر آنچه از ظلم و جور در توان داشتند نسبت به آن بزرگوار کوتاهی نکردند. هارون بیش از همه بر ستمکاریهایش اصرار می‌ورزید، به همین دلیل تصمیم گرفت تا آن بزرگوار را در سلولهای تاریک محبوس و زندانی سازد، امام علیه‌السلام چندین سال در این زندانها با انواع رنجها و مشقتها به سر برد، اما هرگز کسی از آن حضرت نقل نکرده است که از این همه گرفتاری، کمترین گله و شکایت و یا اظهار [صفحه ۱۸] بی‌تابی کند، بلکه در برابر تمام سختیها، خدا را شکر و سپاس می‌گفت و از این که خداوند به او جای خلوتی برای عبادت داده و تنها کارش اطاعت و بندگی اوست، بیشتر سپاسگزاری می‌کرد. کلیه‌ی تذکره‌نویسان و مورخان برآنند که آن بزرگوار از جمله کسانی بوده که بیش از همه به

طاعت و عبادت خدا مشغول بود، در مواضع سجده‌ی آن حضرت پینه‌هایی - در اثر زیادی سجده - مانند پینه‌های زانوی شتر وجود داشت و همچون جد بزرگوارش امام زین‌العابدین علیه‌السلام به لقب (ذوالثفنات) ملقب شد، براستی عقول از کثرت عبادت وی در مدتی که زندانی بود متحیرند، روزها، روزه‌دار و شبها را در حال عبادت خدا می‌گذرانند. فضل بن ربیع - آنگاه که امام علیه‌السلام در خانه او زندانی بود - داستانی از عبادت وی نقل کرده است که گواه بر نهایت چشم‌پوشی او از دنیا و توجهش به خدا است، ما در ضمن بحث و گفتگو از زندان آن بزرگوار، آن را نقل خواهیم کرد. مشاهدات هارون از تقوا و کثرت عبادت امام علیه‌السلام او را حیرت‌زده کرده بود، او با بیان این عبارت از شکفت زدی درون خود پرده برداشت: «او از رهبانان بنی‌هاشم است!!». وقتی که در خانه‌ی سندی بن شاهک زندانی گردید، تنها کارش عبادت خدا شد، تمام اوقات سرگرم عبادت بود. خانواده‌ی سندی که ناظر اعمال حضرت بودند، مشاهده کردند که این روش درست همان روش انبیا است. شقیقه، خواهر سندی را از اندیشه‌ی امامت در خود فرو برد، از جمله آثار این عمل آن شد که کشاجم نوه‌ی سندی از برجسته‌ترین شیعیان عصر خود شد. این روش است که بر دلها و اندیشه‌ها حاکم می‌گردد، و همان است که همه‌ی مفاهیم بزرگ و قله‌های عظمت و پارسایی در دنیا و توجه به خدا را فرا گرفته است. در این جا گوشه‌ای دیگر از مظاهر بزرگ شخصیت امام علیه‌السلام یعنی سخاوت را می‌بینیم. تمامی مورخان بر آنند که آن بزرگوار دست و دلبازترین و بخشنده‌ترین شخص بود نسبت به کسانی که سزاوار بخشش بودند، کیسه‌های مرحمتی او ضرب‌المثل بود. همواره مردم می‌گفتند: «تعجب است از کسی که مشمول بخشش [صفحه ۱۹] موسی علیه‌السلام شده و باز هم از تنگدستی شکوه می‌کند». آن بزرگوار به تنگدستان و محرومان در نیمه‌های شب رسیدگی می‌کرد تا کسی او را نشناسد. تمام ثروت خود را کریمانه بین ناتوانان و درماندگان تقسیم می‌نمود و بخشش فراوانش چون باران رحمت بر آنان ریزش می‌کرد. و بسیاری از آنها را از مرارت و تلخی تنگدستی و محرومیت نجات می‌داد. روایان حدیث اتفاق نظر دارند بر این که آن بزرگوار بخشهای عظیمی از دانش را در اختیار داشت و دانشمندترین فرد زمان خود بود. دانشمندان و روایان در اطراف او حلقه می‌زدند، درباره‌ی رویداد و حادثه‌ای نظر نمی‌داد مگر این که آنان به سرعت می‌نوشتند و ضبط می‌کردند، درباره‌ی علوم و فنون مختلف - بویژه در مسائل مربوط به قوانین اسلام - مطالبی از آن حضرت نقل کرده‌اند و از مسائل جدیدی آنها را بهره‌مند می‌ساخت. این مطلب قابل توجه است که آن بزرگوار نخستین کسی است از امامان اهل بیت علیهم‌السلام که باب حلال و حرام را به روی مردم گشود. [۴]. امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام پس از پدر بزرگوارش امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امور دانشگاهی شد، که باید آن را نخستین مؤسسه فرهنگی در اسلام به حساب آورد، زیرا از آن جا جمعی از دانشمندان بزرگ برخاستند که در پیشاپیش آنها رهبران مذاهب اسلامی قرار گرفته‌اند و آنان نقش مهمی را در پیشبرد حیات فکری و رشد حرکت علمی زمان خود ایفا کردند، که امواج آن به سایر عصرها نیز گسترش یافت. همان امواج بود که روح اسلام و رهبری آن را به همراه داشت، و رسالت مهم خود را به گوشه‌های آزاده و اندیشه‌های بیدار رساند، و ما در خلال این کتاب از آخرین ره‌آوردهای آن سخن خواهیم گفت. براستی که امام هفتم علیه‌السلام از درخشانترین رهبران اسلام در جهت نشر دانش و تابندگی فرهنگ اسلامی و اظهار واقعیت و حقیقت اسلام بوده است. علاوه بر امتیازات برجسته‌ای که غیر قابل شمار است، بردباری و فرو خوردن خشم، نیز از ویژگیهای اوست، بردباری از جمله خصوصیات ذاتی و ارکان وجودی آن بزرگوار است. همه‌ی مورخان نوشته‌اند که آن حضرت، در برابر بدی، خوبی می‌کرد و در [صفحه ۲۰] مقابل خطای دیگران، گذشت می‌کرد، روش او همانند روش جدش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بود. تمامی آنچه را که از بدی و اذیت و آزار از دست کینه‌توزان دید، با پایمردی و گذشت زیاد، پاسخ داد تا آن جا که به کاظم (فرو خورنده‌ی خشم) ملقب شد و این لقب، معروفترین لقب اوست. وقتی که ما ویژگیهای امام و صفات برجسته و آثاری را که در صحنه‌ی رفتار و اخلاق از او به یادگار مانده است مورد بررسی قرار می‌دهیم، او را جامع تمام کمالات انسانی و هر آنچه از مفاهیم که ریشه‌ی خیر و نیکی دارد، می‌بینیم. و شاید این کتاب بتواند به گوشه‌ای از زوایای تابش او اشاره کند و یا پرتوی از انوار او را

جلوه گر سازد. ۲ - شیعه، از امامان اهل بیت علیهم السلام تنها یک تقدیس دینی، بدون تدبیر و ژرف نگری ندارد. بلکه این تقدیس در ذات و جوهر خود و در تمام ابعادش، مستند به دقت و تأمل و دریافت از روی دلیل و برهان است. و شیعه دلایل مطمئنی بر این تقدیس دارد که از هر گونه عنصر جدل و خدشه پذیری بسی دور است... به راستی که عقیده شیعه، بلکه اعتقاد تمام مسلمین، بر ضرورت دوستی اهل بیت علیهم السلام، نشأت گرفته از حقیقت و روح اسلام و از عمق رسالت اسلام است. بر هر مسلمانی واجب است که در اعماق وجود و ژرفای قلبش، عمیق ترین محبت و خالصترین ارادات را نسبت به آنان داشته باشد، آیهی شریفه‌ی مودت، گویای این مطلب است، خداوند متعال فرموده است: «ذلک الذی یشیر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى و من یقترب حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور» [۵]. همه‌ی مفسران بر آنند که آیه‌ی مبارکه درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شده است [۶] و بر مضمون همین آیه‌ی مبارکه، امام شافعی اشاره دارد آن جا که می‌گوید: [صفحه ۲۱] «یا اهل بیت رسول الله حکم فرض من الله فی القرآن أنزله» [۷]. نصوص و روایات صریحی در ضرورت دوستی اهل بیت علیهم السلام به تواتر رسیده است، و همین نصوص می‌گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با هر که دشمن آنها است، دشمن و با هر که با آنها در صلح است، در صلح می‌باشد و آنها را قرین و نظیر قرآن مجید قرار داده و فرموده است: «براستی که من در میان شما امامتی به جا می‌گذارم و تا وقتی که بدان چنگ زنی پس از من گمراه نخواهید شد، یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا ریسمان متصل بین آسمان و زمین و دیگری عترت و خاندان من. و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نگردند تا این که کنار حوض کوثر به من باز گردند. پس شما بنگرید که پس از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.» [۸]. حدیث ثقلین را تمام مسلمین روایت کرده‌اند، این حدیث از مشهورترین و مؤثقتین احادیث نبوی است و حامل پیام مهمی از مسائل عقیدتی اسلام می‌باشد، همان طوری که این حدیث شریف از روشنترین دلایلی است که شیعه بر انحصار امامت در خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و بر عصمت آنان از لغزشها و گناهان، استدلال می‌کند. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنان را با قرآن مجید همسان شمرده است و چیزی در گذشته نتوانسته و در آینده نخواهد توانست باعث بطلان قرآن شود، از طرفی قرآن و عترت از یکدیگر جدایی ناپذیرند و طبیعی است که هر نوع بانگ مخالفتی با احکام، به منزله‌ی جدایی از قرآن مجید بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - تا [صفحه ۲۲] وقتی که در کنار حوض کوثر، به او باز گردند - جدایی آنها را منتفی دانسته است. بنابراین، دلالت این حدیث بر عصمت و وجوب محبت و دوستی آنان پرواضح و آشکار است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این حدیث را بارها تکرار فرموده است، زیرا هدف آن بزرگوار مصون و استوار داشتن امت و جلوگیری از کجروی در زمینه‌های عقیدتی و امثال اینها بود، مشروط بر این که متمسک به اهل بیت گردیده، و از آنها پس و پیش نیفتند. [۹]. و همچنین آن گرامی فرمود: «براستی، داستان اهل بیت من بسان کشتی نوح است، هر کسی سوار کشتی شد، نجات یافت، و هر کس تخلف ورزید غرق شد، مثل اهل بیت من همچون (باب حطه) در بنی اسرائیل است که هر کس از آن در وارد شود آمرزیده است» [۱۰]. مرحوم سید شرف‌الدین در کتاب «المراجعات» خود، این حدیث را ارزشیابی می‌کند، که ما عین عبارت ایشان را نقل می‌کنیم: «تو خود می‌دانی که غرض از تشبیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت به کشتی نوح آن است که هر که در امور دینی به ایشان پناه برد، و اصول و فروع دینش را از امامان معصوم دریافت کند، از عذاب دوزخ نجات یافته است و هر کس از ایشان تخلف کند، همچون کسی است که در روز طوفان نوح، برای نجات از خشم خدا به کوه پناه برد، با این تفاوت که آن در آب غرق شد و این - پناه به خدا - در آتش گداخته‌ی جهنم! اما جهت تشبیه اهل بیت به (باب حطه) آن است که خداوند متعال این در را مظهري از مظاهر تواضع در برابر عظمت خود و کرنش در آستانه‌ی کبریائیش قرار داده و وسیله‌ای برای آمرزش بندگان بوده است. (این بود جهت تشبیه از نظر ما). اما ابن حجر - پس از این که این احادیث و نظایر آنها را نقل کرده است، [صفحه ۲۳] می‌گوید: «جهت تشبیه اهل بیت علیهم السلام به کشتی آن است که هر که به منظور سپاسگزاری از نعمت اهل بیت علیهم السلام و هدایت به وسیله‌ی عالمان

اهل بیت، آنها را دوست بدارد و تعظیم کند، از ظلمت مخالفت با آنها نجات یافته، و هر کس تخلف ورزد، در دریای کفران نعمت غرق شده و در بیابان سرکشی و طغیان هلاک شده است.» تا آن جا که می گوید: «و تشبیه اهل بیت علیهم السلام به - باب حطه - آن است که همان طوری که خداوند ورود از آن در - باب اریحا یا بیت المقدس - را از روی تواضع و استغفار، وسیله‌ی آموزش گناهان مقرر کرده بود، همین طور، دوستی اهل بیت علیهم السلام را برای این امت وسیله‌ی آموزش قرار داده است.» [۱۱]. این بود بعضی از روایات وارده درباره‌ی اهل بیت علیهم السلام و این روایات به طور صریح دلالت دارند بر این که محبت اهل بیت واجب و لازم است، و این قولی است که تمام مسلمین اجماع دارند، جز این که می خواهیم، به طور اختصار بر مظاهر این دوستی صمیمانه از نظر شیعه، اشاره کنیم و ببینیم آیا واقع این مطلب، غلو و زیاده‌روی در محبت است - آن طوری که بعضی از دشمنان شیعه، متهم می کنند - و یا این که دامن شیعه از این تهمت پاک و میرا است؟ ما تصور می کنیم که سخن گفتن در چنین مواردی از عوامل دوستی و نزدیکی میان مسلمانان بوده و باعث برداشته شدن بقایای ناهنجار تفرقه و شبهات جدایی، از سر راه نسلهای آینده است. مظاهر دوستی اهل بیت از دیدگاه شیعه به شرح زیر است: ۱ - شیعه، اصول و فروع دینش را از اهل بیت علیهم السلام می گیرد، و تمام شیعیان بر این عقیده‌اند که پایبندی به گفتار، رفتار و تقریر آنان جزء سنت است، و باید درست مطابق آنها عمل کرده و لذا بر اساس آنچه از اهل بیت علیهم السلام رسیده است پایه‌های عقاید خود را استوار نموده و در مسائل شرعی به دیگر مذاهب اسلامی توجه نکرده است، این روش نه از جهت گرایش به حزب خاص و یا تعصب نسبت به اهل بیت علیهم السلام بوده، بلکه بیانات صریح و قطعی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده - هم چون حدیث ثقلین و دیگر احادیث متواتری که تمام [صفحه ۲۴] مسلمانان درستی آنها را پذیرفته‌اند - صراحت بر این مطلب دارد و به روشنی بر ضرورت تمسک به عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پایبندی به روایتی که از آنان رسیده است - البته پس از یقین و یا ظن معتبر بر صحت صدور روایات از آن بزرگواران - تأکید دارد. مرحوم علامه سید شرف‌الدین در کتاب ارزشمند خود «المراجعات» این جهت را با بیان و استدلال بیشتر، به گونه‌ای واضحتر و بهتر بیان کرده، می فرماید: «این که ما در اصول، به مذهبی غیر از مذهب اشعری و در فروع، به غیر از مذاهب چهارگانه پایبندیم، نه به خاطر گرایش به حزب خاص و نه از روی تعصب است و نه به این جهت است که در اجتهاد رهبران آن مذاهب تردید داریم. و یا برای این که آنان را عادل، امین و درستکار نمی دانیم و یا به عظمت علم و عمل آنها را نمی شناسیم، بلکه این دلایل شرعی است که ما را وادار کرده است تا به مذاهب ائمه‌ی اهل بیت پیامبر (ص) و جایگاه رسالت، محل آمد و شد فرشتگان و جای نزول وحی و قرآن معتقد شویم، و در فروع و عقاید دینی، اصول و قواعد فقهی، معارف سنت و کتاب، علوم اخلاق و رفتار و آداب زندگی تنها به آنان دل بسپاریم، تمام اینها به خاطر تسلیم شدن در برابر حکم دلایل و برهان، و تعبد به روش سالار انبیاء و مرسلین است، درود خدا بر او و تمام خاندان او باد! اما اگر دلیل و برهان بر مخالفت ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام در دسترس ما بود، و یا می توانستیم قصد قربت به خدای سبحان را - در مقام عمل - از طریق مذهب دیگری به دست آوریم، ما نیز به خاطر دوستی و استحکام رشته‌ی برادری راه توده‌ی مسلمین را پی می گرفتیم و در پی آنان حرکت می کردیم، اما چه کنیم، که این ادله و براهین است که مؤمن را جهت می دهد و بین او و خواسته‌هایش فاصله می اندازد.» اضافه می کند: «و تصور نمی کنم کسی را جرأت آن باشد که معتقد به برتری رهبران مذاهب - در علم یا عمل - نسبت به امامان ما علیهم السلام گردد، در حالی که اینان رهبران پاک و از دودمان پیامبر و کشتیهای نجات و وسیله‌ی مغفرت و باعث ایمنی از اختلاف در دین و شاخصهای هدایت و امانت و یادگار رسول خدا در میان امتند، در [صفحه ۲۵] حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از آنها پس و پیش نیفتید که دچار هلاکت می شوید، زیرا آنان داناتر از شماینند. اما این سیاست است، چه می دانی که مقتضای صدر اسلام چه بوده است؟!» [۱۲]. شیخ ازهر - شیخ سلیم - این بخش نورانی از سخن سید شرف‌الدین را تأیید کرده و فرموده است: «بلکه بعضی معتقدند که دوازده امام شما از رهبران مذاهب اربعه و دیگران شایسته‌تر به پیروی هستند، زیرا تمام آنها یک روش و یک

مذهب دارند و آن را بررسی و منظم کرده‌اند، بر خلاف رهبران چهارگانه که در تمام ابواب فقه، اختلاف زیادی دارند که آن موارد اختلاف، نامحدود و غیر قابل ضبط است. و بدیهی است آنچه را که یک نفر بررسی کند، در مقام ضبط نمی‌تواند برابری کند با آنچه را که دوازده تن بررسی و تأیید کرده‌اند، این چیزی است که جای توقف برای آدم با انصاف و جهتی برای شخص منحرف، باقی نمی‌گذارد.» [۱۳]. همین مطلب را شیخ جامع ازهر - شیخ شلتوت - نیز مورد تأکید قرار داده و اعلان کرده است که فقه شیعه‌ی امامیه از نظر اصالت فکری و عمق استدلال و نزدیک به واقع بودن، مطمئن‌ترین چیزی است که در فقه اسلامی نوشته شده است، طبیعی است این نظراتی که شیعه بدان تمسک جسته و در تمام موارد آن را ابراز داشته است، هیچ‌گونه تدروی نداشته، بلکه در عین میانه‌روی و در تمام ابعاد، دور از هر گونه انحراف است. ۲ - شیعه بر این عقیده است که امامان اهل بیت علیهم السلام از بندگان بزرگوار خدایند که هرگز تمرد امر الهی را ننموده‌اند و به تمام دستوره‌های او عمل کرده‌اند، آنان: اهل ذکر، اولی الامر، بقیه الله، برگزیدگان خدا، حزب الهی، گنجینه‌های علم خدا، اداره‌کنندگان مردم، نگهدارندگان کشور و درهای ورود به فضای ایمانند. براستی که خداوند آنان را از آشوب و اختلاف مصون داشته و از زشتی‌ها پاک و از پلیدیها برکنار فرموده است، امام امیرالمؤمنین آنان را چنین توصیف کرده است: [صفحه ۲۶] «آل محمد (ص) زنده‌کنندگان دانش و آگاهی و از بین برنده‌ی جهل و نادانیند، حلم ایشان حکایت از داناییشان کرده، ظاهرشان بیانگر باطنشان بوده و سکوتشان از راستی و استواری گفتارشان سخن می‌گوید، آنان با حق مخالف نکرده و با یکدیگر نیز اختلافی ندارند، آنان ستونهای اسلام و پناهگاه‌هایی هستند که بدان وسیله، حق به جای خود باز می‌گردد و باطل از آنجا دور می‌شود و زبان باطل به هنگام ظهور حق، بریده می‌شود. ایشان دین را به خوبی شناختند و این شناخت از روی آگاهی و عمل است، نه شناخت از روی تنها شنیدن و نقل کردن! زیرا ناقلاان علم زیادند، اما رعایت‌کنندگان در مقام عمل اندکند.» [۱۴]. بزرگترین شاعر اسلام - کمیت - در یکی از قصاید برجسته‌اش آل محمد را چنین توصیف می‌کند: القربین من ندی و البعیدین من الجور فی عری الاحکام و المصیین باب من أخطأ الناس و مرسی قواعد الاسلام و الحماء الكفءة فی الحرب ان لف ضرام وقوده بضرام و غیوث الذین ان امحل الناس فمأوی حواضن الایتام راجحی الوزن کاملی العدل فی ال سیره طیین با الامور الجسام ساسة لا کمن یری رعیة الناس سواء و رعیة الأغنام [۱۵] [۱۶]. [صفحه ۲۷] این بود شمه‌ای از مقامات خاندان پیامبر (ص)، همان طوری که کمیت - شاعر قصیده‌سرا - آنان را توصیف کرده است و خود نیز معاصر ایشان بوده و با آنان معاشرت داشته و خو و خصلت ایشان را آزموده است و در نتیجه باور داشته که ایشان از نظر علم و دانش و سخاوت و بخشش و ژرف‌نگری و دقت در دین، نسخه‌ی منحصر به فرد می‌باشند و در تمام تاریخ انسانی، نظیر ندارند، از دل و جان از آنان به دفاع پرداخته و هاشمیات خود را درباره‌ی آنان سروده است که خود تصویری از بخش مهم اندیشه‌ی شیعی است که گاهی به آیات قرآنی و در مواردی به سنت نبوی استدلال نموده است. به هر حال شیعه امامیه، از غلو درباره‌ی امامان خود میرا است و بر آن است که پیروان غلو، گمراه و خارج از دین اسلامند. حقیقت غلو، رساندن امام به درجه‌ی خداوند معبود است. پیروان غلو، به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: تو خودت هستی! فرمود: من کیستم؟ گفتند: آفریدگار هستی! آنگاه امام علیه‌السلام از آنها خواست تا توبه کنند. اما ایشان از گمراهی خود باز نگشتند. امام، تصمیم گرفت بعضی از آنها را بسوزاند و آنها در حالی که به سمت آتش برده می‌شدند، مرتب می‌گفتند: او خدا است، او همان است که با آتش، عذاب می‌کند! [۱۷]. این است سخن غلاتی که در دین تدروی کرده و از بندگی خدا بیرون و مرتد گردیدند. موضع امامان اهل بیت علیهم السلام با آنان موضعی قاطع و خشن بوده است که به وجوب قتل آنها و حرمت معاشرت با آنان و برکناری و طرد ایشان از جامعه‌ی اسلامی، حکم کرده‌اند. امام موسی بن جعفر علیهما السلام وقتی که محمد بن بشیر درباره‌ی وی غلو کرد او را لعن و نفرین نمود و از او بیزاری جست. [۱۸]. براستی عقیده‌ی شیعه درباره‌ی امامان اهل بیت علیهم السلام نشأت گرفته از روح و واقعیت اسلام است، و بحمدالله، هیچ‌گونه غلو و یا انحراف از منطق عقلی در آن وجود ندارد، و از هر کم و کاستی مبرا و پاک بوده و به داشتن اصالت، منطق و دلیل ممتاز است.]

صفحه ۲۸] ۳ - آنچه از ویژگیهای برجسته‌ی ولایت اهل بیت علیهم السلام که شیعیان برای ائمه‌ی خود قائلند آن است که شیعه، نقش زنده نگه داشتن نام آنها و نشر فضایل آنها را ایفا می‌کند، مراسم سوگواری و مجالس عزای برای مصائب جانگداز آنان، پیامی دارد و در آن مجالس راه و روش اخلاق و زندگی و نمونه‌ی کامل تقوای الهی بودن و محبت عمیق و فداکاری آنان را در راه حق و خدمت به جامعه‌ی اسلامی، بازگو می‌کند. همان طوری که شیعه - به قصد تبرک و تقرب جستن به خدا - به زیارت قبور پاک آنان می‌رود، زیرا که، اینها از بالاترین مظاهر دوستی است که خداوند نسبت به عترت پیامبر (ص) بر تمام مسلمین واجب کرده است. این بود بخشی از دیدگاه‌های ولایت اهل بیت که شیعه نسبت به ائمه علیهم السلام اعتقاد دارد و در آنها هیچ گونه شائبه‌ی غلو و یا زیاده‌روی در محبت وجود ندارد و بر اساس همین محبت عادلانه است که ما درباره‌ی امام موسی بن جعفر علیهما السلام با امانت و صمیمیت بحث و گفتگو می‌کنیم. موضع ما در این بحث، موضع آن محقق است که تنها برای حق - تا هر جا که توان داشته باشد - بحث می‌کند و پیش می‌رود. - ۳ - چیزی که در این جا سؤال انگیز است، آن است که ما هیچ امامی از امامان اهل بیت را نمی‌بینیم که در زندگی ایمن و آرام و به دور از ترس و دلهره و ناراحتی به سر برده باشد. همه‌ی آنان بدترین ظلم و جور و شکنجه‌ها را دیده‌اند، و سرانجام غم‌انگیز هر یک از ایشان، کشته شدن و یا مسمومیت بوده است. و شاید مهمترین عوامل این گرفتاری‌ها - از نظر ما - به شرح زیر باشد: این بزرگواران نظر به موقعیت اجتماعی و بر عهده داشتن سرپرستی این امت مسؤول توجه به آنها و پاسداری از حقوق ایشان و تأمین مصالح آنان نیز بودند. بر شدت جور ستمگر و بر درماندگی ستم‌دیده، صحنه نگذاشته و معایب سیاست حاکمان عصر خود را - که به مصلحت عمومی توجه نداشتند - افشا می‌کردند. تنها هدف این حاکمان، ترجیح دادن خود بر دیگران و بهره‌کشی و اجبار مردم [صفحه ۲۹] به کارهای ناگوار بود، به طوری که از اکثر آنان - مانند: معاویه بن ابی‌سفیان، یزید بن معاویه، مروان بن حکم و نظایر ایشان از پادشاهان اموی و عباسی - هیچ کوششی درباره‌ی امور رعیت و یا صمیمیت در انجام کارها، و یا تلاش در راه مصالح مردم، دیده نشد. آنان در زمینه‌ی اشاعه‌ی ظلم و جور عمومی، تلاش زیادی داشته به خوشگذرانی و شهوترانی توجه خاصی داشتند، کاخهایشان پر از گروههای مرد و زن نوازنده بود، کاسه‌های شراب را دست به دست می‌گرداندند، تنها چیزی که در دستگاه آنها نبود، یاد خدا و روز جزا بود! علی‌رغم این که مبنای حکومتی را که آنها بر آن تکیه داشتند، حکومت اسلامی بود که عهده‌دار انجام امور دینی است، در صورتی که ایشان به هیچ وجه به امور دینی اقدامی نداشتند، روش آنها تمام سنت‌ها و احکام اسلامی را - به طوری که تمام مورخین بر آنند - از یاد برده بود. موضع امامان معصوم علیهم السلام با ستمگران عصر خود، که با خشونت و زور حکومت می‌کردند، این ویژگی را داشت که با سازش و سکوت همراه نبوده و با آنان اعلان مخالفت و مقاومت کردند. این موضع، دارای دو ویژگی به شرح زیر بوده است:

مقاومت مثبت

این روش انقلابی را امام حسین علیه السلام انتخاب کرد، آنگاه که طاغوت زمانش - یزید بن معاویه - کفر و الحاد خود را علنی کرد و در مقابل اراده‌ی امت ایستاد و تصمیم بر ذلت و خواری و به بردگی کشیدن آنها گرفت و آنان را وادار به کارهای ناروا ساخت. در چنین شرایطی، امام علیه السلام ناگزیر شد - با علم به کمی یار و یاور و تنها گذاشتن دوستان - نهضت خود را علنی سازد و ناچار شمشیرها و سرنیزه‌ها را به جان خود بخرد. این سخن را در مکه معظمه با بیان ذیل اظهار کرد: «چه سخت مشتاق دیدار گذشتگانم! چون اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف! و برایم قتلگاهی معین شده است که ناچار به دیدار آنم و گویا می‌بینم، مفاصل اعضاء و و پیوندهای خویش را - در سرزمینی بین نوایس و کربلا - گرگها پاره‌پاره می‌کنند، و شکمهای تهی آمال و [صفحه ۳۰] و آرزوها و انبانهای خالی را انباشته سازند، و از آنچه در قضای الهی گذشته است چاره‌ای نیست» [۱۹]. امام بزرگوار آنچه را که در کربلا - از پاره پاره افتادن اعضا و جوارح خویش، بر روی خاک کربلا - بر سرش می‌آید، اطلاع داده است و چقدر

مشتاق و علاقمند آن سرنوشت تابناک - که باعث پیروزی اصول و ارکانی که به تحقق عدالت اجتماعی مابین مردم منتهی می‌شد - بوده است! البته سالار شهیدان، تن به چنان فداکاری طاقت‌فرسا داد تا پیکره‌ی امت را از آن خطری که حکومت اموی ایجاد کرده، نگهدارد. شهادت آن بزرگوار اثر عمیقی در بیداری و هوشیاری توده‌ها داشت، کارهای انقلابی ادامه یافت و بالا گرفت تا آنجا که حکومت اموی را از بین برد و همه‌ی آثار آن را از جهان عرب و اسلام محو و نابود ساخت.

مقاومت منفی

بعضی از ائمه طاهرين عليهم السلام روش مسالمت‌آمیز را پیش گرفتند، با علم به این که مقاومت مثبت، در پیروزی بر رویدادها کافی نیست و با توجه به موقعیت سیاسی موجود که به طور حتم به از هم پاشیده شدن نهضت منجر می‌شد و سرنوشت اسلام با آن سر و سامانی نمی‌یافت. این بود که دست به مقاومت منفی زدند و از جمله مظاهر این نوع مقاومت: حرمت رابطه و ارتباط با دستگاه حاکم و عدم مراجعه‌ی طرفین دعوا به دستگاه قضائی خلفا بود، آن طوری که فقهای شیعه در کتاب قضا نوشته‌اند. این روش مؤثری بود که اثر بسزایی در رسیدن به هدفهای صحیحی که ائمه‌ی اهل بیت عليهم السلام در نظر داشتند ایفا کرد و این نوع سیاست منفی را امام موسی بن جعفر علیهما السلام در گفتگوی خود با صفوان جمال مورد تأکید قرار داده که ما به طور مفصل در خلال این کتاب نقل خواهیم کرد. آقای گاندی همین سیاست روشن را در مورد آزادی هند به کار بست، او برای مردم هند همکاری و گفتگو با استعمار انگلیس را تحریم کرده و از طریق این سیاست به پیروزی درخشانی رسید، در نتیجه استعمارگران ناگزیر به ترک هندوستان شدند و به آن جا استقلال سیاسی دادند. [صفحه ۳۱] متأسفانه نهضت‌های علویان - چه از اولاد امام حسن علیه السلام و چه دیگران - مطابق این سیاست که شالوده‌اش بر اعتدال بود، حرکت نکردند. سیاستی که شعار آن را ائمه عليهم السلام سر دادند و پرچم این نوع مقاومت را در برابر حکومت اموی و عباسی، آنان برافراشتند. آن نهضت‌ها هیچ کدام به دلیل قرار نگرفتن در خط صحیح به پیروزی نرسیده و سرانجام از هم پاشیده و برای آنان مشکلات و دشواری‌هایی به وجود آورد و برای همیشه آنان را دچار غم و اندوهی عمیق ساخت. اهمیت این سیاست منفی - که ائمه‌ی اهل بیت عليهم السلام اجرا می‌کردند - بر قدرتهای حاکم پوشیده نبود، آنها جاسوسها را در همه جا، بین مردم پراکنده ساخته بودند، آنها هر رویداد جزئی را که در کشور اتفاق می‌افتاد به حاکمان اطلاع می‌دادند، همان طور که داستان صفوان جمال را - که بنا به دستور موسی بن جعفر (ع) شترانی را که به دستگاه هارون، در موسم حج کرایه می‌داد، تصمیم گرفت بفروشد - به هارون گزارش کردند و هارون به دنبال او فرستاد و قصد کشتن او را داشت، اما بعداً از تصمیمش منصرف شد. به هر حال، حکومت‌هایی که آن روز سرکار بودند، تمام امکانات خود را بر ضد اهل بیت تجهیز کرده و عوامل زیر را علیه آنان به خدمت گرفته بودند: ۱ - مقابله‌ی با اهل بیت با تمام شدت و فشار و ظلم و شکنجه‌ی آنان به حدی که تلخی و ناگواری آن قابل توصیف نیست. ابوالفرج اصفهانی در این خصوص، کتاب «مقاتل الطالبیین» را نوشته است و در این کتاب آنچه را که بر اهل بیت عليهم السلام و دیگر علویان - از سختترین محنتها و سرکوبیهای هولناک - گذشته است بازگو نموده است. ۲ - محاصره‌ی اقتصادی، به منظور در هم شکستن شوکت و عظمت اهل بیت عليهم السلام. هارون، این سیاست را در مورد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اجرا کرده موقعی که به مدینه مسافرت کرده بود به تمام بازماندگان صحابه بخششهای زیادی نمود، جز امام که با همه‌ی مقام و منزلتش، به او چیزی پرداخت نکرد. مأمون در این باره از پدرش سؤال کرد، هارون جواب داد: تنگدستی او برای ما از بی‌نیازیش بهتر است! و اگر [صفحه ۳۲] آنچه را که حق او بود، به او می‌دادیم، بر ما خروج می‌کرد. همچنین بر کسانی که به امام علیه السلام وجوهی پرداخت می‌کردند، مأموران و جاسوسهایی گمارده و بدین وسیله نهایت سختی و فشار را بر آن بزرگوار تحمیل می‌نمود. سیاست این حاکمان با امامان معصوم عليهم السلام بر اساس لزوم فقر و محرومیت ایشان پی‌ریزی شده بود. در زمان متوکل این سخت‌گیری نسبت به عموم علویان به اوج خود رسید، و هر کس که با آنها رابطه‌ای داشت،

مورد خشم و انتقام دستگاه خلافت واقع می‌شد، و تنگدستی‌شان به حدی می‌رسید که در خانه‌ها، جز یک عبا نداشتند، و هر گاه که یکی از آنها می‌خواست از خانه بیرون برود آن عبا را به دوش خود می‌انداخت. [۲۰] متوکل تصمیم گرفته بود تا همه‌ی راه‌های اقتصادی را به روی آنها ببندد. ۳ - دور نگه داشتن ائمه علیهم‌السلام از جهان اسلام و نظارت شدید و گماشتن جاسوسان به صورت خطرناک بر همه‌ی کسانی که در ارتباط با ایشان بوده‌اند. به طور طبیعی این جریان، به اختلافات و کشمکشهایی ما بین شیعیان منجر شد. در چنان شرایطی هیچ گونه مجالی برای ائمه علیهم‌السلام نبود تا صفوف شیعه را متحد نموده و این اختلافات مذهبی را که مابین آنها پیدا شده بود، برطرف کنند. [۲۱]. ۴ - حکام جور، قساوت و سنگدلی را نسبت به شیعه به حد اعلی رساندند و شکنجه‌های سختی را به گونه‌های بسیار دردناک بر آنها وارد کردند. امام باقر علیه‌السلام از محتتهای طاقت‌فرسایی که در زمان حکومت اموی بر شیعیان رسیده است این چنین سخن می‌گوید: «شیعیان ما در همه جا از دم تیغ گذشتند. دستها و پاها بود که روی گمان و به اتهام شیعه بودن بریده شد، و هر کسی را که دم از دوستی ما می‌زد و یا تنها به این جرم که با ما بود، زندانی می‌کردند و یا اموالش را غارت و خانه‌اش را ویران می‌ساختند.» [۲۲]. [صفحه ۳۳] حکومت‌های اموی و عباسی تمام امکانات تبلیغی خود را بر ضد شیعه به کار می‌بردند. تا آن جا که دوستی اهل بیت علیهم‌السلام به صورت ننگ و عیبی در آمده و به شیعیان با نظر نومیدی و زیانکاری می‌نگریستند، چنان که بعضی از حکام، دوستی اهل بیت علیهم‌السلام را خروج از دین اسلام دانستند. شاعر عقیده و جهاد «کمیت» در اشعار خود به تمام اینها اشاره دارد: یثیرون بالأیدی الی و قولهم ألا خاب هذا و المشیرون أخیب فطائفه قد کفرتنی بحبکم و طائفه قالوا مسیء و مذنب یعیبونی من خبهم و ضلالهم علی حبکم بل یسخرون و أعجب و قالوا ترابی هواه و رایه بذالک ادعی فیهم و القب [۲۳]. به هر حال، این روشهای سخت و قساوت آلود که قدرت‌های حاکم بر ضد اهل بیت علیهم‌السلام اجرا می‌کردند، درست بر خلاف حدیثی بود که از پیامبر (ص) درباره‌ی لزوم محبت به عترت و وجوب رعایت دوستی و گرامی داشتن آنان در هر مورد، رسیده است. به علاوه، آن که قدرت‌های حاکم در زمان خود، قبول داشتند که ائمه علیهم‌السلام نیازی به حکومت ندارند، بلکه هدفشان گسترش عدالت و مساوات و تطبیق احکام قرآن بر واقعیت زندگی توده‌ی مسلمین بود، اما این کار، با وجود سیاست [صفحه ۳۴] سرکوب‌گرانه و مستبدانه‌ی حاکمان وقت و صرف بیت‌المال بر دیوانگان و یاوه‌گویان و تبهکاران غیر ممکن بود، زیرا که این حاکمان به هر کسی که خواهان اصلاح اجتماع و عدالت اجتماعی بود، کینه می‌ورزیدند. علاوه بر همه‌ی اینها، بیشتر این حاکمان نسبت به ائمه هدی علیهم‌السلام از آن جهت کینه داشتند که جامعه‌ی مسلمین آنها را گرامی و بزرگ می‌شمردند، و فضایل آنها را بازگو می‌کردند. برآستی منصور می‌دانست که امام صادق علیه‌السلام از جنبشهای سیاسی زمان خود، برکنار است و در پی حکومت و قدرت نیست و آن بزرگوار علویان را از اعلان قیام بر ضد او نهی کرده است، و پیش از آن، به منصور، رسیدن به خلافت را بشارت داده بود. با این وصف آن حضرت را به حال خود آسوده نگذاشت، تا علوم جدش را گسترش دهد. او را چندین بار ناگهانی به پایتخت جلب کرد و در این مورد هیچ انگیزه‌ای - جز کینه‌توزی به خاطر شخصیت عظیم و مقام والایی که نزد مسلمین داشت - وجود نداشت، و همین طور هارون الرشید، به خوبی می‌دانست که امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام در صدد جنگ و ستیز بر سر قدرت و یا شوریدن بر او نیست، چون امام علیه‌السلام نیروی قابل توجهی برای جنگیدن و خروج بر او را در اختیار نداشت، با همه‌ی اینها آن بزرگوار را به بدترین صورت، تحت شکنجه قرار داد و در سلولی تاریک زندانی کرد، و سرانجام او را مسموم ساخت و به زندگیش خاتمه داد، دلیل همه‌ی اینها حسد و کینه‌ای بود که چرا امام علیه‌السلام از منزلتی والا در نزد توده‌ی مسلمین برخوردار است! - ۴ - عصر امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام پر از شداید و رویدادهای سهمگین است، و از آن جمله: نهضتهایی که با خشونت و خونریزی همراه بودند و مهمترین آنها انقلاب بزرگی بود که به حکومت امویان خاتمه داد. البته گروههای اسلامی دست به حماسه‌ای زدند که بعدها به انقلابی منتهی شد که منحرف از هدف اسلامی خود و در جهت خوار و محروم ساختن توده‌های مسلمان از تمام جهات زندگی، بود. شعار این انقلاب دعوت به «الرضا من

آل محمد» بود و توده‌های مسلمان آن را [صفحه ۳۵] پذیرفته و دلها شیفته و مشتاق آن شد، زیرا آل محمد رکن اساسی هدفهای مهمی چون عدالت، آزادی و مساوات بودند که جامعه‌ی اسلامی به دنبال آن بود. توده‌ها، پیرامون این نهضت به جانبداری و پاسداری پرداخته و در راه آن قربانیهای زیادی دادند، چون برآستی باور داشتند که راهی به کرامت انسانی و مصونیت از بردگی و ستمکشی وجود ندارد مگر آن که حکومت به علوین باز گردد که رهبران عدالت و حامیان حق و پناه مظلومان و بیچارگان می‌باشند. و هیچ کسی گمان نمی‌برد که در اعماق این نهضت، دعوت به بنی‌عباس ریشه دارد، زیرا این خاندان هیچ‌گونه عمل مثبتی برای خدمت به جامعه اسلامی نداشتند، و هیچ نوع سختی و تنگنایی از قدرت اموی به آنها نرسیده بود و دائما در امن و امان و از بخشش فراوان حکومتها برخوردار بودند، و سایل زندگی و نعمتها بر ایشان فراهم بود. علاوه بر اینها، بنی‌عباس گذشته‌ی درخشانی نیز نداشتند، زیرا تاریخ بعضی از آنها آکنده از فریب و خیانت نسبت به این امت بود. به هر حال نهضت از خطوط اصلی‌اش منحرف شد و در جهت قرار گرفتن حکومت به دست بنی‌عباس پیش رفت، و بنی‌عباس ابومسلم خراسانی را رهبر همه جانبه‌ی نهضت دانستند و او را مورد اعتماد خود قرار دادند، او هم در خونریزی و به ناحق ریختن خونها کوتاهی نکرد. تمامی راویان بر آنند که وی خونریزی تبهکار بود، به هر جرمی از خونریزی باکی نداشت، جان مردم پیش او ارزشی نداشت. بی‌گناه را به جرم گنهکار، آینده را به جرم رونده مجازات می‌کرد، و به گمان و تهمت، اشخاص را می‌کشت، تعداد کشته‌هایش - بنا به گفته‌ی مورخان - به ششصد هزار تن می‌رسید. جریانی که خود دلیل آن است این که: وی هیچ عقیده‌ای به خداوند و روز جزا نداشته است. بنی‌عباس از تمام کارهای هولناک او باخبر بودند و بعضی از منابع تاریخی همه‌ی اینها را به بنی‌عباس نسبت می‌دهند و می‌گویند که آنها به ابومسلم چنین دستوری را داده بودند. به هر حال حکومت به دست بنی‌عباس نرسید مگر به قیمت دریاهایی از خون و کوههایی از اجساد و قربانیان و بی‌گناهان، و همین که زمام قدرت را به دست گرفتند، شروع به نابودی همه جانبه‌ی امویان و وابستگان آنها نموده و همه‌ی آنها را کشتند و شکنجه کردند. [صفحه ۳۶] اما امام صادق علیه‌السلام چنین حکومتی را نمی‌خواست، بلکه حکومت را با گذشت و چشم‌پوشی از بنی‌امیه مطالبه می‌کرد. به این ترتیب ما به مقام والای انسانی که در اهل بیت علیهم‌السلام تبلور یافته است پی می‌بریم، آنها هرگز در صدد انتقام گرفتن از دشمن - در صورتی که به خود آنها بدی کرده بود - و راضی ساختن خود نبودند، برآستی که زیننده‌ی مقام آنها گذشت و بزرگواری و احسان بود، نسبت به کسانی که به خود ایشان، ظلم و ستم روا داشته بودند. ابوسلمه، یکی از بزرگان دولت عباسی و عضو فعال در رهبری نهضت، قصد داشت که خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند چه از روی مکر و فریب و یا از روی اخلاص و صمیمیت، او تصمیم به این کار گرفته بود و نامه‌هایی نیز به مدینه فرستاد، از جمله: فرستاده‌ی وی نامه‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام داد، امام دستور داد تا آن نامه را در جلوی آن شخص بسوزانند، وقتی هم که او جواب نامه را خواست، فرمودند: من نامه را ندیدم، همان فرستاده نزد صاحب نفس زکیه و برادرش رفت و نامه‌های ابوسلمه را به آنها داد، و با پذیرش و برخورد گرم آنان روبرو شد، امام صادق علیه‌السلام از باب مشورت به آنها فرمود: فریب نخورند که کار خلافت به آنها نخواهد رسید، اما آنها باور نکردند و این سخن امام علیه‌السلام را - به طوری که راویان نقل می‌کنند - از باب حسادت به خود تلقی کردند! طولی نکشید که علویان نهضت خود را بر ضد منصور علنی کرده و توده‌های انبوهی از مردم در اطراف آنان گرد آمدند. اما فقها و اندیشمندان از تأیید آن خودداری کردند به این دلیل که امید به پیروزی نهضت نمی‌رفت. سپاهیان بنی‌عباس توانستند نهضت را فرو نشانند و آن را خاتمه دهند که این کتاب به صورت مفصل بیانگر این مطلب است. نهضت علویان پایان نگرفت، مگر این که سرهایشان بالای نیزه‌ها در اطراف شهرها گردانده شد همان طوری که در روزگار حکومت بنی‌امیه اتفاق افتاد، و منصور به هیچ وجه پیوندهای خویشاوندی را که بین او و علویان بود رعایت نکرد و پس از آن به کشتن و نابودی آنها کمر بست، کوچک و بزرگ را از این قاعده استثنا نکرد و همه را به بدترین شکنجه‌های غیر قابل وصفی عذاب کرد، به حدی که علویان - با همه‌ی [صفحه ۳۷] سنگدلی و شدت حکومت اموی - آرزوی

برگشت آن را می‌کردند! شکنجه‌هایی را که منصور در برابر علویان اعمال کرد عمیقترین و دردناکترین غمها را در دل امام صادق علیه‌السلام و فرزندش امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بجای گذاشت، زیرا که آنها می‌دیدند منصور پسر عموهایشان را با بدترین نوع شکنجه، سرکوب می‌کند و آنان هیچ راهی برای یاری و نجات ایشان از آن شکنجه‌ها ندارند. از بین انبوه مشکلاتی که در عصر امام موسی بن جعفر علیهماالسلام وجود داشت، جنبشهای فکری ویرانگر - مانند اندیشه‌ی زندقه و نظایر آن - است که هدف آنها نابودی اسلام و ویران ساختن ارکان دین بود و به بیشترین سرزمینهای اسلامی گسترش یافته بود. تلاش آنها این بود که فلسفه اخلاق اسلامی را بی‌فایده و عبث وانمود کنند و هم‌ی ادیان را انکار نمایند و مردم را به ارتکاب کارهای خلاف و بازی با آداب و رسوم اجتماعی و در هم ریختن سایر قوانین اجتماعی وادار نمایند. امام صادق و فرزندش (حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام) عهده‌دار مقابله با این اصول و رد کردن و بی‌اعتبار ساختن آنها به وسیله‌ی دلایل علمی شدند. علاوه بر این مذاهب ویرانگر، جهان اسلام با طرز تفکرهای دیگری نیز دست به گریبان بود که هدفشان از هم گسستن روابط اجتماعی و تفرقه میان مسلمانان و گمراه ساختن توده‌ی مردم در زمینه‌ی بسیاری از جنبه‌های اعتقادی بود. و امام موسی بن جعفر و پدر بزرگوارش امام صادق علیهماالسلام از آغاز به بیدار ساختن مسلمانان و برحذر داشتن آنها از این قبیل انحرافات همت گمارده بودند، که این کتاب به گونه‌ای اساسی درباره‌ی هر یک از این مسائل بیانات گسترده‌ای دارد. - ۵ - در صحنه‌های خدمات اجتماعی چیزی سودمندتر و پرفایده‌تر از نشر فضایل اهل بیت علیهم‌السلام و عرضه کردن راه و روش زندگی آنها برای جامعه وجود ندارد، زیرا همین‌ها است که جامعه را به آنچه از عوامل حرکت و ترقی نیاز دارد یاری می‌کند... و چقدر مسلمانان به جهت گرفتن از روش تابناک برخاسته از رسالت اهل بیت علیهم‌السلام، با هدف جانبازی و فداکاری در راه خدا و پرداختن به کار مفید و [صفحه ۳۸] بنیادین، نیازمندند! برآستی، این واقعیت تلخی است که می‌بینم امروز زندگی مسلمین انباشته از امواج فتنه‌ها و دلهره‌ها می‌باشد نیروهای استعماری اصول و مبانی آنها را بازیچه گرفته، و جلو همه‌ی امکاناتشان را بسته، و تمام عوامل ضعف و از هم پاشیدگی را به خورد آنها داده‌اند، تا آن جا که به آخرین مرحله از ذلت و خواری رسیده‌اند. ما بر این عقیده‌ایم و کمترین تردیدی هم نداریم که: ممکن نیست مسلمانان - تا وقتی که در راه و روش و تعلیماتشان از ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام پیروی نکنند - موفق شوند نهضتی کنند که بدان وسیله به هدفهای صحیح خود، برسند، زیرا در هر گوشه‌ای از زندگی اهل بیت جای برخوردی ژرف با رهنمودی آزادی‌بخش، و نمونه‌ای برجسته از اعتقاد کامل به حقانیت این امت وجود دارد. و امید است که ما در بحث و گفتگوهایمان از سیره‌ی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام در عرصه‌ی خدمت اجتماعی، سهمی را ایفا کنیم. این کتاب در سال ۱۳۷۸ ه. ق، منتشر شد و پس از مدت کمی نایاب گردید، و از طرفی علاقمندان و طرفداران این قبیل بحثها درخواست چاپ مجدد داشته و در پی فراهم کردن آن بودند، و من این مطلب را به حاج محمد ارشاد عجینه فرزند ارجمند حاج محمد جواد عجینه که فردی نیکوکار و بزرگواری است اظهار داشتم و ایشان پذیرفتند، و با موفقیت به چاپ و نشر آن اقدام کردند. از خداوند توفیق ایشان را در احیای آثار اهل بیت علیهم‌السلام خواستارم، و آرزو دارم که به ایشان اجر و پاداش فراوان مرحمت فرماید، که خداوند صاحب اختیار و توانا است! برادرم حضرت علامه‌ی بزرگوار شیخ هادی قرشی، در تجدید نظر مطالب کتاب و همچنین در مراجعه به بسیاری از منابع به من لطف کردند و به مطالب مهمی که در ارتباط با زندگانی امام کاظم علیه‌السلام دست یافته بودند در اختیارم قرار دادند و پس از بحث و بررسی جدی به این نتیجه رسیدم که بسیاری از فصول کتاب نیاز به تجدید نظر و ویرایش دارد، همان طور هم شد و در بسیاری از موارد نظرم عوض شد. خواننده‌ی محترم ملاحظه خواهد کرد که این چاپ با اضافاتی که شده بهتر از چاپ قبلی است. در پایان این مقدمه، از علاقمندان به این قبیل بحثها انتظار دارم تا با پیشنهادهای [صفحه ۳۹] اصلاحی خود، ما را راهنمایی فرمایند. امید است که همه‌ی ما توفیق خدمت به این امت را کسب نمائیم. انه ولی التوفیق. نجف اشرف باقر شریف قرشی اول ذی حجه ۱۳۸۹ [صفحه ۴۱]

۱ - امام موسی بن جعفر علیهما السلام یکی از معدود کانونهای عقل و خرد انسانی و از بزرگ رهبران اسلامی و یکی از شمعیهای فروزان آن ثقل اکبری است که حیات فکری و معنوی را در جهان اسلام روشنی می‌بخشد. امام موسی علیه السلام از امامان عترت طاهره است که رسول گرامی (ص) آنها را با قرآن مجید قرین ساخته و برای خردمندان الگو، راهنما، کشتی نجات بخش، و باعث ایمنی و در رحمت قرار داده است، تا هر که از آن در وارد شود بیامرزد، و هم ایشان درخت نبوت و جایگاه رسالت، پایگاه نزول فرشتگان، گنجینه‌های علم و چشمه‌ساران حکمتند - همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است - [۲۴] امامان با مدح و ثنائی که خداوند از آنان سروده است، از مدح مداحان و توصیف واصفان بی‌نیازند، خداوند متعال فرموده است: «انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». خداوند آنان را از تیرگی و پلیدی پاک داشته و از آفات برکنار ساخته است. [۲۵]. [صفحه ۴۲] همانطوری که آثار دین را به وسیله آنها آشکار و حجت را بر همگان تمام کرده است. روش زندگی ایشان در تمام ابعاد - در ایمان به خدا، خیرخواهی و سختگیری بر خود - روش جدشان (ص) بود... و ما زندگی هر کدام از ائمه را که خواهیم بررسی کنیم، می‌بینیم که از هر گونه خودخواهی و فریب، پاک و از هر آلودگی مادی برکنار می‌باشند. آئینه‌ی ذاتشان را غبار گناهان تیره نساخته و زندگی آنها مالا مال از نیکی‌ها و فضیلت‌ها است و همه‌ی آنها در آغاز و انجام زندگی‌شان نمونه‌ای بی‌نظیر برای هر انسان والایی هستند که در پی الگویی کامل و در صدد رسیدن به مقام والای انسانیت است. - ۲ - زندگی امام موسی بن جعفر علیهما السلام زندگی بافضیلت و معطری است، که یک سلسله مبارزات پیوسته و یورشهای کوبنده نسبت به سران ظلم و جور و طاغوتها که خلافت اسلامی را به جبر و زور غصب کرده و جهان اسلام را در برابر سیاست فشار خود بیمناک و آزادیها را سلب، و آرامش و امنیت را از آنها گرفته بود، از جمله ویژگیهای آن است. در همین دوران سخت و دشوار بود که امام موسی بن جعفر علیهما السلام مقاومت منفی خود را در برابر حکومت هارون اعلام کرد و خود شخصا رهبری گروه مخالف را بر عهده گرفت و فتوای خود مبنی بر تحریم کمک به دستگاههای حاکم را صادر نمود، به دلیل این که: کمک به این دستگاهها تقویت ستمگران است، و اسلام آن را حرام دانسته است و خداوند متعال فرموده: «و لا ترکونوا الی الذین ظلموا افتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تناصرون.» [۲۶]. امام از این فرمان، کسانی را که کاری در جهت خدمت به اجتماع، انجام دهند [صفحه ۴۳] و یا دست بیچارگان را بگیرند و مشکلات و نیازمندیهای آنها را برآورده نمایند استثنا نموده که در این صورت پیوستن به دستگاه حکومتی مانعی ندارد و از اینرو به علی بن یقظین اجازه دادند که پست وزارت هارون را - پس از احراز تعهد وی - پذیرا شود. براستی امام علیه السلام اگر با هارون الرشید سازش می‌کرد و یا به او نزدیک می‌شد - مانند بسیاری از خود فروختگان - هیچ گونه مضایقه‌ای از نظر مال و ثروت فراوان، نداشت و هیچ ناراحتی و مشکلی برایش پیش نمی‌آمد. اما آن بزرگوار تسلیم هارون نشد و از ظلم و جور او نه‌راسید و شروع به اظهار حق، و مخالفت و کوبیدن ظلم و جور نموده و مردم را به اجرای احکام قرآن و تطبیق آن بر واقعیت زندگی دعوت نمود و در این راه با دشواریهای طاقت‌فرسا و تلاشی سخت روبرو بود، و در این گرفتاریهای سهمگین استقامت نمود و فرو خوردن خشم را تا آن جا بروز داد که به لقب (کاظم) معروف و مشهور شد. - ۳ - امام موسی بن جعفر علیهما السلام تنها به آن مصیبتها و مشکلات دچار نبود، بلکه همه‌ی شیعیان و معتقدان به امامتش، با او سهیم بودند و رنج و مشقتهایی دیدند که قابل تصور نیست و علت این همه گرفتاریها را در ایمان استوارشان به امامت باید جستجو کرد که عنصر اصلی در کیان عقاید آنها است. و این خط فکری، تمام حکومتهایی را که یکی پس از دیگری بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کردند، - چه از بنی‌امیه، و چه از بنی‌عباس و یا دیگران - را غیر قانونی می‌دانست، زیرا کسانی که عهده‌دار حکومت بودند، صفاتی را که شیعه - از قبیل: عدالت، استواری در دین، آگاهی به تمام نیازمندیهای امت در همه‌ی صحنه‌های قضایی، اداری و سیاسی - درباره‌ی امام معتقد بودند در خود نداشتند. از اینرو شیعیان تلاش می‌کردند تا این حکومتها را ساقط کرده و اعتماد

توده‌ها را از ایشان سلب کنند و در این راه با مشکلات سیاسی دشواری روبرو شدند که هیچ فرقه‌ای از فرق اسلامی مواجه با آنها نشده بود. از جمله چیزهایی که باعث افزایش ایمان شیعه در مبارزه‌ی سختی که در راه خط فکری خود داشتند، گردید این بود که می‌دیدند، آن حاکمانی که قدرت اسلامی را [صفحه ۴۴] به چنگ آورده‌اند سخت در ظلم و ستم فرو رفته‌اند و تلاشی پی‌گیر در جهت کشاندن مردم به ذلت و بردگی دارند و می‌کوشند تا هر زبانی را که امر به معروف و نهی از منکر کند، قطع کنند. می‌دیدند، این حاکمانی که خود را سایه خدا و نماینده‌ی عدل او در روی زمین می‌پنداشتند، شبها را در عسرت، بی‌حیایی و مستی بسر می‌برند، و روزها در جستجوی دختران زیبارویند تا نوازندگی کنند و از آنها جایزه بگیرند! می‌دیدند که بیت‌المال را سخاوتمندانه بر افراد هرزه و بی‌حیا بذل و بخشش کرده و در راه مفاسد اخلاقی و شهوت‌رانی صرف می‌کنند و جز مقداری ناچیز از آن راه، در راه امور عامه مصرف نمی‌کنند و چهره‌ی زندگی اقتصادی عمومی را فقر و نومیدی تیره کرده است! دیدند که مصالح عمومی به هیچ وجه مورد توجه نبوده و تمام شؤون و امور اجتماعی به دست فراموشی سپرده شده است. و این پادشاهان به لذتها و شهوتها رو آورده‌اند و کارهای مردم را به دست غلامان، کنیزان و زنان خود سپرده‌اند و آنها مطابق خواستها و تمایلات نفسانی، دخل و تصرف می‌کنند. و دیدند که امور دینی فراموش شده است و از آن همه خطوط برجسته‌ای که اسلام در سایه‌ی حکومت خود ترسیم کرده بود، از گسترش عدل و داد، رفاه عمومی و ایجاد امنیت و آرامش میان مردم، هیچ سایه و رنگی نمانده است! این انگیزه‌ها بود که باعث شد آنها دست به انقلابی تند بزنند، و در صدد تحقق عدالت و رفع خطر و زیان از مردم برآیند. و حکومتها پس از فرو نشاندن انقلابهای شیعه، در کشتار، سرکوبی و ستم تا آنجا پیش رفتند که شدت و مرارت آنها قابل توصیف نیست. - ۴

- درخشانترین انقلاب اجتماعی که تاریخ اسلام به خاطر دارد، انقلاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام رهبر بزرگترین حکومت عدل در زمین است که هدف آن بزرگوار به وجود آوردن جامعه‌ای بود که در آن اجتماع، فرصتهای کافی برای همه‌ی [صفحه ۴۵] مردم - با اختلاف در سلیقه و دیانت - فراهم آید، به طوری که در میان آنها یک فرد محروم و بی‌کار پیدا نشود. امام علیه‌السلام تصمیم داشت که مسیر تاریخ را عوض کند و انسان را به دگرگونی اجتماعی وا دارد و بسیاری از مزایای اجتماعی را برای انسان فراهم آورد و در ضمن پیشرفتهای اصیل اسلامی، از نعمت آزادی، عدالت و برابری او را برخوردار سازد. براستی امام علیه‌السلام با اخلاصی تمام، مصمم بود که در کره‌ی زمین انقلاب فکری مقتدری - با هدف گسترش علم، پیشرفت در عمل و ایجاد زمینه‌های تربیتی - بوجود آورد، تا راه و روش عموم انسانها را دگرگون ساخته و در اعماق جانشان روح ایمان، محبت و همکاری در کارهای اجتماعی را استوار سازد و روح خودخواهی و زشتی و بدی را از او بزاید. و دیگر هدفهای برجسته‌ای که امام (ع) می‌خواست تا در سایه‌ی حکومت خود به وجود آورد. نیروهای منحرف از اسلام، تحمل این هدفهای اجتماعی را که امام علیه‌السلام اعلام فرموده بود نداشتند، زیرا این نیروها در هیچ شرایطی به فکر مصلحت امت نبوده و تنها در صدد بقای نفوذ خود و بهره‌کشی از مردم ضعیف و محروم بودند. این بود که خشم خود را نسبت به امام علیه‌السلام آشکار ساخته و اعلان جنگ و مبارزه کردند و از خون عثمان بهره‌برداری نموده و آن را وسیله‌ای برای شورش مسلحانه‌ی خود قرار دادند. امام علیه‌السلام در برابر آن ایستاد و در بصره آن را تار و مار ساخت. اما چیزی نگذشته بود که معاویه جنگ و ستیز را در شام آغاز کرد که پس از پیکاری سهمگین، سپاهیان امام علیه‌السلام توانستند قوای اموی را عقب بنشانند، اما متأسفانه سپاهی که با امام علیه‌السلام در برابر دشمن ایستاده بود، دین خویش را به نسلهای آینده ادا نکرد. و ابن‌عاص با برافراشتن قرآن روی نیزه‌ها - آن هم بگونه‌ای مسخره و هزل - آنها را فریب داد. که این کار به شورش سپاهیان و برهم ریختن آرایش نظامی منجر شد که در نتیجه باعث شکست امام و پیروزی قوای دشمن اسلام گردید. و از اینجا روشن می‌شود که جهان اسلام دچار مصائب و مشکلات زیادی بوده است که تا به امروز آثار آنها باقی است. استاد مالک بن نبی جزایری به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: «و براستی که تاریخ اسلام، چنین لحظه‌ای - سرنوشت‌ساز - را در [صفحه ۴۶] جنگ صفین به خاطر دارد، آن رویداد اسفبار و غم‌انگیزی که نتیجه آن دودلی و تردید در

گزینش بود، گزینش قطعی بین علی و معاویه، میان مدینه و دمشق، بین حکومت دموکراسی خلافتی و حکومت قبیله‌ای! که جامعه‌ی اسلامی در این نقطه‌ی حساس تاریخ خود، راهی را انتخاب کرد که سرانجام او را بر پذیرش استعمار و استعمارگری کشانید.» [۲۷]. برآستی که رویداد صفین سرآغاز شورش و بلوا در تاریخ امت اسلامی بود، آشوبها بجا گذاشت و مصائب و بلاهایی در پی داشت که از بارزترین پیامدهای آن نابود ساختن حالت پذیرش و بینش عمیق اسلامی در جامعه، و تسلیم بی‌چون و چرا در برابر ظلم و جور بوده و این مطلب به صورتی دردناک در فاجعه شهادت امام موسی بن جعفر علیهما السلام به وقوع پیوست، زیرا هارون آن بزرگوار را در اعماق زندانهای بغداد به بند کشیده بود، و آتش این فاجعه دل مسلمانان و معتقدان به امامت را می‌گداخت، در حالی که هیچ گروهی برای مطالبه آزادی آن حضرت فریادی برنیاورد، تا این که غریبانه در زندان سندی بن شاهک، جان سپرد، و هارون بدن مقدس او را - به قصد تنزل مقامش - روی پل رصافه‌ی بغداد گذاشت، کسی از آنها برای نجات آن بدن مقدس از دست مأمورین هارون کمترین کاری نکرد. علت تمام اینها برمی‌گردد به آن ذلت و خواری که بر جامعه‌ی آن روز سایه افکنده بود. - ۵ - از مهمترین هدفهای امام هفتم علیه السلام، گسترش فرهنگ اسلامی و نشر معارف کلی میان مردم بود، و محققات تعلیمات والای آن حضرت روی تربیت اندیشه‌ها و تنویر افکار و پیشبرد مسلمانان در صحنه‌های علمی، بر این اساس استوار بود. در خلال اقامت امام در مدینه، جمع زیادی از بزرگترین دانشمندان و راویان حدیث، پیرامون آن بزرگوار حلقه زده بودند، همان کسانی که در دانشگاه عالی پدر بزرگوارش شاگردی کرده بودند، دانشگاهی که عقل انسانی را روشنی بخشیده و او را از قید و بند نادانی رها کرد. امام علیه السلام از علوم و معارف خود که بر گرفته از علم جدش [صفحه ۴۷] رسول خدا (ص) بود به مقدار زیادی بر آنها افاضه کرد، همان طوری که فقه اسلامی از نظرات عمیق او و روایاتی که از قول پدرانش نقل کرده، در سطح وسیعی بهره‌مند شده است. و مجموعه‌ی زیادی از احکام اسلامی، در تمام رشته‌ها - عبادات، معاملات و ... - به او منسوب است که در کتابهای بزرگ فقه و حدیث ثبت شده است، و نظر به مقام والای علمی‌اش، آوازه‌ی شهرتش در کشورهای اسلامی پیچیده و از هر سو معذوب بخششها و توانمندیهای علمی او شدند و جمع زیادی از مسلمانان معتقد به امامت آن حضرت شده و دوستی و عمل به دستورات او را یکی از واجبات دینی شمردند. مسلمانان بر گرمی داشت و تعظیم و برتری آن بزرگوار بر سایر هاشمیان و دیگر بزرگان عصر بلکه بر خلفا، اجماع داشتند، و این خود باعث بوجود آمدن کینه و حسد در دل دشمنان آن حضرت گردید، و در نتیجه برای کوبیدن آن بزرگوار، و محروم ساختن دانشمندان از زلال اقیانوس دانشش متحد شدند و بدین وسیله نسبت به مقام وی مرتکب جنایتی شدند که با هیچ جنایتی قابل مقایسه نیست. - ۶ - این مقدار ناچیز را که صفحه‌ای از صفحات زندگی امام موسی علیه السلام و نمونه‌ی کوچکی از شخصیت بزرگ آن حضرت است، به کتابخانه‌ی اسلامی تقدیم می‌دارم، و چنین تصویری ندارم که این کتاب شامل تمام زوایای زندگی او، و جامع همه‌ی شئون آن بزرگوار است که این خود چیزی است که دهها نظیر این کتاب، گنجایش آن را ندارد. زیرا یک محقق کنجکاو، می‌تواند خطوط درخشان زیادی از زندگی و آثار آن حضرت را - از نظرات استوارش در میدانهای از سلوک و اخلاق گرفته تا در زمینه‌های دیگر - پیدا کند. و من تنها به بخش کوچکی از بعضی ویژگیها، معارف و آثارش پرداخته‌ام، چنان که از اصحاب، راویان حدیث و فرزندانش، با اشارتی کوتاه از شرح حالشان، در این کتاب سخن رفته است و از نخستین دور خلافت عباسی، و از خطوط فکری و رویدادهای مهم گذشته بررسی به عمل آمده است. همچنین عواملی را که به سقوط امپراطوری اموی انجامید، خاطر نشان گردیده است. و همچنین از روش و رفتار سلاطین بنی‌عباس که همزمان با بنی‌امیه بوده و بساط ظلم و جوری که در برابر علویان [صفحه ۴۸] گسترده‌اند، گفتگو شده است. و ما در تمام این بحثها با دیگر تاریخ‌نویسان اختلاف زیادی داریم. زیرا ما، تنها به نقل رویدادها بسنده نکرده، بلکه به دقت تمام آنها را بررسی و تجزیه و تحلیل کرده‌ایم و از تمام زوایای آن پرده‌ی ابهام را گشوده‌ایم، و از تمام اینها - بدون هیچ گونه موضعگیری - به بحث موضوعی پرداخته‌ایم، و انگیزه‌ی ما اخلاص به حق بوده است. با این امید که این اثر، خدمتی به اسلام و به پیشگاه حجتی

از حجج پروردگار باشد، و توفیق خدمت در دست اوست. مؤلف [صفحه ۵۱]

ولادت و دوران رشد امام

اشاره

تنها امتیاز برجسته‌ای که اسلام را از سایر ادیان و سیستم‌های اجتماعی دیگر ممتاز کرده آن است که: اسلام شعار مساوات و برداشتن اختلاف طبقاتی را از میان مردم برآورد، و این شعار را بر اساس مثبت و فعالی پی‌ریزی کرد و تمام نیروها و امکانات خود را برای پیاده کردن آن در صحنه‌ی زندگی مردم بسیج کرده آن را یکی از عناصر اصلی فرهنگ و عامل مؤثر در ساختار اجتماعی خود بشمار آورد. مردم در پیشگاه خدا چون دندان‌های شانه، همسانند، کسی را بر کسی امتیازی نیست و گروهی بر دیگران برتری ندارند، و همه‌ی مردم از جهت حقوق و کرامت انسانی در یک درجه‌اند و تفاوتی میان آنها نیست جز به تقوا و عمل صالح که باعث نزدیکی انسان به خدا و دوری از عوامل شر و انگیزه‌های انحراف و خودخواهی است. به منظور تحقق این هدف‌های والا - که دلها را با هم نزدیک و احساسات و عواطف را هماهنگ می‌سازند - اسلام آمد، و دعوت خود را بر آن اساس متمرکز ساخت و اعلام کرد: با هر کسی که مانع از تحقق این اهداف باشد با شمشیر روبرو خواهد شد تا میان مسلمانان اختلافی بوجود نیاید که باعث تفرقه شده و وحدت آنها را بر هم زند. بنی‌امیه که با این برنامه‌ی اساسی اسلام موافق نبودند، تصمیم گرفتند تا از بنیاد آن را نابود سازند، زیرا برابری و مساوات، با عقاید جاهلی آنها سازگار نبود، و همچنین با مصالح طبقه‌ی آنها سازش نداشت، از اینرو با تمام نیروهای جهانی خود برای نابودی قانون مساوات از صحنه‌ی زندگی اسلامی تلاش می‌کردند و این نیت شوم در مذمت و سرکوبی بیش از حد آنها نسبت به بعضی از عربها که با کنیزی ازدواج می‌کرد آشکار می‌شد، بلکه به این هم اکتفا نکردند و با کسانی که مخالف این عقیده بودند با قساوت [صفحه ۵۲] و شکنجه برخورد می‌نمودند، یکی از همان طاغوتها وقتی که اطلاع یافت شخصی از قبیله‌ی بنی‌سلیم با کنیزی ازدواج کرده است، دستور داد تا او را حاضر کردند. صد تازیانه به او زد و همسرش را از او جدا کرد و سر و ریش و ابروهای او را تراشید! [۲۸] در عرف بنی‌امیه، چنین کسی مرتکب جنایت و باعث فساد در روی زمین گشته، سزاوار سرکوبی و نابودی است! اینان، داشتن هر نوع منصبی از مناصب دولتی و یا بر عهده گرفتن شغلی از کارهای عمومی را، بر کسی که کنیززاده بوده است تحریم کردند و تصور می‌کردند که او شایستگی این کارها را ندارد. [۲۹] و با این منطق جاهلیت بود که طاغوت اموی - هشام بن عبدالملک - با زید بن علی، شهید راه شرافت و بزرگواری، استدلال می‌کرد، هشام در استدلالش به او گفت: «شنیده‌ام که تو دم از خلافت می‌زنی و آرزوی آن را در دل می‌پروری، در صورتی که شایستگی نداری، تو کنیززاده‌ای!» جناب زید در مقام رد سخن او، این سخن را - که چون تیری از منقش برانش برآمد - فرمود: «مادران مانع رسیدن مردان به هدف‌های عالی نیستند. مادر حضرت اسماعیل کنیز مادر حضرت اسحاق بود و مانع رسیدن او به مقام نبوت نشد. خداوند او را پیامبر و پدر همه‌ی عرب قرار داد و از صلب او بهترین پیامبران، حضرت محمد (ص) را برآورد...» [۳۰]. چون بنی‌امیه این سیاست زشت را که با واقع اسلام مخالف بود، اساس کار خود قرار داده بودند، خاندان پیامبر (ص) با رد و افشاگری بر آنها معترض شدند، و آنچه را که جدشان - بزرگترین منجی عالم - آورده یعنی برقراری مساوات عادلانه میان مسلمانان، ابلاغ کردند به منظور تأکید بیشتر، خود نیز الگوهای عملی روشنی برای مردم شدند، چنانکه امام زین‌العابدین علیه‌السلام کنیز خود را آزاد کرد و پس از آزاد ساختن با وی ازدواج نمود، که همین اقدام باعث خشم دشمنش عبدالملک شد و شروع [صفحه ۵۳] به مخالفت و بدگویی امام کرد، و در نامه‌ای که به محضر امام فرستاد، امام علیه‌السلام را با عبارات زیر مورد سرزنش قرار داد: «اما بعد، به من اطلاع دادند که تو با کنیزت ازدواج کرده‌ای در صورتی که میان مردم قریش از همگنان تو کسانی بودند که زینب‌دهی خویشاوندی

با تو بودند و می‌توانستی فرزندی با نجابت و شریف از او داشته باشی و تو نه به خود اندیشیدی و نه به فرزندی که پس از خود می‌گذاری، و السلام.» وقتی که نامه به دست امام علیه‌السلام رسید و نگاهی به نامه کرد، روح جاهلیت را در لابلای خطوط و حروف آن مجسم دید، و این پاسخ را که اصول و اهداف اسلامی در آن تجسم یافته بود برای او فرستاد: «اما بعد، نامه‌ی تو مبنی بر سرزنش من در مورد ازدواج با کنیزم را دریافت کردم، تو تصور کرده بودی که میان زنان قریش کسانی هستند که شایسته‌ترند برای وصلت و داشتن فرزند نجیب در صورتی که کسی از پیامبر (ص) بزرگوارتر، و گرامیتر نیست. این زن کنیز خودم بوده است و من به خاطر اجر الهی - به دلیلی که خدا خواسته بود - آزاد کردم و دوباره مطابق سنت الهی، او را باز گرداندم. هر کس از نظر دینی پاکیزه باشد هیچ چیزی باعث نقص او نمی‌شود. خداوند به وسیله‌ی اسلام، پستی را برطرف کرده و کاستی را جبران کرده و سرزنش را برداشته است، پس سرزنشی بر شخص مسلمان روا نیست، بلکه سرزنش، سرزنش جاهلیت است...» [۳۱]. این است منطق اسلام درباره‌ی عدالت و مساوات. پس شرف واقعی در قانون اسلام، بر محور اطاعت خدا، و چنگ زدن به دستورات دین او می‌چرخد، و هر که تهذیب نفس کند و خود را از گناه و زشتی باز دارد و در دین خدا پرهیزگار باشد، او تنها کسی است که در اسلام از امتیازی برخوردار است. اما برتری قومی و دیگر اعتبارات مادی، هیچ دخالتی در منطق فضیلت و شرف - در پیشگاه الهی - ندارد. بر امام علیه‌السلام چه ایرادی است که با کنیزی مسلمان پس از آزاد کردن ازدواج نموده؟ زیرا او بدین وسیله رفتاری برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) انجام نداده است. [صفحه ۵۴] براستی اسلام با نهایت عزت و افتخار، میان همه‌ی مسلمانان مساوات برقرار کرد و مرد مسلمان را کفو زن مسلمان شمرد و همه نوع برتری جویی را که مورد توجه عرف جاهلی بود، ملغی کرد. پیامبر گرامی (ص) زینب دختر جحش را به همسری غلام خود - زید بن حارثه - درآورد، در صورتی که از نظر موقعیت اجتماعی با او همسان نبود، و داستان جویر [۳۲] فقیر و تهیدست مشهور و معروف است. اسلام بر این اساس رابطه‌ی زناشویی را - که مبتنی بر وحدت دینی و محبت به خاطر خدا بود - پی‌ریزی کرد. همین که اسلام، در نخستین سالهای ظهور خود گسترش یافت و سپاهیان پرشور اسلام در راه دعوت به خدا بیشترین شهرها را به تصرف خود درآوردند، حرکت بردگان فزونی یافت و گسترشی سهمگین به خود گرفت که در بیشتر جاها - به نظر ما - خالی از خلاف شرع نبود، از آن جهت که قدرتهای حاکم در این سالها به قوانینی که از طرف اسلام درباره‌ی بردگی و رفتار با بردگان رسیده بود، پایبند نبودند. به هر حال، بازارهای یترب [۳۳] پر از فریاد برده‌فروشانی شد که بردگان را برای فروش می‌آوردند، و در بغداد نیز خیابانی به نام خیابان بردگان بود [۳۴] که در آن جا بردگان را برای فروش عرضه می‌کردند. موضع اهل بیت - علیهم‌السلام در برابر این بردگان نگون‌بخت، مهربانی و دلسوزی بود. آنان همواره در حد توانشان بردگان را می‌خریدند و در راه خدا آزاد می‌کردند. احمد بن موسی - علیهما‌السلام با دست خود قرآن می‌نوشت و بعد آن را می‌فروخت و با پول آن بردگانی می‌خرید و آنها را در راه خدا آزاد می‌کرد، و هزار برده از دسترنج خود خرید و آزاد کرد. اهل بیت علیهم‌السلام به این مقدار از احسان بسنده نکرده بلکه دستشان نسبت به بردگانی که آزاد می‌کردند باز بوده و مال فراوانی به او می‌بخشیدند تا از مال مردم بی‌نیاز باشد و همزمان با آزادی از قید بردگی، از کابوس فقر نیز نجات یابد. [صفحه ۵۵] امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام یاران خود را به پیروی از خود وادار به خریدن زنان کنیز و ازدواج با آنها می‌کرد و به ایشان می‌فرمود: «کنیزان را بگیرید که آنها از عقل و هوشی برخوردارند که بسیاری از زنان، برخوردار نیستند...» [۳۵]. اهل بیت علیهم‌السلام نسبت به بردگان به این اندازه از احسان سرشار نیز بسنده نکردند، بلکه از بردگان زن می‌گرفتند، و این بدان خاطر بود که اولاً - اسلام، تفاوت را برداشته و ثانیاً - به خاطر از بین بردن روش سختی که بنی‌امیه در برابر بردگان اعمال می‌کردند. مادر امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام از همان زنانی بود که به بازار یترب آورده بودند، خداوند او را مشمول عنایت خاص گردانید و شرافت مخصوصی به او مرحمت کرد و در نتیجه او مادر امام و ظرف فضیلت و کرامت شد. اما کیفیت ازدواج ابو‌عبدالله - امام صادق علیه‌السلام - با این بانو به طوری که ابن‌عکاشه‌ی اسدی نقل کرده است، و ما به اختصار سخن او را بازگو می‌کنیم. او

می گوید: محضر امام ابو جعفر الباقر (ع) وارد شدم، فرزندش ابو عبدالله در حضور او ایستاده بود، مقداری انگور خدمت آن بزرگوار آوردند، نگاهی به من کرد، در حالی که می خواست آداب خوردن انگور را به ما بیاموزد، فرمود: پیرمرد و کودک دانه دانه می خورد، و کسانی که تصور می کنند از انگور سیر نمی شوند، سه دانه و چهار دانه می خورند، اما تو دو دانه دو دانه بخور که مستحب است...». ابن عکاشه می گوید: به ابو عبدالله الصادق علیه السلام نگاهی کردم، دیدم به حد مردان رسیده است به پدر بزرگوارش پیشنهاد کردم: «آقا جان چرا ابو عبدالله را داماد نمی کنید، وقت ازدواج او فرا رسیده است؟!». امام علیه السلام از تصمیم خود بر این امر، مرا آگاه کرد و در حالی که در مقابل آن حضرت کیسه پولی بود به من فرمود: [صفحه ۵۶] «بدان، برده فروشی از اهل بربر، به همین زودی می رسد و در سرای میمون فرود می آید و با این کیسه کنیزی از او می خرم...». مردم از محضر امام علیه السلام متفرق شدند، مدت کمی گذشت. دوباره ابن عکاشه با جمعی از برادران خود وارد شدند، همین که نشستند، امام علیه السلام فرمود: آن برده فروش آمده و آن کنیز را هم به همراه آورده است. دستور داد تا برای خرید وی با همان کیسه پول که قبلاً دیده بودند، اقدام کنند. همه با هم از جا بلند شدند در حالی که دلها پر از شادی و سرور بود. وقتی که به برده فروش رسیدند و از او خواستند تا کنیزانی را که دارد بر آنها عرضه کند، او در جواب گفت: به جز دو کنیز بیمار که یکی بهتر از دیگری است برایش باقی نمانده است، از او خواستند تا همان دو کنیز را بیاورد، او از جا بلند شد و آن دو را نزد ایشان آورد. چشم آنها به کنیزی افتاد که نزدیک به بهبود یافتن از بیماری بود، برده فروش بهای او را هفتاد دینار پیشنهاد کرد، آنها از وی تخفیف خواستند اما او کم نکرد، کیسه را باز کردند دیدند درست هفتاد دینار داخل کیسه است، به او دادند و کنیز را از او گرفته و خدمت امام علیه السلام آوردند، امام علیه السلام حمد و ثنای الهی را گفت و بسیار خوشحال شد و به آن کنیز فرمود: اسمت چیست؟ کنیز با صدای آرامی که حکایت از شرم و حیای او داشت، عرض کرد: «حمیده». [۳۶]. امام علیه السلام - در حالی که به او بهایی از شرافت و بزرگواری می داد - فرمود: «تو در دنیا و آخرت پسندیده ای!» [صفحه ۵۷] آنگاه نگاهی به پسرش کرد، در حالی که آثار شادمانی بر چهره او پیدا بود، حمیده را به او بخشید [۳۷]، ابو عبدالله - امام صادق علیه السلام - با وی ازدواج کرد. او از گرامترین و محبوبترین و برترین زنان پیش آن حضرت بود. مورخان درباره‌ی نسب این بانو اختلاف زیادی دارند؛ بعضی گفته‌اند: از اهل اندلس و با کنیه‌ی لؤلؤة [۳۸] بوده است، و بعضی گفته‌اند: از اهل بربرستان [۳۹] و دختر صالح بربری بوده است. [۴۰] و عده‌ای گفته‌اند: او نوه‌ی شقیقه‌ی صالح [۴۱] است، و جمعی او را از اهل روم [۴۲] دانسته‌اند و گفته‌اند او از بزرگترین خاندان عجم است [۴۳]، و جمع زیادی از مورخان نیز درباره‌ی نسب این بزرگوار چیزی نوشته و متعرض نشده‌اند. این بانوی بزرگوار - حمیده - در خانه با نهایت بزرگواری رفتار می کرد و در نزد همه‌ی بانوان علویه مورد توجه و احترام بود همان طوری که امام صادق علیه السلام نیز توجه خاصی به آن بزرگوار داشت، زیرا که در این بانو عقل و کمال فراوان و ایمانی استوار می دید، او را به خوبی ستایش نموده و درباره‌ی او فرموده است: «حمیده همچون طلای ناب از هر نوع پلیدی پاک و پاکیزه است، همواره فرشتگان از او نگهداری می کنند، تا این که او امانت بزرگی را که از جانب خدا به او سپرده‌اند و حجت بعد از مرا باز پس دهد...» [۴۴]. برآستی این بانوی پاکدامن و پاکیزه جامه، بدور از هر نقصی و آکنده از ایمان و درستکاری بود. امام صادق علیه السلام او را از علوم خود به حدی بهره‌مند ساخت که از [صفحه ۵۸] نظر دانش، پرهیزگاری و ایمان، بر همه‌ی زنان عصر خود پیشی گرفت، امام صادق علیه السلام از او خواست تا زنان مسلمان را فقه و احکام شرعی بیاموزد [۴۵]، او به خوبی شایسته‌ی این مقام بوده، از درخشانترین چهره‌های زن عصر خود در عفت و فقه و کمال بود.

مولود با برکت

پس از ازدواج امام علیه السلام با این بانو، روزها سپری می شد، زندگانی آرام و توأم با شادمانی و مسرت، غرق در محبت و بدور از

هر گونه سختگیری و برکنار از هر سخن تفرقه‌آمیز و تلخی، می‌گذشت. در اثنای همین روزگار خوش بود که آن بانو حامله شد و امام ابو عبدالله علیه السلام برای انجام فریضه‌ی حج، راهی سفر بیت الله الحرام شد، و او را نیز به همراه خود برد، و پس از پایان مراسم حج، کاروانشان به یثرب بازگشت، وقتی که به محل ابواء [۴۶] رسیدند، حمیده احساس درد زایمان کرد، و به دنبال امام علیه السلام فرستاد تا او را در جریان امر قرار دهند، چون آن بزرگوار فرموده بود که کس دیگری پیش از او، در جریان ولادت فرزندش قرار نگیرد. ابو عبدالله علیه السلام با جمعی از اصحاب خود مشغول غذا خوردن بود، همین که این خبر مسرت‌بخش را شنید با عجله نزد آن بانو آمد، و چیزی نگذشت که حمیده آقایی از سروران مردم مسلمان و امامی از امامان اهل بیت علیهم السلام را وضع حمل کرد. دنیا به نور جمال این مولود بابرکت روشن شد، مولودی که - در آن زمان - پرفایده و ارزشمندتر از او، برای اسلام متولد نشده بود. براستی نیکوکارترین انسانها، نسبت به تنگدستان مهربان، و در راه خدا رنج و [صفحه ۵۹] محنتش بیشتر بود و از تمام مردم خدا را بیشتر عبادت می‌کرد و از او می‌ترسید به دنیا آمد. امام صادق علیه السلام با عجله رسید و فرزندش را گرفت و آداب شرعی ولادت را بجا آورد، به گوش راستش، اذان و به گوش چپش اقامه گفت. به نخستین چهره‌ای که امام هفتم علیه السلام چشم گشود، چهره‌ی نورانی پدر بزرگوارش بود که آسمان دنیا - پس از پدرانش - به کسی ارجمندتر و بلند مرتبه‌تر از او، سایه نیفکنده بود و نخستین سخنی که به گوش مبارکش خورد، کلمه‌ی توحید بود که تمام معنای ایمان را در خود گرفته است. امام ابو عبدالله (ع) به جانب اصحاب برگشت، در حالی که تبسمی شیرین بر لب داشت. اصحاب رو به آن حضرت کرده، گفتند: «خداوند تو را شادمان سازد، فدایت شوم آقا جان! حمیده چه شده؟». آنگاه امام علیه السلام بشارت ولادت با سعادت فرزندش را داد و آنان را با مقام ارجمند وی آشنا ساخت و فرمود: «خداوند پسری به من مرحمت کرده است که بهترین مخلوق خدا است» آری او بهترین مخلوق خدا از نظر علم، تقوا، درستی و برازندگی دینی است، و امام علیه السلام اصحاب خود را به طور کامل آگاه ساخت که فرزندش از امامان اهل بیت علیهم السلام است که خداوند پیروی آنها را بر بندگانش فرض کرده، و به ایشان فرمود: «بهوش باشید، به خدا سوگند که او سرپرست شماست» [۴۷]. محل ولادت آن بزرگوار در «ابواء» بوده است و بعضی گفته‌اند: در یثرب [۴۸]، که این قول، مخالف نظر عموم مورخان است. و سال ولادتش (۱۲۸ هـ) [۴۹] و بعضی گفته‌اند: سال (۱۲۹ هـ) [۵۰] و در زمان حکومت عبدالملک بن مروان بوده است. [صفحه ۶۰]

مهمانی عمومی

توقف امام ابو عبدالله صادق علیه السلام در ابواء طولی نکشید که از آن جا حرکت کرد و متوجه یثرب شده و بلافاصله پس از ورود به یثرب، به منظور گرامیداشت نوزاد خجسته‌اش انجمنی بپا داشت و سه روز پذیرایی عمومی به عمل آورد [۵۱]، و پیروان آن حضرت، گروه گروه برای عرض تبریک مولود مسعود و شرکت در جشن و سرور به محضر آن بزرگوار شرفیاب می‌شدند.

تربیت دوران کودکی

امام موسی بن جعفر علیهما السلام کم‌کم دوران کودکی را پشت سر می‌گذرانند، و از پستان ایمان شیر می‌مکید، و در دامن اسلام تربیت می‌یافت. ابو عبدالله امام صادق علیه السلام، با مهر و محبت خود، به تغذیه‌ی او می‌پرداخت و از پرتو روح بزرگ خود بر او می‌تاباند و او را با راه و روشهای والا آشنا می‌ساخت، و به رفتاری روشنی‌بخش رهنمون می‌کرد، به حدی که آن بزرگوار در آغاز عمرش، تمام عناصر تربیت اسلامی را فرا گرفت و به درجه‌ای از کمال و تهذیب اخلاقی در همان کودکی رسید که هیچ انسانی نرسیده بود.

محبت و احترام

امام موسی بن جعفر علیه السلام قسمتی از دوران کودکی خود را با فراغت بال، پشت سر گذاشت در حالی که هر روز بر محبت و احترامش افزوده می‌شد و پدر بزرگوارش او را مشمول محبت سرشار خود قرار می‌داد. مسلمانان نیز با توجه و احترام خاصی با او برخورد می‌کردند، و امام صادق علیه السلام او را بر دیگر فرزندان مقدم [صفحه ۶۱] داشته و بیش از دیگران او را مورد مهر و محبت خود قرار می‌داد. از جمله نشانه‌های علاقه‌ی وی آن بود که به وی قطعه زمینی را به نام «بسریه» مرحمت کرد، که به بهای بیست و شش هزار دینار خریده بود [۵۲] از علت محبت زیاد امام صادق علیه السلام به فرزندش پرسیدند، در جواب فرمود: «دوست داشتم که هیچ فرزندی جز او نداشتم تا در مهر من به او، کسی شرکت نمی‌داشت». [۵۳]. امام موسی علیه السلام در همان کودکی سخنانی می‌گفت که باعث شگفتی پدر بزرگوارش می‌گردید، پدر او را مخاطب ساخته و فرمود: «سپاس خدایی را که تو را جانشین پدران، و باعث خرسندی از میان فرزندان، و جایگزین دوستان قرار داد». [۵۴]. شیعه معتقد است که مقام امامت همانند مقام نبوت بدور از تظاهر به محبت است و تحت تأثیر عاطفه‌ی محبت قرار نمی‌گیرد، مگر این که فضیلت و ایمان استوار، آن را تأیید کند. در پرتو این بینش بود که امام صادق علیه السلام محبت بیش از حد و علاقه‌ی قلبی خویش را نسبت به فرزندش اظهار می‌داشت، زیرا که آن بزرگوار، او را آئینه‌ی تمام‌نمایی از همه‌ی ویژگیها و شخصیت خود می‌دید و او را پس از خود، امام و رهبر امت جد گرامش مشاهده می‌کرد.

ویژگیهای ظاهری

راویان حدیث، ویژگیهای ظاهری آن حضرت را توصیف کرده و گفته‌اند: [صفحه ۶۲] چهره‌اش گندم‌گون [۵۵]، و بعضی گفته‌اند: سیاه‌رنگ [۵۶]، و برخی: خوش‌رنگ، میانه اندام، و محاسن شریفش پرپشت بود. شقیق بلخی نیز در توصیف وی چنین می‌گوید: «خوش صورت، سخت گندم‌گون و لاغر اندام بود.»

هیبت و اقتدار

امام موسی علیه السلام در هیبت، درست همان هیبت انبیاء را داشت و در خصوصیات شکل آن بزرگوار، سیمای ائمه‌ی طاهرين - پدران بزرگوارش - هویدا بود، و هیچ کس آن حضرت را مشاهده نمی‌کرد مگر این که هیبتش او را می‌گرفت و او را گرامی می‌داشت. ابونواس شاعر بلند پایه‌ی دوران عباسی - موقعی که در بین راه با آن حضرت برخورد داشته - شکوه و هیبت والای آن حضرت را به تصویر کشیده و می‌گوید: اذا أبصرتك العين من غیر ريبه و عارض فيك الشك اثبتك القلب و لو أن ركبا امموك لقادهم نسيمك حتى يستدل بك الركب جعلتك حسبي في اموري كلها و ما خاب من أضحى و أنت له حسب [۵۷]. البته این شعار یکی از واکنشهای روحی و بیداری دل یک انسان است. زیرا ابونواسی که ایام زندگی را در بیهودگی و بازیچه‌گذرانده و در کنار سفره‌ی بنی‌عباس زندگی می‌کرده است به چنین ستایشی عطر آگین دست زده است، آن هم در زمانی که هر کس اهل بیت علیهم السلام را ستایش می‌کرد به مجازات و کیفر می‌رسید. ولی [صفحه ۶۳] واقعیت و شخصیت بی‌ظنیر امام علیه السلام او را وادار به این کار کرده است. و همچنین انوار امام علیه السلام بر شاعر معره [۵۸] تابیده و او در قصیده‌ای که در مرثیه‌ی ابواحمد - نوه‌ی امام (ع) - سروده است رشته‌ی سخن را بدین جا کشانده و می‌گوید: ويخال موسى جدكم لجلاله في النفس صاحب سورة الأعراف. [۵۹]. در صورتی که ابوالعلاء از آن افرادی نبود که به سادگی به کسی خوش بین باشد و یا شخصی را بستاید، مگر این که او را آزموده باشد و به خوبی از حقیقت کار او باخبر باشد. او از جریان احوال امام موسی علیه السلام فهمیده بود که آن بزرگوار

نسخه‌ی منحصر به فرد است، از اینرو با دیگر مدیحه‌سرایان و ستایش‌کنندگان او هم صدا شده است.

نفس انگشتری امام

نقش انگشتری آن بزرگوار دلیل بر دل‌بستگی زیاد او به خدا و انقطاع به اوست، و عبارت آن چنین بوده است: «الملک لله وحده» [۶۰].

کنیه‌ی امام

ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوابراهیم، ابوعلی، ابواسماعیل. [صفحه ۶۴]

لقاب امام

اشاره

لقاب آن بزرگوار که دلیل مظاهر شخصیت و جهات عظمت او است به شرح زیر می‌باشد:

صابر

از آن جهت است که امام علیه‌السلام بر گرفتاریها و سختیهایی که از طرف حاکمان جور و فرعونهای سرکش می‌دید صبر می‌کرد. براستی که اینان انواع غمها بر دل آن بزرگوار وارد کردند، و هر نوع بدی و ناروایی را بر آن حضرت روا داشتند.

زاهر

از آنرو که تجلی اخلاق والا و شخصیت نورانی‌اش، تجسم خلق و خوی جد بزرگوارش پیامبر (ص) بود.

عبد صالح

به خاطر عبادت و کوشش در اطاعت پروردگار به این لقب مشهور شد. تا آن جا که در طول زمان و گذشت نسلها، در عبادت خدا ضرب‌المثل گشت، و با این لقب در نزد راویان حدیث معروف شد، و کسی که از او حدیث نقل می‌کرد، می‌گفت: عبد صالح چنین فرمود.

سید

زیرا که آن بزرگوار از سادات و بزرگان مسلمین و یکی از پیشوایان آنها است و شاعر معروف ابوالفتح، با همین لقب او را در شعر خود ستوده است: أنا للسید الشریف غلام حیثما کنت فلیبلغ سلامی [صفحه ۶۵] و اذا کنت للشریف غلاما فأنا الحر و الزمان غلامی [۶۱].

وفی

از آنرو که وی باوفاترین انسان زمان خود بود. او به حق نسبت به برادران و شیعیانش وفادار و نیکوکار بود و حتی نسبت به دشمنان

و کینه‌توزان به نیکی رفتار می‌کرد.

امین

کلمه‌ی امانت - به تمام معنی - در شخصیت بزرگ امام علیه‌السلام تجسم یافته بود. براستی که او امین بر تمام شئون و احکام دینی بود و همچنین نسبت به امور مسلمانان رعایت امانت می‌فرمود و همچون جدش پیامبر گرامی اسلام - که پیش از او به امین ملقب شده بود - به این لقب شهرت یافت و بدین وسیله مورد اطمینان همه‌ی مردم قرار گرفت.

فرمانده سپاه

از جمله القاب آن حضرت، فرمانده سپاه و سرلشگر [۶۲] بود. ثقه الاسلام، محقق نامی شیخ عباس قمی - که خداوند آرامگاهش را خوش و خرم سازد - بعید شمرده است که علت این شهرت آن باشد که در یک روز نوروز از طرف منصور نمایندگی یافت و سپاهیان و فرماندهان به حضور آن حضرت شرفیاب شده، تبریک می‌گفتند و هدایا و ارمغانهایی تقدیم او می‌کردند، کاری که برای هیچ یک از پدران و فرزندان آن بزرگوار اتفاق نیفتاده است، از اینرو چنین لقبی را گرفت! [۶۳]. [صفحه ۶۶]

کاظم

این لقب را از آن جهت گرفته است که نسبت به هر نوع سرکوبی و ستمی که از ستمگران می‌دید، خشم خود را فرو می‌خورد، به حدی که با زهر جفا در سیاهچالهای زندان به شهادت رسید و هرگز از غمها و گرفتاری‌هایش به کسی چیزی نگفت، بلکه در مقابل آن همه شداید به شکر و ثنای خدا می‌پرداخت. ابن اثیر می‌گوید: او به خاطر شکیبائی و نرمش اخلاقی و نیکی در برابر بدی، به این لقب، مشهور شد. [۶۴].

پاک نفس

به دلیل صفای ذاتش که هرگز به گناهان زندگی و پلیدی‌های مادی آلوده نشد و به حد والایی رسیده و بی‌نظیر گردید.

باب الحوائج

امام هفتم پیش از هر لقبی به این لقب یاد می‌شود و از همه‌ی القاب آن بزرگوار مشهورتر و معروفتر است. در میان عام و خاص مشهور است که هیچ گرفتار و یا اندوه رسیده‌ای رو به آن حضرت نیاورد، مگر این که خداوند گرفتاریها و غمهای او را برطرف ساخت، هیچ کسی به ضریح مقدس او پناهنده نشد جز این که حاجاتش برآورده شده و با دلی شاد و فکری آسوده از رنجها و بلاهای روزگار و حوادث دوران به میان خانواده‌اش بازگشته است و همه‌ی شیعیان آن حضرت بلکه توده‌ی مسلمان با اختلاف طبقات و درجاتی که دارند به این مطلب معتقدند. ابن ابوعلی خلال دانشمند بزرگ و رهبر فکری حنبلی‌ها است که می‌گوید: «هیچ گرفتاری برای من پیش نیامد که من به قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام متوسل شدم، مگر این که آنچه می‌خواستم خداوند برایم فراهم ساخت.» [۶۵]. و امام شافعی می‌گوید: [صفحه ۶۷] «قبر موسی کاظم علیه‌السلام پادزهری است که مورد آزمایش قرار گرفته است.» [۶۶]. گرفتاریهای روزگار و مصائب دوران بر شانه‌ی گروهی از شعرا و ادبا سنگینی کرده و متوسل به آن بزرگوار و پناهنده‌ی ضریح مقدس او شده‌اند و او را در رفع اندوه و برطرف ساختن رنج گرفتاری و بلا‌ی خویش، به پیشگاه خدا وسیله قرار داده‌اند و خداوند گرفتاری آنها را برطرف ساخته است، مطالب زیادی را در ضمن اشعار برجسته از آنان خوانده‌ایم و اگر بخواهیم

تمام آنها را در این جا نقل کنیم، خود یک کتاب بزرگ می شود، اما پاره‌ای از آنها را نقل می کنیم. از آن جمله حاج محمد جواد بغدادی است که به آستان مقدس امام علیه السلام برای حاجتی رفته، و حاجت خود را از آن حضرت می خواهد و می گوید: یا سمی الکلیم جتتک أسعی نحو مغناک قاصدا من بلادی لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الرجاء جد الجواد [۶۷]. و این دو شعر را آیه الله العظمی سید مهدی آل بحر العلوم - خداوند آرامگاهش را پر نور گرداند - در هم آمیخته و اقتباس کرده است: یا سمی الکلیم جتتک اسعی و الهوی مرکبی و حبک زادی مسنی الضر و انتحی بی فقری نحو مغناک قاصدا من بلادی لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الحوائج المعتاد عند بحر الندی ابن جعفر موسی عند باب الرجاء جد الجواد [۶۸]. [صفحه ۶۸] همین شعرها را خطیب عباس بغدادی به صورت مخمس [۶۹] در آورده است. لم تزل للانام تحسن صنعا و تجیر الذی اتاک و ترعی و اذا ضاقت الفضابی ذرعا یا سمی الکلیم جتتک اسعی و الهوی مرکبی و حبک زادی انک غیث للمجدیین و لو لا فیض جدوا کم الوجود اضمحلا قسما بالذی تعالی و جلا لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الرجاء جد الجواد [۷۰]. از جمله کسانی که در این باره شعر سروده‌اند شاعر برجسته و مشهور مرحوم سید عبدالباقی عمری است که می گوید: لذ و استجر متوسلا ان ضاق امرک أو تعسر بأبی الرضا جد الجواد محمد موسی بن جعفر [۷۱]. براستی که امام موسی بن جعفر علیهما السلام همان طوری که در زمان حیات خود، فریادرس و پناه همه‌ی مسلمانان بود، همچنین پس از وفاتش دژ استواری برای پناهندگان است، زیرا خداوند بزرگ این مقام را به او مرحمت کرده است تا هر کس به ضریح مقدس او پناه ببرد، حاجتهایش را بر آورد، و به همین مطلب اشاره دارد: ثابت واعظ در قصیده‌ای که در مدح حضرت ابوالفضل - یحیی بن جعفر - سروده است: و فی الجانب الشرقی یحیی بن جعفر و فی الجانب الغربی موسی بن جعفر [صفحه ۶۹] فذاک الی الله الکریم شفیعنا و هذا الی المولی الامام المطهر [۷۲]. بسیاری از مسلمانان عقیده دارند که خداوند با توسل و پناهندگی به ضریح مقدس امام علیه السلام گرفتاری و اندوه را برطرف می‌سازد، خطیب بغدادی داستانی را که خود، آن را با چشم دیده است نقل می‌کند: زنی را می‌بیند پریشان احوال و سرگردان، گرفتار امواج پریشانی و اندوه، چون به او خبر رسیده بود که پسرش مرتکب جرمی شده و در چنگال قدرت گرفتار آمده است، و هم اکنون او را بازداشت و زندان کرده‌اند، و او دوان دوان خودش را به ضریح امام علیه السلام رسانده و به آن حضرت پناه آورده است، بعضی از افراد نادان - از آن افرادی که به امام علیه السلام ایمان نداشتند - او را با این حال می‌بینند و از او می‌پرسند: با این حال به کجا می‌روی؟ نزد موسی بن جعفر علیه السلام، چون پسرم به زندان افتاده است! آنان به مسخره و استهزاء می‌گویند: او در زندان مرد. او با دلی سوخته رو به آسمان کرد و گفت: بار خدایا به حق آن که در زندان کشته شد، قدرتت را بر من بنمایان. خداوند دعای آن زن را مستجاب کرد و پسرش به سرعت آزاد گردید، از آن طرف پسر همان شخصی که این زن را به باد مسخره گرفته بود در سیاهچالهای زندان گرفتار شد، به همان جرمی که آن شخص گرفتار شده بود. [۷۳]. و این چنین اراده‌ی خداوند تعلق گرفت، تا قدرت خود را به آن زن بنمایاند و همچنین به آن شخص نشان دهد که امام علیه السلام، در پیشگاه ربوبی چه کرامتی دارد. برای خود من گرفتاری سختی پیش آمد که نزدیک بود طومار زندگی مرا در هم بپیچد، به آن بزرگوار متوسل شدم و به ضریح مقدسش با نیتی خالص پناهنده شدم، [صفحه ۷۰] خداوند گرفتاری مرا رفع کرد و اندوهی را که به سختی مرا رنج می‌داد برطرف ساخت. هیچ کس در این مطلب روشن که از ویژگیهای امام هفتم است تردید ندارد، مگر آن که در دینداری و مسلمان بودنش تردید باشد. همه‌ی مسلمانان از آغاز تاریخ اسلام بدین امر معترفند، و بدون کمترین شائبه‌ی تردید، عقیده‌ی راسخ دارند بر این که اهل بیت علیهم السلام در پیشگاه خداوند، از مقام والایی برخوردارند و خداوند به خاطر آنها گرفتاریها را برطرف نموده و از آسمان باران نازل می‌کند - چنانکه جابر بن عبدالله در حدیث خود با امام علی بن الحسین علیهما السلام خاطر نشان کرده است - و فرزدق در قصیده‌ی بلند خود که در مدح امام زین العابدین سروده، می‌گوید: من معشر حبه‌م دین و بغضه‌م کفر و قربه‌م منجی و معتصم یتدفع السوء و البلوی بحبه‌م و یسترب به الاحسان و النعم [۷۴]. براستی که قبور ایشان پناه و ملجأ نیازمندان است، جوهری می‌گوید: و الناصین بیوتهم و قبورهم للساتلین

عن الكرام دلیلا و الطامسین من الجهالة غیها و المطلعین من النهی قندیلا [۷۵]. محققا خداوند آنان را مشمول الطاف خاص خود نموده است، و در حیات و ممات، آنها را از بخششهای فراوان خود برخوردار ساخته است. [صفحه ۷۳]

شخصیت و نبوغ امام

اشاره

پیش از این که از هوش و ذکاوت امام موسی علیه السلام که در نوجوانی بدان شهرت داشت سخن بگوییم، به عوامل و اسباب پرورشی می‌پردازیم که باعث فراهم آمدن شخصیت‌های بی نظیر می‌شوند و امام از بهترین وسایل و ارزشمندترین آنها برخوردار بود. دانشمندان علوم تربیتی عواملی را که مربوط به زیربنای تربیتی است و نتایج مهمی در رفتار شخص دارند، بدین شرح ذکر کرده‌اند:

وراثت

دانشمندان وراثت و روانشناسی برآنند که وراثت از وسایل بسیار مؤثر در ساختار روان و رشد فکری است، هوشیاری و سایر پختگیهای عقلانی انسان رابطه‌ی تنگاتنگ با وراثت دارند، بنابراین فرزند، تنها در ویژگیهای ظاهری به پدر و مادر شباهت ندارد، بلکه در ویژگیهای ذاتی و در باریکترین صفات همانند آنها است. هکسلی [۷۶] می‌گوید: «هیچ اثر و یا ویژگی نیست که مربوط به عضوی از اعضا باشد مگر این که به وراثت و یا محیط برمی‌گردد، اما وجود وراثت زمینه‌ساز این ویژگیها است ولی محیط خیلی زود آن را تحقق می‌بخشد، پس وجود وراثت از اینرو جز نوعی قدرت بر اثرگذاری و اثرپذیری نیست، البته با هر نوع محیطی به گونه‌ای خاص تحقق می‌یابد...» [صفحه ۷۴] معنای این سخن آن است که تمام آثار و خواصی که در اجزای بدن یک انسان است، مربوط به وراثت، یا محیط خانواده و یا محیطی می‌شود که در آن جا زندگی می‌کند. و مندل [۷۷]، این نمونه وراثت را که به وراثت «همگن» شهرت دارد، مورد تأکید قرار داده و می‌گوید: «بیشترین صفات موروثی بدون کم و زیاد و تجزیه و تغییری، از پدر یا مادر و یا هر دو، به فرزند منتقل می‌شود.» جنجز، همین مطلب را تأیید می‌کند و می‌گوید: «هر انسانی دارای قوای نهفته‌ی موروثی است، اما رشد هر کدام از آنها وابسته به ظروفی است که هنگام رشد، به این قوا احاطه دارند...» اسلام این حقیقت را پیش از آن که دانشمندان وراثت و روانشناسی کشف کنند، کشف کرده بود. از پیامبر (ص) نقل شده که مردی از انصار خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: یا رسول الله، این دختر عموی من، و من فلانی پسر فلانیم... (تا ده پشت پدران را نام برد)، و او نیز دختر فلانی است، و تا ده پشت پدران او را نیز نام برد، و گفت: در فامیل من و در فامیل او سیاهپوستی وجود ندارد، با این همه زن من این بچه سیاهپوست را به دنیا آورده است، پیامبر خدا (ص) به فکر فرو رفت، سپس سرش را بلند کرد و به آن مرد گفت: «تو نود و نه رگ داری و آن زن هم نود و نه رگ دارد و به هنگام آمیزش این رگها درهم می‌شوند و هر کدام از آنها از خداوند می‌خواهند تا کودک شبیه او گردد، بلند شو! او فرزند تو است و جز از ریشه‌ی تو و یا او نمی‌باشد.» آن مرد دست زن و بچه‌اش را گرفت و رفت. و در حدیث دیگری آمده است: «در گزینش همسرانتان دقت کنید که رگ و ریشه‌ها فریبکارند» قرآن کریم به دقیقترین صفتی که وراثت باعث انتقال آنها می‌گردد اشاره نموده است و خداوند متعال از قول پیامبرش - حضرت نوح - حکایت می‌کند: [صفحه ۷۵] «بار خدایا از این کافران کسی را روی زمین مگذار، زیرا اگر آنها را به حال خود واگذاری، بندگان را گمراه می‌سازند و جز تبه‌کار و ناسپاس و کافر، از آنها به دنیا نمی‌آید.» [۷۸]. این آیه به روشنی دلالت دارد بر این که عقاید کفرآمیز، از پدران به فرزندان - از طریق وراثت - منتقل می‌شود... در کتابهای بزرگ حدیث، اخبار فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است که بر اصل وراثت، قوانین و آثار و اهمیت زیادی که در زندگی انسان دارند، دلالت دارد [۷۹]. در پرتو همین قانون وراثت، ما

یقین قاطع داریم که امام موسی علیه السلام تمام صفات پدرانانشان را که از سایر مردم بدان وسیله امتیاز داشتند - از قبیل: بزرگواری، بخشندگی، بردباری، گذشت، خیرخواهی، نیکی به مردم، و فداکاری در راه مصلحت عمومی - به ارث برده است.

خانواده

براستی که خانواده یکی از عوامل اساسی در ساختن کیان تربیتی و عملی ساختن شکل جامعه است، همچنین خانواده اثر عمیقی در ساختار شخصیت کودک و خو گرفتنش با عاداتی دارد که در سراسر زندگی به همراه کودک هستند، زیرا که کودک در عادات و راه و روش خود مقلد دیگران است. ماندومی گوید: «محققا کودک در کوچکترین عادات زندگی و در مهمترین ویژگیهای عقلانی و همچنین در موضع گیریهای اجتماعی و در جهت نگرش عمومی زندگی و یا در مقام عمل تا حد زیادی مقلد است، گاهی هم تقلید از روی آگاهی و حساب شده است، اما در بیشتر اوقات ناخودآگاه می باشد. پس اگر کودک به تقلید از اشخاص پاک و ادار شد همواره تحت تأثیر اخلاق و عواطف آنان قرار می گیرد و این تأثیر در آغاز، [صفحه ۷۶] تنها یک تقلید است، اما دیری نمی گذرد که به صورت یک عادت درآمده، و عادت نیز به صورت طبیعت ثانوی متبلور می گردد. تقلید یکی از دو روشی است که ویژگیهای فردی از آنها گرفته می شود و اخلاق شخصی بدان وسیله شکل می گیرد.» [۸۰]. بنابراین عقیده، امام علیه السلام در ویژگیها و اساس شخصیتش بی نظیر است، زیرا آن بزرگوار در خانواده‌ای رشد کرده است که کانون تقوا و خزانه‌ی حکمت و دانش و محل رفت و آمد فرشتگان و مکان نزول وحی و قرآن است و ریشه‌ی تمام بزرگیها و فضیلتها در اسلام به آن خانواده می رسد. امام موسی علیه السلام تحت سرپرستی پدرش امام صادق علیه السلام بزرگ شده است که تاریخ انسانیت نظیر او را در ایمان، پرهیزگاری و سایر ویژگیها - جز پدران بزرگوارش - سراغ ندارد مالک بن انس که خود شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است، می گوید: «کسی را بالاتر از جعفر بن محمد علیهما السلام در علم، عبادت و پرهیزگاری، نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است» [۸۱]. عمرو بن مقدم گوید: «من وقتی که به جعفر بن محمد علیهما السلام نگاه می کردم، می فهمیدم که او از دودمان پیامبران است.» [۸۲]. شهید، زید بن علی علیه السلام می گوید: «در هر زمانی به وسیله مردی از ما اهل بیت، خداوند حجت را بر مردم تمام می کند و حجت زمان ما برادرزاده‌ام، جعفر است، هر کس از او پیروی کند گمراه نمی شود و هر کس با او مخالفت کند به راه راست، نمی باشد.» [۸۳]. براستی که این امام بزرگوار، تمام شخصیت و ویژگیهایش را در قالب روح فرزندش - موسی بن جعفر علیهما السلام - ریخته است، تا آن جا که به حکم همین رشد [صفحه ۷۷] و تربیت، از بزرگترین اندیشمندان اسلامی و از بارزترین رهبران مسلمین گردید.

محیط

تمام متخصصین در مسائل تربیتی بر آنند که محیط از مهمترین عوامل بنیادین تربیت است. محیط است که باعث شکل دادن غرایز و عادات در روان کودک می گردد، پس اگر محیط، محیط سالمی باشد آثار نیکی خواهد داشت و اگر محیط، آلوده به تبهکاری و انحراف باشد بطور قطع پیامدهای ناروا و آفات آن، دامن کودک را خواهد گرفت. زیرا که انسان در اعمال و رفتارش تنها در چهارچوب ساختار درونی اش حرکت نمی کند بلکه از عوامل خارجی که در برخورد با او هستند نیز فرمان می برد و این عوامل روی او اثر می گذارند و به این ترتیب، محیط آثار خود را در درون ذات و اعماق روح منعکس می کند، در صورتی که محیط، محیط خوبی باشد باعث وصول به درجه‌ای عالی از تکامل اجتماعی می گردد. براستی که محیط اجتماعی سالم و نگرانی نداشتن خانواده از محیط، دخالت زیادی در درستی راه و رفتار کودک و آرامش و سلامت وی از انحرافات و کجروی دارد. مؤسسه‌ی یونسکو وابسته به سازمان ملل متحد، راجع به عوامل غیر طبیعی که در روح کوچک کودک اثر بخشند، بحث و بررسی کرده و پس از

گفتگوهای زیادی، متخصصان به شرح زیر استدلال کرده‌اند: «تردیدی نیست که محیط رشد اجتماع و یا خانواده‌ای که افراد آن در فضایی از عاطفه و محبت متقابل زندگی می‌کنند، نخستین پایگاهی است که کیفیت روانی کودک از جهت عاطفی بر آن اساس شکل می‌گیرد و کودک پس از آن در روابط اجتماعی‌اش، به طور قطع، بر همان اساس شکل‌پذیری رفتار می‌کند. اما وقتی که با رفتار بد پدر و مادر، شخصیت کودک ناهنجار شد، از ورود در اجتماع ناتوان خواهد بود.» [۸۴]. محیطی که امام هفتم علیه‌السلام در آن زندگی کرده است محیطی دینی بوده و [صفحه ۷۸] از ارزشهای والای انسانی در حد اعلا برخوردار بوده که نمونه‌ی برجسته‌ی یک محیط دینی می‌باشد و اما خانواده‌ای که امام در آنجا زندگی می‌کرد نیز یکی از مراکز فضیلت و مدارس ایمان و تقوا بوده، سراسر آن پر از مهر و محبت و بدور از هر گونه تکلف و برحذر از هر سخن ناروا و بیهوده بوده است، به این ترتیب تمام عناصر یک تربیت والا برای امام علیه‌السلام فراهم آمده بود.

هوشیاری و نبوغ

اشاره

روانشناسان، هوش و زیرکی را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند: ۱ - درک و هوش اجتماعی ۲ - درک و فهم مجرد. و درباره‌ی تفاوت آن دو گفته‌اند: درک اجتماعی آن است که انسان جامعه‌ی خود را به خوبی بشناسد و با روش صحیح و عاقلانه با مردم زندگی کند. و درک مجرد بر اساس درک کلیات و راز و رمزی است که درک روشهای علمی و تشخیص درست و نادرست آنها از آن جمله است. [۸۵]. امام موسی بن جعفر علیهما السلام در آغاز عمر شریف خود، از هر دو نوع درک و هوش برخوردار بوده است، و این مطلب در درک اجتماعی آن بزرگوار و رفتار صحیح و عاقلانه‌ی وی با مردم و شناخت حقایق امور و آشنایی با رموز اشیایی که دانشمندان بزرگ از شناخت آن عاجز بودند بطور کامل مشاهده می‌شد. این جا نمونه‌ی بارزی وجود دارد که دلها را با اعجاب و شگفتی تسخیر می‌کند. و آن احاطه‌ی امام موسی علیه‌السلام در آغاز عمر به انواع علوم و معارف است. با این که انسان در این دوران از زندگی، چنین توانایی را ندارد و هیچ دلیلی برای این کار نمی‌توان پیدا کرد، جز آنچه را که شیعه بدان معتقد است. شیعیان برآنند که امام در تمام مراحل زندگی باید داناترین مردم زمان و اندیشمندترین آنها باشد، به تمام مسائلی که امت در تمام جنبه‌ها به آن نیاز دارند احاطه داشته باشد، علم وی کسبی نیست بلکه الهامی از جانب خدا است، همان طوری که در پیامبران بوده است. [صفحه ۷۹] تنها امام موسی بن جعفر علیهما السلام به این ویژگی اختصاص ندارد، بلکه تمام امامان شیعه - علیهم السلام - در این جهت سهیم هستند. نواده‌ی آن بزرگوار، حضرت جواد علیه‌السلام با این که عمرش به هنگام تصدی امامت از همه‌ی امامان کمتر بود؛ و عمر شریفش از هفت سال تجاوز نمی‌کرد، شیعه به او رجوع کرد، و به امامت وی قائل شد. مأمون کنگره‌ی علمی تشکیل داد، فقها و دانشمندان بزرگ را دعوت کرد تا آن بزرگوار را با مهمترین سؤالات و دشوارترین و پیچیده‌ترین مسائل آزمایش کنند، آنها سؤالاتی را کردند و امام جواد علیه‌السلام بلافاصله جواب همه‌ی آنها را داد. آنان در علوم و فنون مختلف وارد شدند و آن حضرت به تمام پرسشها پاسخ داد و با سربلندی و پیروزی بر همه‌ی آنها فائق آمد، به طوری که از روی اعجاب قلب همه را به خود جذب کرد تا آن جا که بعضی از آنها به امامت وی گرایش یافتند. تمام کسانی که شرح حال امام جواد علیه‌السلام را نوشته‌اند این مطلب را نقل کرده‌اند. برای اثبات توانمندیهای گسترده‌ی علمی فوق‌العاده‌ای که امام موسی علیه‌السلام در زمان کودکی از آن برخوردار بوده است، بعضی از مطالب مهمی را که در آغاز عمر از آن بزرگوار بجا مانده نقل می‌کنیم:

امام و ابوحنیفه

ابوحنیفه از جمله معتقدان به جبر و طرفداران آن بوده به صراحت می‌گفت: کاری که از انسان سر می‌زند آفریده‌ی خود او نیست و از روی اختیار، از وی سر نزده بلکه آن کار آفریده‌ی خدا و صادر از اراده‌ی اوست، اراده و قدرت انسان در به وجود آوردن هر کاری - چه از روی اختیار و یا اجبار از او سر بزند - هیچگونه دخالتی ندارد. و شیعه بر باطل بودن چنین عقیده‌ای و نادرستی آن، اجماع داشته و علمای علم اصول، بی اساس بودن آن را به ثبوت رسانده‌اند، و به صورتی وجدانی ثابت کرده‌اند که هر فعل اختیاری، ناگزیر مقدمات زیر را باید داشته باشد: ۱ - نخست آن کار را در ذهن خود تصور کند. ۲ - کششی در نفس بر انجام آن کار باشد. [صفحه ۸۰] ۳ - نسبت به فایده‌ی آن قطع داشته باشد. وقتی که این جهات در افق نفس کامل شد، آنگاه اراده نسبت به انجام آن کار تعلق می‌گیرد، و انسان بسوی انجام آن می‌شتابد و یا از دیگری می‌خواهد تا آن را انجام دهد، و هیچ تفاوتی هم ندارد، که آن کار، خوب و یا بد باشد [۸۶]، و در این جا هیچ فشار و اجباری از خارج برای انجام آن کار بر روی انسان وجود ندارد. به هر حال، ابوحنیفه در پیشاپیش معتقدان به جبر، سفری به مدینه نمود تا با امام صادق علیه السلام که او را از مخالفان سرسخت این طرز فکر می‌دانست بحث و گفتگو کند، همین که به مدینه رسید، آهنگ خانه‌ی امام کرد، و در بیرونی منزل نشست و منتظر اجازه‌ی ورود شد، در آن بین که نشسته بود ناگاه پسر بچه‌ای بیرون آمد، ابوحنیفه رو به وی کرد و گفت: «یک شخص غریب کجا قضای حاجت کند؟» «آن پسر بچه نگاهی به وی کرد و گفت: جایی که مناسب شأن است. آنگاه با ادب نشست و به دیوار تکیه داد و شروع به پاسخ دادن سؤال او نمود و گفت: از کنار رودخانه‌ها، جای ریزش میوه‌های درخت، حیاط مسجدها و پیاده‌روها خودداری کن! در پشت دیوار خودت را پنهان کن، رو به قبله و پشت به قبله منشین، آن گاه هر جا خواستی قضای حاجت کن!» برای ابوحنیفه تمام جاهایی را که قضای حاجت در آن مکروه و یا حرام بود بیان کرد. ابوحنیفه مات و مبهوت شده و هوش از سرش رفت، زیرا که او گمان نمی‌کرد در این جا کودک‌کی باشد با این همه قدرت علمی، یکباره پرسید: اسمت چیست؟ [صفحه ۸۱] «موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» ابوحنیفه چون دانست که آن کودک از شجره‌ی نبوت و امامت است دلش آرام گرفت و سؤالی را که برای پرسش از امام صادق علیه السلام آماده ساخته بود از او پرسید و گفت: «آی پسر! معصیت مربوط به چه کسی است؟ آیا از جانب خداست و یا از بنده؟» امام علیه السلام در پاسخ وی فرمود: «از سه حال خارج نیست، یا از جانب خداست و هیچ به بنده مربوط نیست، در این صورت، خداوند حق ندارد، بنده را به دلیل کاری که نکرده است مؤاخذه کند! و یا مربوط است هم به بنده و هم به خدا، که خداوند تواناترین آن دو است که شریک در عمل بوده‌اند در این صورت هم، برای شریک نیرومند روا نیست که شریک ناتوان خود را به دلیل گناهی که هر دو در ارتکاب آن برابر بودند مؤاخذه کند! و یا این که گنه تنها مربوط به بنده است و به خدا مربوط نیست، در آن صورت خداوند اگر بخواهد، می‌بخشد و اگر خواست کیفر می‌دهد و بنده نیازمند کمک است!» این استدلال به مقتضای حصر عقلی، تمام ارکان ادله‌ی علمی مورد اطمینانی را که هیچ جای رد و نقض در آن نیست، در بر دارد. ابوحنیفه مات و سرگردان ماند و در حالی که ترسی توأم با احترام سراسر وجودش را فرا گرفته بود، صدایش را بلند کرد و گفت: «با سخنانی که شنیدم بی‌نیاز از ملاقات با امام صادق (ع) شدم!» در حالی که در هم شکسته بود و آثار ناتوانی در او پیدا بود از در خانه بیرون رفت و با امام صادق علیه السلام روبرو نشد، و پاسخ امام کاظم علیه السلام به او، و ناتوانی علمی وی در برابر امام، میان مردم زبان به زبان گشت. یکی از شعرا پاسخ امام علیه السلام را در اشعار خود به نظم آورده است: [صفحه ۸۲] لم تخل فعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللؤم عنا حین نشیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لاهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیهما [۸۷]. این برخورد بر اوج مقامی که امام موسی بن جعفر علیهما السلام از علوم و معارف در آغاز عمر به آن رسیده است گواهی می‌دهد. برآستی که او دریافته بود آنچه را که اندیشه‌های بزرگترین دانشمندان دریافت نکرده بود، تا بدانجا که ابوحنیفه در برابر منطق پرفیض و مواج او تاب ایستادن نداشت و راهی مطمئن تر و امن تر، جز شکست در برابر او نیافت و این که در هیچ مسأله‌ای از

مسائل علمی با او به بحث و بررسی نپردازد، و بدین وسیله ثابت شد که آن حضرت سهم فراوانی از دانش و بینش را دارا است که هیچ انسانی در این سن - جز ویژگیان امامت از پدران و فرزندان آن بزرگوار - دارا نیست.

سخنان حکیمانه‌ی با ابوالخطاب

محمد بن مقلاص اسدی کوفی مشهور به ابوالخطاب از رهبران منکرین خدا در جهان عرب و اسلام است و جوانان و نوجوانان مسلمان را به بی‌دینی کشیده و بدعتی را آغاز کرد که با تمام نظام اسلامی در حال ستیز بود. اصول دعوتش را قاضی ابوحنیفه‌ی مغربی چنین بیان کرده است. «او جعفر بن محمد علیهما السلام را خدا می‌دانست - خداوند بالاتر از چنین گفتاری است! - و همه‌ی محارم را حلال، و ارتکاب آنها را جایز دانسته است، و هرگاه ادای واجبی بر پیروانش سنگین می‌آمد به او مراجعه می‌کردند و می‌گفتند: ای ابوالخطاب، این واجب را بر ما تخفیف بده! او دستور ترک آن واجب را می‌داد، به [صفحه ۸۳] طوری که تمام واجبات را آنان ترک گفته و همه‌ی محرمات را حلال شمردند و تمام خلافها را مرتکب شدند. برای آنها مباح ساخت تا بعضی به نفع بعض دیگر شهادت دروغ بدهند، هم او گفت: هر کس امام را شناخت هر حرامی بر او حلال می‌شود!» [۸۸]. اصول و قوانین ویرانگر او در منطقه‌ی کوفه برملا شد، در هنگامی که نابسامانی سیاسی در اوج خود بود و دعوت عباسیان رو به پیروزی پیش می‌رفت، تمام امکانات برای او فراهم بود تا از مردم کوفه شاگردانی را به دور خود جمع کرده و تعلیمات خود را به آنها القاء کند و خطوط دعوت و گردهم‌آیی و ظهور عقایدش را ترسیم نماید. [۸۹]. وقتی که خبر بدعت‌گذاری و بی‌دینی او به امام صادق علیه السلام رسید، امام از او بیزاری جست و در حضور امام او را لعن و نفرین کرد، چون وی از اصحاب و پیروان امام علیه السلام بود که بعدها مرتد شد. عیسی شلقانی با شتاب خودش را به امام صادق علیه السلام رساند و نظر آن حضرت را درباره‌ی این بی‌دین خطرناک پرسید، امام فرمود: «ای عیسی! چه مانعی دارد که با پسرم - یعنی امام موسی علیه السلام - ملاقاتی بکنی، و آنچه می‌خواهی از او بپرسی؟» عیسی رو به امام موسی علیه السلام کرد در حالی که آن روز چون کودکی در مکتب بود، وقتی که امام (ع) او را دید پیش از آن که او چیزی بپرسد شروع به جواب کرده و فرمود: «ای عیسی! خداوند از پیامبران پیمان نبوت گرفت و آنها هرگز از آن پیمان تجاوز نکردند و از اوصیای پیامبران وصایت گرفت و آنها نیز هرگز تجاوز نکردند و بر گروهی ایمان را مدتی به عاریه داد، سپس آن ایمان عاریتی را از ایشان سلب کرد. ابوالخطاب از جمله کسانی بود که ایمان عاریتی به او داده شده بود و بعد از او گرفته شد...» عیسی از پاسخ امام علیه السلام تعجب کرد! از جا بلند شد و آن حضرت را در آغوش گرفت و مابین چشمانش را بوسید در حالی که می‌گفت: [صفحه ۸۴] از او می‌پرسیدی تو را از روی علم و آگاهی پاسخ می‌داد...» آنگاه امام علیه السلام دستور داد تا فرزندش تشریف ببرد و همانجا عیسی به امامت حضرت موسی بن جعفر یقین پیدا کرد و دانست که او جانشین پدرش و خلیفه‌ی او بر تمام مردم است [۹۰]. از مظاهر هوش و درک فراوان آن بزرگوار یکی آن بود که: روزی خدمت پدرش رسید، پدر او را در دامن خود نشانده، در نزد پدر لوحی بود، فرمود: «پسر! روی این لوح بنویس: - تنح عن القبیح و لا ترده - از کار زشت خودداری کن! و مرتکب آن مشو. وقتی که نوشت، امام علیه السلام فرمود: پسر! این عبارت را توضیح بده؟ فوری شروع کرد و گفت: - و من اولیته حسنا فزده - نسبت به هر کس که احسان کردی، پس بیشتر کن. آنگاه عبارت دیگری فرمود و از او خواست تا توضیح دهد، و آن عبارت این بود - ستلقى من عدوک کل کید - بزودی از دشمنت هر نوع مکرری را خواهی دید! پس توضیح داد: - اذا کاد العدو فلا تکده - هر گاه دشمن مکر و حیل کرد، تو او را مکر نکن. امام صادق علیه السلام از هوش و برازندگی فرزندش خوشحال شد و او را در آغوش کشید، در حالی که خوشحالی خود را نسبت به وی با این سخن ابراز می‌کرد، فرمود: «خداوند از فرزندان پیامبر (ص) بعضی را بر بعض دیگر برتری داد» [۹۱]. از جمله نشانه‌های برازندگی آن بزرگوار در دوران کودکی، داستان صفوان جمال است، می‌گوید: از ابو عبدالله (امام صادق علیه السلام) از صاحب این امر، یعنی حجت پس از

وی پرسیدم؟ فرمود: «صاحب این امر، اهل لهو و لعب نیست.» صفوان می‌گوید: در آن بین که ما درباره‌ی امام پس از حضرت صادق علیه‌السلام صحبت می‌کردیم ناگاه ابوالحسن، موسی بن جعفر وارد شد، در حالی که کودکی نوحاسته بود و به‌مراهش بره‌ی گوسفندی [صفحه ۸۵] «پدر و مادرم فدایت! شما یکی پس از دیگری فرزندان پیامبر هستید و خداوند شنوا و دانا است!!». آنگاه دوباره نزد امام ابو‌عبدالله علیه‌السلام برگشت و تعجبی را که در اثر سخنان ارزشمند امام موسی علیه‌السلام به او رو آورده بود به عرض امام صادق علیه‌السلام رساند، امام فرمود: «ای عیسی! این فرزندم چنان است که اگر از آنچه در قرآن مجید است بود و به او می‌فرمود: پروردگارت را سجده کن! امام صادق (ع) او را گرفت و به سینه‌ی جسیانید و می‌فرمود: «پدر و مادرم فدای آن که لهو و لعب نمی‌کند!» [۹۲]. اینها مواردی چند از پرازندگی و هوش امام بود که نقل کردیم، که تو گویی آن بزرگوار با این همه هوش و ادراک عجیب پا به هیچ مرحله‌ای از مراحل کودکی نگذاشته است! [صفحه ۸۹]

در دانشگاه امام صادق

اشاره

از مهم‌ترین چیزهایی که مورد توجه اسلام در رسالت تابناکش می‌باشد، بالا بردن درک فرهنگی و گسترش علم و دانش در بین مردم می‌باشد، از اینرو، دانشجویی را یک فریضه‌ی دینی دانسته که بر همه‌ی مسلمانان - به منظور بالا بردن سطح زندگی‌شان در تمام جنبه‌های اقتصادی و سیاسی - اقدام به آن واجب و لازم است، و آنان را امتی شایسته قرار داده تا رهبری کامل مردم دنیا را بخوبی عهده‌دار شوند. اسلام ارزش علم را قبول دارد و به توان خلاق آن در ساختن تمدن انسانی ایمان دارد و معتقد است که برای انسان رسیدن به هدفهای درست در ساختن اجتماع خویش ممکن نیست، مگر بر اساس یک بینش علمی که بر پایه‌ی درک و فهم حقایق امور استوار باشد و از اینرو است که اسلام مجهز شدن فرد و اجتماع را به سلاح علمی یک ضرورت شمرده است. ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام نقش مثبتی را در انگیزش حرکت علمی و پیشرفت آن در جهان عرب و اسلام - علی‌رغم همه‌ی دشواریهای طاقت‌فرسا که از حاکمان زمان خود می‌دیدند - برعهده گرفتند و از روشترین کارهایی که در این راه انجام دادند، تشکیل دانشگاه علمی با هدف گسترش دانش در تمام ابعادش و به منظور آزاد کردن اندیشه‌ی مسلمین از رسوبهای نادانی و جمود بود که ما در آینده به برخی از جنبه‌های آن اشاره می‌کنیم.

نخستین بنیانگذار

بنیانگذار این دانشگاه علمی بزرگ، امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخستین رهبر [صفحه ۹۰] دانش و ترقی در اسلام بود. آن بزرگوار برای گسترش علوم و تمدن مسلمانان کوشید و مسجد کوفه را مدرسه‌ی خود قرار داده و از بالای منبر مسجد کوفه خطبه‌های زرین خود را که مشتمل بر علم اقتصاد، سیاست، اداره‌ی مملکت، فلسفه و حکمت، اصول تربیت (با هدف عمیق در مرحله‌ی رفتار و اخلاق صحیح) بود، ایراد کرد. بویژه اصحاب و یاران مخصوصش را از علوم تابناک خود که از پیامبر گرامی (ص) سرچشمه می‌گرفت، بهره‌مند ساخت، و آنان علوم کلام، توحید، فقه، شریعت، تفسیر، بلاغت و دیگر علوم را از وی آموختند و جهان اسلام را با تألیفات و آثار خود سیراب کردند. از آن جمله عبدالله بن عباس، حبر این امت و مرجع بزرگ در علوم قرآنی بود، و ابوالأسود دوئلی که نخستین استاد در علم نحو به شمار می‌رود همچنین ابورافع همان کسی که تاریخ جنگها و شرح حال‌ها را نوشت [۹۳]، وی صاحب کتاب سنن و احکام و داوری است [۹۴] صحابه این کتاب را به عظمت یاد می‌کردند و او را بر بسیاری از دانشمندان نظیر خود که بر حیات اندیشه‌ی اسلامی روشنی بخشیدند، ترجیح می‌دادند. [۹۵]. امام حسن علیه‌السلام - ریحانه

الرسول و سبط اکبر - پس از پدر بزرگوارش در راه پیشبرد و پاسداری از مؤسسه‌ی علمی پدرش قیام کرد، اما پس از نیرنگ مردم عراق با وی، از کوفه به مدینه انتقال یافت و مسجد پیامبر (ص) را مدرسه قرار داد و درسهای علمی خود را آنجا تدریس می‌کرد. راویان و محدثان، برخی از شاگردان نامدار و راویان حدیث از آن حضرت را نام برده‌اند، از آن جمله: حسن مثنی، مسیب بن نجبه، سوید بن غفله، علاء بن عبدالرحمن، شعبی، هبیره بن برکم، اصبع بن نباته، جابر بن خلد، ابوالجواز، عیسی بن مأمون بن زراره، نفاله بن مأموم، ابویحیی عمیر بن سعید نخعی، ابو مریم بن قیس ثقفی، طحرب عجلی، اسحق بن یسار - پدر محمد بن اسحق - عبدالرحمن بن عوف، سفین بن لیل، و عمر بن قیس، که همگی اینها از اهل کوفه [صفحه ۹۱] بودند. [۹۶]. مدینه با این که از شاداب‌ترین شهرهای اسلامی از نظر علم، ادب و فرهنگ بود، درخشیدن گرفت. امام حسین علیه‌السلام پس از شهادت برادرش به پاسداری از این دانشکده و تغذیه‌ی دانشجویان بوسیله‌ی علوم مختلف پرداخت، اما امام علیه‌السلام با اینان مدت زیادی نبود که دچار طاغوت زمان - یزید بن معاویه - شد و در امتحان دشواری گرفتار آمد و یزید کفر و بی‌دینی خود را علنی کرد. در این موقعیت بود که امام حسین علیه‌السلام یک ضرورت دینی تشخیص داد که خون گران قیمت خود را فدای دین جدش بنماید و در راه کلمه‌ی توحید و نجات مسلمانان از ظلم و جور بنی‌امیه، ستارگان درخشانی از فرزندان و اهل بیت خود را قربانی دهد و بالاترین فداکاری را در راه حق و آفریدگار جهان، به نام خود به ثبت رساند، که تاریخ بشریت بالاتر و ارزشمندتر از آن را، به خود ندیده است. پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام فرزندش علی بن الحسین [۹۷] علیهماالسلام مشغول عبادت شد، همواره روزها، روزه‌دار، و شب‌ها را به انفاق در راه خدا می‌پرداخت به طوری که از زیادی عبادت چون مشک خشکیده‌ای شد، علاوه بر آن غمهای طاقت‌فرسایی که در مراحل مختلف زندگی بر آن حضرت وارد گردید و نیز آنچه از مصائب و گرفتاریها که بر پدر بزرگوارش رسید، فاجعه‌ی کربلا پیوسته در مقابل چشمش مجسم بود و در امواجی از غم‌ها و غصه‌ها گرفتار بود. او را به حق یکی از گریه‌کنندگان پنجگانه به شمار آورده‌اند که مصیبت و سوز و گداز را در جهان هستی تجسم بخشیدند! با وجود این همه آلام سهمگین که پیوسته دست به گریبان او بود نقش مهمی را در افزایش دانشمندان و راویان احادیث خود، در علوم و فنون مختلف ایفا کرد. فرزندانش: محمد، زید، عبدالله - ابوسلمه بن عبدالرحمن، طاووس بن [صفحه ۹۲] کیسان، ابوالزناد، عاصم بن عمر بن قتاده، عاصم بن عبیدالله، قعقاع بن حکیم، زید بن اسلم، حکم بن عتیبه، حیب بن ابی‌ثابت، ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، مسلم البظین، یحیی بن سعید انصاری، هشام بن عروه، علی بن زید بن جدعان و دیگران از آن بزرگوار نقل حدیث کرده‌اند [۹۸]. این راویان حدیث، از آن بزرگوار علوم مختلف را روایت کرده‌اند، از جمله «صحیفه‌ی سجادیه» را که به منزله‌ی انجیل آل محمد (ص) است و این بدان خاطر است که این صحیفه مشتمل بر سرمایه‌های فکری برجسته‌ای از قوانین اخلاقی و اصول فضیلت و علوم توحید و غیره است. همچنین «رساله‌ی حقوق» - که برجسته‌ترین رساله‌ای است که در اسلام فراهم آمده - از آن حضرت است. در این رساله، برای حقوق دولت بر مردم و مردم بر دولت و حقوق مسلمانان بر یکدیگر - همان طوری که برنامه‌های کلی برای اصول تربیت و انواع راه و روش تعلیم را تعیین کرده است - و حقوق معلم بر شاگردان و دیگر حقوقی که مردم در دوران زندگی فردی و اجتماعی بدانها نیازمندند، قوانین سازنده‌ای را وضع کرده است. از آن بزرگوار سخنان شایسته و نظرات پراح و ضرب‌المثل‌هایی نقل کرده‌اند، به این ترتیب امام سجاد علیه‌السلام در ساختار زندگی علمی و پیشرفت حیات فکری تمام مردم دنیا سهم بسزایی دارد. امام محمد باقر [۹۹] علیه‌السلام پس از شهادت پدرش بزرگوارش، به سرپرستی این مؤسسه‌ی دینی و افزایش دانشمندان و دانشجویان علوم و آداب اسلامی، همت گماشت. در دوران آن حضرت مدارس علمی درخشیدن گرفت و دانشمندان در اطراف آن بزرگوار گرد آمده و از زلال علومش سیراب می‌شدند. وی در عصر خود، تنها مرجع [صفحه ۹۳] برای جهان اسلام، در علوم شرعی بود، مالک جهانی درباره‌ی او می‌گوید: اذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا و ان فاه فیه ابن بنت النبی تلقیت یداه فروعا طوالا - نجوم تهلل للمدلجین فتهدی بانوارهن الرجال [۱۰۰]. دانشمندان عصر، در برابر آن بزرگوار کوچکی

می‌کردند [۱۰۱] و این خود دلیل بر اعتراف ایشان به مقام والای علمی آن حضرت بود که هیچ کسی بدان پایه نمی‌رسید. راویان مورد اطمینان، قسمتهای زیادی از فقه اهل بیت علیهم‌السلام را از آن حضرت نقل کرده‌اند، مانند زراره بن اعین، که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او فرمود: «اگر زراره نبود گمان می‌کردم که احادیث پدرم به زودی از بین برود.» [۱۰۲]. و محمد بن مسلم که از او سه هزار حدیث استفاده کرده است [۱۰۳]، و ابوبصیر که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او، و برادرانش فرموده است: «اگر اینان نبودند، آثار نبوت گسسته شده و از بین می‌رفت.» [۱۰۴]. و عبدالملک بن اعین که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او دعا کرد و گفت: «بار خدایا اباضریس را که ما در نظر او بهترین خلق تو هستیم، روز قیامت، در زمهری یاران محمد (ص) قرار ده!» [۱۰۵]. و عمر بن دینار که یکی از رجال «صحاح سته» است، اعرج، زهری، ابوجهضم - موسی بن سالم - قاسم بن فضل، اوزاعی، ابن جریج، اعمش، شیبیه بن نصاح، عبدالله بن ابی بکر، عمر بن حزم، عبدالله بن عطاء، بسام صیرفی، حرب بن سریج، [صفحه ۹۴] حجاج بن ارطاره، محمد بن سوقه، مکحول بن راشد، معمر بن بسام [۱۰۶] و دیگران از آن بزرگوار نقل حدیث کرده‌اند. در زمان آن حضرت حیات علمی درخشیدن گرفت و دانشگاه اهل بیت علیهم‌السلام که جهان اسلام را در تمام جهات نهضت فکری کمک می‌کرد، رشد یافت.

در دوران امام صادق

امام صادق علیه‌السلام چشمه‌سارهای علم و حکمت را در روی زمین جاری ساخت و درهایی از علوم را به روی مردم گشود که تا آن روز سابقه نداشت، همان طوری که جاحظ گفته است: «دنیا پر از علم و دانش او شد.» [۱۰۷] مردم از علوم او به قدری نقل کردند که کاروانها به راه افتاد، و آوازه‌اش در همه‌ی شهرها پیچید - همان طوری که ابن حجر اعتقاد دارد - [۱۰۸]. از جمله فعالیتهای برجسته‌ای که امام علیه‌السلام در گسترش علم و نشر آن در میان مردم انجام داد، رشد دادن دانشگاه اهل بیت و گسترش و ارتباط آن به عناصر زندگی و بقاء بوده است. نظر به نقش مثبت امام علیه‌السلام در توسعه و گسترش از سطح معینی به سطح بالایی که بدان وسیله در میان مدارس و دانشگاه‌های علمی تمام عصرها به اوج خود رسید، به این خاطر، دانشگاه اهل بیت علیهم‌السلام به این بزرگوار نسبت یافت و به نام او اضافه شد. برآستی که دانشگاه امام صادق علیه‌السلام در بیدار کردن اندیشه‌ی بشری و تبلور عقل اسلامی و پیشبرد جامعه‌ی انسانی، نقش مهمی داشت. نتیجه‌ی آن، دانشمندان نخبه و رهبران فکر و اندیشه‌ی‌ای گردید که در راه گسترش علم در تمام رشته‌ها تلاش کردند و به برکت کوشش آنان بود که حیات فکری در آن زمان پخته شد و شایستگی آن را پیدا کرد تا بنام عصر طلایی اسلام، موسوم گردد. [صفحه ۹۵] بعضی از کسانی که درباره‌ی مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام به بحث و بررسی پرداخته‌اند می‌گویند: «حقیقت آن است که مدرسه‌ی فکری امام صادق علیه‌السلام بهترین اندیشمندان و برجسته‌ترین فلاسفه، و تیزبین‌ترین دانشمندان را به وجود آورد و اگر حقیقت چنان است، پس باید گفت که: تمدن اسلامی و اندیشه‌ی عربی در پیشرفت و ترقی و جاودانگی خود مدیون این مدرسه‌ی فکری و رئیس آن یعنی امام صادق علیه‌السلام به دلیل عظمت علمی و میراث گرانبهایش می‌باشد.» برآستی که مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام روی آزاداندیشی، و گسترش فهم علمی کار کرد و انبوه عظیمی از دانشمندان را بسیج کرد تا مسلمانان را با فرهنگ آشنا ساخته و به تهذیب اخلاقی ایشان پردازند و در صحنه‌های علمی آنها را به پیش ببرند، که ما در ذیل مختصری از شئون این دانشگاه بزرگ را در دوران امام صادق علیه‌السلام بیان می‌کنیم:

عوامل رشد و درخشش

اما عواملی که به رشد و گسترش مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام انجامید - به نظر ما - به شرح زیر است: ۱ - جهان اسلام در زمان

امام صادق علیه السلام دچار آشوب و تزلزل شده بود، دستخوش هواهای نفسانی فاسد و هدفهای خاص بود. دسته‌های مختلفی روی کار آمده بودند که باعث از هم پاشیده شدن اجتماع و درهم شکستن ارکان آن بودند، آتش جنگ در تمام نواحی و سرزمینها شعله‌ور بود و همه‌ی اینها به دلیل فرو نشستن امپراطوری اموی و روی کار آمدن دولت عباسی بود. مسلمانان به دلیل این رویدادهای مهم از علوم و معارف سر خوردند و به این حوادث خطرناک سرگرم شدند، آنها میان دو راه: تأیید حکومت رو به زوال و پشتیبانی از حکومت نوحاسته، مردد بودند، و این قبیل اندیشه‌های سیاسی، مردم را از طلب علم و توجه به دین بازداشته بود. امام علیه السلام از این فرصتی که پیش آمده بود استفاده کرد و با تلاش و [صفحه ۹۶] کوشش زیادی به نشر فرهنگ اسلامی که جزئی از رسالت اسلام بود، پرداخت، مردم مسلمانان فرصت تازه‌ای برای بازگشت به سایه‌ی اسلام که طلب علم را یکی از واجبات دینی شمرده است باز یافتند. در وجود نواده‌ی پیامبر گرامی اسلام (ص) رهبری لازم را برای ساختن کیان تمدن و فرهنگ خود یافتند، و به مدرسه‌ی او از هر طرف رو آوردند، تا از زلال دانش او سیراب شوند. ۲- امام صادق علیه السلام از دخالت در هر امری از امور دولتهای اموی و عباسی دوری گرفته بود و هیچ کار مثبتی که هماهنگ با هدفهای یکی از دو دولت باشد و یا کارهایی که به بخش حساسی از هدفهای سیاسی آنها برخورد داشته باشد انجام نمی‌داد از همه‌ی اینها کناره گرفته بود، همگان او را احترام می‌کردند و طالب خوشنودی او بودند. دستگاه حاکمه نه کارهای او را زیر نظر داشت و نه بر او سخت می‌گرفت و نه از نشر علوم، او را مانع می‌شد. امام علیه السلام میدان وسیعی برای گشودن درهای مدرسه‌ی خود و تغذیه طلاب از انواع علوم و معارف به دست آورد، دانشمندان، محدثان و راویان بزرگ در دانشگاه او شروع به رشد کردند و امام علیه السلام نیز آنها را بهترین یار و یاور برای ادای رسالت سازندگی دائم خود یافت تا اندیشه‌ی اجتماعی را متبلور ساخته و عقل جامعه را از رسوبهای نادانی و جمود نجات بخشد. ۳- از جمله عوامل رشد این دانشگاه بزرگ آن بود که امام صادق علیه السلام عهده‌دار امور این دانشگاه بوده و اقدام به اداره‌ی آن نموده بود. تمام مسلمانان، با همه‌ی اختلاف قبیله و سلیقه‌شان، او را از برجسته‌ترین رهبران اسلامی در علم، فقه، و دیگر مواهب الهی می‌دانستند و طبیعی است که شخصیت یک رئیس دانشگاه اثر فوق‌العاده‌ای در موفقیت آن دانشگاه و درخشش آن دارد، از اینرو تمام عوامل حساس برای پیروزی و رشد مدرسه‌ی امام علیه السلام فراهم بود.

مرکز همگانی

امام علیه السلام یثرب - دارالهجره‌ی پیامبر و محل نزول وحی - را انتخاب کرد و [صفحه ۹۷] در آن جا دانشگاه بزرگ و مدرسه‌ی بسیار عالی خود را تأسیس کرده و با کوشش فراوان و تلاش زیاد آن حضرت، یثرب به صورت یکی از مراکز علمی جهان اسلام و دانشسرای از دانشسراهای علوم، در آمد. اما جای تدریس - به طور طبیعی - مسجد پیامبر (ص) بود که امام علیه السلام بحث و درس خود را که مشتمل بر تمام رشته‌های علمی بود در آن جا برگزار می‌کرد و بعضی اوقات در فضای منزل خود تدریس می‌نمود. به این ترتیب شهر مدینه با وجود شاگردان امام علیه السلام درخشیدن گرفت، و نشاط و موقعیت خود را در رهبری جامعه‌ی اسلامی باز یافت.

کاروانهای علمی

همین که امام علیه السلام درهای مدرسه‌ی خود را باز کرد، همه‌ی پیشتازان فضیلت و دانش از همه‌ی نقاط کشور اسلامی، بدانجا شتافتند، این کوچ دسته‌جمعی، تنها به خاطر سیراب شدن از زلال علوم امام و تهذیب نفوس به وسیله‌ی احکام و تعالیم دینی بود، علاوه بر آن که پیوستن به مدرسه‌ی اهل بیت از عوامل شرافت و افتخار در نزد مسلمانان بوده است. استاد سید عبدالعزیز اهل، درباره‌ی کاروانهای علمی که به مدرسه‌ی امام علیه السلام روی آوردند به شرح زیر می‌گوید: «مردم کوفه، بصره، واسط و حجاز،

فرزندان خود را که از قبایل مختلف از جمله: بنی اسد، بنی غنی، مخارق، طی، سلیم، غطفان، غفار، ازد، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبه، و از قبیله‌ی قریش، بویژه فرزندان حارث بن عبدالمطلب، و فرزندان حسن بن علی (علیهما السلام)... را به محضر جعفر بن محمد علیهما السلام گسیل داشتند و گروهی از آزادگان و فرزندان موالی [۱۰۹] از شخصیت‌های اسلامی - از میان عرب‌زبانان و ایرانیان، بخصوص از شهر قم - بدانجا رهسپار شدند.» [۱۱۰]. [صفحه ۹۸] همه‌ی کشورهای اسلامی در فرستادن فرزندان خود به مدرسه‌ی امام صادق برای سیراب شدن از زلال علوم آن بزرگوار و آموختن احکام دین از نواده‌ی پیامبر گرامی اسلام، شرکت کردند، به این ترتیب، یک اجتماع موفق و برازنده در سرعت بخشیدن به این حرکت علمی و سهیم شدن در ساختن ارکان آن، بهم پیوستند.

شمار دانشجویان

همین که مدرسه‌ی امام صادق علیه السلام درهای خود را به روی تمام فرزندان مسلمین گشود، توده‌های انبوهی از پیشتازان علم به سرعت بدان پیوستند و شمار آنها - بنا به نقل راویان - چهار هزار تن بودند. [۱۱۱] این تعداد انبوهی است که نظیر آن، در هیچ دانشگاهی آن زمان وجود نداشته است، در آن میان دانشمندان و محدثان بزرگی وجود داشتند که برخی از آنها پیشوایان و رهبران بعضی از مذاهب اسلامی شدند، این بزرگان از امام علیه السلام علوم و معارف زیادی را نقل کرده‌اند که باعث جلب علاقمندان شده و آوازه‌ی شهرتش در همه جا پیچید.» [۱۱۲]. حافظ ابوالعباس بن عقده الهمدانی کوفی، کتابی درباره‌ی نام کسانی که از امام صادق علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند نوشته است و در آنجا شرح حال چهار هزار تن از جمله راویان آنها را نقل کرده است [۱۱۳]. محقق در (المعتبر) می‌گوید: «در زمان وی - یعنی امام صادق علیه السلام - از قول آن بزرگوار، علوم مختلف به حدی نشر یافت که عقلها را مات و حیران می‌ساخت! و گروهی از بزرگان که به حدود چهار هزار می‌رسند، از آن گرامی حدیث نقل کرده‌اند.» استاد محمد نشأه می‌گوید: «خانه‌ی امام جعفر صادق علیه السلام همچون دانشگاهی بود که همواره به وجود دانشمندان و بزرگان حدیث، تفسیر، حکمت و کلام آراسته بود و بیشتر وقتها در مجلس [صفحه ۹۹] درسش دو هزار نفر و بعضی اوقات چهار هزار نفر از دانشمندان مشهور حاضر می‌شدند، شاگردانش در تمام رشته‌های حدیث و دیگر درسهایی که از محضر او می‌آموختند مجموعه‌ای از کتابها را فراهم کرده‌اند که به منزله‌ی یک دوره‌ی علمی برای مذهب شیعه و یا جعفری به شمار می‌رود.» [۱۱۴]. همان نهضت علمی که در آن زمان گسترش یافت امواجش به دوره‌های بعدی کشید و باعث برخورداری همه‌ی مسلمانها از نور هدایت و خیر و صلاح گردید.

شعبه‌های دانشگاه امام صادق

بیشتر کسانی که از مدرسه‌ی امام صادق فارغ التحصیل شده و به سرمایه‌ی علمی دست یافته بودند، به وطن خود بازگشتند. هنگامی که در وطن خود مستقر شدند، نقش مهمی را در گسترش فرهنگ اسلامی و تأسیس دانشکده‌های علمی و مجامع دینی - که کارشان تهذیب نفوس و بالا بردن سطح اخلاق مردم بود - برعهده گرفتند. از همه‌ی این دانشکده‌ها مهمتر، دانشگاه دینی بزرگی بود که در مسجد جامع کوفه به وجود آمد که نهصد تن از علمای بزرگی که از مدرسه‌ی امام صادق فارغ التحصیل شده بودند در آن جا بهم رسیدند. همان طوری که حسن بن علی و شاء [۱۱۵] نقل کرده است و می‌گوید: «من در این مسجد - یعنی مسجد کوفه - نهصد دانشمند را دیدم که همه‌ی آنها می‌گفتند: جعفر بن محمد علیهما السلام چنین فرمود.» [۱۱۶] و به این ترتیب نهضت علمی گسترش زیادی یافت تا آن جا که همه‌ی مناطق اسلامی را در بر گرفت. همین مطلب را استاد سید میرعلی هندی به شرح زیر بیان کرده است: [صفحه ۱۰۰] «تردید نیست که گسترش علم در آن زمان بر گسستن نظام فکری کمک کرد و به طور عام در همه‌ی

مجامع علمی در گریه‌های فلسفی وجود داشت، و نباید فراموش کنیم که رهبری این نهضت را نوهی علی بن ابیطالب، به نام امام جعفر ملقب به صادق علیه السلام برعهده داشت. او مردی بود، با افق اندیشه‌ای باز، و ژرفنای‌های عقلانی عمیق و آشنا به رموز و اسرار علوم زمان خود، و در حقیقت او نخستین بنیانگذار مدارس فلسفی مشهور در اسلام به شمار می‌آید، تنها در محضر درس او کسانی که بعدها بنیانگذاران مذاهب اسلامی شدند حاضر نمی‌شدند، بلکه همه‌ی دانشجویان فلسفه و طرفداران فلسفه از دورترین نقاط جهان حضور می‌یافتند...» [۱۱۷]. برآستی که از زلال علوم آن بزرگوار، بسیاری از خاندان‌های علمی کوفه سیراب شدند که بعدها به فقه و حدیث شهرت یافتند، مانند: خاندان آل حیان تغلبی، آل اعین، بنی عطیه، خاندان بنی دراج و دیگر خاندانهای علمی [۱۱۸]. البته این خانواده‌ها در زمان اقامت آن حضرت در کوفه و دوران حکومت سفاح، به گرد آن بزرگوار حلقه زده بودند، امام علیه السلام دو سال در کوفه ماند و منزل وی در محله‌ی بنی عبدالقیس بود، شیعیان هجوم آورده و از آن حضرت استفاده می‌کردند و احکام دینی را می‌پرسیدند. محمد بن معروف هلالی درباره‌ی هجوم فراوان و اقبال مردم به آن بزرگوار، چنین می‌گوید: «در حیره نزد جعفر بن محمد علیهما السلام رفتم، بقدری مردم زیاد بودند که فرصتی برای شرفیابی من نبود، تا این که روز چهارم مرا دید و به نزدیک خود فرا خواند، مردم از نزد آن بزرگوار پراکنده شدند و او به قصد زیارت قبر امیرالمؤمنین حرکت کرد، من هم در پی او روان شدم به طوری که سخنش را می‌شنیدم و با او گام برمی‌داشتم...». به هر حال، مدرسه‌ی امام علیه السلام و سایر شعبه‌های علمی که از مدرسه امام ریشه گرفت، باعث به وجود آمدن راههای روشن علم و فضیلت در جهان اسلام گردید. [صفحه ۱۰۱]

متخصصان از دانشجویان امام

بسیاری از دانشجویان امام علیه السلام در تمام علوم و فنون تخصص یافتند. در رشته‌های فلسفه، علم کلام و مباحث امامت، هشام بن حکم، هشام بن سالم، مؤمن طاق، محمد بن عبدالله طیار، قیس ماصر و دیگران تخصص یافتند. در علم فقه و اصول فقه، تفسیر و سایر علوم دینی، زراره بن أعین، محمد بن مسلم، جمیل بن دراج، برید بن معاویه، اسحق بن عمار، عبیدالله حلبی، ابوبصیر، ابان بن تغلب، و فضیل بن یسار، ابوحنیفه، مالک بن انس، محمد بن حسن شیبانی، سفیان بن عیینه، یحیی بن سعید، سفیان ثوری، و نظایر ایشان به حد تخصص رسیدند. در علم شیمی، جابر بن حیان مشهورترین شیمی دان در جهان عرب - بنا به گفته‌ی فاندیک [۱۱۹] - متخصص بود. در حکمت وجود و اسرار آفرینش، مفضل بن عمر تخصص داشت، همان طوری که در کتاب خود به املائی امام صادق علیه السلام بر بیشترین ابواب علم طب دست یافته، وظایف الاعضاء و دستگاه گردش خون و میکروبهایی که باعث بیماریها می‌شوند و تشریح بدن انسان و دیگر مطالب این رشته را بطور عمیق بررسی کرده است. برآستی که دانشگاه امام صادق علیه السلام با نهایت سرفرازی و افتخار از همه‌ی دانشگاه‌های علمی در بنیانگذاری دروس علمی تخصصی، جلوتر است.

تدوین علوم

امام صادق علیه السلام دانشجویان خود را به جمع‌آوری و تدوین درسها و بحثهایی که شامل اکثر علوم و فنون بوده‌اند، وادار کرد و این بدان سبب بود که امام [صفحه ۱۰۲] علیه السلام می‌ترسید مبادا این مطلب درهم شده و یا به کلی از بین بروند و بارها بر این مطلب پافشاری داشت. ابوبصیر نقل می‌کند، روزی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: «چه باعث شده است که شما مطالب را نمی‌نویسید؟ هرگز، تا ننویسد، نمی‌توانید حفظ کنید و گروهی از اهل بصره از نزد ما رفتند در حالی که چیزهایی را می‌پرسیدند و پاسخ آنها را می‌نوشتند.» ابوبصیر می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بنویسید! زیرا که شما تا ننویسید نمی‌توانید حفظ کنید.» [۱۲۰]. البته دانشجویان به این پیشنهاد روشنی بخش، که در اعماق خود، روشنگری اندیشه‌ی انسانی و

گسترش دانش و نشر آن را در میان مردم داشت، پاسخ مثبت دادند و یاران امام علیه السلام رو به تدوین علوم آوردند، ابان بن تغلب کتاب‌هایی به شرح زیر تألیف نمود: ۱ - کتاب معانی القرآن. ۲ - کتاب القرات [۱۲۱]. ۳ - کتاب الفضائل. ۴ - الاصول فی الروایه. ۵ - غریب القرآن. محمد بن علی بجلی کوفی مشهور به مؤمن طاق کتابهایی به این شرح تألیف کرد: ۱ - کتاب الامامه. ۲ - کتاب المعرفه. ۳ - کتاب اثبات الوصیه. ۴ - کتاب الرد علی المعتزله فی امامه المفضول. ۵ - کتاب فی امر طلحه و الزبیر و عایشه. [صفحه ۱۰۳] ۶ - کتاب افعال، لا تفعل. ۷ - المناظره مع ابی حنیفه [۱۲۲]. ابومحمد، هشام بن حکم بغدادی در علوم و فنون مختلف تألیفاتی دارد که ابن ندیم، نام هفده کتاب او را نقل کرده است و ما در شرح حال وی آن جا که اصحاب امام موسی بن جعفر علیهما السلام را معرفی می‌کنیم یادآور خواهیم شد. مفضل بن عمر کتاب (التوحید) را فراهم آورد که از مهمترین کتابهای اسلامی است، در آن جا آفرینش و ساختار انسان و اسرار و عجایب اعضای او را بازگو کرده است، چنان که بسیاری از مسائل پزشکی را نیز بیان داشته است [۱۲۳]. جابر بن حیان کتابی در علم شیمی در هزار ورق فراهم کرده است که متضمن رساله‌های امام علیه السلام است که بالغ بر پانصد رساله می‌باشد [۱۲۴] و این رساله‌ها منبع پرثمری برای علم شیمی بوده است. دانشمندان این رشته، بهره‌ی زیادی از آنها برده، و برای جابر و کوشش و تلاش او تمام دانشمندان اسلامی و مستشرقین، ارج نهاده‌اند. و ما در ذیل، سخن برجسته‌ای از استاد عبدالرحمن بدوی را که در آن بزرگداشت و مراتب احترام خود را نسبت به شخصیت جابر - به عنوان یکی از چهره‌های درخشان مدرسه‌ی امام صادق علیه السلام - اظهار داشته است، می‌آوریم: «یک پژوهشگر در تاریخ اندیشه‌ی اسلامی، هرگز نمی‌تواند شخصیتی برجسته‌تر و پرثمرتر از جابر بن حیان پیدا کند، چه او شخصیتی است که به مشکلات علمی توجه کرده و راز مطالب را دریافته، تا آن جا که نزدیک به یک شخصیت افسانه‌ای گردیده است! و در مقام اندیشه، تا بدانجا بالا رفته است که انسان امروز باید در برابر نظرات علمی فلسفی که از او به ما رسیده و تمام آنها هم، ژرف و حیاتبخش می‌باشد، و همچنین در مقابل آن روح بزرگ، حیرت‌زده و خود را فراموش کند، روحی که [صفحه ۱۰۴] روشنگری و جهش انسانی، با هدف رسیدن به اسرار آفرینش، بر آن سایه افکنده است، و از راز نیروهای الهی خلاقه که در انسان نهفته و او را تا مقام الوهیت بالا می‌برد، پرده برمی‌دارد، و آرزوی پیشرفت مداوم او را به سرعت نهضتی برای تکامل انسانیت سوق می‌دهد. شخصیت این انسان و بهره‌ی روحی او به طور دائم بر بشریت سایه گستر است، زیرا که او از نمونه‌های زنده‌ی همیشگی انسانی است که، راه خود را به سمت تحقق جامعه‌ی برین در روی زمین می‌پیماید و کاوشهای علمی و بررسیهای زبان و تمدن - هرچند که در این راه بکوشد - هرگز نمی‌تواند به نتیجه‌ی کاملی برسد. بلکه هرچه بیشتر در این راه گام بردارد، از نتیجه دورتر می‌افتد و هرچه انسان به کنجکاوی بیشتر در اطراف آن پردازد، بر حجم آن افزوده می‌شود و ما امروز بیش از همیشه از درک اجمالی آن قاصریم تا چه رسد به این که به تمام خطوط برجسته و جریان فکری او آشنا شویم.» [۱۲۵]. جابر بن حیان از ارکان دانشگاه امام صادق علیه السلام و از شخصیت‌های برجسته‌ای بود که به حق از بنیانگذاران حرکت فرهنگی در جهان اسلام و غیر اسلام به شمار می‌رود. تعداد زیادی از نوابغ، شاگردان امام علیه السلام هستند - مانند: زراره، ابوبصیر، اسماعیل بن ابی‌خالد و دیگران که در علوم مختلف، کتاب تألیف کرده‌اند. مرحوم شیخ آغا بزرگ - خداوند قبرش را پر نور گرداند - در کتاب «الذریعه» شرح حال دویست تن از مصنفان و شاگردان امام صادق علیه السلام را آورده است. این تألیفات انبوه، یک دوره معارف گسترده است که منبع و مأخذ مذهب شیعه و دلیل بر سرمایه‌ی فراوان علمی و فکری آن است.

سربلندی و افتخار

شاگردان امام صادق علیه السلام با سرفرازی در مجلس درس وی حاضر [صفحه ۱۰۵] می‌شدند و افتخار زیادی بر آن داشتند و رشد خود را در این مدرسه، از دلایل شایستگی برای مقامات عالی در اجتماع اسلامی می‌دانستند. و از جمله کسانی که به حضور

خود در این مدرسه افتخار نموده است، ابوحنیفه است که می‌گوید: «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک شده بود» [۱۲۶] حقا ابوحنیفه به روزگاری که در درس امام صادق علیه السلام، حاضر می‌شد، افتخار نموده و آن دوره را از بهترین دوران زندگی علمی خود شمرده است. مالک بن انس از استادش - امام صادق علیه السلام - سخن می‌گوید، و درباره‌ی آن بزرگوار گفته است: «چشمی ندیده، و بر قلب بشری خطور نکرده است، بشری بالاتر - در دانش، عبادت و پرهیزگاری - از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام...» [۱۲۷]. و در جای دیگر می‌گوید: «همواره جعفر بن محمد را با لبان متبسم می‌دیدم، هنگامی که نام پیامبر (ص) در نزد او برده می‌شد، رنگ رخسارش زرد می‌شد، هیچگاه ندیدم که جز با وضو از پیامبر (ص) سخن بگوید. من مدتها به محضر او رفت و آمد داشتم و او را جز در یکی از سه حال ندیدم: یا در حال نماز، یا در حال سکوت و اندیشه و یا در حال قرائت قرآن بود. هرگز سخن بیهوده نمی‌گفت، او از دانشمندان و عابدانی بود که از خدا بیم و خشیت دارند...» [۱۲۸]. برآستی که جا دارد، ابوحنیفه، مالک و نظایر اینها به خاطر رشد در مدرسه‌ی امام علیه السلام و حضور در مجلس درس وی افتخار کنند، زیرا که او منبعی اصیل برای علوم بود که از پدران و جد بزرگوارش پیامبر (ص) به ارث برده بود، پیامبری که چشمه‌سارهای دانش و حکمت را در روی زمین به جریان انداخت. [صفحه ۱۰۶]

ویژگی دانشگاه امام صادق

محققا دانشگاه امام صادق ویژگی خاصی داشت که از دیگر نهادها آن را ممتاز می‌کرد و آن استقلال ذاتی بود که به ارتباط نداشتن با هیچ دستگاه رسمی مشخص می‌شد، برای هیچ قدرتی ننوشته‌اند که آن را برای مقصدی از مقاصد سیاسی خود، به خدمت گرفته باشد. این دانشگاه از یک آزادی گسترده در روشهای آموزشی و جنبه‌های فکری برخوردار بوده و از قدرت حاکم هیچ چشم‌داشت اقتصادی و یا مادی نداشته است و از آن به طور کامل بریده بود و در راه و روش خود از تمام عوامل مؤثر خارجی بدور بود. او تنها با الهام از روح روشنی‌بخش اسلامی حرکت می‌کرد، و در راهی روشن و دور از هر گونه انحراف و کجی با هدف خدمت به امت اسلامی و با رهبری حق به راه خود ادامه می‌داد. منصور - خلیفه عباسی - می‌خواست که نظر امام صادق علیه السلام را جلب کند، و دوستی و اطمینان شاگردان و پیروان او را فراهم آورد، از این رو به آن حضرت نوشت: «شما چرا همچون دیگر مردم از ما نمی‌ترسید؟!» امام علیه السلام، در پاسخ او نوشت: «چیزی از دنیا در نزد ما نیست تا بدان جهت از تو بترسیم و چیزی از آخرت هم نزد شما نیست تا از آن رو به تو امیدوار باشیم...» نزد امام هیچ چیز از مال و منال دنیا نبود تا به خاطر آن از قدرت منصور بیمناک باشد و در نزد منصور، نیز از متاع آخرت چیزی نبود تا این که امام علیه السلام بدان، امید بسته و به وی بپیوندد، منصور راه دیگری را پیش کشید و به امام علیه السلام نوشت: «خوب است که هم صحبت ما باشی، تا ما را نصیحت کنی.» امام علیه السلام به وی پاسخ داد: «هر کس طالب آخرت باشد با تو معاشرت نمی‌کند و هر کس طالب [صفحه ۱۰۷] دنیا باشد، تو را نصیحت نمی‌کند...» با این منطق که جامع تمام اصول راستی و درستی است، امام علیه السلام از روی رفتار خود - در دوری گزیدن از قدرت و همکاری نکردن با آن - پرده برداشته است. استاد اسد حیدر، درباره‌ی این ویژگی تابناک که مدرسه امام صادق را از دیگر مدارس ممتاز می‌کند سخن می‌گوید: «ویژگی‌ای که مدرسه‌ی امام صادق علیه السلام داشت و راه و روش مخصوص آن - از میان تمام مدارس اسلامی - همان استقلال روحی و سر فرود نیاوردن در برابر نظام سلطه بود، فرصتی به فرمانروایان نداد تا در شؤون آن دخالت کنند و یا در توجیه و تطبیق نظام آن، با خواسته‌های خود، دست ببرند. از این رو صاحبان قدرت نتوانستند آن را در جهت مصالح خاص خود به خدمت بگیرند و یا در جهت همکاری با شؤون دولتی در آورند. با این که نهایت کوشش خود را بکار بردند، کاری نشدنی بود. زیرا که آن مدرسه از آغاز پیدایش خود با ستمگران در ستیز بوده و به آنها اعتماد نداشت، همانطوری که نه با آنها ارتباط حسنه داشته و نه بین آنها انسجامی به وجود آمد. با این روشی که پیش می‌رفت و

طبع خاصی که داشت به صورت خطری درآمده و بین آن دولت، درگیری و نزاع بالا گرفت و دشمنی روز بروز بیشتر شد، تا آن جا که، نه دولت می‌توانست خود را تا حد راه و روش این مدرسه تنزل دهد و بتواند دوستی آن را جلب کند و از همکاری آن برخوردار شود، و نه برای آن مدرسه ممکن بود که خود را تا حد خواسته‌های دولت پایین بیاورد و با او همکاری کند، و در خدمت او درآید و آن را یاری و کمک کند. چگونه این کار ممکن بود؟ در حالی که از آغاز تأسیسش با تقلین یعنی قرآن و عترت پیامبر (ص) در ارتباط بوده است و این دو با هم آمیخته و همدوشند، هرگز در انجام وظیفه‌شان برای رهبری و هدایت امت از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و قرآن از کمک و اعتماد به ستمگران نهی می‌کند: «و لا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من [صفحه ۱۰۸] دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون.» [۱۲۹]. تمام مؤسسات علمی که در راه و روش خود - مانند جامعه‌ی نجف اشرف و حوزه‌ی قم - از مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام الهام می‌گیرند با همین روش تابناک حرکت می‌کنند، زیرا که این دو مرکز علمی مطابق همان هدفهای اصلی حرکت می‌کنند که امام صادق علیه‌السلام اعلام فرموده و آن را شعار و راه و روش مدرسه‌ی خود قرار داده بود، یعنی همان رابطه نداشتن و همکاری نکردن با سلطه‌ی حاکم.

ترس قدرت حاکم

قدرتهای حاکم از مدرسه‌ی امام علیه‌السلام و از گسترش دامنه‌ی آن و از زیادی علاقمندان، به هراس افتادند. زیرا این علاقمندان و وابستگان به مدرسه‌ی امام علیه‌السلام از علوم وی برخوردار شده و آن را به مردم منتقل می‌کردند و فضایل و مناقب او و اهل بیت را منتشر می‌ساختند. اینها خواب را از چشم منصور ربوده و او را نسبت به مصالح سیاسی خود بیمناک ساخته بودند. او می‌ترسید - به گفته‌ی خودش - بر او بشورند، لذا از ابوحنیفه خواست تا از امام صادق علیه‌السلام مشکترین و پیچیده‌ترین مسائل را بپرسد - تا شاید از این راه امام را در انظار کوچک کند! - اکنون رشته‌ی سخن را به دست ابوحنیفه می‌دهیم تا در این باره سخن بگوید: «من کسی را فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم» - وقتی که منصور او را نزد خود خواند - می‌گوید: «منصور به دنبال من فرستاد و گفت: ابوحنیفه! مردم، فریفته‌ی جعفر بن محمد شده‌اند، تو در برابر او مسائل دشواری آماده کن! و من چهل مسأله آماده کردم. آنگاه دنبال جعفر بن محمد - که آن موقع در حیره بود - فرستاد، او را حاضر کردند، و من در حالی بر منصور وارد شدم که جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته بود، وقتی که چشمم به آن بزرگوار افتاد، چنان هیبتی از او به دلم افتاد که از ابو جعفر [صفحه ۱۰۹] منصور چنین هیبتی بر من وارد نشد، سلام دادم به من اشاره کرد و نشستم و بعد رو به آن حضرت کرد و گفت: «ای ابو عبدالله! این ابوحنیفه است.» امام علیه‌السلام فرمود: آری او را می‌شناسم. آنگاه منصور رو به من کرد و گفت: ای ابوحنیفه از ابو عبدالله علیه‌السلام مسائلت را بپرس؟ و من شروع کردم به پرسیدن و او به من پاسخ می‌داد و می‌فرمود: شما این طور می‌گویید، اهل مدینه چنین می‌گویند و نظر ما چنین است، و چه بسا که نظر ایشان مطابق نظر ما بود و مواردی هم مخالف بود. من تا چهل مسأله پرسیدم و او حتی یک مسأله را بدون پاسخ نگذاشت.» [۱۳۰]. این برخورد، دلیل بر این است که دستگاه حاکم چقدر نسبت به امام علیه‌السلام خشم و کینه داشته و از آن حضرت می‌ترسیده است. و از طرفی، دلیل بر میزان علمی فوق‌العاده‌ای است که امام علیه‌السلام از آن برخوردار بوده است. محققا منصور تصمیم به ستیز رودررو با مدرسه‌ی امام و کاستن از اهمیت آن و جداسازی امام از امت را داشت، از اینرو، مالک بن انس را مورد توجه خاص خود قرار داد و از او احترام و تجلیل زیادی به عمل آورد تا در برابر امام علیه‌السلام و مرجع عام قرار دهد. به او نوشت که کتابی بنویسد تا مردم را مجبور کنند مطابق آن عمل کنند. مالک از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زد. اما او را بر انجام این کار مجبور ساخته و گفت: تو باید این کار را بکنی زیرا که امروز کسی از تو دانشمندتر نیست [۱۳۱] این بود که مالک، الموطأ را نوشت و منصور به فرماندار خود در مدینه نوشت که در برابر مالک از هیچ کاری کوتاهی نکند. و رشید هم در حضور وی برای شنیدن سخنانش روی زمین می‌نشست [۱۳۲]. دولت ملتزم شد و تمام

امکانات تبلیغی خود را برای گسترش مذهب وی و [صفحه ۱۱۰] واداشتن مردم بر آن مذهب، بسیج کرد. تمام این کارها برای منصرف کردن مردم از مذهب اهل بیت علیهم السلام - که به وسیله‌ی امام جعفر صادق علیه السلام کار این مذهب بالا گرفته بود - انجام می‌گرفت. همین طور هارون در احترام و بزرگداشت ابویوسف نیز هیچ گونه کوتاهی نمی‌کرد، چون او شاگرد و ناشر مذهب ابوحنیفه بود و تا آن جا مقام وی در نزد رشید بالا گرفت که به او منصب دادستانی را داد و برای شهرهای عراق، خراسان، شام و مصر، قاضی‌ای تعیین نمی‌کرد مگر به دستور ابویوسف [۱۳۳] رشید به او می‌گفت: «ای ابویعقوب، اگر من اجازه داشتم که تو را جزو فامیل خودم قرار دهم و در امر خلافتی که به من واگذار خواهد شد سهیم بدانم، تو سزاوار آن بودی!» به این ترتیب حکومت بنی‌عباس کوشش و تلاش زیادی را برای تأسیس بعضی از مذاهب اسلامی و احترام و عنایت فراوان به صاحبان آنها و واداشتن مردم به قبول نظرات ایشان می‌نمود، و تمام اینها به خاطر منصرف کردن مسلمانان از مدرسه و مذهب اهل بیت علیهم السلام بود. منصور، باب این فشار فکری را باز کرد و پادشاهان بنی‌عباس، نیز پس از او راه و روش او را در فرو نشانیدن اشتیاق مردم برای دریافت مسائل دینی از مکتب رسالت اهل بیت علیهم السلام پی گرفتند.

روشهای آموزشی

اشاره

درسها و بحثهای ارزنده‌ی امام علیه السلام مشتمل بر تمام فنون علمی؛ نقلی، عقلی، مکتبهای کلامی، رشته‌های مختلف ادبی و انواع مسائل فرهنگی در سطح عالی بود. مانند علم فقه، حدیث، علوم قرآن مجید، طب، شیمی، گیاه‌شناسی، و دیگر علوم که در پیشرفت اجتماعی اثر بسزایی داشتند. از برجسته‌ترین علوم که امام علیه السلام بر گسترش و تحلیل آن اقدام کرد، تمام ابواب فقه اسلامی از جمله: [صفحه ۱۱۱] عبادات، معاملات، عقود و ایقاعات بود. امام علیه السلام در بحثهای خود، تنها به جنبه‌ی علمی اکتفا نکرد، بلکه در جلسات درس خود، به گسترش آداب اجتماعی، مکارم اخلاقی، آداب و رفتار و نظایر اینها نیز پرداخت. در ذیل به طور اختصار به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

مکارم اخلاق

امام صادق علیه السلام اصحاب و پیروان خود را بر آراستگی به مکارم اخلاق و رفتار پسندیده، وادار می‌کرد، تا الگوی شایسته‌ای برای اجتماع باشند و در این زمینه، وصیت‌هایی از آن حضرت رسیده است. از جمله، وصیتی است که به فرزندش امام موسی علیه السلام فرموده که در آن آمده است: «پسرم! هر کس بدانچه بهره‌ی اوست، راضی باشد، بی‌نیاز گردد و هر که دست به آنچه که متعلق به دیگران است دراز کند، با تنگدستی از دنیا می‌رود و هر کس به آنچه خدا نصیب او کرده است راضی نشود، خدا را در قضا و تقدیرش متهم کرده است و هر که لغزش خود را کوچک شمرد، لغزش دیگران در نظرش بزرگ نماید. پسرم! هر که پرده‌ی دیگران را بدرد، پرده‌ی ناموسش دریده شود. هر که شمشیر ستم برکشد، با همان شمشیر کشته شود. هر کس برای برادر مؤمنش چاهی بکند، در همان چاه بیفتد. هر که با نادانان درآمیزد، کوچک شود. هر کس با دانشمندان معاشرت کند، بزرگ گردد. هر که به جاهای بدنام قدم گذارد متهم شود. پسرم! مبادا! بزرگان را کوچک شماری که تو را کوچک خواهند شمرد. زنهار! از این که در کاری که مربوط به تو نیست وارد شوی که باعث لغزش تو خواهد شد. پسرم! حق را بگو، چه به سود تو و یا به زیان تو باشد. پسرم! تلاوت کننده‌ی قرآن، فاش گوینده‌ی سلام، آمر به معروف و ناهی از منکر باش! با آن کس که از تو قطع رحم کرده با او صله رحم کن، با آن کس که از تو قهر کرده و حرف نمی‌زند، تو آغاز به سخن [صفحه ۱۱۲] کن، و هر که از تو

درخواست کرد، درخواستش را برآورد! زنهار! از سخن چینی، که باعث کینه و دشمنی در دل افراد می‌گردد و زنهار! از این که متعرض عیبهای دیگران باشی، که موضع شخصی که متعرض عیبهای دیگران می‌شود، موضع هدف تیرهای دشمنی است. پسر! هر گاه خواهان بخشندگی بودی، سراغ معادن بخشش برو، زیرا که بخشندگی معادن دارد و معدن‌ها نیز اصلی دارند و اصلها شاخه‌هایی دارند، هر شاخه‌ای میوه‌ای دارد و هیچ میوه‌ای به کمال نمی‌رسد مگر وسیله‌ی شاخه و هیچ شاخه‌ای بدون اصل ممکن نیست و هیچ اصلی جز وسیله‌ی معدنی پاکیزه، پایدار نمی‌ماند. پسر! هر گاه خواستی دیدار کنی به دیدار نیکان برو، با بدکاران دیدار نکن، زیرا که آنان چون صخره‌ای هستند که هرگز آبی از آنها جاری نشود و درختی هستند که هرگز برگ سبز ندارند و زمینی هستند که جز بوته‌ی خار در آنها نروید.» [۱۳۴]. این وصیت مشتمل بر اعمال نیک، مکارم اخلاق و ارکان فضایل و آداب است. امام علیه‌السلام همواره فرزندان و یارانش را با چنین سفارشهای ارزنده و درس‌های سودمند، بهره‌مند می‌ساخته، تا آنان بتوانند دیگران را به درستی و راستی دعوت کنند. امام نامه‌ای به بعضی از اصحابش نوشته و آنان را در آن به مکارم اخلاق و رفتار پسندیده امر فرموده است، که در آن نامه آمده: «بر شما باد به دوستی با تنگدستان مسلمان! زیرا هر کس آنها را کوچک شمرد و برایشان تکبر کند، از دین خدا لغزیده است. و بدانید که هر کس مسلمانی را کوچک شمرد، دچار خشم خدا گردد. از خدا بترسید درباره‌ی برادران مسلمان خود، زیرا آنان به شما حق دارند تا آنها را دوست بدارید، زیرا خداوند به پیامبرش دستور داده است تا آنان را دوست بدارد و هر که دوست ندارد آن که را خداوند به دوستی او فرمان داده است، خدا و پیامبرش را نافرمانی کرده و هر کس از خدا و پیامبر، نافرمانی کند و بر آن حال بمیرد از گمراهان مرده است. مبادا بر یکدیگر ستم کنید که این کار از خصلت نیکان نیست، هر که [صفحه ۱۱۳] به دیگران ستم روا دارد، خداوند ستمش را به خود او باز گرداند. یاری خدا از آن کسی است که مظلوم واقع شده و هر کس را خدا یاری کند، پیروز است و پیروزی از طرف خدا نصیب او گردد. مبادا بر یکدیگر حسد بورزید که حسد، ریشه‌ی کفر است. مبادا بر ضرر مسلمان ستم‌دیده‌ای کمک کنید که به درگاه خدا از شما نفرین کند، و نفرینش درباره‌ی شما قبول شود، زیرا پدر ما (ائمه) رسول خدا فرموده است: نفرین مسلمان ستم‌دیده به اجابت می‌رسد. مبادا هوای نفس شما، شما را وادار به حرام کند، زیرا هر کس در دنیا هتک حرمت خدا را بکند، خداوند بین او و نعمت‌های بهشتی حایل شود.» [۱۳۵]. امام علیه‌السلام با این وصیت، اصحاب خود را به عمل خیر و آموختن ارزشهای والایی دعوت کرده است که انسان را از بدی دور ساخته و به جانب کمال سوق می‌دهد. از آن بزرگوار، این قبیل وصیتهای فراوان رسیده است که بدان وسیله اصحاب خود را وادار می‌کند تا به مکارم اخلاق و رفتار نیکو آراسته شوند.

عدالت

تردیدی نیست که عدالت به منزله‌ی رگ نبض در کالبد جامعه است، و زندگی بر آن پایه بوده و اساس امنیت و آرامش روی زمین بر آن استوار است. امام علیه‌السلام در آن باره سخن گفته و با برجسته‌ترین معانی و مختصرترین عبارات آن را معرفی فرموده است: «عدالت شیرین‌تر از آبی است که تشنه‌کامی به آن دست یابد.» و می‌فرماید: «چقدر ارزشمند است عدالت هر چند که اندک باشد.» و باز می‌فرماید: «از خدا بترسید، به عدالت رفتار کنید، زیرا که شما خود بر گروهی خرده می‌گیرید که چرا عدالت نمی‌ورزند!» عدالت بالاترین هدف برای تمام مردمان آزاده‌ای است که حمایت و [صفحه ۱۱۴] مبارزه‌ای طولانی در راه تحقق آن داشته‌اند و از جمله هدفهای اصلی است که مدرسه‌ی امام برای استواری و گسترش آن در جامعه‌ی اسلامی تلاش می‌کرد.

ایشان در راه حق

امام علیه‌السلام لنگری بود که به وسیله‌ی او کشتی حقیقت آرام می‌گرفت، چه او سایه‌ی خدا در زمین بود. و خود برای اصحابش،

حق را چنین توصیف کرده و آن را مغز و حقیقت ایمان قرار داده است، می‌فرماید: «براستی که یکی از آثار حقیقت ایمان، آن است که حق را - هرچند به زیان تو باشد - بر باطل - اگرچه به سود تو باشد - مقدم بداری.» همانا پیروی از حق و مقدم داشتن آن بر مصالح شخصی از مهمترین حقایقی است که اسلام بدان تأکید ورزیده و مدرسه‌ی امام صادق آن را گرامی شمرده است.

اصلاح

بالا-ترین و محبوبترین اعمال در نزد خدا، اصلاح بین مردم است، تا بدانجا که بنیانگذار بزرگ اسلام، دروغ را - که یکی از بزرگترین عوامل هلاکت است - در راه اصلاح و رفع خصومت و گسترش دوستی و محبت در بین مردم جایز شمرده است. امام علیه‌السلام اصلاح بین مردم را بر یارانش مستحب شمرده و آنها را بر این کار نیک واداشته است، می‌فرماید: «صدقه‌ای را که خداوند دوست می‌دارد، ایجاد صلح و آشتی میان مردمی است که بین آنها تیره شده و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است وقتی که از هم دور شده باشند.» اصلاح به معنای گسترده‌اش، هدف نهایی اهل بیت علیهم‌السلام بوده و تمام عمرشان را در این راه سپری کرده و همه نوع رنج و ظلم را به خاطر آن تحمل کرده‌اند.

ظلم

عقل و خرد انسانی در تمام نسلها و زمانها، بر این حاکم است که ظلم و ستم [صفحه ۱۱۵] زشت و ناپسند است زیرا که ظلم، ریشه‌ی هر فساد و ماده‌ی اصلی تمام جرائم است. امام علیه‌السلام آن را در تمام شکل و رنگش حرام دانسته و فرموده است: «ستمکار و کسی که در این راه او را یاری دهد و آن که راضی به عمل اوست، این سه نفر شریک ظلم‌اند.» [۱۳۶]. همکاری با ستمگران و شرکت با ایشان را به هر صورت مثبتی که باعث گسترش نفوذ آنها و تقویت قدرتشان گردد، حرام کرده است. یکی از اصحاب امام علیه‌السلام پرسید: آیا جایز است برای آنها کار ساختمانی کنیم، و یا آب جویباری را اجاره دهیم؟ امام علیه‌السلام، در پاسخ آن مرد گفت: «من دوست ندارم برای آنها نخ‌ری را گره بزنم و یا سر مشکی را ببندم و نه مرکبی به قلم آنها برسانم زیرا که یاران ستمکاران، روز قیامت، در خیمه‌ای از آتشند.» و درباره‌ی عظمت مجازات ستم، در پیشگاه خدا با اصحابش سخن گفته و به ایشان فرمود: «از ستمکاری پرهیزید، زیرا که دعای ستم‌دیده به آسمان بالا می‌رود.» و درباره‌ی زشت‌ترین نوع ستم - در حدیثی - چنین فرمود: «هیچ مورد ظلمی سخت‌تر از آن مورد نیست که شخص ستم‌دیده، جز خدا یار و یآوری در برابر آن نیابد.» و دیگری اخباری که از آن بزرگوار درباره‌ی پرهیز از ستم و تحریم همه‌ی انواع آن رسیده است. همان طوری که برای اصحاب در بیشتر جلسات درس راجع به زیانهای که ظلم و ستم در پی دارد به تفصیل سخن گفته است و این خود دلیل بر اهمیت زیادی است که آن بزرگوار به ایجاد امنیت و آرامش در بین مردم می‌داده است. [صفحه ۱۱۶]

تعاون

امام علیه‌السلام، اصحاب خود را بر همکاری استواری در بین خود و می‌داشت، زیرا که چنین همکاری باعث گسترش دوستی و محبت میان آنها می‌شد. صفوان جمال نقل کرده است: «در خدمت ابو عبدالله - امام صادق علیه‌السلام - بودم که مردی از اهل مکه - به نام میمون - وارد شد و از کمبود کرایه‌ی مرکبش خدمت آن حضرت شکوه کرد، امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «بلند شو و به برادرت کمک کن!» به همراه او برخاستم و خداوند کمبود کرایه را برای او جبران کرد. به مجلس بازگشتم پس امام - ابو عبدالله علیه‌السلام - فرمود: «در مورد نیاز برادرت چه کردی؟» پدر و مادرم فدایت باد! خداود نیاز او را برآورده ساخت. «بدان که اگر تو به برادر مسلمانان کمک کنی نزد من بهتر از یک هفته طواف خانه‌ی خدا است.» امام علیه‌السلام به جمیل بن دراج

فرمود: «از جمله کارهای شایسته، نیکی به برادران و تلاش در برآوردن نیازمندیهای آنها است که این باعث به خاک مالیدن دماغ شیطان و نجات از آتش دوزخ و ورود به بهشت است. ای جمیل بن دراج! این حدیث را به یاران برجسته‌ات بگو! فدایت شوم! یاران برجسته کدام‌اند؟ آنان کسانی هستند که در هنگام سختی و آسانی به برادران دینی، نیکی می‌کنند.» [۱۳۷]. [صفحه ۱۱۷]

خداشناسی

براستی که شناخت خدا از مهمترین واجبات اسلامی است. امام علیه‌السلام اصحاب خود را بر آن واداشته و بسیاری از نتایج خداشناسی را برای آنها روشن ساخته و فرموده است: «اگر مردم، فضیلتی را که در خداشناسی وجود دارد، می‌دانستند، هرگز چشم نمی‌دوختند بر آنچه که خداوند از زیب و زیور این دنیا و نعمتهای آن، دشمنانش را برخوردار کرده است! و دنیای ایشان در نظر اینان پست‌تر از آن خاکی بود که زیر پاهایشان لگدکوب می‌کنند! و همواره از شناخت خدا برخوردار می‌شدند و از آن کامیاب می‌گشتند، چون کامیابی از آن کسی است که همواره در باغ‌های بهشتی با دوستان خدا بسر می‌برد. خداشناسی در حقیقت، انس از هر وحشت و ترس و همدم هر تنهایی و روشنایی هر تاریکی، و توان هر ناتوانی، و شفای هر بیماری است.» آنگاه برای اصحابش رنجهایی را که اولیای خدا دیده‌اند و عذاب سهمگینی را که دشمنان خدا در پیش دارند بیان کرد و فرمود: «پیش از شما گروهی بودند که اگر کشته و یا سوزانده می‌شدند و یا آنها را اره می‌کردند و زمین با همه‌ی بزرگی‌اش بر آنان تنگ می‌شد در عین حال این رنجها، چیزی از عقیده‌ی آنها را عوض نمی‌کرد، و هیچ اثری در ایمان راسخ آنها نداشت، بلکه تنها اثرش آن بود که آنها به خداوند بزرگ و ستوده مؤمن‌تر گردند. پس شما هم مقام آنها را بخواهید و بر گرفتاریهای روزگار پایداری کنید تا به مرتبه‌ی آنها برسید.» [۱۳۸]. این توصیف کامل و روشن، حقیقت پرهیزگاران و به واقعیت رسیدن آنان و مراتب فداکاری و ایمان استوارشان را به خداوند، می‌رساند. [صفحه ۱۱۸]

صفات مؤمنان

اشاره

امام علیه‌السلام همواره به اصحاب و دانشجویان مدرسه‌ی خود، اوصاف مؤمنان و پرهیزگاران را گوشزد می‌کرد تا بدان وسیله هدایت شوند و آنها را الگوی شایسته‌ای برای خود بدانند. فرمود: «مؤمن در دینداری، نیرومند و در عین نرم‌خوئی، احتیاط کار و دارای ایمان توأم با یقین و اطمینان است. در فهمیدن احکام، حریص و در راه حق با نشاط است. و در عین استواری در دین، نیک رفتار و با داشتن دانش، بردبار و با این که نرم‌خو و اهل مدارا است زرننگ و زیرک می‌باشد. در جای مناسب، بخشنده و در وقت توانگری میانه‌رو و مقتصد است. و در موقع تنگدستی ظاهری آراسته و در حال قدرت بر انتقام، اهل گذشت و با وجود اطاعت خدا، نسبت به مؤمنان خیرخواه است. با وجود میل و شهوت، از کارهای ناروا خودداری می‌کند. با وجود رغبت، از محرمات پرهیز دارد. در کارهای خیر کوشا است. و با وجود گرفتاری، اهل نماز و در حال سختی، شکیباست. در پیشامدهای تکان دهنده، پایدار، و در ناگواریها، بردبار. و در حال نعمت، سپاسگزار است. نه اهل غیبت و گردنفریزی است و نه قطع رحم می‌کند. نه سست است و نه تندخو و نه سخت‌دل. بی‌اختیار به هر جا نظر نکند. شکمش باعث رسوایی او نشود و فرجش بر او مسلط نگردد. به مردم حسد نبرد، اگر دیگران او را سرزنش کنند، او دیگران را سرزنش نکند. اسراف کار نیست، ستم‌دیده را یار و مستمندان را غمخوار است. خود را در زحمت افکنده و مردم از او، در آسایشند به عزت دنیایی رغبت و از خواری آن بی‌تابی نکند. مردم به چیزی توجه دارند و او هم به چیزی دلبستگی دارد. در داوری بدون کاستی، در رأی بی‌سستی و در دینش کمبودی نیست. هر که از او مشورت

خواهد، راهنمایی و هر که کمک خواهد، [صفحه ۱۱۹] یاری کند. و از هرزه‌گویی و نادانی پرهیزد. [۱۳۹]. و نیز در وصف مؤمن می‌گوید: «مؤمن، مؤمن واقعی نمی‌شود مگر این که دارای ده خصلت باشد: ۱ - مردم از او انتظار نیکی داشته باشند. ۲ - از بدی او در امان باشند. ۳ - نیکوکاری زیاد خود را کم، و نیکی اندک دیگران را زیاد ببیند. ۴ - بدی کم خود را زیاد، و بدی زیاد دیگران را اندک ببیند. ۵ - از این که دیگران از او درخواست حاجت می‌کنند، ناراحت نشود. ۶ - تمام عمر از طلب دانش خسته نشود. ۷ - ذلت و خواری [در طاعت خدا] در نزد او بهتر از عزت [در معصیت خدا] باشد. ۸ - تنگدستی برایش محبوب‌تر از توانگری باشد. ۹ - از دنیا به قوتی بسنده کرده است. و خصلت دهم، چه خصلتی! که هیچ کس را نبیند، جز این که بگوید: او از من بهتر و پرهیزگارتر است. و هرگاه کسی را بهتر از خود ببیند، در برابر او فروتنی کند، تا بتواند در زمره‌ی او درآید. و هرگاه کسی را ببیند که از وی بدتر و پست‌تر است، بگوید: شاید ظاهر این شخص بد است و باطنش خوب است. پس هرگاه چنین کند، بلند مرتبه شود و سرور مردم زمان خود گردد.» [۱۴۰].

پرهیزگاری

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به پرهیز از محرمات الهی سفارش می‌کرد. از جمله سخنان آن حضرت به ایشان این است: «بر شما باد به پرهیزگاری! زیرا کسی به آن درجاتی که نزد خدا معین شده نمی‌رسد، مگر با پرهیزگاری.» [۱۴۱]. و آن بزرگوار فرمود: «بر شما باد! به داشتن تقوا و پرهیزگاری، کوشش در راه دین، [صفحه ۱۲۰] راستگویی، پرداخت امانت، خوشخویی و خوشرفتاری با همسایه. به غیر زبانتان، دیگران را به خود جذب کنید. زینت ما باشید نه آن که باعث ننگ ما گردید.» [۱۴۲]. در این جا به همین مقدار بسیار اندک، از تعلیمات والای آن بزرگوار اکتفا می‌کنیم به آن امید که جامعه‌ی بشر از آنها بهره گرفته و قوانین اخلاقی و راه و روش خود را بر آن اساس پی‌ریزی نماید.

دوران امام موسی

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بخشی از دوران زندگی خود را در دانشگاه بزرگ پدر بزرگوارش گذراند، و خود از برجسته‌ترین دانشمندان ارجمند بوده است به طوری که پدر گرامی‌اش او را در تدریس مسائل علمی خود شرکت داده و گرامی داشته است و در صحنه‌های فرهنگی و علمی او را مقدم بر دیگران می‌داشت. وی پس از انتقال پدرش به بهشت برین، امور این مدرسه‌ی بزرگ را به عهده گرفت و به گسترش علوم و نشر روح فضیلت پرداخت. دانشمندان و راویان در اطراف او حلقه زده و از کنار او جدا نشده و دست بر نمی‌داشتند و احادیث و بحث‌ها و نظرات او را می‌نوشتند. سید بن طاووس [۱۴۳] روایت کرده است که اصحاب و خواص امام [صفحه ۱۲۱] علیه‌السلام در مجلس او حضور می‌یافتند و همراه خود لوح‌هایی از آبنوس ظریف و نازک و میلهایی [قلمهایی] داشتند که هرگاه امام علیه‌السلام سخنی را می‌گفت و یا در موردی فتوایی می‌داد، به نوشتن و ثبت آن در صفحه لوح اقدام می‌کردند. [۱۴۴]. این دانشمندان با اختلاف نظری که دارند و با همه‌ی دوری جهات فکری‌شان، از آن بزرگوار حدیث نقل کرده‌اند و به برکت کوشش و تلاش آن حضرت و پدر بزرگوارش، نهضت علمی، همه‌ی اجتماعات اسلامی و عربی را فرا گرفت و میراث علمی ایشان را دانشمندان نسل اندر نسل برای یکدیگر نقل می‌کنند. [صفحه ۱۲۵]

امتیازات والای امام

امام موسی علیه السلام در مقامات و ویژگیهای شخصیتش به بالاترین درجه‌ی انسانیت و اوج آن رسیده است. به این ترتیب وی به حکم شایستگی‌ها و توانائی‌هایش، فرزانه‌ای از فرزندگان عقل و خرد انسانی و نمونه‌ی برجسته‌ای از نمونه‌های خیر و کمال در روی زمین است. برآستی که امام مورد افتخار و عزت جهان اسلام است و آن هم به خاطر فضایل و آثاری است که از آن بزرگوار به ما رسیده است. همچون: علم و حلم فراوان، نرم‌خویی، بخشندگی و احسان به مردم، پایداری در برابر پیشامدها و دیگر صفات برجسته‌ای که هر انسان معتقد به نمونه‌ی والا و شرافت و کرامت انسانی آنها را بزرگ می‌دارد. ما در ذیل به پاره‌ای از ویژگیها و صفات آن حضرت اشاره می‌کنیم:

امامت آن بزرگوار

خداوند امامت را بر او ارزانی داشت، و او را به نیابت مطلقه از طرف جدش رسول خدا (ص) ممتاز گردانید. بنابراین، او یکی از اوصیا و جانشینان پیامبر (ص) بر امت است. مقام امامت - بنا به عقیده‌ی شیعه - مقامی است که خداوند همچون نبوت، آن را جز به افرادی نیکو که از هر گونه پلیدی و گناه پاک و پاکیزه و از کاستیها و ستمکاریها و بیهودگیها بدور باشد، مرحمت نمی‌کند. و این منصب از بالاترین مناصب الهی است که جز به بهترین و گرامی‌ترین مردم در نزد خدا داده نمی‌شود. و ما ناگزیریم در مورد امامت، بحثی هرچند کوتاه داشته باشیم، چون با مطلب ما رابطه‌ی ذاتی [صفحه ۱۲۶] و موضوعی تنگاتنگی دارد.

معنی امامت

دانشمندان علم کلام در تعریف امامت گفته‌اند: «امامت، ریاست عمومی برای یک فرد انسان در امور دین و دنیا است.» پس امام - بنابراین تعریف - همان سرپرست عمومی و رئیس مورد اطاعتی است که دارای تسلط کامل بر تمام شؤون دینی و دنیوی مردم می‌باشد. در نتیجه همان طوری که پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، همچنین امام - مطابق نصی که پیامبر (ص) در خطبه‌ی غدیر خم، موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از خود به عنوان خلیفه و امام مسلمانان تعیین کرد - سزاوارتر می‌باشد.

نیاز به امامت

امامت، رکنی از ارکان و اصلی از اصول اسلامی است و مسلمانان بر ضرورت و حتمی بودن آن اتفاق نظر دارند. زیرا که شریعت اسلامی مجموعه‌ای از احکام و قوانینی است که در آن، حدود و مجازاتها و همچنین داوری بر طبق دستور خدا، امر به معروف و نهی از منکر و همین طور جهاد در راه خدا و دفاع از حریم دینت و دیگر احکام وجود دارد که برای هیچ فردی امکان ندارد - تا زمانی که امام دستور اجرای آن را نداده باشد - آنها را به اجرا درآورد. ابن تیمیه [۱۴۵] می‌گوید: «ولایت امر مردم، از مهمترین واجبات دینی است. بلکه دین، بدون ولایت [صفحه ۱۲۷] برپا نمی‌ماند، و چون خداوند، امر به معروف و نهی از منکر و یاری مظلوم و همچنین سایر واجبات از قبیل: جهاد، عدالت، اجرای حدود را بر بندگان واجب شمرده است و اینها جز به وسیله‌ی قدرت و حکومت امکان‌پذیر نیست...» [۱۴۶]. البته برای وجود سیاسی و دینی مسلمانان، ناگزیر از امامی است که عهده‌دار سیاست امور آنان بوده و کار آنها را در پرتو کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص) رهبری کند و در بین مردم با روشی حرکت کند که بر اساس عدل خالص و حقیقت محض باشد. برآستی که امامت، ضرورتی از ضروریات زندگی اسلامی است که نمی‌شود از آن بی‌نیاز بود و عدالت گسترده‌ای که خداوند در روی زمین ایجاد می‌کند، بدان وسیله تحقق می‌یابد. از جمله مهمترین انگیزه‌های امامت، رساندن مردم به مقام خداشناسی و اطاعت امر خدا و تغذیه‌ی اجتماع از روح ایمان و تقوا و دور ساختن جامعه از صفات بد و خودخواهی

است.

اتفاق نظر مسلمانان بر ضرورت امامت

امامت به معنای زمامداری امت را تمام مسلمانان - به جز خوارج - اتفاق نظر دارند که واجب و ضروری است. اما خوارج معتقدند که امامت بر مردم واجب نیست، بلکه وظیفه‌ی خود مردم است که حق را مابین خودشان رعایت کنند [۱۴۷] در صورتی که تمام مسلمانان بر سستی و بطلان این عقیده، اجماع دارند. در حالی که، اخبار زیادی بر ضرورت امامت رسیده است. از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «هر کس در حالی بمیرد که بیعت امامی را بر گردن نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است.» [صفحه ۱۲۸] و باز فرموده است: «هر کس از اجتماع جدا شود و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. و هر کس زیر پرچم گرایش قومی بجنگد، که به خاطر همین عصبیت، خشمناک شود و یا به قومیت دعوت کند، و یا آن را یاری دهد و کشته شود، پس به وضع جاهلیت کشته شده است.» [۱۴۸]. ابن خلدون، می‌گوید: «نصب امام واجب است و وجوب آن در شرع اسلام به اجماع صحابه و تابعین، به رسمیت شناخته شده است زیرا که اصحاب رسول خدا (ص) به هنگام وفات آن گرامی به بیعت ابوبکر شتافته و در امور خویش، خود را تسلیم نظر او کردند و همین طور در تمام دورانهای پس از آن و در هیچ زمانی مردم را به حال خود رها نکردند و این خود باعث اجماعی است که دلالت بر وجوب نصب امام دارد...» [۱۴۹]. مسلمانان از آغاز تاریخ اسلام بر ضرورت امام و بر این که امامت از واجباتی است که زندگی اسلامی بدون آن میسر نیست، اجماع و اتفاق نظر دارند.

چیزهایی که بر امام واجب است

اسلام تمام مسؤولیتهای سخت را متوجه امام دانسته و بر او واجب کرده است تا در برابر مصالح مسلمانان نسته بوده و شئون آنان را رعایت کرده و برای پیشرفت زندگی آنها کار کند و ایشان را از همه‌ی عوامل انحطاط و عقب ماندگی دور سازد. متخصصان این قبیل بحثها، برخی از واجبات مهمی را که انجام آنها بر امام واجب است به شرح زیر بیان کرده‌اند: ۱ - حفظ دین و پاسداری از اسلام و نگهداری آن از خطر هواپرستان که نسبت به ارزشها و اخلاقیات بی‌باکند. ۲ - حمایت از حریم اسلام و دفاع از آن، تا مردم سرگرم زندگی خود بوده و با [صفحه ۱۲۹] ایمنی بر جان و مال بتوانند به سیر و سفر پردازند. ۳ - مرزبانی به وسیله‌ی ابزار و تجهیزات و نیروی زیاد، به حدی که دشمن نتواند شیبخون بزند، و هتک ناموس کند و یا خون مسلمان و یا کافر ذمی را بریزد. ۴ - با کافران دشمن اسلام مبارزه کند، تا آن جا که اسلام بیاورد و یا وارد در ذمه اسلام گردند، به منظور قیام و اجرای حق خدا، یعنی همان پیروزی دین خدا بر همه‌ی ادیان. ۵ - اجرای احکام و از بین بردن دشمنیها، به طوری که ستمگری، ستم نکند و ستم‌دیده‌ای، ناتوان نماند. ۶ - اجرای حدود، به منظور پرهیز از محرمات و حفظ جان و مال مردم. ۷ - گزینش افراد درستکار و لایق و سپردن ولایتها به افراد مطمئن و دلسوز، به منظور کنترل کارها، با کاردانی و شایستگی و حفظ اموال به وسیله‌ی افراد درستکار. ۸ - جمع آوری غنایم جنگی، صدقات و مالیات بر آنچه که از طریق نص و یا اجتهاد واجب کرده است، بدون ظلم و تجاوز بر حق کسی. ۹ - پرداختن حق هر کسی را از بیت‌المال بدون زیاده‌روی و یا نقصی، و به موقع پرداختن، نه دیرتر و نه زودتر از وقت مقرر. ۱۰ - اشراف داشتن بر امور توده‌ی مردم، بدون این که بر استانداران و کارگذاران خویش اعتماد کند. زیرا گاهی ممکن است شخص امین خیانتکار و شخص دلسوز و خیرخواه، دغلكار گردد! خداوند متعال فرموده است: «ای داوود! ما تو را در زمین جانشین خود قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن تا مبادا از راه خدا تو را گمراه سازد.» [۱۵۰]. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم [۱۵۱] از قول (عبدالله) بن عمر آمده است که گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که می‌فرمود: «همه‌ی شما سرپرستید و همه‌تان مسؤول رعیت خود هستید، زن در خانه‌ی [صفحه ۱۳۰] شوهر سرپرست و مسؤول رعیت خود است. و

خدمتگزار، در مال آقای خود چنین است و مسؤول رعیت خود می‌باشد.» او می‌گوید: «این سخن را از رسول خدا (ص) شنیدم، و گمان می‌کردم که بگویند: و مرد نسبت به مال پدرش سرپرست است و مسؤول رعیت خود است، و همه‌ی شما سرپرستید و مسؤول رعیت خود می‌باشید.» ترمذی [۱۵۲] از حدیث عمرو بن مره جهنی نقل کرده است که به معاویه گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: «هیچ رهبری نیست که در خانه‌اش را، به روی نیازمندان و تهی‌دستان بسته باشد، مگر این که خداوند درهای آسمان را به روی نیاز و حاجت و درماندگی وی ببندد.» محمد بن یزداد وزیر مأمون - در حالی که او را مخاطب قرار داده بود - می‌گفت: من کان حارس دنیا انه فمن ان لا ینام و کل الناس نوام و کیف ترقد عینا من تضیقه همان من امره نقض و ابرام [۱۵۳]. و این امور به عنوان دستوری فراگیر بیان شد، که اگر به زبان و اصطلاحات روز می‌خواستیم بیان کنیم به درازا می‌کشید، بلکه در فراگیری و شمولش، بیش از آن بود که در تمام فرمانها و قوانین جهانی درباره‌ی وظایف و تکالیف فرمانروایان آمده است [۱۵۴]. و هر کس در سخنان و آثار امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام دقت کند، می‌بیند که وظایف امام، گسترده‌تر از اینها است، زیرا دامنه‌ی این وظایف تا انجام دستورات اخلاق و فضیلت و ساختن اجتماعی که در سایه‌ی عدل و حق زندگی کند و در آن اجتماع جایی برای فرصت‌طلبی و اخاذی و رشد ظلم و فساد نماند، گسترش دارد. و ما به صورت [صفحه ۱۳۱] مفصل در کتاب خود «نظام الحکم و الاداره فی الاسلام» در آن باره سخن گفته‌ایم.

ویژگیهای امام

اشاره

ناگزیر باید در امام، تمام ویژگیهای نیک و صفات والا و نمونه‌های ارزشمند از: علم، تقوا، اندیشه‌ی معتدل، اصالت کاربرد اندیشه و درایت کامل بدانچه امت در تمام شؤون خود بدان نیازمند است وجود داشته باشد. متخصصان فن سیاست اسلامی، شرایطی نامبرده‌اند که باید به طور فراوان در امام وجود داشته باشد. آن شرایط عبارتند از: ۱ - عدالت با تمام شرایط، یعنی: خودداری از ارتکاب گناهان کبیره و اصرار نداشتن بر گناهان صغیره. ۲ - دانش، در حدی که بتواند در رویدادها و احکام، اجتهاد کند. ۳ - حواس، از قبیل: گوش، چشم و زبانش سالم باشد، تا آنچه را که مستقیماً درک می‌کند، درست انجام گیرد. ۴ - اعضای بدنش - از هر گونه نقصی که مانع از حرکت کامل و سرعت انجام کار است - سالم باشد. ۵ - اندیشه و نظری که، سیاست رعیت و مصالح جامعه را اداره کند. ۶ - دلاوری و شجاعت، در حدی که بتواند از قلمرو اسلام حمایت کرده و با دشمن مبارزه کند. ۷ - نسبت فامیلی، یعنی: امام از دودمان قریش باشد. تمام این اوصاف را ماوردی و ابن‌خلدون [۱۵۵] نقل کرده‌اند. و جوینی، ایجی، جرجانی و فارابی، اوصاف دیگری را ذکر کرده‌اند که ما تمام آنها را به طور تفصیل در کتاب خود: «نظام الحکم و الاداره فی الاسلام» آورده‌ایم. شیعه معتقد است که امام باید در ملکات و خصوصیات شخصی بالاترین فرد باشد، و ناگزیر از صفات زیر است: [صفحه ۱۳۲]

عصمت

عصمت از نظر شیعه، رکن اساسی در امامت و از جمله ارکان اولیه، در بنیاد عقاید آنها است. متکلمان در تعریف عصمت گفته‌اند: عصمت، لطفی از جانب خدا است که به کاملترین بندگان و به کسی که در پیشگاه او از همه برتر است می‌دهد، که بدان وسیله از ارتکاب گناهان و جرائم - چه به عمد و چه به سهو - خودداری می‌کند... به دنبال این عقیده، بسیاری از تهمت‌ها و برچسب‌ها بر ایشان زده شده است. گروهی آنان را به غلو و زیاده‌روی در محبت متهم کرده‌اند، اما وقتی که ما به ادله مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم همان

را تأیید می‌کنند، که شیعه معتقد است و در این زمینه استدلال به آیه‌ی تطهیر، ما را بس است که خدای متعال فرماید: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا.» [۱۵۶]. که این آیه به طور واضح دلالت بر عصمت ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام از گناهان و پاکی ایشان از گمراهی و پلیدی دارد. بدان جهت که در آیه، منحصر کردن اراده‌ی از بین بردن پلیدی - یعنی گناهان - به وسیله‌ی کلمه‌ی «انما» که از قوی‌ترین حروف حصر، و با افزودن «لام» در جمله‌ی خبری، و تکرار لفظ طهارت [تطهیرا مفعول مطلق تأکید پس از یطهرا]، همه‌ی اینها از نظر صناعت ادبی دلالت بر حصر و اختصاص دارند. چنان که با اراده‌ی خداوند به از بین بردن پلیدی از ایشان، محال است که آنچه مورد اراده است از اراده‌ی حق تخلف پذیرد، خدای متعال فرموده است: «انما أمره اذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون.» [۱۵۷]. و به این ترتیب استدلال بر عصمت ایشان از هر گناه و معصیتی، برهانی کامل [صفحه ۱۳۳] و تمام است [۱۵۸]. همان طوری که حدیث ثقلین به طور واضح بر عصمت اهل بیت دلالت دارد، زیرا که پیامبر (ص) در آن حدیث شریف کتاب و عترت را، قرین ساخته است، پس همچنان که قرآن مجید از خطا و اشتباه مصون است، همچنین عترت نیز از خطا و لغزش مبرا است و اگر نه، مقارنه و همسانی بین آنها درست نبود. و با وجود دلایل قاطع بر اعتبار عصمت در امام علیه‌السلام، جایی برای اعتراض بر شیعه از این بابت نمی‌ماند. چنان که علامه شیخ محمد امین زین‌الدین می‌گوید: «شیعه چه کند، وقتی که طبیعت اسلام به ذات خود آنان را به چنین عقیده‌ای ناگزیر می‌سازد؟ آخر شیعیان چه کنند، وقتی که نصوص قرآن و روایات و سنت معتبر و دلایل عقلی آنها را بر این عقیده وا می‌دارد؟ چه کنند، وقتی که تمام این دلایل آنها را به این نتیجه می‌رساند؟ و آیا عصمتی را که شیعیان آن را شرط امامت امام مسلمانان می‌دانند، امام را از زمره‌ی بشری بیرون می‌کند و در شمار خدایان - آن طوری که دروغ‌پردازان می‌خواهند بگویند - درمی‌آورد؟ و آیا عصمت به ذات خود، یک جزء الهی است، تا باعث شود که اگر ما آن را شرط دانستیم، قائل به حلول دربارهی خلیفه شده باشیم؟ و آیا خداوندی خدا اجزایی دارد، تا عصمت یکی از آن اجزاء به حساب آید و این بهتان بتواند پا بگیرد؟ آیا آن را تمام مسلمانان شرط رسالت پیامبر نمی‌دانند؟ پس چرا این پیامد در آن جا لازم نمی‌آید؟ و آیا کسی در آن جا چنین انتقادی به عمل آورده است؟ عصمت از نظر تمام مسلمانان شرط رسالت پیامبر است، هر چند که فرقه‌های اسلامی دربارهی تعریف این شرط اختلاف نظر دارند؛ آیا عصمت، تنها شرط دوران نبوت است، یا حتی پیش از این دوره نیز باید معصوم باشد؟ محمد امین می‌گوید: «تنها شیعه‌ی اهل بیت معتقد است عصمت شرط رسالت پیامبر (ص) و امامت امام در تمام دوران زندگی، از همه‌ی انواع گناهان و تمام نقایص گوناگون، حتی از خطا و غفلت و فراموشکاری است.» [صفحه ۱۳۴] عصمت، معیار نفسانی مهمی است که از تعادل مجموع قوا و رسیدن هر یک از قوا به آخرین درجه‌ای که ممکن است یک انسان برسد فراهم می‌آید، آنگاه قوه‌ی عقلیه بر تمام این قوا و غرایز و طبایع سیطره‌ی کامل پیدا می‌کند، تا آن جا که به تنهایی هیچ کاری انجام نداده و بدون فرمان عقل در هیچ کاری وارد نمی‌شوند. این مقام ارجمند ذاتی که یک انسان والا از محدوده‌ی طبیعت بالاتر می‌رود و بدان وسیله از لغزش در اراده و پس از آن، از انحرافات و کجرویها باز می‌دارد، آن کجرویهای که - به گفته دانشمندان روان‌شناس - در جهت ناخودآگاه ذهن باقی می‌ماند و به صورت یک عقده‌ی نفسانی درمی‌آید و در انگیزه‌ها و رفتار انسان و در هدفها و ملکاتش حاکم گشته و ناخودآگاه وی را به سرپیچی از فرمان حق و انحراف از عدالت می‌کشاند. این مرتبه‌ی والای ذاتی، که مشاعر انسان کامل را بیدار می‌سازد و او غفلت نمی‌ورزد، و ملکات و نورانیتش بالا می‌رود و منحرف نمی‌شود و فرو نمی‌افتد. و حالتی که از هر جهت ضامن سلامت نفس است همان عصمتی است که مذهب اهل بیت آن را برای حکومت اسلامی شرط ریاست اعلی می‌داند. و به نظر من این شرط مطابق نهایت روشنی و جلای روح است، همان طوری که مطابق منتهای حکمت است...» [۱۵۹]. برآستی که منطق علمی با تمام ابعادش، به درستی عقیده‌ی شیعه، یعنی معتبر شمردن عصمت در ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام - حکم می‌کند. اما عقیده‌ی مخالف آن، از منطق دلیل و برهان به دور است. در این جا مطلب دیگری ماند، و آن اعتقاد شیعه بر این است که: امام باید در مسائل علمی، داناترین و بالاترین مردم باشد. و این جهت را به

بهترین و روشن‌ترین صورت و با بیان و استدلال بیشتری مرحوم شیخ محمد رضا مظفر بیان داشته است: «اما علم امام علیه‌السلام، وی معارف و احکام الهی و تمام دانستنیها را از طریق پیامبر و یا امام پیش از خود، دریافت می‌کند، و هرگاه احساس کند که ناگزیر باید چیزی را از راه الهام به وسیله قوه‌ی قدسیه‌ای که خداوند آن را در امام به ودیعت نهاده [صفحه ۱۳۵] است، و اگر به چیزی توجه کند و بخواهد آن را به صورتی حقیقی بداند، هرگز در آن خطا نمی‌کند. و همه‌ی اینها را مستند به دلایل عقلی می‌داند، نه آن که مستند به تلقینات آموزگاران باشد، هرچند که علم وی قابل فزونی و افزایش است، و از این رو پیامبر می‌گوید: «بار خدایا بر دانش من بیفز!» (پس از این استدلال، اضافه می‌کند:) و این مطلب به طور وضوح در تاریخ زندگی ائمه علیهم‌السلام همچون زندگی پیامبر (ص) می‌درخشد. زیرا که آنان تحت تربیت هیچ کسی نبوده و زبردست هیچ آموزگاری، از آغاز کودکی تا سن کمال حتی خواندن و نوشتن را نیاموختند، و درباره‌ی هیچ کدام از آنها به ثبوت نرسیده است که پا در مکتب خانه‌ای گذاشته باشد و یا با وجود آن همه مقام علمی - غیر اکتسابی - چیزی را از استادی، در طول زمان آموخته باشد. و اتفاق نیفتاد که چیزی از آنان پرسند، مگر این که فوری پاسخ آن را می‌گفتند و هرگز بر زبان آنها کلمه‌ی «نمی‌دانم» جاری نشد. و هیچگاه پاسخ را موکول به بعد و یا فکر کردن و نظایر اینها نکردند. در صورتی که شما در میان فقهای اسلام و راویان و دانشمندان اسلامی کسی را پیدا نمی‌کنید، مگر این که، در شرح زندگی و تربیت و شاگردی وی نزد دیگران و اخذ روایت و دانش از افراد سرشناس، و ماندن آنها در بعضی از مسائل و یا شک در بسیاری از معلومات، - همان طوری که عادت بشر در هر زمان و مکانی بوده - مطالبی آمده است. [۱۶۰]. امام کاشف الغطاء صفات امام علیه‌السلام را مطرح کرده و درباره‌ی ویژگیهای علمی وی گفته است: «امام، در هر فضیلتی بالاترین و در هر علمی داناترین فرد زمان خود می‌باشد. زیرا که هدف از وجود امام، به کمال رساندن بشر و پاک و پاکیزه ساختن نفوس به وسیله علم و عمل صالح است. «اوست خدایی که میان قومی درس ناخوانده، پیامبری از خود آن مردم برانگیخت تا بر آنها آیات وحی را تلاوت کند و آنان را از (آلودگیها) پاک سازد و شریعت و احکام کتاب آسمانی و حکمت الهی را [صفحه ۱۳۶] بیاموزد.» [۱۶۱]. در صورتی که شخص ناقص نمی‌تواند به دیگران کمال ببخشد، و فاقد شیء، معطی شیء نمی‌شود. بنابراین امام، در کمالات پایین‌تر از پیامبر و بالاتر از افراد بشر است.» [۱۶۲]. این است عقیده‌ی قاطع شیعه درباره‌ی علم امام، و هیچ گونه غلو و تندروی - آن طوری که دشمنان شیعه را متهم می‌کنند - در این عقیده وجود ندارد.

تعیین امام

تمام شیعیان بر این عقیده‌اند که تعیین امام نه در دست امت و نه به دست اهل حل و عقد از امت است، و انتخاب در مورد امام ناروا، و گزینش در امامت کار محالی است. بنابراین جریان امامت همچون نبوت است، همان طوری که نبوت به دست انسان و به میل او نیست، امامت نیز چنین است. زیرا عصمتی که - نزد ایشان - شرط امامت است، جز خدایی که مطلع بر نهفته‌های نفوس و رازهای دل است کسی نمی‌داند، بنابراین اوست که به هر بنده‌ای که بخواهد عنایت می‌ورزد و او را برای منصب امامت و خلافت برمی‌گزیند. نبوت و امامت با توجه به این که دو منصب الهی هستند گزینش و انتخاب در آنها روا نیست، زیرا که تعیین آنها از مختصات خدای متعال است و قرآن مجید این مطلب را اعلان فرموده است: «ای داوود ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان مردم به حق حکم کنی.» [۱۶۳] و می‌فرماید: «و خدای تو هرچه خواهد بیافریند، و منزّه و برتر از آن است که به او [صفحه ۱۳۷] شرک آورند.» [۱۶۴]. جریان امامت مانند نبوت هیچ راهی برای انتخاب و خواست مردم وجود ندارد. نصوص زیادی که از امامان اهل بیت علیهم‌السلام در این باره رسیده است گواه بر این مطلب است. از جمله‌ی آن نصوص، همان عبارتی است که حجت خدا در روی زمین و خلیفه‌ی او بر بندگان - همان کسی که کجیها و انحرافات را راست می‌کند، مفسد نظام دین را برطرف می‌سازد. مهدی این امت - خداوند فرجش را بزودی برساند - بر آن استدلال کرده است، موقعی که سعد بن عبدالله از آن بزرگوار

پرسید: که چرا مردم برای خود نمی‌توانند امام تعیین کنند؟ در پاسخ او فرمود: «آیا مردم فرد شایسته‌ای را انتخاب می‌کنند و یا ناشایسته را؟ البته شایسته را. با این همه آیا ممکن است - چون کسی از باطن دیگری آگاه نیست که پاک است یا ناپاک - ناپاک و ناشایستگی را انتخاب کنند یا نه؟ آری ممکن است. پس همین است آن علتی که من خواستم تا عقلت بدان وسیله اطمینان پیدا کند. بگو ببینم! پیامبرانی را که خداوند آنان را برگزیده و بر ایشان کتاب نازل کرده و آنان را به وسیله وحی و عصمت تأیید کرده است، چون آنها نشانه‌های راه و روش امت و آشناتر به انتخاب و گزینش افرادند، از جمله آنها موسی و عیسی - علیهما السلام - آیا جایز است با همه‌ی عقل فراوان و علم کاملی که دارند، هرگاه بخواهند گزینشی بکنند، منافقی را به گمان این که مؤمن است، انتخاب کنند؟ خیر. اینک، این موسی کلیم الله است با عقل فراوان و کمال علمیش و با این که وحی بر او نازل می‌شد، از برجستگان قوم و سران سپاهش، هفتاد تن را از آن کسانی که تردیدی در ایمان و اخلاص آنان نداشت [صفحه ۱۳۸] برای هنگامه‌ی دیدار پروردگارش، گزینش کرد. با این همه منافقان برگزیده شده بودند، چنان که خدای متعال فرموده است: [موسی از میان قوم خود، هفتاد تن را برای دیدار ما برگزید]. [۱۶۵] تا آن جا که می‌فرماید: [ای موسی! هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم، پس به خاطر ستمکاری‌شان، صاعقه آنها را فرا گرفت]. [۱۶۶] پس چون می‌بینیم که انتخاب افراد توسط حضرت موسی علیه‌السلام که خود پیامبر و برگزیده‌ی خداوند است بجای شایسته‌ترین بر ناشایسته‌ترین تعلق گرفته، در صورتی که به تصور خود، شایسته‌ترین بوده، می‌فهمیم که انتخاب، جز برای کسی که از رازهای دل و نهفته‌های باطن آگاه است، روا نمی‌باشد. [۱۶۷]. براستی که قدرت و امکانات بشری نارسا از ادراک شایسته‌ترین فردی است که می‌تواند باعث خوشبختی امت گردد، و اختیار این کار تنها به دست خداوند متعال است که او به رازهای نهفته‌ی امور دانا است.

سخن امام رضا

از عمیق‌ترین دلایل امامت، که از ادله‌ی دیگر فراگیرتر و شمولش بیشتر و گسترده‌تر است و بیانگر منصب امامت و عدم انتخابی بودن آن است، حدیث امام رضا علیه‌السلام با عبدالعزیز بن مسلم می‌باشد، که در این حدیث، امام بسیاری از مطالب مربوط به امامت را روشن ساخته است. در ذیل بخشی از آن حدیث را نقل می‌کنیم: عبدالعزیز بن مسلم می‌گوید: در ایامی که علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مرو بود ما نیز در خدمت آن بزرگوار بودیم. یک روز در مسجد جامع آن شهر اجتماع کردیم و مردم درباره‌ی امامت صحبت کردند و اختلاف فراوانی را که در آن وجود دارد یادآور شدند. پس از پایان گفتگو من از جا برخاستم و خدمت مولایم امام رضا [صفحه ۱۳۹] علیه‌السلام رسیدم، و مورد بحث مردم را به آن بزرگوار اعلام کردم، امام لبخندی زد و فرمود: «ای عبدالعزیز! مردم نادانند، و در دین خود فریب خورده‌اند. براستی خداوند بزرگ پیامبر خود را قبض روح نکرد تا دین خود را کامل کرد. و قرآن را - که بیان هر چیزی از حلال و حرام، حدود و احکام و هر آنچه مردم بدان نیازمندند به طور کامل در آن است - بر او نازل فرمود. و گفت: [ما چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم]. [۱۶۸] و در حجه‌الوداع که آخر عمر شریفش بود، این آیه‌ی مبارکه نازل شد: [امروز دین خود را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم، و اسلام را دین شما پسندیدم]. [۱۶۹]. امر امامت از کمال دین است، و پیامبر از دنیا نرفت مگر این که تمام معالم دین را برای امت بیان کرد، و راه و روشهایش را روشن ساخت و آنها را به راه راست رهنمود فرمود، و علی را برای ایشان، راهنما و رهبر قرار داد. و از چیزی که امت بدان نیازمند باشند، فروگذار نکرد مگر این که بیان داشت. هر کس تصور کند که خداوند عزوجل، دینش را کامل نکرده، کتاب خدا را رد کرده است و هر که کتاب خدا را رد کند کافر است. آیا مردم قدر امامت و موقعیت آن را در بین امت فهمیده‌اند تا انتخاب ایشان، درباره‌ی آن روا باشد؟! مقام امامت، بسی والا و عظیم است و مقامی ارجمند و منبع می‌باشد، و بالاتر از آن است که مردم با عقل و فهم سطحی خود آن را درک کنند، و یا با اندیشه و نظر خویش بر آن دست یازند، و یا بتوانند امامی را خود برگزینند. امامت

مقامی است که خداوند آن را مخصوص ابراهیم قرار داد، و پس از مراتب نبوت و خلت به عنوان مقام سوم به او مرحمت کرد و به عنوان فضیلتی، او را بدین شرافت مفتخر گردانید و نامش را بلندآوازه ساخت و فرمود: [براستی من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار دادم]. حضرت ابراهیم [صفحه ۱۴۰] خلیل از روی شادی به این مقام عرض کرد: [و از فرزندان من هم؟] خداوند بزرگ فرمود: [عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد]. این آیه، امامت، هر ستمگری را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیده‌ها نمود. سپس خداوند متعال او را ارج نهاد. به این ترتیب که در میان فرزندان برگزیده‌ی پاکش امامت را قرار داد و فرمود: [ما به او اسحاق و یعقوب را یک غنیمتی دادیم و همه را شایستگان قرار دادیم و آنان را امامانی ساختیم که به فرمان ما رهبری کنند و بدیشان وحی کردیم کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را، و آنان ما را عبادت کنند]. [۱۷۰]. همواره فرزندان او، قرن به قرن از یکدیگر ارث بردند تا این که به پیامبر اسلام رسید و خداوند فرمود: [براستی که شایسته‌ترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی می‌کنند، و این، پیامبر و پیروان اویند. و خداوند سرپرست مؤمنان است]. [۱۷۱]. امامت، مخصوص او بود و پیامبر این منصب را همان طوری که خداوند دستور داده بود، به عهده‌ی علی علیه‌السلام واگذار نمود. و بعد از او در خانواده‌ی پاکش، آنانی که خداوند، علم و ایمان را به ایشان ارزانی داشته بود قرار داد. همان طوری که فرمود: [و گفتند آن کسانی که علم و ایمان داده شده بودند، هر آینه در کتاب خدا درنگ کردید، تا روز رستاخیز]. [۱۷۲]. بنابراین امامت ویژه‌ی فرزندان علی است تا روز قیامت، زیرا پس از محمد (ص) پیامبری نیست. پس این نادانان از کجا به نظر خود امامت را انتخاب می‌کنند؟ براستی که امامت مقام پیامبران و ارثیه‌ی اوصیاء و جانشینان آنها است و خلافت از آن خدا و رسول خدا و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهم‌السلام است. [صفحه ۱۴۱] براستی که امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امام بنیاد اسلام بالنده و فروع برانده‌ی آن است. به وسیله‌ی امام، نماز، زکات، روزه، حج و جهاد استوار می‌گردد و خراج و صدقات فراهم می‌آید، حدود و احکام اجرا می‌شود و مرز و نواحی کشور نگهداری می‌شود. امام است که حلال خدا را حلال و حرامش را حرام ساخته و حدود الهی را بپا می‌دارد و از دین خدا پاسداری می‌کند و با حکمت و پند و اندرز و حجت رسا به راه خدا دعوت می‌کند. «امام رضا علیه‌السلام سخن خود را در بیان اوصاف امام و آنچه را که خداوند از کمال و شخصیت و ویژگیهای برجسته به او مرحمت کرده پی می‌گیرد و پس از آن اضافه می‌کند که مردم از تشخیص حقیقت امامت و درک فضایل آن ناتوانند و می‌فرماید: «کیست که به حقیقت معرفت امام برسد و کنه و صفش را درک کند. هیهات! هیهات! خردها گم هستند و خاطره‌ها سرگردان و اندیشه‌ها حیرانند. چشمها از دیدنش ناتوان و بزرگان در برابر آن اظهار عجز کرده و دانایان درمانده‌اند. بردباران در آن باره بی‌صبر و سخنگویان، زبان گرفته و خردمندان، نادان و شاعران، دلخسته و ادیبان، بازمانده و بلیغان، لال از باز گفتن شأنی از شئون وی هستند. همه به عجز و ناتوانی از آن اعتراف دارند، تا چه رسد که او را به طور کامل توصیف کنند؟ یا چگونگی ذات و حقیقت او را بازگو کنند، یا چیزی درباره‌ی او بفهمند؟ یا کسی باشد که جای او را بگیرد و یا چون او برای مردم مفید باشد؟ نه، از کجا...؟ کجا می‌توان با انتخاب، چنین کسی را به دست آورد؟ کجا عقل‌ها به این مقام دسترسی دارند؟ کجا چنین کسی را می‌شود یافت؟ آنان گمان دارند که امام، جز در خاندان رسول خدا یافت می‌شود! به [صفحه ۱۴۲] خدا سوگند که خود ایشان، آنان را دروغگو شمرند و بیهوده آرمانی دارند، به پله‌ای بلند و دشوار پا نهاده و به جایگاه لغزنده‌ای که آنان را به پرتگاه اندازد، قدم گذارده‌اند. آنان می‌خواهند به رأی و اندیشه‌ی خود، امام بسازند! با عقلهای کج و نادرست و ناقص و افکار منحرف خود، که جز دوری از حقیقت چیزی بر آنها نیفزاید. [خدا آنان را بکشد، کجا می‌روند؟] آنان راه دشواری را می‌روند و سخن بهتان و دروغی می‌زنند [و سخت به گمراهی افتاده‌اند!] و دچار سرگردانی شده‌اند، زیرا که آنان امام را از روی بینش و آگاهی وا گذاشته‌اند. [و شیطان اعمال ایشان را جلوه داده و ایشان را از راه حق باز می‌دارد و ایشان به خود نمی‌آیند.] از گزینش خدا و پیامبر خدا رو گردانده، و به انتخاب خود رو آورده‌اند، در حالی که قرآن ایشان را فریاد می‌زند: [و خدای تو - که قادر مطلق است

تا - هر چه بخواهد بیافریند و هر کس را صلاح بداند برگزیند و دیگران را - در نظم عالم - هیچ اختیاری نیست و ذات پاک الهی منزّه و برتر از آن است که به او شرک آورند. [۱۷۳] و باز خداوند می‌فرماید: [هیچ مرد و زنی را در کاری که خدا و رسول حکم کنند اراده و اختیاری نیست - که رأی خلافی اظهار نمایند. [۱۷۴] و باز خدای متعال فرموده است: [- چنین نیست - چگونه شما این چنین حکم - ظالمانه - می‌کنید؟ یا این که شما را کتابی است - آسمانی - که در او چنین حکمی را می‌خوانید؟ و در این کتاب هر آنچه به هوای نفس بخواهید نگاشته‌اند؟ یا شما را بر ما - به عدم عذاب - عهد و سوگند دائمی تا روز قیامت است که چنین حکمی را به یقین به نفع خود می‌کنید، از آنان بپرس تا کدام یک در گرو این پیمانند. یا آنها گواهانی بر دعوی خود دارند، اگر راست می‌گویند آن [صفحه ۱۴۳] گواهان را حاضر کنند؟] [۱۷۵]. و نیز خدای متعال فرماید: [آیا آنان در آیات قرآن نمی‌اندیشند یا بر دل‌هایشان خود قفل‌های - جهل و نفاق - زده‌اند؟] [۱۷۶] و یا این که خداوند بر دل‌های ایشان مهر شقاوت زده است، ایشان نمی‌فهمند؟ یا ... گفتند ما شنیدیم و به حقیقت نشنیدند، بدترین جانوران - و شقی‌ترین مردم - نزد خدا کسانی هستند که - از شنیدن و گفتن حرف حق - کرو و لالند، و اصلا - در آیات خدا - تعقل نمی‌کنند و اگر خدا به علم ازلی در آنها خیر و صلاحی می‌دید آنها را شنوا به کلام حق می‌کرد - اکنون که هیچ خیر و گرایش به دین در آنان نمی‌بیند - اگر هم به حق شنوا کند، باز از آن رو گردانند و اعراض کنند. [۱۷۷]. و [شما گفتید شنیدیم، اما در دل داشتید که در عمل عصیان خواهیم کرد. [۱۷۸] بلکه [آن فضل خدا است که به هر کس خواهد عطا کند و فضل و کرم خدا بسیار عظیم است. [۱۷۹] پس چگونه می‌تواند برای خود امام انتخاب کنند؟! با این که امام دانایی است که هرگز، جهل در او راه ندارد و سرپرستی است که نیرنگ نبازد، معدن پاکی و طهارت و پاکیزگی و عبادت و پارسایی و دانش و پرستش است، او ویژه‌ی به دعوت پیامبر است و از دودمان پاک بتول. هیچ آلودگی در نسبتش نیست و کسی در نسبت به او نرسد، خاندانش از قریش است و از صمیم بنی‌هاشم و از خاندان پاک پیامبر (ص) و مورد پسند خدای متعال است. شرف اشراف و فرع عبد مناف است، دانش او فراوان و بردباریش کامل، و در کار امت نیرومند و به علم سیاست آگاه است. او از طرف خدا واجب‌الاطاعه و قائم به امر خدای عزوجل است. وی خیرخواه بندگان خدا و پاسدار دین است. [صفحه ۱۴۴] امام رضا علیه‌السلام پس از این سخنان، به علم انبیاء و ائمه علیهم‌السلام می‌پردازد و می‌فرماید: «پیامبران و اوصیای ایشان را خداوند توفیق می‌دهد و کمک می‌کند و از مخزن علم و حکمتش به ایشان عنایت می‌کند، آنچه را که به دیگران ندهد. دانش ایشان برتر از دانش همه‌ی اهل زمان است. به این سخن خداوند بنگرید که می‌فرماید: [آیا کسی که به حق رهبری کند سزاوارتر است که پیروی شود یا کسی که به راه حق پی نبرد، مگر این که رهبری شود، شما را چه می‌شود؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟] [۱۸۰] و این سخن خدای متعال: [و هر که را حکمت دادند، پس خیر فراوان را به او دادند. [۱۸۱] و همچنین در داستان طالوت می‌فرماید: [راستی خداوند او را بر شماها انتخاب کرد، و در دانش و جسم بر شما فزونی داد، و خداوند ملکش را به هر که خواهد می‌دهد، و خداوند گشایش دهنده و دانا است] [۱۸۲] و خداوند به پیامبرش می‌فرماید: [و فضل خدا بر تو بسیار بزرگ بوده است. و خداوند درباره‌ی امامان از خاندان عترت می‌فرماید: [یا بلکه حسد می‌برند، مردم بر آنچه خداوند از فضل خود به ایشان داده است، برستی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت و به ایشان ملک عظیمی دادیم، بعضی از ایشان مؤمن به خدا و برخی از راه حق باز ایستادند و جهنم سوزان کافر آنان را بس است. [۱۸۳]. برستی بنده‌ای را که خدا برای امور بندگانش برگزیند، سینه‌ی او را به این منظور گشایش بخشد و در دلش چشمه‌های حکمت را به ودیعت گذارد و علم و دانش را بر او ارزانی دارد و به دنبال آن در پاسخ هیچ پرسشی نماند و جز درستی نگوید. او معصوم، موفق، مؤید و از خطا و لغزش در امان است، خدایش بدان اختصاص داده تا حجت وی بر [صفحه ۱۴۵] بندگان و گواه او بر مردم باشد. [آن است فضل خدا که به هر کس خواهد می‌دهد و خداوند صاحب فضل و کرم عظیمی است. [۱۸۴] آیا آنان توانایی چنین کاری را دارند که امام را انتخاب کنند؟ و یا ممکن است انتخاب آنان دارای این صفات باشد تا او را مقدم بدانند؟ سوگند به کعبه که آنان از حق تجاوز کردند و

کتاب خدا را پشت سر انداختند به طوری که گویی نمی‌دانند، در حالی که هدایت و شفا در کتاب خدا است، آن را ترک گفتند و از هوای نفس خود پیروی کردند. پس خداوند آنان را نکوهیده و مورد خشم و هلاکت قرار داده و فرموده است: [و کیست گمراهتر از آن که پیروی از هوای نفس خویش نماید، بدون هدایتی از جانب خدا، همانا خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.] [۱۸۵] و نیز فرموده است [پس مرگ بر ایشان، خداوند اعمال ایشان را تباه ساخت.] [۱۸۶] و باز فرموده است: [بد دشمنی و سخت ناپسند است در نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند، این چنین مهر می‌نهد خداوند بر دل هر متکبر جفاکار.] [۱۸۷]. در این جا حدیث امام رضا علیه السلام پایان گرفت. [۱۸۸] این حدیث جامع، برجسته‌ترین شکل استدلال و حجت، درباره‌ی ضرورت امامت و ناممکن بودن گزینش و انتخاب در آن مورد و لزوم تعیین امام تنها و تنها به وسیله‌ی خداوند متعال را بیان می‌کند. بنابراین اوست که برای این مقام والا هر کسی از بندگانش را که می‌خواهد انتخاب می‌کند، از آن کسانی که صفات خیر و کمال، پاکی نفس و صفای ذات را به طور کامل داشته و در برابر خواسته‌های نفسانی و انگیزه‌های شر و خودخواهی سر تسلیم فرو نمی‌آورند، تا برای هدایت و اصلاح مردم، و ایجاد روح اطمینان و فضیلت در نفوس ایشان شایستگی داشته باشند. [صفحه ۱۴۶]

نصوص امامت

تعیین امام از نظر شیعه تنها از طریق نص است و هیچ راه دیگری ندارد. بنابراین، بر پیامبر (ص) لازم است که جانشین بعد از خودش را تعیین کند، و همچنین بر امام پس از او واجب است تا جانشین پس از خودش را برای مراجعه مردم، به طور صریح معرفی کند. در تمام کتابهای حدیث که مربوط به این مطالب است، صورت احادیث صریحی که در این باره رسیده جمع آوری شده است، پیامبر (ص) در «یوم الدار» درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «این (علی) برادر، وصی و خلیفه‌ی من است، پس به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید» [۱۸۹]. و طبرانی به اسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «همانا وصی و محرم راز من و بهترین کسی را که من بجا می‌گذارم و کسی که به وعده‌ی من وفا و دین مرا ادا می‌کند، علی بن ابیطالب است» [۱۹۰]. حافظ ابونعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» از انس نقل می‌کند که پیامبر خدا (ص) فرمود: «ای انس نخستین کسی که از این در، بر تو وارد می‌شود، پیشوای پرهیزگاران، سرور مسلمانان و رهبر انسانهای نورانی و زبده و خاتم اوصیا است.» انس می‌گوید: فاصله‌ای نشد که علی آمد و رسول خدا (ص) از جا بلند شد، به گونه‌ای که می‌خواست بشارتی دهد، دست به گردن علی انداخت و فرمود: «تو (یا علی) دین مرا ادا می‌کنی و صدای مرا به گوش مردم [صفحه ۱۴۷] می‌رسانی و آنچه را که پس از من مورد اختلاف باشد بازگو می‌کنی» [۱۹۱]. طبرانی در کتاب «الکبیر» با اسنادی که به ابویوب انصاری می‌رسد، از رسول خدا (ص) نقل می‌کند که به حضرت زهرا علیها سلام فرمود: «ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که خداوند بزرگ بر اهل زمین نگریست و از میان آنها پدرت را به پیامبری برگزید، پس از آن دوباره نگریست و همسرت (علی) را برگزید و به من وحی فرمود تا تو را به همسری او درآورده و او را جانشین خود قرار دهم» [۱۹۲]. محب طبری به سند خود از انس نقل کرده است که گفت: از سلمان خواستیم تا از پیامبر (ص) بپرسد چه کسی جانشین اوست؟ سلمان عرض کرد: یا رسول الله! چه کسی جانشین شماست؟ فرمود: «ای سلمان! وصی موسی چه کسی بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. فرمود: پس وصی و وارث من که دین مرا ادا می‌کند و به عهد و پیمان من عمل می‌کند، علی بن ابیطالب (ع) است» [۱۹۳]. و نیز محب طبری از بریده نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «هر پیامبری وصی و وارثی دارد و علی وصی و وارث من است» [۱۹۴]. نصوص نبوی به صورت متواتر وارد شده است که هر دو فرقه [شیعه - سنی] درباره‌ی امامت دو نواده و دو گل بوستان پیامبر، نقل کرده‌اند. پیامبر درباره‌ی آن دو بزرگوار فرمود: «شما دو تن، امامید و شفاعت از آن مادر شماست» [۱۹۵]. و در حالی که به طرف امام حسین علیه السلام اشاره می‌کرد، فرمود: [صفحه

[۱۴۸] «این امام، فرزند امام، برادر امام، و پدر نه امام است» [۱۹۶]. شیخ صدوق در کتاب «اکمال» با سندی که به سلمان می‌رسد، نقل کرده است که سلمان گفت: بر پیامبر (ص) وارد شدم. حسین بن علی علیهما السلام را دیدیم که روی زانوی آن حضرت نشسته و پیامبر دهان او را می‌بوسد و می‌گوید: «تو آقا، فرزند آقا، تو امام، فرزند امام، برادر امام، پدر امامانی، و تو حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر نه حجت از نسل خود هستی که نهمین آنها قائم ایشان است» [۱۹۷]. کتابهای حدیث پر از نصوص نبوی دیگری است که امامت را در دوازده امام که تمام آنان از قریشند، منحصر و محدود می‌سازد. جابر بن سمره نقل کرده می‌گوید: از رسول خدا (ص) - در شامگاه جمعه‌ای که آن مرد اسلمی را سنگسار کردند - شنیدم که می‌فرمود: «این دین همواره تا قیام قیامت سرپا خواهد بود و بر مردم دوازده تن خلیفه رهبری خواهند کرد که همه‌ی آنان از قریشند» [۱۹۸]. شیخ صدوق در کتاب «اکمال» به سند خود، از امام صادق علیه السلام از قول پدرش و او از جد بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «امامان، دوازده تن هستند که اول آنها علی و آخر آنها قائم است، آنان خلفا و جانشینان من هستند» [۱۹۹]. حافظ ابونعیم به سند خود از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «هر کس خوشنود است که مثل من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغ بهشت برین که خداوند به لطف خود، درختان آن را غرس کرده است - بسر ببرد، باید پس از من علی را دوست بدارد و دوستدار علی را نیز دوست بدارد. از امامان بعد از من پیروی کند، که اینان فرزندان [صفحه ۱۴۹] منند و از طینت من آفریده شده‌اند و به آنان ینش و دانش داده شده است. وای بر کسانی از امت من که فضیلت ایشان را دروغ پندارد، و درباره‌ی ایشان رحم مرا قطع کند، خداوند شفاعت مرا نصیب ایشان نخواهد کرد» [۲۰۰]. علاوه بر این نصوص نبویه، نصوص دیگری را افراد اطمینان و کسانی که دارای تقوای دینی هستند از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل کرده‌اند که: هر امامی نسبت به جانشینی امام پس از خود، تصریح نموده است. امیرالمؤمنین علیه السلام موقع وفاتش به فرزندش امام حسین علیه السلام فرمود: «پسرم! رسول خدا به من امر کرد تا تو را وصی خود قرار دهم و کتابها و اسلحه‌ام را به تو دهم، همان طوری که رسول خدا مرا وصی خود قرار داد و کتابها و اسلحه‌ی خود را به من داد و به من دستور داد تا تو را مأمور سازم که به هنگام مردن، آنها را به برادرت، حسین علیه السلام بدهی.» آنگاه رو به امام حسین کرد و فرمود: «و پیامبر (ص) تو را فرمان داده است که آن را به این فرزندت - اشاره به زین العابدین - بدهی، سپس دست علی بن الحسین علیهما السلام را گرفت و فرمود: رسول خدا تو را امر کرده است تا آن ودایع را به فرزندت محمد بدهی و سلام رسول خدا و مرا به او برسان» [۲۰۱]. و صدها نظیر این نصوص وجود دارد که در کتب حدیث آمده و تمام آنها دلالت بر لزوم نص در مورد امامت و بطلان راههای دیگر دارند و شیعه عقیده‌ی خود را بر آن اساس استوار نموده است.

تصریح بر امامت امام موسی بن جعفر

اشاره

امام صادق علیه السلام شیعیان خود را از همان آغازی که دنیا به نور جمال [صفحه ۱۵۰] فرزندش موسی روشن شد با امامت وی آشنا ساخت و در هر مناسبتی هم که پیش می‌آمد، بر معلومات آنها در این زمینه می‌افزود و به ایشان سفارش می‌کرد که حتماً مطلب را پنهان نگهدارند تا مبادا سلطه‌ی حاکم، بر ایشان و فرزندش صدمه‌ای بزند و همچنین هنگامی که عمر شریفش به هفتاد سالگی رسید گروهی از شیعیان به نزد ایشان شتافته و از امام بعد از وی پرسیدند تا پیمان دوستی و اطاعت او را به گردن بگیرند و در امور دینی خود، به او مراجعه کنند. امام صادق علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: «حجت پس از وی، فرزندش، موسی علیه السلام است.» و در ذیل آن نصوص نقل می‌شود:

مفضل بن عمر

مفضل بن عمر جعفی [۲۰۲] از بزرگان و شخصیت‌های برجسته‌ی شیعه از امام جعفر بن محمد علیهما السلام درباره‌ی حجت پس از خود سؤال کرد، تا او را دوست بدارد و به امامت او گردن نهد. امام صادق فرمود: «ای مفضل! امام پس از من، پسر موسی است. جانشینی که مردم امید او را دارند و در انتظارند» [۲۰۳].

یزید بن سلیط

یزید بن سلیط، که ثقه و مورد اطمینان و از اهل تقوا و دانش بود [۲۰۴] قصد بیت الله الحرام را داشت و به همراه او جمعی از یارانش بودند. در بین راه به امام ابو عبدالله (صادق) برخورد، در حالی که فرزندان و اطرافیانش به همراه وی بودند. رو به امام صادق علیه السلام کرد و درباره‌ی حجت پس از وی پرسید و عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت. شما امامان، پاک و منزهید. و هیچ کس را از مرگ خلاصی نیست: بفرمایید عهده‌دار امامت پس از شما کیست؟ امام - علیه السلام - به [صفحه ۱۵۱] طرف فرزندش حضرت موسی - علیه السلام - اشاره نمود و شروع کرد به بیان آن صفات برجسته‌ای که فرزندش بدانها آراسته است و فرمود: «علم حکمت، بینش، بخشش و آگاهی بر تمام آنچه را که مردم نیازمندند - از امور دینی خود که مورد اختلاف آنهاست - در نزد اوست. او دارای حسن خلق و حسن جوار است. او دری از درهای خدا است و در او ویژگی دیگری است که از همه‌ی اینها بهتر است.» پدر و مادرم فدایت، آن ویژگی چیست؟ «خداوند متعال یار و یاور و پناهگاه، علم، نور، بینش و دانای این امت را از او به وجود می‌آورد. بهترین مولود و بهترین نوجوان، خداوند بدان وسیله خونها را حفظ و اختلافها را اصلاح و شکافها را پر و ناراحتی‌ها را برطرف کرده و به وسیله‌ی او برهنه را می‌پوشاند، گرسنه را سیر، بیمناک را ایمن و باران را فرو می‌فرستد بندگان فرمان او را می‌برند، بهترین پیر و بهترین جوان است. سخنش حکمت و سکوتش دانش است و آنچه را که مورد اختلاف مردم است او بیان می‌کند» [۲۰۵]. امام صادق علیه السلام آنچه را که خداوند به فرزندش ارزانی داشته و از ذریه‌ی او مهدی آل محمد علیه السلام را قرار داده، آگاه ساخته است، که پیامبر و امامان پس از وی نیز بدان بشارت داده‌اند. اوست که کجیها را راست و مفساد نظام دنیا و دین را اصلاح می‌کند و ظهور نمی‌کند مگر این که فساد، سیطره انداخته و ظلم و جور گسترش یافته و روش لایبالی‌گری همه جایی شود، شدت و سختی همگانی گردد و زمین را موج و نگرانی آشوبها فرا گیرد. امید است خداوند در فرجش تعجیل کرده و ما را از طرفداران و یاورانش قرار دهد!

داوود بن کثیر

وی با نگرانی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و از آن بزرگوار در مورد امام پس از وی پرسید. خداوند مرا فدای شما سازد و پیش از شما بمیراند، اگر اتفاقی افتاد و [صفحه ۱۵۲] شما از دنیا رفتید به چه کسی مراجعه کنم؟ «به پسر موسی». داوود با این سخن امام مطمئن شد و قلبش آرام گرفت و دیگر شکی در دلش نماند و در مورد شناخت امام نگرانی نداشت همان طوری که خود می‌گوید: من هرگز یک چشم بر هم زدن به امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شک نکردم [۲۰۶].

فیض بن مختار

فیض به زیارت امام ابو عبدالله علیه السلام شرفیاب شد و بین آنها سخنانی درباره‌ی ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام رد و بدل شد. در اثنای گفتگوی ایشان، امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت صادق علیه السلام رو به فیض کرد و فرمود: «ای فیض! او همان سرپرست شماست که می‌پرسیدی. پس از جا بلند شو و ادای احترام کن.» فیض شروع به بوسیدن دست و سر امام نمود و در

حالی که از خداوند بقا و دوام عمر آن حضرت را درخواست می‌کرد، نگاهی به جانب امام صادق علیه السلام کرد و گفت: «فدایت کردم، آیا کسی را از این جریان مطلع گردانم؟» «آری، خانواده، فرزندان و دوستان را.» و با این سخن، به میزان شدت پنهان داشتن راز امامت از جانب امام و شیعیان - از ترس سلطه‌ی جور - پی می‌بریم. فیض، نزد یاران صمیمی خود رفته و این خبر مسرت‌بخش را به آنها مژده داد. از جمله‌ی آنها یونس بن ظبیان بود. یونس، خواست که بر یقینش افزوده شود به محضر امام علیه السلام شتافت، وقتی که شرفیاب شد، امام صادق علیه السلام رو به یونس کرد و گفت: «ای یونس! جریان از همان قرار است که فیض به تو گفته است.» یونس با قلبی شادمان بازگشت و از نعمتی که به دست آورده بود شاد و مسرور شد. [۲۰۷]. [صفحه ۱۵۳]

ابراهیم کرخی

ابراهیم کرخی به زیارت امام جعفر بن محمد علیهما السلام نایل شد. در همان بین که در خدمت امام نشسته بود ناگهان ابوالحسن - موسی - علیه السلام آمد، به ابراهیم به احترام آن حضرت از جا برخاست سپس امام صادق علیه السلام رو به او کرد و فرمود: «هان، ای ابراهیم! او سرپرست شما پس از من است، بدان که گروهی درباره‌ی او هلاک می‌گردند و گروهی نیز خوشبخت خواهند شد، خدا کشنده‌ی او را لعنت کند و عذابش را دو چندان نماید. بدان که از نسل او خداوند بهترین اهل زمین را در عصر خودش که همانم جدش - یعنی محمد المهدی عجل الله فرجه - را که شبیه اوست در نابودسازی ظلم و از بین بردن ستمگران و وارث علم او را بیرون آورد. او [حضرت موسی بن جعفر] را ستمکار بنی عباس - پس از مشاهده‌ی معجزات عجیبی - از روی حسد خواهد کشت، اما خداوند امر خود را به انجام می‌رساند هر چند که مشرکان نپسندند.» امام صادق علیه السلام شروع به سخن گفتن درباره‌ی فرزندش و لطف و کرامتی که خدا به او عنایت کرده، نمود و گفت: «خداوند، بقیه‌ی دوازده تن هدایت کننده را از نسل او بیرون آورد و آنان را به کرامت خود اختصاص داده و وارد سرای قدس خود گرداند، و هر کس ایمان به دوازدهمین ایشان پیدا کند همچون کسی است که در رکاب رسول خدا شمشیر کشیده و از او دفاع کند.» چون سخنان آن بزرگوار بدین بخش از گفتار رسید، جمعی از کارکنان حکومت بنی امیه وارد شدند، امام علیه السلام سخن خود را قطع کرد، با این که ابراهیم، مایل بود که سخن امام به پایان برسد اما موفق نشد و از مدینه به سمت دیار خود رفت و چون سال بعد فرا رسید، جهت تشریف به محضر امام آمد در حالی که از شوق شنیدن بقیه‌ی سخنان آن حضرت می‌سوخت. امام علیه السلام مطلب را دریافته، فرمود: «ای ابراهیم! او (مهدی علیه السلام) غم را از دل شیعه - پس از [صفحه ۱۵۴] تنگناهای زیاد و گرفتاریهای طولانی و نگرانی و ترس - برطرف می‌سازد، پس خوشا به حال کسی که او را درک کند! سپس فرمود: همین قدر تو را بس است ای ابراهیم! ابراهیم با این سخن امام خوشحال شد و بازگشت، در حالی که می‌گفت: «هیچ چیز را باز نیافتم که اینقدر دل مرا شاد و چشمم را روشن سازد» [۲۰۸].

عیسی علوی

عیسی بن عبدالله علوی به محضر امام جعفر بن محمد علیهما السلام وارد شد تا از آن بزرگوار درباره‌ی حجت پس از وی پرسد، گفت: «اگر اتفاقی افتاد - خداوند آن روز را برای من نیاورد! - [شما از دنیا رفتید] پس از چه کسی پیروی کنم؟» «امام علیه السلام به طرف فرزندش موسی علیه السلام اشاره کرد. عیسی پرسید: اگر برای موسی علیه السلام اتفاقی افتاد، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را. پس اگر برای فرزندش اتفاقی افتاد و برادر بزرگ و پسر صغیری از او ماند، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را. پس اگر برای فرزندش اتفاقی افتاد و برادر بزرگ و پسر صغیری از او ماند، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را، و پس از آن همواره چنین است. اگر او را نشناخته و با موضع وی آشنا نباشم چه؟ می‌گویی: بار خدایا! من، باقیمانده‌ی حجت‌های تو، از فرزندان امام گذشته را دوست می‌دارم. همین قدر تو را کفایت می‌کند» [۲۰۹]. [صفحه ۱۵۵]

معاذ بن کثیر

معاذ بن کثیر [۲۱۰] به قصد سؤال از امامی که پس از امام صادق علیه السلام عهده‌دار امامت می‌گردد، به محضر آن حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: «از خداوندی که به پدرت نسبت به تو این مقام [امامت] را داد، درخواست می‌کنم تا به شما نیز پیش از این که از دنیا بروید، نسبت به فرزندتان، همان مقام را مرحمت کند...» «خداوند، چنان لطفی را کرده است.» فدایت شوم، آن را که خداوند تعیین کرده، کیست؟ «پس به طرف فرزندش موسی علیه السلام اشاره فرمود، در حالی که او در خواب بود فرمود: این که خوابیده است و آن روز پسر بچه‌ای بود» [۲۱۱].

منصور بن حازم

منصور بن حازم حضور ابو عبدالله - صادق - علیه السلام رسید و از آن حضرت درخواست تعیین امام پس از خود را داشت، عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت باد! بر نفوس انسان شب و روز می‌گذرد [کنایه از این که سرانجام هر کسی می‌میرد] پس اگر چنین اتفاقی افتاد، امام [پس از شما] کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: «این همان سرپرست شما است و به طرف ابوالحسن موسی علیه السلام اشاره کرد، آنگاه دست روی شانه پسرش گذاشت، تا درست او را نشان دهد، عمر آن بزرگوار در آن روز پنج سال بود» [۲۱۲]. [صفحه ۱۵۶]

سلیمان بن خالد

سلیمان بن خالد نقل کرده است: من با جمعی از یارانم خدمت امام ابو عبدالله علیه السلام نشستیم، آن حضرت فرزندش موسی را طلبید، همین که در مقابلش ایستاد، رو به اصحاب کرد و فرمود: «پس از من بر شما باد به این فرزندم، به خدا سوگند که او سرپرست شما است» [۲۱۳].

صفوان جمال

قبلا عین عبارت وی را که درباره‌ی هوش و برجستگی امام در دوران کودکیش بود، آوردیم.

اسحاق بن جعفر

اسحاق، فرزند امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: نزد پدرم بودم که عمران بن علی درباره‌ی امام پس از وی پرسید و عرض کرد: فدایت شوم! ما و همه‌ی مردم، پس از شما به چه کسی پناه ببریم؟ «به کسی که دو جامه‌ی زرد بر تن دارد و از این در بر شما وارد خواهد شد.» پس من به دقت می‌نگریستم و مواظب بودم که چه کسی از در وارد می‌شود، تا این که چیزی نگذشت که امام موسی علیه السلام وارد شد، در حالی که کودکی نوخاسته بود و بر تن دو جامه زرد و در دستش دو ترکه‌ی درخت بود [۲۱۴].

علی بن جعفر

علی فرزند امام صادق علیه السلام می‌گوید: [صفحه ۱۵۷] «از پدرم، جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که به جمعی از خواص و یارانش می‌فرمود: از پسر مویسی نیکی را بیاموزید که او برترین فرزندان من است و هر کس از اولاد من، پس از من بماند او جانشین من و حجت خدا بر همه‌ی خلق خدا است» [۲۱۵].

یزید بن اسباط

یزید بن اسباط بر امام صادق علیه السلام به عنوان عیادت آن بزرگوار، در بیماری‌ای که، به وفات آن بزرگوار انجامید، وارد شد، امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: «ای یزید! آیا این پسر را می‌بینی؟ - در حالی که اشاره به فرزندش موسی می‌فرمود - هر گاه مردم را دیدی که درباره‌ی او اختلاف دارند، تو از طرف من گواه باش، که من به تو خبر دادم، که تنها گناه یوسف در نزد برادرانش، که او را به چاه انداختند، حسد آنان نسبت به وی بود. وقتی که به اطلاع ایشان رساند، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده است که بر او سجده می‌کنند. همین طور، ناگزیر، نسبت به این پسر حسد خواهند برد...» سپس فرزندانش - عبدالله، اسحاق، محمد و عباس و موسی - را طلبید، و به ایشان فرمود: «این - در حالی که اشاره به پسرش موسی داشت - وصی اوصیا و عالم علما و گواه بر مردگان و زنده‌ها است» [۲۱۶].

سلمه بن محرز

بعضی از منافقان از گروه عجلیه، با عقیده شیعه - که می‌گویند: امام ناگزیر باید امام پس از خود را تعیین کند - مخالفت کرده و گفتند: امام صادق که فرزندی پس از وی نمانده تا جانشین او شود! این مطلب را در نزد سلمه بن محرز اظهار کردند. همین [صفحه ۱۵۸] که سلمه سخن او را شنید، به محضر امام علیه السلام شتافت - در حالی که سخت متأثر بود - تا داستان خود را بگوید و از آن بزرگوار درخواست کند که امام پس از خود را تعیین نماید، عرض کرد: «آقا جان! مردی از عجلیه، به من گفت: چقدر احتمال است که این پیرمرد در بین شما بماند - ابو عبدالله علیه السلام - شاید یک یا دو سال دیگر بمیرد! آنگاه شما طوری می‌شوید که کسی را ندارید تا شما را رهبری نماید...» امام صادق علیه السلام، به وی فرمود: «اینک به وی بگو: این موسی بن جعفر است که می‌داند آنچه را که مردان بزرگ می‌دانند» [۲۱۷].

زراره بن اعین

زراره بن اعین [۲۱۸] نقل کرده است که بر ابو عبدالله - امام صادق - علیه السلام وارد شدم، در حالی که نزد آن بزرگوار سرور اولادش - ابوالحسن، موسی - بود، و در همان جا پیکری پیچیده به جامه‌ای بود. امام صادق علیه السلام به من دستور داد تا داوود رقی، حمران و ابوبصیر را نزد آن بزرگوار حاضر سازم. وقتی که از خدمت وی برای دعوت ایشان بیرون رفتم، با مفضل بن عمر که قصد رفتن حضور امام را داشت مصادف شدم. دیدم مردم، دسته دسته به خانه‌ی امام می‌روند، با شتاب رفتم و آنان را دعوت کردم، وقتی که به حضور امام علیه السلام رسیدند. امام علیه السلام رو به داوود رقی کرد و [صفحه ۱۵۹] فرمود: «روی اسماعیل را باز کن» وقتی که روی صورت او را باز کرد، دیدند جسدی خشک و بدون حرکت است. پس امام علیه السلام به داوود فرمود: «ای داوود! آیا او زنده است یا مرده؟» - آقا جان! او مرده است. امام علیه السلام چهره‌ی فرزندش را به تمام حاضران در مجلس عرضه کرد و آنان را شاهد گرفت که وی مرده است و از ایشان اقرار و اعتراف بر مرگ وی می‌گرفت. این کار را بدان جهت کرد تا تصور بعضی از شیعیان را که اعتقاد داشتند، اسماعیل - نظر به شایستگی و علم زیادش - بعد از پدر بزرگوارش امام است، این تصور را از بین ببرد و می‌خواست تا آنان را به راه روشن هدایت فرموده و به حق بازگرداند و راهنمایی کند که امام پس از وی، فرزندش موسی علیه السلام است. آنگاه دستور تجهیز داد. او را غسل داده و کفن کردند، سپس به مفضل بن عمر دستور داد تا دوباره روی صورت اسماعیل را باز کند، تا مردم بینند و اطمینان به مردن او پیدا کنند تا مجال شک و تردید برای کسی نماند، و پس از همه‌ی اینها خواست تأکید بیشتری کرده باشد و کاملاً شک و تردید را از بین ببرد، رو به همه‌ی اصحاب کرد و فرمود: «آیا

او زنده است یا مرده؟» همه فریاد برآوردند و به مرگ او اعتراف کردند، آنگاه دستها را به طرف آسمان بلند کرده و می‌گفت: «بار خدایا! تو شاهد باش که بیهوده گویان بزودی شک و تردید خواهند کرد و قصد خاموش کردن نور خدا را با دهان خود خواهند کرد - به طرف فرزندش موسی اشاره فرمود - در حالی که خداوند نور خود را به تمام و کمال خواهد رساند، هرچند که مشرکان نپسندند.» آنگاه دستور داد تا بدن را در آخرین جایگاهش بگذارند، پس از این که در بستر لحد خوابانند و خاک روی جسد ریختند، رو به اصحاب کرد و به منظور رفع شبهه و هر نوع گمانی، فرمود: [صفحه ۱۶۰] «این مرده‌ی کفن پوشیده‌ی حنوط شده و مدفون در این لحد کیست؟» همه با هم گفتند: او اسماعیل است. فرمود: «بار خدایا تو گواه باش! - سپس دست فرزندش موسی (ع) را گرفت - و فرمود: او به حق است و حق با او و از اوست، تا این که خداوند وارث زمین و اهل زمین گردد» [۲۱۹]. امام علیه‌السلام با این تصریحات مکرر، روی شبهه‌ای که نزد بعضی از اصحابش در پیرامون امامت فرزندش، اسماعیل، به وجود آمده بود خط بطلان کشیده و برای ایشان بارها توضیح داد که امامت دست ایشان نیست، بلکه در دست خدای تعالی است و اوست که به هر کس از بندگانش اراده کند، این مقام را عطا می‌کند. ابوبصیر نقل می‌کند که خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم، اصحاب آن حضرت اوصیای پیامبر (ص) را نام بردند از جمله نام اسماعیل را به میان آوردند. پس امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «نه! به خدا سوگند، ای ابومحمد! آن در دست ما نیست. تنها خدا است که یکی پس از دیگری را تعیین می‌کند» [۲۲۰]. امام صادق علیه‌السلام تصریح فرموده است که، تعیین امام به او مربوط نیست و تنها در دست خدای تعالی است و خدا است که از میان بندگانش، کسانی را که صفات نیکوی فراوان و ویژگیهای برجسته‌ای دارند برمی‌گزیند و بعد از او هیچ کس حق انتخاب ندارد. این مطلب را خواص شیعه دانسته و ایمان پیدا کردند، همان طوری که ظریف بن ناصح [۲۲۱] می‌گوید: با حسین بن زید بودم و پسرش علی نیز، به همراه وی بود که ناگاه حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام از کنار ما گذشت و سلام داد و دوباره برگشت. من به حسین عرض کردم: فدایت شوم! موسی علیه‌السلام به قائم آل محمد (ع) معروف است؟ [صفحه ۱۶۱] اگر یک نفر معروف به این نام باشد هم او است. سپس فرمود: چگونه معروف نباشد؟! در حالی که خط علی بن ابیطالب و املائی رسول خدا (ص) در نزد او است. پسرش نگاهی به او کرد و گفت: چرا آن خط و املاء در نزد پدر ما، زید بن علی نیست؟! پسر ما، حسین و محمد بن علی علیهم‌السلام، سروران و امامان مردمند. از این رو - پسر ما - پدرت زید، همواره با برادرش بوده و از ادب او برخوردار شده و از فقه و آگاهی دینی او استفاده کرده است. پدر! اگر برای موسی علیه‌السلام اتفاقی بیفتد، یکی از برادرانش را وصی خود قرار می‌دهد؟ نه! به خدا قسم کسی را وصی قرار نمی‌دهد، مگر فرزندش را» [۲۲۲].

یکی دیگر از شیعیان

یکی از شیعیان بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و از او تقاضا کرد تا امام پس از خودش را تعیین کند. امام علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «هفتمین شما، قائم شما است، بدانید که او همان صاحب تورات - یعنی، موسی بن عمران - است» [۲۲۳].

یکی از اصحاب آن بزرگوار

یکی از اصحاب امام علیه‌السلام شرفیاب حضور آن حضرت شد و درخواست کرد تا حجت بعد از خود را برای وی معین کند. امام علیه‌السلام فرمود: «روزها را بشمار.» او روزها را از یک شنبه تا شنبه شمرد. امام علیه‌السلام فرمود: «چند روز شمردی؟» هفت روز. [صفحه ۱۶۲] بلافاصله فرمود: «شنبه‌ی شنبه‌ها، خورشید روزگاران و روشنایی ماهها، کسی که اهل بازیچه و بازی نیست، و او هفتمین شما، قائم شما است. سپس به طرف فرزندش موسی علیه‌السلام اشاره فرمود» [۲۲۴]. تا این جا بعضی از نصوصی که از قول امام جعفر بن محمد علیهماالسلام درباره‌ی امامت فرزندش ابوالحسن موسی علیه‌السلام رسیده بود، پایان گرفت و اینها خود باعث

قطع و یقین به امامت آن بزرگوار است. امامت - همان طوری که گفتیم - از جمله، مهمترین الطاف خداوندی است که امام اهل بیت علیهم السلام بدان اختصاص یافته‌اند و تمام عناصر شایستگی و کمال، مربوط به همین ویژگی است، و ما در آینده به بخشی از برجستگی‌های دیگری که پرده از راز امامت آن بزرگوار برمی‌دارد، اشاره خواهیم کرد.

ویژگیهای علمی امام

امام موسی علیه السلام داناترین اهل زمانش، به تمام انواع علوم عقلی و نقلی بود، علم آن بزرگوار همانند علم انبیاء و اوصیاء، الهامی از طرف خدا بود - نه مانند دیگر مردم، اکتسابی - متکلمان شیعه برای اثبات این مطلب، سیلی از دلیل و برهان اقامه کرده‌اند که شک و تردید بر نمی‌دارد، امام جعفر صادق علیه السلام، بر علم فراوان فرزند خویش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام گواهی داده و درباره‌ی او به عیسی فرمود: «از این پسر، اگر آنچه در قرآن است بیرسی، با آگاهی تو را پاسخ خواهد داد.» و درباره‌ی آن حضرت فرمود: «علم، حکمت، دانایی، سخاوت و آگاهی بدانچه مردم بدان نیازمندند، در امور دینی مورد اختلافشان، نزد اوست...» [صفحه ۱۶۳] همین قدر در گستردگی علوم آن بزرگوار بس، که دانشمندان تمام فنون از علوم دینی و غیر دینی به قدری نقل کرده‌اند که کتابها پر است و تألیفات فراوانی فراهم کرده‌اند، تا آن جا که میان راویان، آن بزرگوار معروف به عالم است. شیخ مفید می‌گوید: مردم از ابوالحسن موسی علیه السلام احادیث فراوانی نقل کرده‌اند و او فقیه‌ترین مردم زمانش بود [۲۲۵].

عبادت و تقوای امام

اشاره

امام موسی علیه السلام در خاندان پاکی و تقوا رشد کرده و در پایگاه عبادت و طاعت بزرگ شد. علاوه بر آن که از پدرانش، محبت به خدا و ایمان و اخلاص به او را به ارث برده بود، که تمام ائمه‌ی خود را قربانیان راه خدا نموده و تمام امکانات خود را در راه گسترش دین خدا و نابودی کلمه‌ی شرک و نفاق، صرف کرده بودند. بنابراین اهل بیت علیهم السلام، اساس تقوا و معدن ایمان و عقیده‌اند. اگر آنان نبودند، هیچ کسی خدا را پرستش نکرده و موحدی وجود نمی‌داشت. هیچ واجبی استوار نگشته و سنتی پایدار نمی‌ماند و هیچ دستور و فرمانی در اسلام اجرا نمی‌شد. امام موسی بن جعفر علیهما السلام، تمام انواع و اشکال تقوا را در خانه‌ی خود مجسم می‌دید، زیرا پدرش امام صادق علیه السلام - بنا به گفته‌ی مالک - از سه حال بیرون نبود: یا روزه‌دار، یا در حال نماز و یا مشغول ذکر خدا بود، مستمندان را غذا می‌داد و لباس می‌پوشاند، بقدری که برای خانواده‌ی خودش از خوراک و پوشاک چیزی نمی‌ماند [۲۲۶] تمام اینها را سخاوتمندانه در راه خدا و تقرب به او انجام می‌داد. امام موسی علیه السلام تمام اینها را از پدرش دیده و با آنها خو گرفته و از مقومات ذاتی و عناصر شخصیت وی، شده بود. مورخان نقل کرده‌اند که آن بزرگوار عابدترین فرد زمان خود [۲۲۷] بوده است، تا آن جا که ملقب به عبد صالح و زیور مجتهدان [صفحه ۱۶۴] شد، زیرا هرگز چشم انسانی، در طاعت و عبادت، نظیر او را ندیده بود و ما نمونه‌ای از جلوه‌های طاعت و عبادت او را در این جا می‌آوریم:

نماز امام

براستی که بهترین و ارزشمندترین ساعات در نظر امام علیه السلام همان ساعاتی بود که با خدای بزرگ خلوت می‌کرد و با تمام احساس و عواطفش متوجه او می‌شد. راویان نقل کرده‌اند، وقتی که برای نماز و یا دعا در برابر خدای تعالی می‌ایستاد، آنچه اشک در چشم داشت یکجا سرازیر می‌کرد و قلبش به طپش می‌افتاد و از غم و ترس در حال اضطراب بود و بیشتر اوقات خود را در حال

نماز می گذراند، نافله های شب را برگزار می کرد و آنها را به نماز صبح متصل می ساخت و بعد، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب نماز می شد، و برای خدا سر به سجده می گذاشت و از دعا و تمجید خدا سر از سجده بلند نمی کرد تا نزدیک زوال ظهر می شد [۲۲۸]. از جمله جلوه های طاعت آن حضرت، این بود که اول شب وارد مسجد پیامبر (ص) می شد و یک سجده می کرد و در حال سجده زمزمه ای داشت که حکایت از اخلاص و ترس او می نمود. «عظم الذنب عندی، فلیحسن العفو من عندک، یا اهل التقوی و یا اهل المغفره!» «گناه من بزرگ است، اما عفو و بخشش تو نیکو، ای اهل تقوا و آمرزش!». امام علیه السلام این کلمات را با حال زاری و شکستگی و گریه تکرار می کرد تا وقتی که صبح می شد [۲۲۹]. هنگامی که طاغوت زمان، هارون الرشید او را در سلولهای تاریک، زندانی کرد. تنها کارش طاعت و عبادت شد، به حدی که عقلها حیران، و اندیشه ها سرگردان است و خدا را از این جهت که جای فارغی برای طاعتش مرحمت کرده، سپاس می گفت: [صفحه ۱۶۵] «بار خدایا! همواره جای خلوتی برای عبادت از تو درخواست می کردم، پس تو را سپاس می گویم که به اجابت رساندی» [۲۳۰]. براستی امام علیه السلام روش خاصی برای عبادت داشت که هیچ کسی در طاعت و توجه به خدا، نظیر او نبوده است. وجودش غرق در محبت خدا و دلش آکنده از ایمانی عمیق بود. شبیانی [۲۳۱] درباره ی طول عبادت آن بزرگوار می گوید: ابوالحسن موسی علیه السلام در ده سال و اندی، هر روز پس از طلوع خورشید تا وقت زوال [۲۳۲] را، با یک سجده می گذراند. دشمنش هارون به این مطلب اعتراف کرده که او، نمونه ای برجسته، برای توجه به خدا و ایمان بود. هارون موقعی این اعتراف را نمود که آن حضرت را در زندان ربیع [۲۳۳] محبوس کرده بود و از بالای کاخ نظاره [صفحه ۱۶۶] می کرد، دید جامه ای در گوشه ای از زندان افتاده بدون این که تغییر موضع دهد، از این حالت تعجب کرد و به ربیع گفت: آن جامه ای که همه روز در آن جا می بینم چیست؟! یا امیرالمؤمنین! آن جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر است، او هر روز پس از طلوع خورشید تا وقت زوال یک سجده دارد. هارون حیرت زده شد و از روی تعجب گفت: براستی که این شخص از راهبان بنی هاشم است! ربیع پس از این که اعتراف هارون را نسبت به پارسایی امام و کناره گیری اش از دنیا شنید، رو به هارون کرد و در حالی که تقاضای آزادی و سخت نگرفتن بر آن حضرت را داشت، گفت: «یا امیرالمؤمنین! پس چرا اینقدر در زندان، بر او سخت گرفته اید؟! هارون پاسخی داد که حکایت از بی رحمی باطنی او داشت، گفت: «هیئات! باید این طور باشد» [۲۳۴]. هارون مقامات و پارسایی امام را می دانست، اما حرص وی به دنیا و دلبستگی اش به سلطنت او را کور ساخته بود و همین باعث می شد تا بر امام سخت بگیرد. [صفحه ۱۶۷] و ما در آینده توضیح بیشتری - آنجا که متعرض مصائب سهمگین و غم های تیره و تاری که امام علیه السلام از دست هارون دید، می شویم - در آن باره خواهیم داد. خواهر سندی بن شاهک - موقعی که امام علیه السلام در خانه ی برادرش زندانی بود - درباره ی عبادت امام می گوید: «آن بزرگوار وقتی که نماز عشاء را می خواند، به حمد و ثنای خدا و دعا مشغول می شد تا این که شب می گذشت، سپس برمی خاست و تا طلوع صبح نماز می خواند و نماز صبح را بپا می داشت و بعد ذکر خدا می گفت تا طلوع آفتاب، آنگاه می نشست تا روز بالا می آمد، سپس می خوابید و پیش از زوال ظهر بیدار می شد و وضو می گرفت و نماز می خواند تا این که نماز عصر را بپا می داشت و بعد مشغول ذکر خدا می شد، تا این که نماز مغرب را می خواند، آنگاه مابین مغرب و عشاء نماز می خواند، و این راه و روش او بود تا وقتی که از دنیا رفت» [۲۳۵]. آنچه نقل شد دلیل بر علاقه ی امام به عبادت و توجه او به خدای متعال است. وی بیشتر اوقات خود را مشغول نماز بود و به خاطر سجده های زیادش پینه هایی [در مواضع سجده] همانند زانوی شتر بسته بود که غلام آن حضرت آنها را از روی پیشانی و انتهای بینی آن بزرگوار، مقراض می کرد. یکی از شعرا به این مطلب اشاره کرده و می گوید: طالت ل طول سجود منه ثفتنه فقرحت جبهه منه و عرینا رأی فراغته فی السجن منیته و نعمه شکر الباری بها حینا [۲۳۶].

امام علیه السلام بسیاری از ایام زندگی خود را در طاعت خدا می گذرانند. همواره روزها روزه دار و شب‌ها را در حال نماز بود، بخصوص از آن وقتی که هارون او را به زندان افکند. آن بزرگوار هیچ نوع عبادت مستحبی، از روزه و غیر روزه را فروگذار [صفحه ۱۶۸] نمی کرد و خدا را به خاطر این فراغتی که برای عبادت نصیب او کرده بود، شکر و سپاس می گفت.

حج امام

کاری نبود که محبوب خدا و مورد رضایت او باشد، مگر این که امام علیه السلام از روی میل و اخلاص آن را انجام می داد، از آن جمله حج خانه‌ی خدا که با پای پیاده و در حالی که مرکبهای سواری پیشاپیش او برده می شدند برگزار کرد و چهار مرتبه به همراه برادرش جعفر و تمام خانواده اش به حج رفت. علی بن جعفر درباره‌ی مدتی که این کاروان طی مسافت می کرد نقل می کند که، سفر اول بیست و شش روز و سفر دوم بیست و پنج روز، و سفر سوم بیست و چهار روز و چهارمی بیست و یک روز طول کشید [۲۳۷]. در بیشتر مسافرتهاش به بیت الله، از راه کنار می رفت و از مردم جدا می شد و دل و اندیشه اش به خدا متوجه بود، یک مرتبه بدون این که کسی بداند، به صورت ناشناس به مکه رفت و داستانی با شقیق بلخی [۲۳۸] برای او اتفاق افتاده است که بیشتر [صفحه ۱۶۹] نویسندگان شرح حال امام، آن داستان را نوشته اند، و اصل داستان از این قرار است: شقیق به قصد اعمال حج، در سال ۱۴۹ هـ، یا سال ۱۴۶ هـ عازم بیت الله الحرام شد و در قادسیه فرود آمد. وقتی که در جای خود مستقر شد، به احوال حاجیان پرداخت، و به میزان آمادگی آنها می نگریست و در آن میان که سرگرم مطالعه و نگرش بر حاجیان بود یک مرتبه چشمش افتاد - به طوری که خود می گوید - به جوانی خوش سیما، گندم گون، لاغر اندام، که بالای جامه هایش، جامه ای از پشم داشت، تنها و جدا از همه‌ی مردم و دور از اعمال آنها نشسته و با آنان محشور نیست. در دلش خطور کرد که این جوان از صوفیه است و چون توشه ای ندارد و چیزی از وسایل لازم برای مسافر به همراه ندارد، می خواهد بار سنگینی روی دوش حاجیان باشد. شقیق تصمیم گرفت که نزد او برود و او را سرزنش کند تا از آن کار منصرف شود و به راه راست و درست برگردد! همین که شقیق به نزدیکی او رسید، پیش از این که سخنی به او بگوید، جوان توجهی به طرف او کرد و با بیانی آهسته و پراز مهر فرمود: «ای شقیق! از بسیاری گمانها دوری کنی که بعضی از گمانها گناه است» [۲۳۹]. پیش از این، سخن دیگری نگفت، سپس او را ترک گفت و به کار خود مشغول شد، شقیق مات و پریشان خاطر از کار آن جوان، که به نام او را صدا زد و از باطن او خیر داد، عقل از سرش پرید و احترام زیادی، از او در دلش احساس کرد و اطمینان پیدا کرد که او از بندگان شایسته‌ی خدا است و از این که درباره‌ی او گمان بد کرده بود پشیمان شد و تصمیم گرفت که دوباره نزد او برود و از او پوزش بطلبد و از خطای خود تقاضای بخشش کند. هرچه او را جست، نیافت. [صفحه ۱۷۰] وقتی که کاروانها در بیابان (فضه) فرود آمدند، یک مرتبه شقیق چشمش به او افتاد، دید همسفرش مشغول نماز است در حالی که از خوف خدا اعضای بدنش مضطرب، و اشکش چون مروارید به گونه هایش می غلطد، ایستاد، تا این که وی از نمازش فارغ شد، پیش از این که چیزی بپرسد، آن جوان نگاهی به طرف او کرد و فرمود: «ای شقیق! بخوان: و همانا من آمرزنده ام آن که را که توبه کرد و ایمان آورد و عمل شایسته انجام داد و هدایت یافت» [۲۴۰]. سپس او را ترک گفت و به راه خود رفت و شقیق در امواجی از افکار و اندیشه ها دست و پا می زد و همواره می گفت: خدایا! عجب! او دو بار آنچه در باطن من گذشته بود به زبان آورد! البته که او از ابدال است. او از بندگان واصل به خدا، و از هدایت یافتگان است، به فکری عمیق درباره‌ی او فرو رفته بود و کاروان صحراء را در می نوردید، تا این که به (ابواء) رسید. شقیق در آن جا شروع به جستجو کرد، چشمش به آن جوان افتاد و به جانب او شتافت. ناگهان دید که او کنار چاهی ایستاده و آب برمی دارد، در دستش مشک کوچکی بود که در چاه افتاد، او گوشه‌ی چشمی به طرف آسمان کرد، در حالی که با نهایت خضوع و ایمان خدا را مخاطب قرار داده بود، می گفت: «خدایا! وقتی که تشنه‌ی آب شوم تو آب آشامیدن منی و هنگام گرسنگی ام تو قوت و غذای منی! خدای من، آقای من! من جز تو

کسی را ندارم، مشک آبم را از دست من بگیر...» و بیش از این نگفت، تا این که فوری آب تا سر چاه بالا آمد در حالی که مشک روی آب گردش می‌کرد. دستش را دراز کرد آن را برداشت و از آن وضو ساخت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به سمت توده‌ای از شن‌های بیابان رفت و مشتی از آن برداشت و داخل مشک ریخت و آنها را تکان داده از آن آشامید. شقیق جلو رفته و به وی سلام داد و گفت: از آنچه خداوند به تو مرحمت کرده است، به من بخوران! [صفحه ۱۷۱] «ای شقیق! نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوند بر من تمام نشدنی است، پس به پروردگارت خوش گمان باش!» سپس مشک را به او داد و او نیز از آن آشامید در آن آرد نرم آمیخته با شکر بود، شقیق - چنانکه خود می‌گوید - هرگز آشامیدنی لذیذتر و گواراتر از آن نیاشامیده بود، چند روزی بدون میل به خوردنی و آشامیدنی در آن جا ماند و بعد که از او جدا شد یکدیگر را ندیدند مگر در مکه، که او را در کنار «قبه الشراب» در تاریکی آخر شب، در حالی دید که با خشوع و گریه و زاری نماز می‌خواند و به همین حال بود تا این که سفیدی صبح برآمد، آنگاه از جا برخاست و به طرف «کنار مطاف» رهسپار شد و در آن جا دو رکعت نماز فجر را بجا آورد و نماز صبح را با مردم برگزار کرد، سپس رو به جانب خانه‌ی کعبه کرد و پس از طلوع خورشید آن را طواف کرد و پس از فراغت از طواف، نماز طواف بجا آورد، آنگاه از بیت خارج شد. شقیق به قصد این که سلامی به او بدهد و به دیدارش تشریف حاصل کند، به دنبال وی حرکت کرد. ناگاه خدمتگزاران و غلامان را دید که در اطرافش می‌گردیدند و سمت راست و چپش را گرفتند. توده‌های مردم هجوم آوردند، دست‌ها و پهلوهای او را می‌بوسیدند. شقیق از آن حالت در شگفت ماند و از اطرافیان آن بزرگوار نام هم‌سفرش را پرسید: گفتند: «این موسی کاظم علیه السلام است». آن جا بود که شقیق ایمان آورد و یقین پیدا کرد که چنان کرامت و بزرگی سزاوار امام [۲۴۱] است، یکی از شعراء این رویداد را به شعر درآورده است: سل شقیق البلخی عنه بما عاین منه و ما الذی کان ابصر قال: لما حججت عینت شخصا صاحب اللون ناحل الجسم اسمر سائرا وحده و لیس له زاد فما زلت دائما اتفکر و توهمت انه یسأل الناس و لم أدر أنه الحج الأكبر ثم عاینته و نحن نزول دون قید علی الکثیر الاحمر یضع الرمل فی الاناء و یشربه فنادیته و عقلی محیر [صفحه ۱۷۲] اسقنی شربه فلما سقانی منه عاینته سویدا و سکر فسألته الحجاج من یک هذا قیل هذا الامام موسی بن جعفر [۲۴۲]. البته داستان شقیق، گوشه‌ای از کرامات امام علیه السلام و آنچه از ایمان و دانشش در آن بزرگوار وجود داشته را در حد تحمل نفوس، روشن می‌سازد.

قرآن تلاوت کردن آن بزرگوار

قرآن مجید، انیس خلوت‌های امام علیه السلام و همدم وی به هنگام وحشتش بود. آن را با دقت و ژرف‌نگری تلاوت می‌نمود. زیباتر از هر کسی تلاوت می‌کرد، و هنگام خواندن محزون بوده و شنوندگان برای تلاوت او گریه می‌کردند [۲۴۳]. درباره‌ی کیفیت تلاوت قرآن آن حضرت، حفص نقل می‌کند: قرآن خواندن آن بزرگوار غمگین بود. وقتی که قرآن می‌خواند، گویی انسان را مخاطب قرار داده است [۲۴۴]. به این ترتیب، قرآن مجید را تلاوت می‌کرد و در تعلیمات و آداب خود، دقیق بود و در امر، نهی و احکام قرآن، به دقت می‌نگریست.

گریه‌ی آن حضرت از ترس خدا

امام موسی علیه السلام بیش از همه‌ی مردم خوف و خشیت خدا را داشت، او چون [صفحه ۱۷۳] جدش، امیرالمؤمنین علیه السلام، مظهر خوف و خشیت از خدا بود. راویان درباره‌ی اندازه خوف آن بزرگوار از خدای متعال، نقل کرده و می‌گویند: که همواره از خوف خدا می‌گریست تا این که محاسن شریفش از اشک چشمش تر می‌شد [۲۴۵].

آزادسازی بردگان

از جمله مظاهر اطاعت و بندگی امام علیه السلام توجه و احسانش به بندگان بود. به طوری که هزار تن از آنها را خریده و در راه خدا و برای رضا و تقرب به او، آزاد کرد [۲۴۶].

پارسائی امام

امام علیه السلام سرآمد پارسایان دنیا و روگردان از نعمت‌ها و زر و زیورهای آن بود. او به حق، توجه به خدا داشت و به نعمت و کرامتی که در بهشت برین، برایش مهیا کرده بود، دل بسته بود. ابراهیم بن حمید از میزان پارسایی او نقل کرده و می‌گوید: به خانه‌ای که امام در آن جا نماز می‌خواند وارد شدم در آن خانه چیزی جز یک کیسه از برگ خرما و شمشیری آویخته و قرآن مجید ندیدم [۲۴۷] براستی زندگی زاهدانه‌ای داشت، خانه‌ی ساده‌ی وی حتی از وسایل اولیه‌ای که در خانه‌ی مستمندان وجود دارد تهی بود و این خود دلیل بر دل نبستن او به دنیا و اعراض وی از آن بود. علاوه بر آن اموال فراوان و حقوق شرعی زیادی که از جهان شیعه نزد آن بزرگوار جمع می‌شد، همچنین ملک «بسریه» و زمین‌های کشاورزی دیگری که به آن حضرت تعلق داشته و محصول فراوانی داشتند، همه را سخاوتمندانه به درماندگان و محرومان در راه خدا و طلب رضای او انفاق می‌کرد. [صفحه ۱۷۴] آن بزرگوار همواره شرح حال ابوذر غفاری، صحابی بزرگ پیامبر (ص) را که نمونه‌ی والای خود فراموشی و دوری از دنیا و دل نبستن به آن است، برای یارانش نقل کرده و می‌فرمود: «خداوند ابوذر را بیامرزد که پیوسته می‌گفت: خداوند دنیا را از طرف من نکوهش کند! پس از دو قرص نان جوین که یکی را نهار بخورم و دیگری را شام، و پس از دو پارچه‌ی پشمینه که یکی را به کمر بندم و دیگری را ردای دوش خود قرار دهم» [۲۴۸]. امام علیه السلام سیره‌ی جاودانه‌ی بزرگان صحابه پیامبر را این چنین در برابر چشمانش قرار داده و آنان را به عظمت یاد می‌کرد و شرح زندگانی پرفروغ آنها را برای اصحابش می‌خواند تا الگوی زیبایی در این زندگی دنیوی باشند.

بذل و بخشش امام

اشاره

امام موسی علیه السلام از والا-ترین نمونه‌های کامل انسانی در صفات و ویژگیها بود از جمله ویژگیهای ارزشمند و والا-یش، بخشندگی و باز بودن دست بخشش وی بود. و از چیزهایی که نمی‌شود در آن تردید داشت، آن است که صفت بخشندگی - وقتی که با انگیزه‌ی خیرخواهی و احسان باشد - از میل باطنی سرچشمه می‌گیرد، نه با انگیزه‌های دیگر، همچون خودنمایی و شهرت، که از بخشش به حساب نمی‌آید بلکه به تمام معنی مباین و مغایر با صفت بخشندگی است. بزرگواری واقعی و بخشندگی حقیقی، به حدی در امام علیه السلام تجلی کرد که ضرب‌المثل بخشش و نیکی شد. و درماندگان برای نجات خود از کابوس فقر و جهنم تنگدستی، تنها به او رو می‌آوردند. مورخان اجماع دارند که آن بزرگوار تمام ثروت خود را به بیچارگان انفاق نمود و تمام اینها در راه خدا و برای رضا او بود، بدون این که از کسی انتظار پاداش و سپاسگزاری داشته باشد. و همیشه موقع انفاق و کمک به مستمندان سعی می‌کرد ناشناخته و گمنام باشد تا مبدا گیرنده، ذلت و خواری [صفحه ۱۷۵] نیازمندی را احساس کند و در این کار تنها رضای خدا را می‌جست. از این رو در تاریکی شب، از خانه خارج می‌شد و کمک و احسان خود را به طبقه‌ی ضعیف می‌رساند، به طوری که آن شخص نمی‌دانست که از طرف چه کسی این احسان به او می‌رسد. آن حضرت به نیازمندان کیسه‌های حاوی دویست تا چهارصد دینار می‌داد [۲۴۹] و آن کیسه‌ها ضرب‌المثل شده بود تا آن جا که اهلش می‌گفتند: «عجب است از

کسی که کیسه‌های موسی علیه‌السلام به او رسیده باز هم از کمبود و فقر شکایت می‌کند!!» [۲۵۰]. از عنایت و بخشش سرشار او نقل کرده‌اند، هرگاه کسی او را می‌آزرد و به او بدی می‌کرد، برایش کیسه‌ای با موجودی هزار دینار می‌فرستاد [۲۵۱] بخششهای پنهانی و مرحمتی‌های پنهانی او، زندگی مستمندان مدینه را تأمین می‌کرد و همه‌ی آنها، از نعمت بخشش وی برخوردار بوده و از مرحمتی‌های او زندگی می‌کردند. مورخان گروه زیادی از کسانی را که مورد احسان امام علیه‌السلام بوده‌اند، نام برده‌اند که ما به چند مورد ذیل اکتفا می‌کنیم:

محمد بکری

محمد بن عبدالله بکری از گروهی از مردم مدینه مطالباتی داشت، آمده بود تا مطالبات خود را از آنها وصول کند. مدتی به خاطر دریافت مطالبات خود در مدینه مانده و هرچه پافشاری می‌کرد چیزی از مطالبات وصول نمی‌شد. تصمیم گرفت به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شود و از نیازمندی و تنگدستی خود، نزد آن بزرگوار شکوه برد، موقعی خدمت آن بزرگوار رسید که وی در یکی از مزارع خود، «نقمی» بود [۲۵۲] همین که به محل حضور امام علیه‌السلام رسید. در حضور آن حضرت غلامی بود که در دست او [صفحه ۱۷۶] ظرفی، که در داخل آن قطعات گوشت ریز و درشت وجود داشت، با هم از آن گوشت‌ها خوردند. پس از فراغت از خوردن غذا، امام علیه‌السلام از حال او پرسید: وی داستان تنگدستی و فقر خود را به اطلاع امام رساند. امام علیه‌السلام از جا برخاست، آمد و وارد خانه شد و برگشت و به غلامش دستور داد برگردد - تا مبادا او را ببیند و باعث سرافکنندگی درخواست کننده شود - آنگاه کیسه‌ای را به وی مرحمت کرد که در آن، سیصد دینار بود - شاید این مبلغ بیش از بدهی‌های او بود - محمد آنها را گرفت و با سپاس از امام و دعای خیر برای او بازگشت [۲۵۳].

غلام زنگی

امام علیه‌السلام از مدینه با اطرافیان و بعضی از فرزندان او به مقصد زمین زراعتی خود، واقع در «بسایه» [۲۵۴] بیرون شد، پیش از رسیدن به آن جا در یکی از مناطق نزدیک آن جا به استراحت پرداختند. - در آن هنگام هوای آن جا بسیار سرد بود - در همان بین که آنها نشسته بودند، غلام زنگی، فصیح و گشاده‌زبانی، فرا رسید، در حالی که بالای سرش دیگی لبریز داشت، در برابر غلامان امام علیه‌السلام ایستاد و از ایشان پرسید: آقای شما کجاست؟ اشاره به امام کرده و گفتند: اوست کینه‌اش چیست؟ ابوالحسن. در حضور امام ایستاد، در حالی که عاجزانه می‌گفت: آقای من! این نان روغنی است که خدمت شما هدیه آورده‌ام. امام علیه‌السلام هدیه او را پذیرفت و به او فرمود تا آن را جلو غلامان بگذارد، غلام زنگی دیگ را جلو غلامان قرار داد و خود بازگشت، چیزی فاصله نشد دوباره آمده و پشته‌ای هیزم به همراه داشت و در مقابل امام ایستاد و عرض کرد: [صفحه ۱۷۷] سرور من! این هیزمها را حضور شما هدیه آورده‌ام. باز هم امام علیه‌السلام هدیه‌ی او را پذیرفت و به وی دستور داد تا مقداری آتش فراهم کند، چیزی نگذشت که آتش آورد. امام دستور داد تا نام خود و نام ارباب خودش را بنویسد، بعد از نوشتن، به یکی از فرزندان او فرمود تا آن نام‌ها را برای وقت لزوم نگه دارد. آنگاه رهسپار مزرعه شدند و چند روزی در آن جا ماندند. پس از چند روز قصد بیت الله الحرام کردند، امام علیه‌السلام عمره بجا آورد و پس از فراغت از عمره، کسی را فرستاد تا از مالک آن غلام زنگی جویا شود، به او فرمود: «وقتی که آدرس او را به دست آوردی به من بگو تا نزد او بروم، نمی‌خواهم او را بطلبم چون من با او کار دارم.» آن شخص رفت و جویای آن مرد شد تا او را پیدا کرد، او را شناخت و دانست که از پیروان امام است، پس از سلام به او، آن مرد از تشریف‌فرمایی امام پرسید آن شخص تشریف‌فرمایی امام را انکار کرد. بعد درباره‌ی آمدن خود او پرسید، به اطلاع او رساند که کارهای لازمی داشته که باعث این مسافرت شده است. آن مرد قانع نشد و احتمال زیاد می‌داد که، امام علیه‌السلام به مکه

تشریف آورده باشد. فرستاده امام از او خداحافظی کرد و با عجله خدمت امام بازگشت. آن مرد وی را دنبال کرد و در پی او روانه شد، فرستاده‌ی امام متوجه شد که آن مرد دنبال سرش می‌آید، هرچه خواست خودش را پنهان کند، نتوانست، سرانجام با هم رفتند تا خدمت امام رسیدند، وقتی که حضور امام ایستادند، امام علیه‌السلام شروع کرد به ملامت کردن فرستاده‌ی خود که چرا آن مرد را از آمدنش مطلع ساخته است، او معذرت خواسته و گفت که او اطلاع نداده بلکه خود آن مرد، دنبال وی بدون اجازه راه افتاده است. پس از این که آن مرد آرام گرفت، امام علیه‌السلام نگاهی به او کرد و فرمود: «فلان غلام خود را می‌فروشی؟» فدایت شوم، غلام و مزرعه و تمام ثروت من متعلق به شما است. «اما مزرعه را نمی‌خواهم از تو بگیرم...» [صفحه ۱۷۸] آن مرد شروع به التماس کرد و از امام علیه‌السلام درخواست نمود تا هر دو را از وی بپذیرد، ولی امام از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد، سرانجام غلام را با آن زمین از وی به هزار دینار خرید، غلام را آزاد کرد و آن زمین را هم به او بخشید. تمام اینها برای آن بود که نیکی را با نیکی پاداش دهد و در برابر کار خوب، خوبی کند. و خداوند بر آن بنده به برکت امام، گشایش داد تا این که فرزندان او از ثروتمندان و پولدارهای مکه شدند [۲۵۵].

عیسی بن محمد

عیسی بن محمد قرطی نقل کرده است: در جایی از روستای «جوانیه [۲۵۶]» کنار چاهی به نام «ام عظام» هندوانه، خیار و کدو کاشته بودم. نزدیک بهره‌برداری و رسیدن محصول بود که ملخ رسید و تمام زراعت را گرفت، و من علاوه بر بهای دو شتر، صد و بیست دینار در آن جا متضرر شدم. در آن میان که نشسته بودم، ناگهان امام موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد و سلام داد، و بعد رو کرد به من و فرمود: «حالت چطور است؟ چون زمینی که محصولش را درو کرده باشند، مزرعه‌ام را ملخ فرا گرفت و محصول آن را خورد. چقدر خسارت دیدی؟ یک صد و بیست دینار، به علاوه بهای دو شتر. پس امام علیه‌السلام نگاهی به حسابدارش کرد و فرمود: برای ابن مغیث یک صد و پنجاه درهم آماده کن، آنگاه به عیسی فرمود: پس سی دینار با دو شتر سود تو شد» [۲۵۷].

فقیر

فقیری بر امام وارد شد و درخواست بخشش داشت، امام علیه‌السلام خواست تا [صفحه ۱۷۹] او را بیازماید و به اندازه معرفتش گرمی دارد، فرمود: «اگر به تو بگویند در دنیا چه آرزو داری، چه خواهی خواست؟» آرزو خواهم کرد که خداوند تقوای در دین و ادای حقوق برادران دینی را به من مرحمت کند. امام علیه‌السلام از جواب او خوشش آمد و دستور داد تا هزار دینار به وی مرحمت کردند [۲۵۸]. کتابها پر است از نقل موارد زیادی از نیکی و احسان آن بزرگوار بر بیچارگان، و آنقدر مرحمت می‌کرد که آنها را از درخواست و نیازمندی، بی‌نیاز می‌کرد. از نشانه‌های کرم و بزرگواری آن حضرت این است که برای یکی از فرزندان، ولیمه‌ای درست کرد و سه روز به تمام مردم مدینه غذا داد. یکی از افرادی که نسبت به آن بزرگوار حسادت داشت، بر وی خرده گرفت، امام علیه‌السلام در جواب او فرمود: «خداوند به هیچ یک از پیامبرانش چیزی را مرحمت نکرد مگر این که به محمد (ص) نیز مرحمت کرد و علاوه بر آنچه بدیشان داده بود، به وی عنایت کرد. خدای متعال به سلیمان بن داوود می‌فرماید: [این است بخشش ما، پس عطا کن یا نگهدار بدون حساب] [۲۵۹]» [۲۶۰]. و همواره می‌گفت: «از جمله اسباب آمرزش، غذا دادن به دیگران است» [۲۶۱]. مال دنیا نزد امام علیه‌السلام هیچ ارزش نداشت مگر این که بدان وسیله، گرسنه‌ای را سیر و یا برهنه‌ای را بپوشاند. او این صفت برجسته را از پدران بزرگوارش فرا گرفته بود که نمونه‌های والای جود و بخشش و نیکی بودند. [صفحه ۱۸۰]

صبر و بردباری امام

دین اسلام تلاش زیادی برای جایگزین نمودن خوی پسندیده‌ی حلم، در نفوس مسلمانان بکار برده و آن را عادت‌ی برای مسلمین قرار داده و از پیامبر (ص) و ائمه هدی علیهم السلام، اخبار فراوانی در آراسته شدن به این صفت رسیده است، پیامبر (ص) فرموده است: «بار خدایا! مرا به وسیله‌ی دانش بی‌نیاز فرما و به زینت حلم و بردباری بیارای!» و نیز فرموده است: «هرگز خداوند به خاطر نادانی، کسی را عزت نبخشیده و به دلیل داشتن حلم خوار نساخته است.» امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خیر آن نیست که مال و فرزندی، زیاد شود. بلکه، خیر آن است که علم و حلمت، افزون گردد.» امام صادق علیه السلام فرموده است: «حلم را به عنوان یار و یاور بس است» [۲۶۲]. این صفت برجسته، از بارزترین صفات امام موسی علیه السلام بوده و آن بزرگوار در حلم و فرو خوردن خشم خود، ضرب‌المثل بوده است. هر کسی که به او بدی می‌کرد، عفو می‌نمود و از کسی که بر او ستم روا داشته بود، می‌گذشت، و به این مقدار بسنده نمی‌فرمود، بلکه به آنها نیکی و احسان می‌نمود تا آن روح شرارت و خودخواهی، از نفوس آنان رخت برزند. مورخان داستانهای زیادی را درباره‌ی بردباری آن بزرگوار نقل کرده‌اند. آورده‌اند که شخصی از نوادگان عمر بن خطاب، نسبت به امام بدی می‌کرد و هر نوع دشنامی را به جدش امیرالمؤمنین می‌داد. یکی از پیروان امام علیه السلام تصمیم به قتل ناگهانی او [صفحه ۱۸۱] گرفته بود، امام او را از آن عمل نهی کرد و مصلحت دید تا او را از طریق دیگری اصلاح کند، این بود که، آدرس او را پرسید، گفتند: در ناحیه‌ای از نواحی مدینه، مشغول کشاورزی است امام علیه السلام سوار استر خود شد و به صورت ناشناسی نزد او رفت، و او را در مزرعه‌اش یافت، به سمت او روانه شد، آن شخص - نواده‌ی عمر - فریاد زد: زراعت ما را لگدمال نکن! امام علیه السلام اعتنایی نکرد، چون راه دیگری برای رفتن نزد وی، جز همان راه نیافت. چون به نزد وی رسید، در کنارش نشست و شروع به نوازش و محبت نمود و با خوشایندترین عبارات، با او سخن می‌گفت، با مهربانی و عطفوت پرسید: «چقدر در کشاورزی زیان کرده‌ای؟ صد دینار چه مقدار امید داری محصول برداری؟ من علم غیب که ندارم!! من به تو گفتم: چقدر امید عایدی داری؟ امیدوارم دویست دینار عایدی من بشود. امام علیه السلام سیصد دینار به او مرحمت کرد، و فرمود: این مبلغ مال تو و زراعت تو نیز به حال خود باشد.» نواده‌ی عمر، یکباره منقلب شد و از این که قبلاً در حق آن بزرگوار کوتاهی کرده بود، پیش خود شرم‌منده شد. امام علیه السلام او را ترک گفت و رهسپار مسجد پیامبر (ص) شد، دید که همان شخص پیش از وی به مسجد آمده است وقتی که دید امام می‌آید به احترام وی از جا برخاست در حالی که با صدای بلند می‌گفت: «خداوند بهتر می‌داند تا در هر خانواده‌ای که صلاح می‌داند رسالت خود را قرار دهد.» پس طرفداران وی در حالی که به دگرگونی وی اعتراض داشتند به طرف او حمله بردند، اما او با ایشان در ستیز شده و فضایل و ایثار امام را بر ایشان بازگو می‌کرد و برای آن بزرگوار دعا می‌نمود. این بود که امام علیه السلام رو به یارانش کرده و فرمود: «کدام یک بهتر بود؟ آن کاری را که شما می‌خواستید بکنید و یا آن طوری که من می‌خواستم تا این اندازه کار او را اصلاح کنم؟» [۲۶۳]. [صفحه ۱۸۲] موضع امام علیه السلام نسبت به جمیع دشمنان و مخالفانش، موضع لطف و احسان بود. همواره این آیه‌ی مبارکه را جلوی چشمانش قرار داده بود: «... بدانچه که آن بهتر است دفع کن (بدی را) پس آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویا او، دوستی مهربان است» [۲۶۴]. و بدین وسیله به یاران خود درسی ارزشمند - برای چگونه نصیحت کردن و رهنمود دادن - داد و برای ایشان روشن ساخت که ناگزیر باید دعوت و هدایت بر اساس حق و درستی کامل بوده و بر سعه‌ی صدر و بردباری متکی باشد و اگر مشتمل بر این اوصاف نباشد، ممکن نیست در صحنه‌های اصلاح دیگران، توفیقی حاصل شود. از جمله نشانه‌های حلم آن بزرگواران این است که روزی بر جمعی از حاسدان و دشمنانش گذشت که در آن میان ابن‌هیاج - از دشمنان سرسخت امام - حضور داشت، به یکی از پیروانش دستور داد تا لجام استر امام را بگیرد و مدعی شود که مال او است، آن مرد جلو رفت و به لجام استر امام آویخت و مدعی شد که استر از آن اوست، امام علیه السلام از هدف او آگاه شد، از استر بزیر آمد و به او مرحمت کرد. [۲۶۵] برآستی که بالاترین نمونه‌ی والای انسانی - حلم

و بردباری فوق‌العاده - را امام با این عمل انجام داد. امام علیه‌السلام همواره فرزندان خود را توصیه می‌کرد تا به این صفت والا آراسته شوند و به ایشان امر می‌نمود تا نسبت به کسانی که بر آنان بدی کرده‌اند، گذشت کنند، آنها را جمع کرده و به این مطلب سفارش فرمود: «پسران من! شما را به چیزی سفارش می‌کنم که هر کس رعایت کند بهره‌مند شود: هرگاه کسی نزد شما آمد و به گوش راست شما سخنی را گفت که بر شما ناگوار بود، سپس به طرف چپ شما رفت و از شما عذرخواهی کرد و گفت: من چیزی نگفته‌ام، عذرش را بپذیرید...» [۲۶۶]. با این سفارش ما به اندازه‌ی حلم و وسعت خلق و خوی آن بزرگوار پی می‌بریم، در [صفحه ۱۸۳] حالی که این سفارش بسیاری از فواید اجتماعی را در پی دارد، زیرا پذیرش عذر بدکار و مقابله‌ی به مثل نکردن با وی، از مهمترین وسایل جذب او برای انس، محبت و همسویی و از میان برداشتن دشمنی از بین مردم است.

ارشاد و راهنمایی امام

ارشاد مردم به راه حق و راهنمایی به راه راست، از جمله‌ی مهمترین کارهای اصلاحی است که امام علیه‌السلام توجه خاصی به آن داشته و نقش مهمی را در نجات مردم فریفته‌ی دنیا و دل‌باخته‌ی زر و زیور، ایفا کرد. و به برکت راهنمایی و موعظه‌ی آن بزرگوار بود که ایشان از راه گمراهی و ضلالت خود دست برداشتند و از بهترین مؤمنان گشتند. مورخان در این باره رویدادهای زیادی را نقل کرده‌اند، داستان امام را با بشر حافی نقل کرده‌اند که در آغاز کار - آن طوری که روایان می‌گویند - بشر باده‌گساری می‌کرد و شب و روزش را به فسق و فجور می‌گذرانید، تا این که امام علیه‌السلام از کنار خانه‌ی او در بغداد عبور کرد و صدای لهو و لعب و آوازخوانی و نوای نی را شنید که از خانه‌ی او بلند بود، کنیزی از آن خانه بیرون آمده در حالی که زباله‌دانی در دست داشت و آنها را سر راه مردم ریخت، امام علیه‌السلام نگاهی به طرف او کرد و فرمود: «ای کنیز! آیا صاحب این منزل آزاد است، یا برده؟ آزاد است. راست گفתי، اگر بنده بود از آقا و صاحب اختیارش می‌ترسید.» کنیز وارد منزل شد، در حالی که بشر کنار بساط می‌گساری بود، از او پرسید: چرا دیر کردی؟ کنیز ماجرای خود با امام را نقل کرد، بشر با عجله از منزل بیرون دوید، تا خودش را به امام رساند و توسط آن بزرگوار توبه کرده، از او عذر خواست [۲۶۷] و گریه کرد، و پس از آن شروع به خودسازی نمود و از روی معرفت و ایمان به خدا پیوست، تا آن جا که در پارسایی و زهد سرآمد زمان شد. [صفحه ۱۸۴] ابراهیم حربی درباره‌ی وی می‌گوید: «شهر بغداد، کسی را که عقلش کاملتر و زبانش را نگه‌دارنده‌تر از بشر بن حارث باشد، در خود نپروریده است که در هر مویش عقل داشت» [۲۶۸]. بشر، از لذایذ زندگی دنیا رو برتافت و به قناعت راضی شد، درباره‌ی قناعت می‌گفت: اگر جز برخورداری از عزت بی‌نیازی، هیچ چیز دیگر در قناعت نبود، همین خود در ارزش قناعت بس بود، سپس این شعر را سرود: افادتنی القناعة ای عز و لا عز اعز من القناعة فخذ منها لنفسك رأس مال و صیر بعدها التقوی بضاعة تحز حالین تغنی عن بخیل و تسعد فی الجنان بصبر ساعة [۲۶۹]. از مردم روزگار خود خشمگین بود، و معاشرت با آنها را خوش نداشت، به دلیل آن که، افراد باایمان و نیکوکار کمتر پیدا می‌شد ولی اشرار و منحرفین فراوان بودند. از این رو از اکثر مردم دوری می‌جست، تا آن جا که مأمون احمد بن حنبل را واسطه قرار داد تا برای ملاقات او اجازه بگیرد، او خودداری کرده، جواب مثبتی نداد [۲۷۰]. از جمله اشعار وی، در ناخشنودی از مردم روزگار، این شعر است: ذهب الرجال المرتجی لفعالهم و المنکرون لکل امر منکر و بقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور [۲۷۱]. بشر از دنیا کناره گرفت و به خدا پیوست تا این که یکی از اقطاب عارفان شد و تمام اینها به برکت موعظه و راهنمایی امام علیه‌السلام بود [۲۷۲]. [صفحه ۱۸۵] از جمله کسانی که امام علیه‌السلام، او را به راه راست هدایت کرد: حسن بن عبدالله است، همان کسی که مورد توجه سلاطین و پارسای در دنیا بوده، امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای او را از راه خدا باز نمی‌داشت. وی خدمت امام علیه‌السلام رسید و امام به او فرمود: «ای ابوعلی! چقدر دوست دارم آن حالتی را که تو داری و خوشحالم از آن، جز این که آگاهی تو کم است، آگاهی بیشتری کسب کن!

آگاهی چیست؟ فقه بیاموز و حدیث فرا بگیر.» از آن روز به بعد، شروع به فراگیری و نوشتن، فقه و حدیث از مالک و دیگر فقهای اهل مدینه نمود و به امام علیه السلام عرضه کرد. اما امام نپسندید و او را به فقه اهل بیت و فراگیری احکام از ایشان و ایمان داشتن به امامت خود، رهبری فرمود، و او به سرعت پذیرفت و هدایت یافت [۲۷۳]. امام علیه السلام همواره مردم را به کار نیک دعوت می‌کرده و بر انجام عمل شایسته راهنمایی می‌نمود و از هنگامه‌ی دیدار پروردگار و روز قیامت برحذر می‌داشت. شنید که مردی، آرزوی مرگ می‌کند، بلافاصله به سراغ او رفت و فرمود: «آیا بین تو و خداوند خویشاوندی هست تا بدان وسیله برای تو امتیازی قائل شود؟ خیر. پس به این ترتیب تو آرزوی هلاکت ابدی را داری» [۲۷۴]. برآستی که امام علیه السلام توجه خاصی به راهنمایی مسلمانان، بر انجام تقوا و عمل نیک داشت. و ما برخی از نصایح والا- و راهنمایی‌های ارزنده‌ی وی را که جامع هر نوع پند و رهنمود است در آن جا که آثار علمی و تربیتی آن بزرگوار را عرضه می‌کنیم، یاد خواهیم کرد. [صفحه ۱۸۶]

احسان امام به مردم

امام علیه السلام نسبت به تمام مسلمین نیکی و احسان می‌فرمود، هیچ کس به قصد حاجتی خدمت امام نیامد، مگر این که حاجتش برآورده شد و از خدمت آن بزرگوار بازنگشت، مگر آسوده خاطر و دلشاد. آن حضرت عقیده داشت که خوشحال کردن مردم و برآوردن نیازشان از مهمترین کارهای خیر است، از این رو هرگز در پاسخ به تقاضای گرفتاران و رفع ظلم از مظلوم، هیچ گونه مسامحه‌ای به خود راه نمی‌داد. برای علی بن یقظین ورود در حکومت هارون را روا دانست و برای او فرمان «کفاره‌ی عمل سلطان، احسان به برادران مسلمان است» را به عنوان مجوزی قرار داد. مردم ستم‌دیده‌ای که نزد وی به شکوه و زاری می‌آمدند، امام علیه السلام، گرفتاریها و درددلهای آنها را به خاطر خدا و از روی محبت برطرف می‌کرد. از جمله کسانی که از امام علیه السلام کمک خواست، شخصی از مردم ری است. وی اموال زیادی داشته که حکومت ری آنها را تصرف کرده بود، و نمی‌توانست اموالش را از چنگ حکومت آزاد کند و می‌ترسید که از هستی ساقط شود. فکر زیادی کرد که چه کند! درباره‌ی حاکم ری پرسید، گفتند: از شیعیان امام است، تصمیم گرفت تا مسافرت کند و خدمت امام برسد و به او پناهنده شود. این بود که سفری به مدینه کرد، وقتی که به آن جا رسید، به محضر امام شرفیاب شد و جریان خود و گرفتاری‌اش را به اطلاع آن حضرت رسانید. امام علیه السلام نامه‌ای درباره‌ی او، به والی ری نوشت که در آن نامه، پس از بسم الله، چنین آمده بود: «بدان که خدا را در زیر عرش وی سایه‌ای است که، هیچ کس از آن سایه برخوردار نمی‌شود، مگر این که برای برادر مسلمانش کار خیری انجام دهد و یا گرفتاری او را برطرف سازد و یا دل او را شاد کند. حامل نامه برادر مسلمان تو است، و السلام...» آن مرد نامه را گرفت و پس از ادای فریضه‌ی حج، آهنگ وطن کرد، وقتی که به [صفحه ۱۸۷] ری رسید، شبانه نزد حاکم رفت، در خانه‌اش را زد، غلام حاکم بیرون آمد، از او پرسید: تو کیستی؟ فرستاده‌ی امام صابر، موسی علیه السلام. غلام با عجله نزد حاکم رفت و جریان را به اطلاع وی رساند، حاکم با پای برهنه به استقبال وی آمده و با او معانقه کرد و وسط دو چشمش را بوسید و چندین بار پیشانی او را بوسه زد و با اشتیاق از حال امام می‌پرسید. آنگاه نامه امام را گرفت و بوسید و به احترام نامه سرپا ایستاد، وقتی که نامه را خواند، اموال و جامه‌های خود را طلیید و تمام آنها را با وی قسمت کرد و آنچه قسمت پذیر نبود، بهایش را به وی پرداخت در حالی که می‌گفت: برادر آیا از من خوشحال شدی؟ آری به خدا بیش از آن خوشحالم!! آنگاه دفتر اموال را خواست و روی تمام دیونی که به گردن آن مرد بود خط کشید و برائت نامه‌ای به او داد. آن مرد از نزد وی بیرون شد در حالی که دلش از خوشحالی و شادی به پرواز در آمده بود، با خود عهد کرد که به خاطر احسان و خوبی او، به مکه برود، و در کنار بیت الله الحرام، برای وی دعا کند و خوبی و احسانی که در حق وی نموده است به عرض امام علیه السلام برساند. همین که موسم حج فرا رسید، رهسپار مکه شد و پس از آن راهی مدینه گشت و خدمت امام رسید و جریان را به اطلاع امام علیه السلام رساند، امام بسیار خوشحال شد، آن مرد عرض کرد:

سرور من! آیا این عمل شما را خوشحال کرد؟ «آری به خدا سوگند، او مرا و امیرالمؤمنین را خشنود کرد، به خدا سوگند که جدم رسول خدا (ص) و خدای تعالی را مسرور ساخت...» اینها همه دلالت بر اهمیت زیاد امام علیه السلام به امور مسلمانان، و علاقه‌ی فراوان آن حضرت به برآوردن حاجات مردم دارد. و در اینجا سخن درباره‌ی نقل پاره‌ای از برجستگیها و ویژگیهای امام علیه السلام به پایان می‌رسد. [صفحه ۱۹۱]

نظرات و گفته‌ها درباره‌ی امام

اشاره

امتیاز دیگری از زندگی امام موسی علیه السلام که بسا عمیق‌تر و فراگیرتر از دیگر امتیازات است، آن این است که: تمام مسلمانان با اختلاف عقاید و مذاهبی که دارند، بر گرامیداشت و احترام آن بزرگوار متفقند و او را در پیشاپیش قافله رهبران اسلامی در علم، تقوا، زهد و پارسایی در دین می‌دانند. و از کسانی است که تمام مردم، فردی و جمعی، به راه و روش و عمق ایمان او، هم عقیده‌اند و تمام بزرگان، از دانشمندان و نویسندگان و دیگران، علاقه و احساس خود را در حالی که سرشار از بزرگداشت و تعظیم به اوست ابراز داشته‌اند که بخشی از این نظرات در ذیل بیان می‌گردد:

امام صادق

امام صادق علیه السلام فرزندش را به فضیلت ستوده و برای مسلمانان آنچه از موهبت و شخصیت در او تجسم یافته بیان کرده و فرموده است: «فرزندم موسی نظیر عیسی بن مریم است» [۲۷۵]. و نیز فرموده است: «علم حکمت، درک و فهم، بخشش و بینش - آنچه را که مردم در موارد اختلاف امور دینی خود نیازمندند - حسن خلق و وفای به عهد در او جمع است. و او دری از درهای رحمت خدا است.» اخبار زیادی از آن بزرگوار رسیده است که خود معرف فضیلت امام موسی بن [صفحه ۱۹۲] جعفر علیهما السلام است و حکایت از بزرگواری و شخصیت آن حضرت دارد.

هارون الرشید

هارون الرشید - که خود دشمن امام و دشمن‌ترین دشمنان اوست - به اوصاف و مناقب آن حضرت اعتراف کرده و می‌گوید که او از دیگران به خلافت شایسته‌تر است و بر این مطلب موقعی که پسرش مأمون علت بزرگداشت و احترام وی از امام را پرسید، تصریح نمود و در پاسخ وی گفت: «پسرم! این پیشوای مردم و حجت خدا بر خلق و خلیفه‌ی او بر بندگان است و من در ظاهر، آن هم با سلطه و زور زمامدار مردمم. به خدا سوگند که اگر او در امر خلافت با من بستیزد من آن عضوی را که دو چشمش در آن است از او می‌گیرم - کنایه از این که سرش را از تن جدا می‌کنم - سلطنت نازا است و خویشاوندی نمی‌شناسد.» و اضافه کرد: «پسرم! این شخص وارث علم انبیاست، این موسی بن جعفر است، اگر علم و دانش درست بخواهی نزد این است» [۲۷۶].

ابن ساعی

«اما امام کاظم، او صاحب مقامی والا، افتخاری بزرگ، پر عبادت، کوشا در رسیدن به حقایق، دارای کرامات بارز، مشهور به عبادات و مواظب بر طاعات بوده شب را به سجده و نماز می‌گذرانید و روز را با صدقه و روزه‌داری بسر می‌برد و به خاطر حلم فراوان و گذشت از کسانی که بر او ستم روا داشتند به کاظم شهرت یافت. هر کس به او بدی می‌کرد او در برابر نیکی می‌نمود و با

جنایتکار با عفو و گذشت، مقابله می‌کرد و به دلیل عبادت زیادش به عبد صالح موسوم شد، در عراق [۲۷۷] - به خاطر آن که هر کس [صفحه ۱۹۳] او را در خانه‌ی خدا، وسیله قرار می‌دهد و به نتیجه می‌رسد - به باب الحوائج معروف است، از کرامت‌هایش عقول حیران است و چنین حکم می‌کند که او در پیشگاه خدا مقامی والا و استوار دارد» [۲۷۸].

عبدالله بن اسعدیافی

«امام موسی، بنده‌ی شایسته، بخشنده و بردبار، ارجمند و در اعتقاد شیعه، یکی از دوازده امام معصوم است. او را به خاطر عبادت و کوشش در راه خدا، عبد صالح می‌گفتند. بخشنده و بزرگووار بود، چنین بود که اگر کسی به او آزار می‌رساند او در مقابل، کیسه‌ای که هزار دینار داشت برای او می‌فرستاد» [۲۷۹].

ابن جوزی

«موسی بن جعفر را عبد صالح می‌گفتند، او بردبار و بخشنده بود. هر گاه از کسی آزاری می‌دید در برابر مالی برای او می‌فرستاد» [۲۸۰].

ابوحاتم

«موسی بن جعفر، شخصی مورد اعتماد و راستگو، و پیشوایی از پیشوایان و ائمه‌ی مسلمین است» [۲۸۱].

قرمانی

«موسی، همان امام بزرگ بی‌نظیر و حجت شب زنده‌داری است که شب را در حال نماز و روز را به روزه‌داری سپری می‌کرد. به خاطر حلم فراوان و گذشت از تجاوزکاران به کاظم موسوم شد. او از آن رو به باب الحوائج معروف است، چون هر کس [صفحه ۱۹۴] برای برآورده شدن حاجتش به او متوسل شد، هرگز ناامید برنگشت» [۲۸۲].

محمد بن احمد ذهبی

«موسی علیه‌السلام، از پرفیض‌ترین دانایان و از پرهیزگارتین عابدان بود، زیارتگاه و حرم او در بغداد معروف است» [۲۸۳].

خیرالدین زرکلی

«ابوالحسن موسی بن جعفر الصادق بن باقر، هفتمین امام از دوازده امام شیعه، از بزرگان بنی‌هاشم و از عابدترین مردم زمان خود و یکی از بزرگترین علمای برجسته است» [۲۸۴].

حسن بن عبدالله بخشی

«وی امام والا مقام و پر خیر و برکت است (خدایش از او خشنود باد) شب را به بیدار خوابی و روز را به روزه‌داری می‌گذراند، او را به خاطر گذشت زیادش از کسانی که در حق او ستم روا می‌داشتند کاظم گفتند، او در نزد مردم عراق [۲۸۵] به باب الحوائج معروف است، از آن جهت که هر کس برای برآورده شدن حاجتش به او متوسل شد هرگز ناامید برنگشت. او دارای کراماتی

روشن، و فضایل نورانی است، او به قله و بلندای بزرگواری گام نهاده و اوج امتیازات را احراز کرده و به بلندترین مرتبه‌ی آن رسیده است» [۲۸۶]. [صفحه ۱۹۵]

احمد بن عبدالله خزر جی

«ابوالحسن، موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هاشمی مدنی، فرزندش رضا و برادرانش؛ علی و محمد - پسران جعفر بن محمد - و گروهی از آن بزرگوار و از قول پدرش روایت کرده‌اند. ابوحاتم می‌گوید: او مورد اطمینان و راستگو، امامی از امامان مسلمین است. یحیی بن حسین می‌گوید: هرگاه اطلاع می‌دادند که کسی باعث اذیت و آزار اوست، کیسه‌ای که هزار دینار داشت برای او می‌فرستاد، مهدی عباسی او را به زندان افکند و بعد آزادش کرد» [۲۸۷].

ابن حجر عسقلانی

«ابوالحسن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام، هاشمی معروف به کاظم، راستگوی عابد از طبقه هفتم است» [۲۸۸].

سید علی فکری

«یکی از دانشمندان می‌گوید: کاظم، امام والا مقام، بی‌نظیر، حجت و عالمی شایسته است، از فقه و دیانت به قدری در آن بزرگوار جمع بود که بیش از آن قابل تصور نیست» [۲۸۹].

دکتر زکی مبارک

«موسی بن جعفر، بزرگی از بزرگان بنی‌هاشم و امامی پیشرو در علم و دیانت بود» [۲۹۰]. [صفحه ۱۹۶]

علی بن محمد مالکی

«اما مناقب و کرامات ظاهری و فضائل و صفات روشن و آشکارش، گواه بر آن است که او قله‌ی شرف و اوج بزرگواری را برگزیده است و تا اوج امتیازات بالا رفته و به بلندترین مرتبه‌ی آن رسیده است، مرکب سیادت تا آخرین مرحله برای او رام شده و به بالاترین حد آن سوار گشته است و بر غنایم بزرگی حاکم بوده و ارزشمندترین آنها را در اختیار گرفته و برگزیده است» [۲۹۱].

فضل بن حسن طبرسی

«میان مردم مشهور است که ابوالحسن موسی علیه السلام بزرگوارترین فرزندان امام صادق و والامقام‌ترین آنها در دیانت و فصیح‌تر از همه‌ی آنان و از تمام مردم زمان خود عابدتر و داناتر و فقیه‌تر بوده است» [۲۹۲].

محمد امین غالب

«علوین از مردی بزرگ، امام موسی کاظم پیروی می‌کنند که مشهور به تقوا و عبادت فراوان است تا آنجا که مسلمانان او را «عبد صالح» نامیدند، و همچون عبد صالح - به لحاظ شباهت به «عبد صالح» همنشین موسی بن عمران که نامش در قرآن آمده ملقب

بود - بزرگوار بخشنده بود» [۲۹۳].

ابن معیة

«امام موسی کاظم، ملقب به ابوالحسن و ابوابراهیم، مادرش ام‌ولد است. پرفضیلت و والامقام بوده است. هادی عباسی او را زندانی کرد و بعد به خاطر خوابی که دیده بود او را از زندان آزاد کرد، سپس هارون الرشید او را به زندان افکند و در همان [صفحه ۱۹۷] زندان به شهادت رسید» [۲۹۴].

سید کاظم یمانی

«موسی کاظم پنجمین نواده‌ی پیامبر (ص) و هفتمین امام علیه‌السلام است و به نام کاظم موسوم شد از آن رو که خشم خود را فرو می‌خورد و دارای حلم و بردباری بود. شب هنگام از خانه بیرون می‌شد در حالی که کیسه‌های درهم به همراه داشت و به هر که می‌خواست نیکی و احسان کند آنها را مرحمت می‌کرد. صبر و راه و روش موسی کاظم ضرب‌المثل بود، هنگامی که نماز عشا را می‌خواند پیوسته حمد خدا را می‌گفت و دعا می‌خواند تا نیمه‌ی شب، وقتی که نماز صبح را برگزار می‌کرد تا طلوع آفتاب ذکر خدا می‌گفت و این کار همیشگی او بود» [۲۹۵].

محمد بن علی بن شهر آشوب

«امام کاظم علیه‌السلام از همه‌ی مردم در مرتبه، بالاتر و در دیانت، ارجمندتر و دست بخشندگی‌اش بازتر و فصیح‌تر و قوی دل و شجاعتر بود. او تنها شرف ولایت را داشت و وارث نبوت بود و بر جایگاه خلافت تکیه داشت، از دودمان نبوت و سلسله‌ی خلافت بود» [۲۹۶].

سید ضامن بن شدقم

«آقای بزرگوار و امام بردبار، همنام موسی کلیم، شکیبایی که خشم خود را فرو می‌خورد، صاحب سپاه و شرافتمندی فرزانه، با یرتوی درخشان، و عظمتی فوق‌العاده، و پاکترین نسب، شایسته‌ی درستکار، بردبار روزه‌دار شب زنده‌دار، کسی که در پیشگاه خدا حاکم بر خصم است، شهید مسموم، آن که کراماتش را همه دیده، در عبادت کوشا، بر [صفحه ۱۹۸] طاعات حق مواظب بوده و شب را در حال رکوع و سجود و روز را به روزه‌داری می‌گذراند. مجاهد در راه خدا و آن که با احسان، بدکاران را پاداش می‌داد. فروخورنده‌ی خشم، آن کسی که آوازه‌ی حلم و احسانش همه جا رسیده، رهبر سپاه، همان آقای که در قبرستان قریش مدفون است، امام به حق، ابوابراهیم و ابوالحسن امام موسی کاظم فرزند امام جعفر صادق علیهماالسلام» [۲۹۷].

علی بن محمد صوفی

امام موسی، والا مقام، شجاع و بخشنده بود. نقل کرده‌اند که مردم آشنا به بخشش امام می‌گفتند: عجب از کسی که کیسه‌های مرحمتی موسی علیه‌السلام نصیب او شده باز هم از کمبود و تنگدستی شکایت دارد [۲۹۸].

محمد صبان

«امام موسی کاظم علیه السلام در نزد مردم عراق، به دری که حوائج در پیشگاه خدا از آن در، روا می‌گردد معروف است، از عابدترین مردم زمان و از بزرگترین دانشمندان و سخی‌ترین و بخشنده‌ترین فرد دوران بوده است» [۲۹۹].

احمد بن حجر هیثمی

«موسی کاظم، وارث علم، معرفت، کمال و فضیلت پدرش، و به خاطر گذشت و حلم فراوانش به کاظم موسوم شده است. وی در نزد اهل عراق به دری که حوائج در پیشگاه خدا از آن در، روا می‌شود مشهور است و او عابدترین، داناترین و بخشنده‌ترین مردم روزگار بود» [۳۰۰]. [صفحه ۱۹۹]

احمد بن ابی یعقوب معروف بن ابن واضح

«موسی بن جعفر علیهما السلام، از سرسخت‌ترین مردم در عبادت بود و از پدرش روایت می‌کند» [۳۰۱].

عبدالوهاب شعرانی

«موسی کاظم، یکی از دوازده امام و فرزند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. از آن رو لقب «عبد صالح» گرفت که دارای عبادت، کوشش در راه خدا و نماز شب فراوان بود، چنان بود که هر وقت مطلع می‌شد که کسی باعث اذیت اوست، برای او مالی می‌فرستاد» [۳۰۲].

نبهانی

«موسی کاظم، از جمله بزرگان ائمه بزرگوار، و سروران از خاندان پیامبر (ص) و رهبران اسلام است. خداوند از همه ایشان خشنود و ما را از برکاتشان بهره‌مند و بر دوستی آنان و محبت جد بزرگوارشان، بمیراند» [۳۰۳].

محمد بن طلحه شافعی

«موسی بن جعفر، کاظم علیهما السلام، امام گرانقدر، والامقام، کوشا و تلاشگر در راه خدا، مشهور به کرامتها، شب را به سجده و قیام و روز را به صدقه و روزه می‌گذرانند. به خاطر حلم و گذشت از تجاوزگران به حقش، کاظم خوانده شد، کسی را که به وی بدی کرده بود با احسان و نیکی پاداش می‌داد و با تبه‌کار و جانی با گذشت روبرو می‌شد. به دلیل عبادت فراوان او را «عبد صالح» گفتند و در عراق معروف به باب الحوائج الی الله است، از آن رو که خواسته‌های کسانی که در نزد خدا، او را وسیله [صفحه ۲۰۰] قرار داده‌اند، برآورده می‌گردد. از کراماتش عقول سرگردان و چنان داوری می‌کنند که او در پیشگاه خدا مقامی والا و استوار دارد» [۳۰۴].

شیخ مفید

«ابوالحسن موسی علیه السلام، عابدترین و فقیه‌ترین، بخشنده‌ترین و گرامی‌ترین فرد زمان بود. به خاندان و خویشانش بیش از همه کس صله‌ی رحم می‌کرد، از فقرای مدینه شب هنگام دلجویی می‌کرد، زنیلی که دارای وجه نقد و طلای مسکوک و آرد و خرما بود، برای فقرا می‌برد و به آنها می‌رساند. به طوری که آنها نمی‌دانستند از کجا می‌رسد» [۳۰۵].

حَفْص

«کسی را بیمناکتر از موسی بن جعفر بر نفس خود، و امیدوارکننده تر مردم، از وی ندیدم» [۳۰۶].

شَبَلنجی

«یکی از دانشمندان می گوید: کاظم، همان امام گرانقدر، بی نظیر، حجت خدا و عالم شایسته‌ای که: شب را برای نماز بیدار، و روزش را به روزه‌داری می گذراند و به خاطر زیادی حلم و گذشت، از تجاوزکاران به حقش به کاظم موسوم شد. او در نزد اهل عراق به باب الحوائج الی الله معروف است چون خواسته‌های کسانی که او را وسیله درگاه خدا قرار می‌دادند، برآورده می‌شد» [۳۰۷]. [صفحه ۲۰۱]

علی بن عیسی اربلی

«مناقب امام کاظم علیه السلام و فضایل و معجزات آشکار و دلایل و صفات نورانی‌اش و آثار نجابت و بزرگی‌اش همه، گواه بر این است که آن بزرگوار، قله‌ی شرف و اوج بزرگواری را برگزیده و تا آخرین مرحله‌ی امتیازات بالا رفته و به بلندترین درجه رسیده است. مرکب سیادت برای او کاملاً رام شده و در بالاترین حد آن قرار گرفته است و بر غنائم بزرگی حاکم شده و ارزشمندترین آنها را در اختیار گرفته و برگزیده است: ترک و الحسن تأخذه تصطفی منه و تنتجب فانتقت منه محاسنه و استزادت فضل ما تهب [۳۰۸]. اصول او سرکشیده تا به بالاترین مرتبه‌ی جلال رسیده و شاخه‌های آن به حدی وارسته است که کسی تا بدانجا نرسیده است، بزرگی و بزرگواری از تمام اطراف آن سرازیر و قطره‌های شرافت و مجد از کناره‌های آن می‌چکد. از هر سو جویبارهای عظمت به سمت او سرازیر است و در وجود او سیلابهای بزرگی گرد آمده است. ابر ریزان، قطره‌ای از کرم او و دریای بی‌کران، جرعه‌ای از بخشش و عطای او است. و اهل محبت خالص، در شمار بردگان و خدمتگزاران او، ستاره‌ی شعری، آویخته به دست او است و راهی برای درخشش در مقابل او ندارد، بوستانها به خو و خصلتهای او مانند، در حالی که چشمه‌سار بوستانهای باران رسیده را، آرامشی نیست. آن بزرگوار سپیده‌ای است در افق زمان، سپیده‌ها و روزهای روشن چیستند؟ او روشن تر از خورشید و ماه است - این مقایسه‌ی با خورشید و ماه، در حد توان گوینده است - بلکه او به خدا سوگند، که بالاتر از این اوصاف و ارجمندتر و والا نسبت از این ویژگیها و فوق اینها است. چگونه ستایشها به حقیقت مقام او برسد و یا همت والا، به وصف افتخارات او می‌رسند و یا اسبان تیزتک قلم‌ها در مرغزارهای صفات او، به جولان درآیند و خیال و اوهام، در ذکر حالات او کارگر باشد؟! [صفحه ۲۰۲]

او فروخورنده‌ی خشم و روزه‌دار شدت گرما است، عنصرش بزرگوار و عظمتش هم نو و هم از قدیم است و سیمای سروریش زیبا آفریده شده و به هر چه توصیف شود، سزاوار. پدران بزرگوار و فرزندان گرامی، دینش استوار، و حقی است آشکار، و در برابر امر خدا توانا و امانتدار، گوهر فضیلتش گرانقدر، توصیف کننده‌اش نه دروغ می‌گوید و نه سوگند یاد می‌کند. در مراتب نیکی به مرتبه‌ای بی‌نظیر رسیده و من در این باره، نسبت به مقام او و پدران و فرزندان سوگند یاد می‌کنم. بسا فضیلت والا و منقبتی که در عظمت شأن او بس. با این همه، نسبت به او این اوصاف کم هستند و هر مزیت و افتخار که بشمارند درباره‌ی ایشان صادق، و بر دیگران محال است. بزرگان به ایشان منسوبند و دانشمندان همه از آنان برخوردار و بزرگواران همه شاگردان آنان، ایشان راهنمایان به سوی خدایند. بنابراین از ایشان پیروی کن» [۳۰۹].

خطیب بغدادی

«امام موسی، بخشنده‌ی بزرگوار بود. هنگامی که مطلع می‌شد کسی باعث آزار و اذیت اوست، کیسه‌ای را که هزار دینار داشت نزد او می‌فرستاد و کیسه‌های دویست، سیصد، چهارصد دیناری فراهم می‌کرد و بعد آنها را بین مردنم مستحق مدینه، تقسیم می‌کرد. چنان بود که، کیسه‌های موسی بن جعفر به هر کسی می‌رسید او را بی‌نیاز می‌ساخت» [۳۱۰].

دکتر محمد یوسف موسی

«می‌توانیم بگوییم که، نخستین کسی که در فقه چیزی نوشت امام موسی کاظم علیه‌السلام است، وی در سال (۱۸۳ هـ) میان زندان به شهادت رسید. نوشته‌های آن بزرگوار در پاسخ پرسش‌هایی بود که تحت عنوان (حلال و حرام) از وی سؤال می‌شد» [۳۱۱]. [صفحه ۲۰۳]

شیخ سلیمان معروف به خواجه کلان

«موسی کاظم، علم، معرفت، کمال و فضیلت را از پدرش جعفر بن محمد علیهم‌السلام به ارث برده است. از آن رو کاظم نامیده شد که گذشت و حلم فراوان داشت و در نزد مردم عراق به باب الحوائج معروف است. آن بزرگوار عابدترین و داناترین و بخشنده‌ترین مردم زمان بود» [۳۱۲].

نسب‌شناس، احمد بن علی

«موسی کاظم، بزرگ منزلت، دلیر و بخشنده بود. از آن رو لقب کاظم گرفت که خشم خود را فرو می‌خورد و بردباری می‌نمود. شب هنگام در حالی که کیسه‌های پول به همراه خود داشت از خانه بیرون می‌رفت و آنها را به کسانی که برخوردار می‌کرد و او را می‌دید مرحمت می‌نمود، تا آن جا که کیسه‌های درهم موسی علیه‌السلام ضرب المثل شده بود و اهلش می‌گفتند: شگفتا! از کسی که از کیسه‌ی مرحمتی موسی برخوردار شده باز هم از تنگدستی شکایت دارد» [۳۱۳].

محمود بن وهیب فراغولی

«موسی بن جعفر، وارث علم، معرفت، کمال و فضیلت پدرش بوده است به خاطر فرو خوردن خشم و گذشت و حلم فراوانش به کاظم موسوم شد، و در نزد اهل عراق به دری که حاجتها را نزد خدا روا می‌سازد معروف است، او عابدترین عالمترین و بخشنده‌ترین مردم زمان بود» [۳۱۴].

محمد بن امین سویدی بغدادی

«موسی کاظم همان امام گرانقدر و پرخیر است که شب را به نماز و روز را به [صفحه ۲۰۴] روزه سپری می‌کرد و به خاطر گذشت زیاد از تجاوزگران به حقش، کاظم نامیده شد» [۳۱۵].

دکتر عبدالجبار جومردی

«موسی کاظم، موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام می‌باشد. تاریخ زندگی‌اش پر از زهد و پارسائی، بزرگواری و حسن خلق است. و از آن رو لقب کاظم گرفت که، هر کس به او بدی می‌کرد، او در برابر نیکی می‌نمود»

[۳۱۶].

جمال‌الدین اتابکی

«امام موسی علیه‌السلام را به خاطر عبادتش، عبد صالح و به خاطر علمش، کاظم می‌گویند [۳۱۷]، وی سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ ه در مدینه به دنیا آمد. آقا، عالم، والامقام، بخشنده، ستوده و دعایش در پیشگاه خدا پذیرفته بود» [۳۱۸]. این بود قسمتی از نظراتی که بزرگانی از علما در کتابهای خود آورده بودند، اینها حکایت از مقدار قدردانی و بزرگداشت آنها از امام علیه‌السلام دارد و تمام آنها به وجود اوصاف زیر در امام، اتفاق نظر دارند: ۱- امام علیه‌السلام داناترین و فقیه‌ترین فرد زمان خود بوده است. ۲- در عبادت و طاعت تا آن جا کوشا بود که کسی به پای او نمی‌رسید. ۳- صبر و بردباری امام از همه بیشتر و خشم خویش را از همه بیشتر فرو می‌خورد و در برابر کسانی که نسبت به وی بی‌حرمتی می‌کردند، گذشت و احسان می‌نمود. [صفحه ۲۰۵] ۴- از بخشنده‌ترین و سخاوتمندترین و دست و دل‌بازترین مردم بود تا آن جا که کیسه‌های مرحمتی او ضرب‌المثل بود، و به هر کس احسان او می‌رسید بی‌نیاز می‌شد. ۵- آن بزرگوار باب الحوائج در پیشگاه خدا بود، و خداوند او را مخصوص به این کرامت فرموده و مورد چنین لطفی قرار داده بود و برای هر که متوسل به او می‌شد، برآوردن نیاز و حل مشکلش را ضمانت کرده و بدون روای حاجت و فراغت بال و خیال راحت باز نمی‌گشت. ۶- از آن بزرگوار کراماتی سر می‌زد که عقلها و اندیشه‌ها، مات و مبهوت بودند. ۷- امام علیه‌السلام از همه‌ی مردم به خانواده و خویشان، بیشتر صله‌ی رحم می‌کرد. ۸- آن حضرت از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم بود. ۹- وی امامی از امامان مردم مسلمان و از جمله حجت‌های خداوند بر مردم بود. ۱۰- آن بزرگوار در تواضع و نرم‌خویی به حد اعلا رسیده بود. مورخان داستانی را نقل کرده‌اند که این برجستگی را تأیید می‌کند؛ می‌گویند: «آن بزرگوار به مرد سیاه‌پوست بد قیافه‌ای رسید، به او سلام داد و نزد وی ماند و با او مدتی به گفتگو نشست و بعد از او خواست تا اگر حاجتی دارد، برآورد، آنگاه برخاست و از نزد وی رفت. این کار برای بعضی از اصحاب امام گران آمد و به امام علیه‌السلام اعتراض کردند و یکی از آنها به عنوان اعتراض گفت: «یابن رسول الله! آیا شما به چنین کسی وارد می‌شوید و بعد درباره‌ی نیازمندیهای او می‌پرسید، در حالی که او به شما نیاز فراوان دارد؟ امام علیه‌السلام از این سخن به خشم آمد و با روحیه و اندیشه‌ی اسلامی که هیچ تفاوتی بین افراد مسلمان نمی‌بیند، به وی پاسخ داد و فرمود: «او بنده‌ای از بندگان خدا و برادری - مطابق کتاب خدا - و همسایه‌ای در سرزمین خدا است. بهترین پدران - حضرت آدم - و بهترین ادیان - اسلام - ما را به هم مربوط ساخته است و شاید روزگار، [صفحه ۲۰۶] بعضی از نیازمندیهای ما را به دست او قرار دهد پس ما را بعد از فخر و تکبر، در برابر خود متواضع ببیند...» براستی که تفرقه و جدایی میان مسلمانان به هیچ صورتی از اسلام نیست و تمام مسلمین در یک سطح می‌باشند و گرامی‌ترین آنها نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است. با این نسیم خوشبوی ایمان و تقوا بود که امام علیه‌السلام نفوس بیماری را که دچار خودخواهی و آفات اجتماعی بودند معالجه می‌کرد. این صفات برجسته در وجود امام علیه‌السلام تنها راز بزرگی وی بوده و رمز اجماع دانشمندان بر بزرگداشت آن بزرگوار، و اتفاق همه‌ی مسلمین بر محبت اوست. [صفحه ۲۰۹]

شبه‌ای از آثار فکری امام

اشاره

اما آثار فکری امام علیه‌السلام که اصحاب و دانشجویان مدرسه‌اش را بهره‌مند ساخت، از والاترین آثار فکری است که رهبران اسلامی از خود به یادگار گذاشته‌اند و از جمله‌ی گرانباترین میراث‌های علمی است که از دانشمندان اسلامی بجا مانده است. آثار

آن بزرگوار مشتمل بر بسیاری از علوم، همچون: حکمت، کلام، فقه، تفسیر، حدیث، و دیگر علوم است. علاوه بر اینها، سخنان گویبار و نظرات گرانقدرش، که شامل: آداب زندگی، اخلاق و قوانین اجتماعی می‌باشد و تمام اینها به برجسته‌ترین شکل فصاحت و بلاغتی ادا شده که در حد اعجاز می‌باشند و در ذیل مختصری از آنها بیان می‌شود:

رساله‌ی امام درباره‌ی عقل

اشاره

عقل همان نیروی بی‌نظیری است که خداوند آن را به انسان مرحمت کرده و او را بدان وسیله بر سایر موجودات شرف و برتری بخشیده و خلیفه‌ی خود در زمین قرار داده است. آدمی با نیروی عقل و اندیشه‌ی خود توانسته تمام کائنات را به خدمت بگیرد و راز و رمز آنها را کشف کند، پرده از روی رازهای آن بردارد، آهنگ فضا کند و به ستارگان دست یازد و اسرار آنها را کشف کند. انسان به وسیله‌ی عقل به تمام اینها دست یافته و در آینده‌ی نزدیک و یا دور به مطالبی عمیق‌تر و فراگیرتر از اینها نیز خواهد رسید. البته انسان با امتیاز عقل، بینش و دانش خود به این اکتشافات ارزنده رسیده است. امام موسی علیه‌السلام از مهمترین آثار عقل سخن گفته و بر فضیلت آن به وسیله‌ی [صفحه ۲۱۰] آیات کریمه استدلال فرموده است. این مطالب در حدیث زرینی که آن بزرگوار به شاگردش - هشام به حکم - تعلیم داده آمده است، این حدیث از مهمترین آثار فکری‌ای به شمار می‌رود که از امام علیه‌السلام به یادگار مانده است و صدر المتألهین، آخوند ملاصدرا شرحی فلسفی بر آن نوشته [۳۱۹] و در تمجید از آن می‌گوید: «این حدیث مشتمل بر بیان حقیقت عقل به معنایی است که ذکر شد - یعنی: مرتبه‌ی چهارم از عقول چهارگانه‌ای که در علم‌النفس نام برده شده است - و مشتمل بر مهمترین صفات و ویژگیها و ستایشهای آن است و معارف والای قرآنی و هدفهای بزرگ الهی در آن گنجانده شده است، به حدی که نظیر آن در بسیاری از کتابهای عرفا نیامده و در آثار علماء و حکمای بزرگ که دارای اندیشه‌های ژرف هستند همانند آن - جز در کلمات ائمه‌ی اطهار و رسول اکرم صلی الله علیه و آله - دیده نشده است. این حدیث مشتمل بر خطابه‌هایی است که در هر یک از آن خطابه‌ها، باب مهمی از دانش ذکر شده است. از جمله در علوم الهی، درباره‌ی آسمان و جهان هستی، در فلکیات، علم اکوان و موالید، روانشناسی و علم النفس، در تزکیه و تهذیب اخلاق و پاک ساختن نفوس از رذایل اخلاقی، در سیاست مدن، در زمینه‌ی مواعظ و نصایح، در پارسایی، زهد و نکوهش دنیا، درباره‌ی رستاخیز، معاد و بازگشت به سوی خدا و بالاخره در نکوهش کافران و جاهلان و عاقبت بد آنها و تغییر عالم آنها به عالم چهارپایان، و این که ایشان، کر و لال و کور هستند، چون آنها از عقل برخوردار نیستند. و دیگر مطالب مربوط به علوم و معارف...» و ما عین حدیث امام علیه‌السلام را به همراه شرح مختصری که بخشی از آن را از گفته‌ی فیلسوف اسلام، ملاصدرا در تفسیر او بر این حدیث گرفته‌ایم تقدیم می‌داریم. امام علیه‌السلام فرمود: «یا هشام! خداوند تبارک و تعالی صاحبان عقل و فهم را در کتاب [صفحه ۲۱۱] خود بشارت داده و فرموده است: [بندگانم را مژده ده! آنانی که سخن را می‌شنوند، پس خوبترش را پیروی می‌کنند، آن گروه‌اند که خداوند ایشان را هدایت کرده و ایشانند صاحب خردان]» [۳۲۰]. امام علیه‌السلام با این آیه کریمه، بر مقدم بودن صاحبان عقول مستقیم بر دیگران استدلال فرموده است، زیرا که آنان را به هدایت و رستگاری بشارت داده است و این آیه مبارکه‌ای که، امام علیه‌السلام بدان استشهاد جسته، فواید علمی زیادی را در بردارد که ما دو فایده از آن فواید را می‌آوریم:

وجوب استدلال

اشاره

انسان وقتی که در برابر اموری قرار گرفت که در آن میان درست و نادرست وجود دارد و در امور درست، هدایت و در نادرست، گمراهی اوست، بر انسان واجب است که میان این امور تمیز قائل شود، تا درست را تشخیص داده و پیروی کند و از نادرست فاصله بگیرد. طبیعی است که این کار جز با اقامه‌ی دلیل و برهان میسر نیست و به این ترتیب از این آیه بر لزوم دقت و استدلال در چنین مواردی، استدلال می‌کنند.

حادث بودن هدایت

اشاره

آیه‌ی مبارکه دلالت بر حدوث و عروض هدایت دارد، بدیهی است که هر عارضی ناگزیر از به وجود آورنده‌ای است همان طوری که ناگزیر از پذیرنده (معروضی) است. اما ایجاد کننده‌ی هدایت، خدای تعالی است، از این رو به خدا نسبت داده و فرموده است: [اولئك الذین هداهم الله] و اما پذیرندگان هدایت، صاحبان عقل درست‌اند و به این مطلب نیز اشاره فرموده و گفته است: [اولئك هم اولوالالباب]. واضح است که انسان، معرفت و هدایت را از بعد جسمانی و اعضای بدن نمی‌پذیرد، بلکه از جهت عقل خویش می‌پذیرد، پس اگر دارای عقل کامل نباشد همان طوری که واضح است، درک و دریافت معرفت برای او غیر ممکن است. آخوند ملاصدرا - خدایش پیامزاد! - بر حادث بودن هدایت و این که فاعل هدایت خدای [صفحه ۲۱۲] تعالی است استدلال کرده و سخن را در آن باره به درازا کشانده است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خدای متعال به وسیله‌ی عقول حجتها را بر مردم تمام کرد و انبیاء را بیان حق یاری نمود و با دلیل، آنان را به پروردگاری خویش راهنمایی کرده و فرموده است: [و خدای شما خدای یکتایی است که خدایی جز او نیست، او بخشاینده و مهربان است، همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتیها که در دریا حرکت می‌کنند، بدانچه سود دهد مردمان را و آنچه از آسمان، آب فرستاد، پس زنده گردانید بدان وسیله زمین را پس از آن که پژمرده بود و پراکند در آن از هر جنبه‌ای و گردانیدن بادها و ابر رام شده میان آسمان و زمین، البته نشانه‌ها است برای گروهی که به خرد دریابند]» [۳۲۱]. امام علیه‌السلام در حدیث خود بیان کرده است که خداوند انبیای خود را به وسیله عقول برتر، کامل ساخته تا بر بندگانش، حجتها و راهنمایان راه خیر و نجات باشند و اگر بر آنها چنین لطفی را، روا نداشته بود، هر آینه شایستگی برای زمامداری امتهای و راهبری آنان نداشتند، زیرا که ناقص نمی‌تواند دیگران را کامل سازد. خداوند پیامبران خود را به وسیله‌ی بیان حق و نشانه‌های راستی، پشتیبانی کرده و آنان را بر پروردگاری خویش راهنمایی نموده و راه و روش معرفت و توحید خود را با دلایلی کوبنده که گواه بر هستی و دلیل یکتایی اوست، بر آنها نشان داده است و نشانه‌هایی از آثار خلقت خود را بر آنان وانمود کرده است و - به گفته‌ی منطقیون - بدیهی است که معلول دلیل بر علت و اثر، راهنمای بر مؤثر است. و این آیه کریمه که در ضمن حدیث امام علیه‌السلام آمده است، مشتمل بر بخشی از آثار مهمی است که از آنها به وجود خدای تعالی استدلال می‌کنند:

آفرینش آسمانها

براستی که از بزرگترین نشانه‌های روشن پروردگار، آسمانهایی است که به وسیله‌ی ستارگانی آراسته شده‌اند، که این ستارگان در فضا شناور و در مدار خود حرکت [صفحه ۲۱۳] می‌کنند و فاصله هر کدام با دیگری مطابق قوانین نیروی جاذبه است و تمام آنها در حرکات و جذب و انجذابشان، مسخر فرمان خدای تعالی هستند. اندازه حجم بعضی از ستارگان به چندین دهها هزار برابر حجم زمین می‌رسد و بعضی چند میلیون برابر، بزرگتر از زمین است و تمام اینها در چرخ و قوسهای خود، بدون هیچ گونه برخورد با

یکدیگر، حرکت می‌کنند و فریاد می‌زنند که خدایی بس توانا وجود دارد! دانشمند بزرگ شیخ محمد عبده می‌فرماید: «این اجرام آسمانی از گروه‌های مختلفی تشکیل شده‌اند، که هر دسته از آنها نظام کامل و استواری دارد و نظام هیچ کدام، خللی در نظام دسته‌ی دیگر ایجاد نمی‌کند، زیرا که همه از یک نظام کلی پیروی می‌کنند که خود دلیل بر آن است که تمام آنها از خداوندی یکتا صادر شده‌اند که کسی در آفرینش و تنظیم و حکمت و تدبیر، شریک او نیست. نزدیکترین گروه این ستارگان به ما، همان است که نسبت به خورشیدی که بر زمین ما روشنی می‌دهد و باعث حیات گیاهان و جانداران می‌شود، منظومه شمسی می‌گویند. ستارگانی که تابع این خورشیدند، اندازه‌ها و ابعاد مختلفی دارند و اگر چنین نظامی نبود تمام این ستارگان شناور در محورهای خود، از هم پاشیده و با یکدیگر برخورد می‌کردند و به این ترتیب تمام عوالم به نابودی کشیده می‌شد. پس این نظام، نشانه‌ای بر رحمت پروردگار است، همان طوری که نشان یکتایی اوست...» [۳۲۲]. براساس آنچه را که علم جدید از وجود ستارگان، کشف کرده است، آن قدر زیاد و فراوان است که اگر ما بخواهیم تمام آنها را با سرعت - ۱۵۰۰ ستاره در یک دقیقه - بشماریم، هفتصد سال وقت می‌برد تا بتوانیم بشماریم! اما نسبت زمین به ستارگان، بسیار کمتر از یک نقطه‌ای است که روی یک حرف قرار گرفته باشد در یک کتابخانه‌ای که نیم میلیون کتاب با حجم متوسطی را در خود، جا داده است [۳۲۳]. بدون تردید هیچ کدام از اینها، ناشی از تصادف نیست. ممکن نیست که تصادف، مدبر و آفریدگار این جهان باشد، زیرا چگونه ممکن است این همه مسائل [صفحه ۲۱۴] علمی پیچیده‌ای را که در این عوالم وجود دارد، بر اساس تصادف و عمل کورکورانه تفسیر کرد؟! «چگونه می‌توانیم این نظم و انتظام در ظواهر هستی را با روابط علی و سببی، تکامل، فرضیه و توافق و هماهنگی که به دیگر ظواهر، نظم می‌بخشد و آثارش از دورانی به دورانی ادامه دارد، تفسیر کنیم؟! این جهان هستی بدون این که آفریدگار و مدبری داشته باشد تا آن را آفریده و ابداع کرده و سایر امور مربوط به آن را تدبیر نماید چگونه می‌تواند عمل کند؟!» [۳۲۴]. جون ویلیام کوتس می‌گوید: «این جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم از نظر استواری و پیچیدگی، به حدی است که پیدایش آن از روی تصادف، محال می‌نماید، زیرا که این جهان، پر از شگفتی‌ها و امور پیچیده‌ای است که بدون مدبر امکان‌پذیر نیست و نمی‌شود به نظام و سرنوشت کوری نسبت داد. و شکی نیست که علوم به مقدار زیادی ما را بر درک و نظم ظواهر هستی یاری کرده و به این ترتیب شناخت ما را نسبت به خدا و باور ما را نسبت به هستی او می‌افزاید.» [۳۲۵].

زمین

از جمله نشانه‌های شگفت‌آور خدا، آفرینش این سیاره‌ای است که ما روی آن زندگی می‌کنیم. خداوند طوری آن را آفریده است که در هر بیست و چهار ساعت یک بار به دور خود می‌گردد و سرعت حرکتش هزار میل در ساعت است و اگر با سرعت صد میل در ساعت به دور محور خود می‌گشت، طول شب و روز به ده برابر اندازه‌ی کنونی‌اش می‌رسید. و آفتاب در فصل تابستان تمام گیاهان را می‌سوزاند و شبها به حدی سرد می‌شد که تمام گیاهان و جانداران منجمد می‌شدند. همان طوری که اگر خورشید به زمین نزدیک‌تر از مقدار کنونی می‌بود، هر آینه اشعه‌ای که نور خورشید بر زمین می‌تابید به درجه‌ای می‌رسید که، زندگی روی زمین غیر ممکن می‌شد، همان طوری که اگر بیش [صفحه ۲۱۵] از اندازه‌ی فعلی، دورتر از زمین می‌بود، قضیه بعکس می‌شد و اشعه کم شده و سرما به حدی می‌رسید که، زندگی روی زمین امکان‌پذیر نبود. اگر زمین همچون ماه کوچک می‌بود و یا حتی قطر زمین به اندازه‌ی یک چهارم قطر فعلی‌اش می‌بود، نمی‌توانست پوشش آب و هوای موجودی را که محیط بر آن است نگه دارد و درجه‌ی حرارت در زمین به حد مرگ و نابودی می‌رسید. اگر قطر زمین دو برابر وضع موجود بود، نیروی جاذبه اجسامش دو برابر مقدار فعلی می‌شد و به دنبال آن سطح هوا پایین می‌آمد و فشار هوا زیاد شده اثر زیادی روی زندگی می‌گذاشت، زیرا که پهنه‌ی مناطق سردسیر به وسعت زیادی گسترده شده و از طرفی مساحت زمین‌هایی که شایستگی برای سکونت دارند، به شدت

کاهش می‌یافت. به این ترتیب جمعیت‌های آدمی ناگزیر باید از یکدیگر جدا زندگی کرده و یا در جاهای دور از هم می‌زیستند و گوشه‌نشینی و تنهایی در بین آنها زیاد می‌شد و مسافرت و ارتباط غیر ممکن، بلکه نوعی از افسانه و خیال می‌گشت. اگر زمین به اندازه‌ی خورشید می‌شد، جاذبه‌ی آن نسبت به اجسام دو برابر موجود، تا صد و پنجاه برابر آن می‌شد و به این ترتیب از ارتفاع حجم هوا کاسته می‌شد و وزن جانداران به بیش از یکصد و پنجاه برابر وزن حقیقی آنها می‌رسید، چنان که زندگی فکری به گونه‌ی عمومی ناممکن می‌گشت [۳۲۶]. خداوند، زمین را ویژگی دیگری نیز بخشیده است، به این ترتیب که برای زمین پوششی از گاز غلیظ قرار داده است که ارتفاعش به ۸۰۰ کیلومتر می‌رسد، که از تمام عناصر ضروری زندگی، در آن موجود است، از طرفی باعث جلوگیری از سقوط شهاب‌های کشنده‌ی آسمانی است. و از طرفی باعث رساندن حرارت خورشید به صورت معتدلی بر زمین است، به طوری که گیاهان و جانداران بتوانند در آن جا زندگی کنند، همچنان که در انتقال آبها و بخارات از اقیانوسهای بزرگ به قاره‌ها مؤثر است که اگر همان پوشش گاز (اتمسفر) نبود، قاره‌ها تبدیل به زمین خشک و بی‌آب و علف می‌گشت. در صورتی که پاره‌ای از ستارگان دارای چنین پوششی نیستند و به همین دلیل از ظهور حیات محروم‌اند. کوه‌ی مریخ دارای پوششی از گاز هست، اما بسیار رقیق و [صفحه ۲۱۶] صلاحیت برای زندگی ندارد، چون اکسیژن ندارد. ستاره‌ی زهره پوسته‌ای از گاز دارد، اما گازی است که از بی‌اکسید کربن ساخته شده و صلاحیت برای زیستن ندارد، و همچنین کره ماه پوششی دارد اما رقیق و خالی از عناصر ضروری و لازم برای زندگی مانند گاز اکسیژن [۳۲۷]. از جمله امتیازاتی که خداوند به کره زمین داده، آن است که زمین را نیلگون قرار داده تا پذیرای نور و روشنی باشد و نیز آن را در سطحی هموار قرار داده تا راه رفتن بر روی آن امکان‌پذیر و قابل کشت و زرع باشد. منافی که در آبها، رودخانه‌ها، کوه‌ها و معادن، از آیات و نشانه‌های قدرت و شگفتی‌ها وجود دارد، باعث بسی تعجب و شگفتی است. مرحوم، امام کاشف الغطا می‌فرماید: «حقا که از بزرگترین آیات الهی که ما همیشه و در هر حال با او برخورد داریم، همین زمینی است که بر روی آن زندگی می‌کنیم و از آن برخورداریم و زندگی ما به آن وابسته است. آغاز ما از او و سرانجام، بازگشت ما به اوست. (از آن آفریدیم شما را و بدان باز می‌گردید.) [۳۲۸]. همواره روی زمین راه می‌رویم و خاک آن را در کشت و کار و در طول نسل‌ها زیر و رو می‌کنیم و تغییرات زیادی را در آن ایجاد می‌نماییم، در تمام شؤون زندگی با آن سرو کار داریم و همواره خیرات و برکاتش را بر ما ارزانی می‌دارد و ما از آن، غافل و سرگرمیم و از شگفتی‌های آن، رو بر تافته و از قدرت‌نمایی عظیم و ساخته برجسته، و دلایل عظمت و قدرت موجودات آن، غافلیم. این خاکی که ما آن را از پست‌ترین و خوارترین اشیاء می‌دانیم و در نظر ما یک خاک و یک عنصر است، چه عناصر بی‌شمار و خواص بی‌حسابی را دارا است. دانه‌ی گندم را در آن می‌پاشی، چند برابر محصول می‌دهد، لوبیا و عدس و نظایر آنها، از انواع حبوبات را با طعم و خاصیت مختلف در زمین می‌پاشی، چندین برابر از همان نوع را برداشت می‌کنی و در همان زمین هسته‌ی خرما و دانه‌ی انگور و قلمه‌ی انجیر و سیب و دیگر [صفحه ۲۱۷] میوه‌های نظیر آنها را می‌کاری، در نتیجه میوه‌های مورد علاقه و با مزه‌های گوناگون و خاصیت‌های مختلف برداشت می‌کنی.» و می‌فرماید: «زمین منشاء موالید ثلاث: جماد، نبات و حیوان است، و آن را سه ماده‌ی فوقانی مهم آب، هوا و نور خورشید زیر پوشش گرفته است. پس زمین، هم باعث زندگی و هم، باعث مرگ است و درد هم در آن است و دارو هم از آن. ستاره‌های آسمان قابل شمارش است، اما ستاره‌های زمین را نمی‌توان شمرد. آری ستاره‌های زمین، معدن‌ها و عناصر زمین قابل شمارش نیستند و همواره شریعت اسلام، قرآن و حدیث ارزش زمین را والا-شمرده و به صراحت و یا به اشاره، از آن توصیف می‌کند و می‌فرماید: [آیا زمین را کافی و فراهم آورنده قرار ندادیم، برای مردگان و زندگان] [۳۲۹]، [و زمین را پس از آن گسترانید و هموار ساخت، و از آن، آب و علف و چراگاهش را برآورد] [۳۳۰] و [پس باید انسان به طعام خود بنگرد، ما آب را به گونه‌ای خاص ریختیم، آنگاه زمین را به خوبی شکافتیم، رویانیدیم در آن دانه را و انگور و سبزی‌ها، زیتون و خرما، و باغ‌های پردرخت و میوه و چراگاه را] [۳۳۱] [۳۳۲]. برآستی که اندیشه‌های روشن و خرده‌های والا که، تمام وسایل علم جدید را به خدمت

گرفته است هنوز موفق به تحلیل تمام عناصر زمین و استخراج همه‌ی معادن و گنجینه‌های نهفته در آن نشده است با این که زمین یکی از آفریده‌های خدا بلکه ساده‌ترین مخلوقات خدا است، پس چقدر قدرتش عظیم و صنعتش شگفت آور است...!

اختلاف شب و روز

از جمله نشانه‌های قدرت و آیات الهی، اختلاف شب و روز است، علمای علم تفسیر برای کلمه‌ی اختلاف، دو وجه ذکر کرده‌اند: [صفحه ۲۱۸] یکی آن که مصدر باب افتعال، از خلفه یخلفه، گرفته شده است، هنگامی که کسی برود و دیگری بجای او بیاید. بنابراین مقصود از اختلاف شب و روز، پیاپی آمدن آنها در رفت و آمد است. دوم آن که، اختلاف در درازی و کوتاهی، روشنی و تاریکی و زیادی و کمی است، همان طوری که شب و روز اختلاف زمانی دارند، اختلاف در مکان هم دارند. بنابراین، هر ساعت معینی که فرض شود، در جایی از زمین، مثلاً بامداد است. همان ساعت در جای دیگر ظهر است و در جای سومی عصر و در چهارمی غروب است و... و این تفاوتها به خاطر کروی بودن زمین است. این اختلاف از جمله آثار منظومه شمسی است که دلالت بر یکتا بودن و وجود خدا دارد و این اختلاف مصالح بی‌شماری را در پی دارد، همچون نظام گرفتن امور مردم، به دلیل آن که روز در پی کسب و زندگی بوده و شب را بخوابند [۳۳۳] و دیگر مصالح زندگی که دانشمندان درباره‌ی راز و رمز این اختلاف نقل کرده‌اند که کاشف از وجود خدای تعالی و آفرینش زیبا و قدرت والای اوست.

حرکت کشتیها

از جمله آیات حق تعالی حرکت کشتیها در داخل آب است، زیرا اگر به واسطه‌ی لطافت و ملایمت آب نبود، هرگز امکان نداشت کشتی‌های بادی و بخاری در آن حرکت کنند. همچنان که اگر بادهای معینی برای به حرکت آوردن آنها نبود تا در جهات مختلف، مطابق خواست مردم به جریان اندازد، باز هم امکان استفاده از آنها نبود و خداوند آن بادها را در حد متوسطی آرام قرار داده است؛ در صورتی که اگر تندباد باشند، کشتیها را درهم می‌شکنند. علاوه بر اینها، مواد کشتیها از چوب، آهن و دیگر چیزها، همه آفریده و ساخته اویند، هرچند که هیأت ترکیبی و ساختار آنها از مردم است [۳۳۴]، اما تمام این چیزهایی که در ساختمان آن بکار رفته، ساخت خدا و از آثار اوست. [صفحه ۲۱۹]

فرود آمدن آب از آسمان

از جمله آیات عظیم خداوند متعال، فرو فرستادن آب از آسمان است. براستی که از کارهای شگفت و قدرت‌نمایی‌های روشن اوست. آب را با ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن و دیگر چیزها به نسبت متفاوت و اندازه‌های معینی آفریده است. و هر عنصری از اجزای آب با عنصر دیگر آن فرق دارد و مخالف است و خداوند آن را وسیله‌ی زندگی اجسام نامی قرار داده و فرموده است: «... و ما هر چیزی را از آب زنده گردانیدیم» [۳۳۵]. همان طوری که مایه‌ی زندگی انسان و وسیله‌ی روزی و زندگانی‌اش قرار داده و فرموده است: «در آسمان روزی شماسست و آنچه وعده می‌شوید» [۳۳۶]. بارش باران باعث زنده بودن زمین است - همان طور که آیه‌ی مبارکه صراحت دارد - زیرا که در زمین، قوه‌ی حیات حیوانی و نباتی وجود دارد، هرچند که این قوه، نسبت به حیوانیت دور است، اما وقتی که باران بر زمین نازل می‌شود، علف و گیاه و دیگر نباتاتی که باعث زندگی انسان است در زمین می‌روید و جنبندگان زمین را زنده می‌دارد و یا از آن رو که در اثر نزول باران، گلها و گیاهان و ریاحین در زمین پدید می‌آیند و بدان وسیله پوششی از زیبایی و جمال، زمین را فرا می‌گیرد که شادی و مسرت هر بیننده‌ای را برمی‌انگیزد و مقصود از حیات زمین، همین است. به هر حال آیات و شواهدی در آن، بر هستی و قدرت کامل آفریدگار موجود است. اگر انسان در درخت و زراعت و شگفتی‌های

آنها به دقت بنگرد، هر آینه به قدرت، و صنع و تدبیر زیبای پروردگارش، ایمان خواهد آورد. زیرا زراعت به هر اندازه‌ای که بندگان خدا نیازمندند، در اوقات معینی، فراهم می‌آید. بنابراین در فصل بهار آنچه به دست می‌آید در پاییز ممکن نیست و آنچه در تابستان از زمین سر برمی‌آورد، در زمستان، به دست نمی‌آید. علاوه بر اینها، تفاوت درختان و میوه‌هایی که [صفحه ۲۲۰] رنگ، طعم و بویشان فرق دارد با اینکه همه از یک آب سیراب می‌شوند و از یک زمین سر بر آورده‌اند، اگر آدمی به چشم بصیرت بدانها بنگرد به پروردگارش ایمان آورده و دلش را سیاهی نگیرد و از جاده ایمان بیرون نخواهد شد

گسترش جنبندگان در زمین

از جمله آیات بزرگ الهی گسترش جانداران مختلف در انواع، اصناف و اشکال مختلف ارزشمند و کم‌ارزش، با خو و خصلتها و طبیعتها و وضع زندگی‌های گوناگون، در روی زمین است، که از جمله‌ی آن جانداران، انسان است که شریف‌ترین و والاترین آنها و خلیفه‌ی خدا در زمین می‌باشد، زیرا که در انسان نمونه‌ای از تمام آنچه در دو عالم ملک و ملکوت است، وجود دارد. بخصوص از جهت درک و فهمش و احاطه‌اش بر بسیاری از حقایق و معلومات کلی و جزئی، پس انسان به تنهایی عالمی است و بلکه بزرگ‌ترین عالم است. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «أتحسب أنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الأكبر» [۳۳۷]. برآستی که انسان بر حسب ساختارش از بزرگ‌ترین آیات الهی است، دستگاههای ظریف بی‌شماری دارد، مانند ساختمان چشم که مشتمل بر تمام نظامهای تلسکوپیی و میکروسکوپیی است و از یکصد و سی میلیون نورگیر تشکیل شده که تمام اینها در اطراف اعصاب بینایی قرار دارند، پلک با مژه‌هایی که دارد شبانه روز از چشم نگهداری می‌کند، حرکت آن بی‌اراده بوده مانع ورود گرد و غبار می‌شود، همان طوری که جلو شدت نور خورشید را می‌گیرد و خداوند مایعی فراگیر بنام اشک قرار داده که از قوی‌ترین پاک‌کننده‌ها و ضدعفونی‌کننده‌ها است و دیگر چیزهایی که بهترین دلیل بر وجود خدا است. همچنین انسان دارای حس شنوایی است که خود، از عجیب‌ترین دستگاه‌های بدن است، زیرا حلزونی در آن قرار داده شده است که دانشمندی بنام کورثی می‌گوید: «حلزون گوش مشتمل بر نوعی حفره‌های مارپیچی و نیم‌دایره‌ای است که تنها در قسمت مارپیچی آنها چهار هزار قوس کوچک پیوسته به عصب شنوایی در سر، وجود دارد» [صفحه ۲۲۱] طول این قوس‌ها چه مقدار است؟ حجم آنها چقدر است؟ چگونه ساخته شده‌اند؟ ظرافت اینها باعث حیرت است. پس پاک و منزّه آن خدایی است که چنین ساخته و پرداخته است! در انسان حس بویایی است که خود از بزرگ‌ترین آیات الهی می‌باشد. مرکز این حس، منطقه‌ی محدودی از غشاء مخاطی است که در داخل حفره‌ی بینی، به نام منطقه‌ی بویایی قرار دارد که از موهای نرم تهی است و در آن تعدادی سلولهای بویایی دراز و نازکی وجود دارد که اثر بویایی را به مخ منتقل می‌سازند، و این در بخشی از بینی، یعنی مدخل بالای دستگاه تنفسی است که زندگی انسان، به آن بستگی دارد. انسان دارای استخوان‌بندی است که در مجموع از دویست و شش [۳۳۸] استخوان تشکیل شده و به وسیله‌ی مفصل‌هایی که عضلات آنها را به حرکت در می‌آورند، بهم می‌پیوندند و همین استخوانها باعث ساخت حیاتی هستند، زیرا همین استخوانها هستند که گلبولهای سرخ و سفید خون را درست می‌کنند، و همانها اساس حیاتند. از کار شگفت‌آمیز این گلبولها آن‌که، در هر دقیقه‌ای از عمر انسان، به علت دفاع آنها از بدن در برابر میکروبهای مهاجم، بیش از یکصد و هشتاد میلیون از آن گلبولها می‌میرند، علاوه بر آنچه که استخوانها گلبولهای خون را می‌سازند، خود مخزنی است که غذای زاید بر نیاز بدن را اندوخته می‌سازد چه آن مواد غذایی در داخل خود استخوانها باشد، مانند مواد چربی و مواد بسیار خالص و رقیق، و یا روی استخوانها - مانند مواد کلسیومی - قرار گرفته باشند. اما سازگاری این استخوانها برای آن منظوری که ساخته شده‌اند خود نیز، امری شگفت‌آور است. استخوانهای جمجمه که از مخ نگهداری می‌کند. برای آن که بافتهای باریک و نازکی را نگهداری کند، بیش از همه‌ی استخوانهای بدن صلابت دارد و بالاتر از همه قرار گرفته است. و از این قبیل، دیگر دستگاه‌های حیرت‌آور، که در پیکر انسان وجود دارد [صفحه ۲۲۲] مانند: دستگاه

عصبی، دستگاه تناسلی، دستگاه لنفاوی و دستگاه عضلانی [۳۳۹] و تمام اینها به وضوح، بر وجود سازنده و آفریدگار خود دلالت دارند. زیرا که امکان ندارد این همه از روی تصادف به وجود آمده باشد. زیرا داستان تصادف امروز از جمله خرافاتی شمرده می‌شود که هر کس دارای اندک اندیشه و شعوری باشد، نمی‌تواند آن را باور کند.

وزش بادها

از جمله آیات الهی، به وزش آوردن بادها است: از جنوب، شمال، روبرو، و بادی که از طرف غرب می‌وزد [۳۴۰]، این تنها کیفیت وزش بادها است [۳۴۱]. باد عبارت از همان حرکت هوایی است که در طبقات پایین جو وجود دارد آن هنگامی که در موازات سطح زمین حرکت کند، سرعت باد مختلف است. گاهی به صد کیلومتر در ساعت می‌رسد که در این صورت تندباد می‌گویند، وقتی که بیشتر بوزد، گردباد می‌گویند و گاهی این سرعت به دوپست و چهل کیلومتر در ساعت می‌رسد. همین بادها هستند که عامل مهمی در انتقال بخار آب و پراکندن آن بوده، همان طوری که از بهترین وسایل تلقیح گیاهان می‌باشند. ثابت شده است که قسمت عمده‌ای از گیاهان، بدون وسیله‌ی هوا تلقیحشان امکان‌پذیر نیست، خداوند متعال فرموده است: «ما بادها را فرستادیم تلقیح کننده، پس فرو فرستادیم از آسمان آب را و نوشاندیم شما را از آن، و شما خزینه‌داران آن نیستید» [۳۴۲]. [صفحه ۲۲۳]

رام کردن ابرها

از جمله آیات الهی، رام سازی ابرها است. خداوند برای زنده نگه داشتن بندگان و سرزمین‌ها، ابر را در اوقات معینی رام ساخته است، در حالی که اگر همیشه ابر باشد زیانبار است چون اشعه‌ی خورشید را می‌پوشاند همان طوری که باعث خشک شدن تمام مرکبات می‌شود و از طرفی نبودن ابر هم زیانبار است، زیرا که باعث قحطی می‌گردد و در نتیجه انسان و جانداران همه می‌میرند، از این رو در اوقات خاص و فصول معین به منظور مصلحت عمومی تنظیم شده است. ابراز انباشته شدن بخار آب در فضا فراهم می‌آید و ارتفاع ابرها بستگی به نوع آن دارد، نوعی از ابر روی سطح زمین است مانند مه، نوعی از آن تا ارتفاع بیش از دوازده کیلومتر مانند ابر رقیق می‌باشد. موقعی که سرعت وزش باد، بیش از سی کیلومتر در ساعت باشد، به دلیل مقاومت باد نزول قطره‌های بارانی که تشکیل شده، امکان‌پذیر نیست، و هرچه پراکندگی قطعات ابر زیاد باشد، پر از الکتریسیته‌ی مثبت شده، و الکتریسیته‌ی منفی را که بادها حامل آنند از خود می‌رانند... و پس از مدتی مملو از بار الکتریکی می‌گردند. موقعی که این دو بخش از بار الکتریکی به وسیله‌ی باد به هم نزدیک می‌شوند، باعث خنثی شدن الکتریسیته می‌گردد و این عمل در اثر جرقه‌ای صورت می‌گیرد و یک لحظه کوتاه برق خفیفی همه جا را می‌گیرد و به شکل خط شکسته‌ای در می‌آید که به دنبال آن، صدای رعد - همان امواج صوتی که از جابجایی هوا ایجاد می‌شود - به گوش می‌رسد، و ابر در یکجا متوقف شده، باران از آن فرو می‌ریزد و زمین هر مقداری که خداوند برایش مقرر کرده، آب می‌گیرد. پس ببین که باد چگونه الکتریسیته مثبت و منفی را در ابر به وجود می‌آورد، و چگونه باعث نزول باران از ابر می‌گردد [۳۴۳] تمام اینها از طرف خداوند بزرگ و دانا مقدر و تنظیم یافته است. طنطاوی در تفسیر خود از ابرها و فواید آن سخن می‌گوید: [صفحه ۲۲۴] «جای تعجب است که چگونه ابر در فضا، بیش از شانزده هزار ذراع، بالاتر نمی‌رود و نزدیکترین ابرهایی که با سطح زمین مماس باشند در بعض نقاط بسیار اندک‌اند زیرا اگر ابر با سطح زمین مماس بود، برای جانداران، گیاهان و وسایل مردم زیانبار بود. تا آن جا که می‌گوید: همان طور که اگر دور و در ارتفاع زیادی از فضا بود، به حدی که دیده نمی‌شد، برف و بارانهای ناگهانی نازل می‌شد در حالی که انسان و حیوانات غافلگیر شده و نمی‌توانستند خود را حفظ کنند و باعث زیان فراگیری می‌شد» [۳۴۴]. این بود بخشی از شواهد و دلایل موجود در آیه‌ی کریمه بر وجود خدای تعالی که خود مصدر وجود تمام این عوالم است. و امام علیه السلام به منظور تقویت حقیقت ایمان به خدا، و آزاد ساختن عقول از قید

خرافات شرک، به این آیات استدلال فرموده است، و در ذیل بخش دیگری از همان حدیث امام علیه السلام است که می‌فرماید: «هشام! خدای تعالی آن را دلیل بر معرفت خود قرار داده تا بدانند که اینان مدبری دارند و فرموده است: [و برای شما شب و روز، ماه و خورشید را رام کرد، و ستارگان سر به فرمان او هستند، براستی در اینها نشانه‌ها است برای گروهی که به خرد دریابند]. [۳۴۵]

و نیز فرموده است: [اوست که آفرید شما را از خاک، باز از منی و بعد از خون بسته، سپس بیرون می‌آورد شما را کودکی و بعد باقی می‌گذارد تا به کمال خود برسید، آنگاه پیر شوید، و بعضی از شما قبل از آن مرگتان فرا می‌رسد، و تا برسید به مدت تعیین شده، و شاید شما به عقل تان (دلایل قدرت خدا را) دریابید]. [۳۴۶] و می‌فرماید: [براستی که در آمد و شد شب و روز و آنچه از روزی که خداوند از آسمان فرو فرستاد و زمین را بدان وسیله پس از مردنش، زنده گردانید، و گردانیدن بادها و ابری که بین آسمان و زمین مسخر است، نشانه‌هایی برای گروهی است که از عقل خود استفاده می‌کنند]. [۳۴۷] و فرموده است: [خداوند زمین را پس [صفحه ۲۲۵] از مردنش زنده می‌گرداند، بیان داشتیم برای شما نشانه‌ها را باشد که شما تعقل کنید]. [۳۴۸] و می‌فرماید: ... بوستانهایی از انگور و زراعت و خرما، با شاخه‌های درهم و غیر درهم همه از یک آب سیراب می‌شوند و بعضی را در خوردن بر بعضی برتری می‌دهیم، همانا در آن نشانه‌هایی است برای گروهی که به عقل دریابند]. [۳۴۹] و باز فرموده است: [و از نشانه‌های او است که می‌نماید به شما برق را از راه بیم و امید و فرو می‌فرستد از آسمان آب را، پس زنده می‌گرداند بدان وسیله زمین را پس از مردنش، همانا در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تعقل کنند]. [۳۵۰]. و فرموده است: «بگو! بیائید تا بخوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است. شریک قرار ندهید به او چیزی را و به پدر و مادر نیکویی را و نکشید فرزندان را از ترس تنگدستی، ما روزی می‌دهیم شما را و آنان را و به کارهای بد نزدیک نشوید چه آشکار باشند و چه نهان و نفسی را که خداوند حرام کرده است نکشید مگر به حق، این است که وصیت کرده شما را بدان، باشد که شما به عقل دریابید]. [۳۵۱]. و باز فرموده است: ... آیا مر شما راست از آنچه به اختیار خود گرفتید از شریکان در آنچه شما را روزی دادیم، پس شما در آن یکسان باشید؟ آیا از ایشان همچون ترس از خودتان، می‌ترسید؟ این چنین تفصیل می‌دهیم آیات را برای گروهی که به عقل درمی‌یابند. [۳۵۲].

امام علیه السلام به این آیات کریمه، بر آثار قدرت خدای تعالی استدلال فرموده است که خود دلیل بر وجود خدا و یکتائی اوست، و در مواردی از آنها ما به تفصیل سخن [صفحه ۲۲۶] گفتیم و امام علیه السلام به منظور هشدار نسبت به اطمینان بخش بودن دلایل، آیات مکرر آورده است. که اگر خردمند هوشیار در آنها دقت کند و بیندیشد از خطر انحراف ایمن شده و هیچ جایی برای شک و تردید نمی‌ماند، و از این رو خداوند تعالی نیز در قرآن کریم مکرر آیات خود را بازگو کرده است. آنگاه امام علیه السلام به بیان پاره‌ای از وسایل هلاکت و گناهانی را که قرآن حرام کرده است پرداخته، که عبارتند از: ۱ - شرک به خدا. ۲ - نافرمانی پدر و مادر. ۳ - کشتن فرزندان از ترس فقر و تنگدستی. ۴ - کارهای بد، چه آشکارا و چه پنهان. ۵ - کشتن نفس محترمه. اگر ترس از درازا کشیدن سخن نبود در مورد توضیح بقیه آیات که امام علیه السلام در حدیث خود استشهاد فرموده است به تفصیل بحث می‌کردیم، از این رو به بخش دیگری از سخن امام علیه السلام می‌پردازیم که فرمود: «ای هشام! آنگاه خداوند خردمندان را موعظه کرده و آنان را به کار آخرت و داشته و چنین فرموده است: [زندگانی این جهان نیست مگر بازیچه و سرگرمی و هر آینه سرای آخرت بهتر است برای کسانی که پرهیزند، آیا پس درک نمی‌کنید؟]». [۳۵۳]. امام علیه السلام، به این آیه کریمه استدلال کرده است بر این که، خدای متعال بندگان خردمندش را به سرای جاودانه و ناز و نعمت ترغیب فرموده و از سرای دنیا برحذر داشته است، زیرا که بیشتر دنیا در گیر بازیچه و سرگرمی است، بنابراین شایسته است که خردمندان در دنیا پارسایی گزیده و از شر و حرام آن اجتناب کنند، و برای سرای آخرت، که آماده برای پرهیزگاران و شایستگان است، کار کنند. به بخش دیگر از سخنان امام می‌پردازیم که فرمود: «ای هشام! آنگاه کسانی را که از کیفر عذاب ناآگاهند، خدای [صفحه ۲۲۷] تعالی بیم داده و فرموده است: [پس هلاک کردیم آن دیگران را و شما آنگاه که صبح کنید و شب هنگام بر آنها می‌گذرید. آیا پس تعقل نمی‌کنید؟] [۳۵۴] و

نیز فرموده است: [همانا ما فرود آورندگان عذاب از آسمانیم بر مردم این قریه، به دلیل نافرمانی و تبهکاری که می کردند و هر آینه واگذاشتیم از آن، علامتی آشکارا برای گروهی که تعقل کنند.] [۳۵۵]. امام علیه السلام به این آیات کریمه استدلال فرموده است که خدای متعال کسانی را که از امم پیشین نادان بوده و به خدای تعالی کافر شدند، هلاک ساخته است. این آیات درباره‌ی قوم حضرت لوط نازل شده است آن هنگامی که آنان خدا را انکار کرده و نسبت به آیات الهی کفران ورزیدند و خداوند عذاب خود را بر ایشان نازل فرمود و محل زندگی شان را به دریاچه‌ای گنبدیده و زشت منظر، مبدل ساخت. و آن را کنار راهی قرار داد که شب و روز، رهگذران از آن جا بگذرند، از این رو خداوند متعال فرموده است: [و شما آنگاه که صبح کنید و شب هنگام بر آنها می گذرید.] [۳۵۶] و خدای تعالی آنان را عبرت و پند برای کسانی که تعقل کنند قرار داده است زیرا که در این رویداد، زنهاری است برای ایشان از مخالفت با پیامبران و کسانی که برای اصلاح مردم آمده‌اند، زیرا که سرانجام مخالفت و نافرمانی، نابودی و هلاکت است [۳۵۷]. و فرمود: «ای هشام! براستی که عقل با دانش همراه است، خدای متعال فرموده است: [و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم، در حالی که در نمی‌یابند آنها را مگر دانایان.]» [۳۵۸]. امام علیه السلام برای ملازمت عقل و دانش، به این آیهی کریمه از آن جهت استدلال کرده است که عقل در هیچ مرحله‌ای از دانش جدا نمی‌شود. سبب نزول این [صفحه ۲۲۸] آیه چنان که مفسران گفته‌اند آن است که، کافران گفتند: خداوند چگونه به جانوران و حشراتی مانند پشه، مگس و عنکبوت مثال می‌زند، در صورتی که مثل باید به چیزهای دیگری که اهمیت دارند زده شود و این سخن بیهوده‌ای است. زیرا تشبیه در آن صورت بلیغ و رسا است که در دل نشیند، پس هرگاه خداوند حکیم به کسی که غیبت انسانی را می‌کند، بفرماید: گویی تو با این غیبت، گوشت مردار را می‌خوری چون تو غیبت او را می‌کنی! پس این سخن بیشتر در باز داشتن او از غیبت مؤثر است تا این که بگوید: غیبت حرام است، یا غیبت باعث پرخاش و دشمنی در بین مردم می‌گردد. و خدای تعالی با جمله‌ی [آنها را در نمی‌یابند مگر دانایان] اشاره فرموده است به این که شناخت حقیقت اشیاء و تمیز بین درست و نادرست آنها، جز برای کسی که دارای علم و آگاهی است، قابل درک نیست، بنابراین نادان از آنها بی‌خبر است [۳۵۹]. اینک به بخش دیگری از سخن امام علیه السلام می‌پردازیم، که فرمود: «ای هشام! آنگاه خدای متعال، کسانی را که از عقل خود بهره نمی‌گیرند نکوهش کرده و فرموده است: [و آنگاه که به ایشان گفته شود، پیروی کنید آنچه را که خداوند فرو فرستاده است، گویند: بلکه پیروی می‌کنیم از آنچه که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، آیا جز این بود که پدرانشان به خرد چیزی دریافته و به راه راست هدایت نشده بودند؟]» [۳۶۰] و نیز فرمود: [و مثل آنان که کافر شدند، چون کسی است که بانگ می‌زند، بدانچه نمی‌شنود، جز خواندنی و ندایی، کر، گنگ و کورند، و ایشان در نمی‌یابند.] [۳۶۱] و باز فرموده است: [از ایشان کسانی هستند که به تو گوش فرا می‌دهند، آیا تو به کسانی که کر هستند - و هر چند که به خرد درنیابند - می‌توانی سخت را به گوششان برسانی؟] [۳۶۲] و فرموده است: [آیا تو می‌پنداری که اکثر ایشان می‌شنوند، و یا به عقل در می‌یابند، ایشان جز بمانند چهارپایان [صفحه ۲۲۹] نیستند، بلکه گمراه‌ترند؟] [۲۱] و فرموده است: همگی با شما نمی‌جنگند مگر در قریه‌های مستحکم و یا از پشت دیوارها، جنگ آنان در میان خودشان سخت است، آنها را در یکجا جمع می‌پندارند، در حالی که دل‌هایشان پراکنده است، این بدان سبب است که ایشان گروهی هستند که به عقل در نمی‌یابند] [۳۶۳] و نیز فرموده است: [...] و خویشتن را فراموش می‌کنید، در حالی که کتاب را می‌خوانید، آیا پس به عقل در نمی‌یابید؟] [۳۶۴]. امام علیه السلام با این آیات کریمه بر نکوهش کسی که از عقل بهره نمی‌گیرد استدلال فرموده و ما در ذیل به بخشی از معانی آیات اشاره می‌کنیم، تا استشهاد امام علیه السلام روشن گردد. آیهی اول - بر نکوهش کسانی دلالت دارد که از پیشینیان و بزرگان خود در امور دینی، بدون بصیرت و بی‌دلیل پیروی می‌کنند. براستی انگیزه‌ی ایشان به پیروی از آنان، همان نادانی، کوردلی و تعصب است! و این آیهی مبارکه که درباره‌ی یهود موقعی نازل شد که پیامبر خدا (ص) آنان را به اسلام دعوت کرد و ایشان سرباز زدند و گفتند: بلکه ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم، پیروی می‌کنیم، زیرا آنان از ما بهتر بودند [۳۶۵]! در صورتی که اگر ایشان دارای

عقل درست و فکر پخته بودند، می‌فهمیدند که تقلید در عقاید را عقل سلیم پذیرا نیست، عقیده را ناگزیر باید از روی دلیل علمی درست، به دست آورد زیرا که آن اساس زندگی و سلوک انسان است. شیخ محمد عبده در تفسیر خود می‌گوید: «اگر مقلدان دارای دلی آگاه بودند، هر آینه این داستان با همین روش خاص خود برای بیزار داشتن آنان از تقلید کافی بود، زیرا که آنان از هر ملتی و نسلی که باشند به پیروی از آنچه خداوند نازل کرده است علاقمندند، به خاطر انس گرفتن - به جای آنچه پدرانشان انس داشتند - با آنچه که خود، خو گرفته‌اند و همین قدر در زشتی این عمل بس است، زیرا که عاقل تقلید کسی از [صفحه ۲۳۰] مردم را - هر چه عقلش کامل و راه و روشش پسندیده باشد - به آنچه خداوند نازل کرده، مقدم نمی‌دارد، زیرا هیچ عاقلی نیست مگر این که در معرض خطای فکری است و هیچ راه یافته‌ای نیست مگر این که احتمال گمراهی‌اش می‌رود. پس در امور دینی، هیچ اطمینانی جز بدانچه خداوند نازل کرده نیست و هیچ کسی معصوم نیست مگر آن کسی را که خداوند او را معصوم داشته است. پس چگونه شخص عاقل از آنچه خداوند نازل کرده است - با ادعای ایمان به قرآن - به پیروی پدران رو می‌آورد بعلاوه آن که اگر او به وحی هم ایمان نداشت، لازم بود از تقلید بیزار باشد، همان طوری که خدای متعال فرمود: [و اگر پدرانشان به خرد، چیزی در نیافته و به راه راست هدایت نشده بودند.] [۳۶۶]. آیه دوم - به آیه‌ی اول پیوسته و متمم آن است، زیرا که خدای متعال وقتی که حالت کافران را در پافشاری بر تقلید کورکورانه به هنگام دعوتشان به اسلام نقل کرد، برای شنوندگان مثلی از حالت ایشان را آورده تا فریب آنان را نخورند و آن مثل این است که: ایشان بسان چهارپایانی هستند که حرف شبان را جز یک صدای بی‌معنایی بیشتر نمی‌شنوند، همین طور این افراد، دعوت حق را توجه نکرده و درک نمی‌کنند، پس به منزله‌ی کسی است که عقل ندارد. و این بزرگترین نکوهش و مذمت است برای کسانی که به عقل در نیابند. آیه‌ی سوم - خداوند متعال در این آیه‌ی مبارکه حال بعضی از کافران را نقل کرده است که آنان در نهایت سنگدلی و جمود فکری و خموشی ذهنی هستند، زیرا که آنان بدانچه از آیات و دلایل صحت دعوت پیامبر که بر ایشان خوانده می‌شود گوش فرا می‌دهند. اما از جهت دریافت و درک معنی کر هستند و در دعوتشان بر پذیرش این دین، هیچ نتیجه و فایده‌ای نیست زیرا که آنان، به آخرین حد بیماریهای عقلی و روانی رسیده‌اند، به طوری که معالجه و نصیحت هم، در ایشان بی‌اثر است. آیه‌ی چهارم - در این آیه‌ی مبارکه خداوند پیامبر خود را مخاطب قرار داده است بر این که در ایمان برخی از کافران چشم امید نداشته باشد، زیرا که آنان بسان چهارپایانند در [صفحه ۲۳۱] بهره‌نگرفتن بدانچه گوششان از آیات نورانی می‌شنود و آنها گمراهتر از چهارپایانند، زیرا چهارپایان از صاحبشان که سرپرستی آنها را عهده‌دار است و به چراگاه و آبشخور می‌برد، و به لانه و اسطبلشان هدایت می‌کند، فرمان می‌برند، اما اینان از پروردگار و آفریننده و روزی دهنده‌ی خود، اطاعت نمی‌کنند و حق احسان و نعمتهای او را نمی‌فهمند. به اضافه این که حیوانات، هیچ نیرویی از نیروهایی را که خداوند به امانت نزد او سپرده بیهوده نمی‌گذارد، بلکه هر نیرویی را در راهی که خلق کرده‌اند بکار می‌برند. اما کافران، نیروهای عقلانی خود را مهمل گذاشته و فطرت اصلی را که خداوند همه را بر آن فطرت آفریده است - یعنی: خداشناسی و ایمان به خدا - تباہ ساخته‌اند، از این رو آنان از چهارپایان گمراهترند. آیه‌ی پنجم - این آیه‌ی مبارکه که مشتمل بر نکوهش کافران است - از آن جهت که دارای سه صفت نکوهیده‌اند - و آن سه صفت عبارتند از: ۱ - ترس از جنگ و مبارزه. ۲ - جنگ و درگیری شدید میان خودشان. ۳ - دوری دل‌هایشان از یکدیگر. خدای متعال هر سه صفت و یا تنها صفت آخری را معلول بی‌خردی دانسته است زیرا که عاقل ترسو نمی‌شود، همان طوری که مابین افراد عاقل، درگیری و اختلاف پیش نمی‌آید و اینها از نادانی و حماقت سرچشمه می‌گیرد و مؤمنان چنان صفتی ندارند. امام علیه‌السلام در این گفتار خود، اشاره به مؤمنان فرموده است: «مؤمنان در برابر دیگران به منزله‌ی یک دست و یک قدرند» و این به خاطر وحدت فکر و هدف آنها است. بنابراین تفرقه و جدایی در صفوف ایشان قابل تصور نیست. آیه‌ی ششم - درباره‌ی دانشمندان یهود نازل شده است. زیرا که آنان به خویشاوندان خود که مسلمان شده بودند همواره می‌گفتند: شما بر عقیده‌ی خود استوار باشید، اما خود، ایمان به دین اسلام نمی‌آوردند [۳۶۷]، در صورتی که شایسته بود

اول خود اسلام بیاورند، [صفحه ۲۳۲] آنگاه دیگران را بر تمسک به اسلام فرمان دهند. در این جا سخن ما درباره‌ی توضیح آیاتی که امام علیه‌السلام بدانها - بر نکوهش بی‌خردان از مردم - استدلال فرموده است به پایان می‌رسد، و به بخش دیگری از سخن آن بزرگوار می‌پردازیم، فرمود: «ای هشام! آنگاه خداوند، انبوه جمعیت را نکوهش کرده و فرموده است: [اگر تو از بیشتر کسانی که در زمین هستند اطاعت کنی، گمراه می‌کنند تو را از راه خدا] [۳۶۸] و فرموده است: [و اگر از ایشان پرسی، چه کسی آسمان‌ها و زمین آفریده است]، البته می‌گویند: خدا، بگو: [سپاس خدای را که اکثر آنان نادانند]. [۳۶۹] و نیز فرموده است: [و اگر از آنها پرسسی چه کسی از آسمان آب را نازل کرد و زمین را پس از مردنش بدان وسیله زنده گردانید، البته می‌گویند: خدا، بگو: سپاس خدای را که اکثر ایشان نمی‌فهمند.]] [۳۷۰]. امام علیه‌السلام به این سه آیه - بر نکوهش اکثریت مردم - از آن رو استدلال کرده است که، حق را نادیده گرفته و در باطل فرو رفته و غرق در شهوات گشته‌اند، بجز آن کسانی که مورد لطف قرار گرفته و آنان را از ظلمتها به روشنایی درآورده است. ما در ذیل به مدلول این آیات به اختصار اشاره می‌کنیم: آیه اول - خدای متعال در این آیه، پیامبرش را مخاطب قرار داده و دیگران را اراده فرموده است، و یا خطاب به پیامبر و دیگران با هم است، که اگر از توده‌ی مردم پیروی کرده و مطابق خواست و میل آنها حرکت کند، از راه دین گمراه و از راه حق، او را باز خواهند داشت. آیه دوم - این آیه، بر حسب مفهوم بر آن است که اکثر مردم، چیزی را می‌گویند که خود نمی‌فهمند آنان در دل ایمان به خدا نیاورده‌اند، بلکه تنها به زبان می‌گویند بدون آن که در اعماق روحشان نفوذ کرده باشد. آیه سوم - خدای متعال در این آیه، پیامبرش را مخاطب قرار داده، که اگر او از [صفحه ۲۳۳] مشرکان پرسد، آبی را که باعث روزی و زنده بودن آنهاست چه کسی از آسمان فرو فرستاده است؟ پاسخ خواهند داد، آن خدایی که هستی بخش تمام ممکنات است، با این همه نسبت به خدا مشرکند و بعضی از آفریده‌های او را پرستش می‌کنند که تصور قدرت بر آفرینش هیچ چیز درباره‌ی آنها نمی‌رود. پس سپاس خدای را، بر اظهار دلیلی که خود آنان کرده و اعتراف ایشان بر این که آفریننده‌ی اصول و فروع و تمام نعمتها خدا است. پس حمد و سپاسی را که خداوند تعالی در این جا یاد کرده همانند سپاس کسی است که گرفتاری را می‌بیند و خدا را سپاس می‌گوید که او چنان گرفتاری را ندارد [۳۷۱]. اینک به بخش دیگری از سخن امام علیه‌السلام می‌پردازیم: «ای هشام! خدای متعال سپس گروه اندکی را ستوده و فرموده است: [و اندکی از بندگانم سپاسگزارند.]] [۳۷۲] و فرموده است: [و ایشان اندکند.]] [۳۷۳] و نیز فرموده است: [و مردی با ایمان از کسان فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من خدا است.]] [۳۷۴] و فرموده است: [...] و هر که ایمان آورد. و ایمان نیاورده بودند مگر اندکی]] [۳۷۵] و باز فرمود: [و لیکن بیشترشان نمی‌دانند.]] [۳۷۶] و فرموده است: [و بیشترشان از خرد بدورند]] [۳۷۷] و فرموده است: [و بیشترشان درک نمی‌کنند.]] امام علیه‌السلام به وسیله‌ی این آیات کریمه بر ستایش پروردگار و از کمی مؤمنان و کمیابی آنان، استدلال کرده است و اخباری که از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، صراحت بر این مطلب دارد. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: [صفحه ۲۳۴] «زن با ایمان کمتر از مرد با ایمان و مرد با ایمان کمتر و عزیزتر از کبریت احمر است و کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟» علت این کمبود مربوط می‌شود به این که، ایمان حقیقی به خدا از بالاترین مراتب کمال است که انسان بدانجا می‌رسد و موانع زیادی وجود دارد که مانع رسیدن به این درجه از ایمان می‌شود، مانند: تربیت غلط و محیط بد و دیگر موانعی که باعث دوری انسان از آفریدگار خود شده و او را دچار گناه می‌سازند. و مقصود از آیه مبارکه [و اندکی از بندگانم سپاسگزارند] آن نیست که لفظ را - شکر خدا را - بر زبان برانند، بلکه به کار بردن تمام نعمتهایی که خداوند به بنده‌اش مرحمت کرده، در راهی که هدف خلقت بوده است و این مرتبه‌ی والایی است که جز از عارفان به خدا و کسانی که باور دارند تمام نعمتها و نیکیها از اوست، سر نمی‌زند، از این رو در پی به دست آوردن خیر و مبارزه با آفات نفس می‌باشند و در این هنگام است که از جمله سپاسگزاران خدایند و شکر به این معنی، از مقامات عالی‌ای است که جز اندکی از مردم، دارای چنین صفتی نیستند. به بخش دیگری از سخنان امام می‌پردازیم که فرموده است: «ای هشام! آنگاه خداوند

متعال، خردمندان را به بهترین نوع یاد کرده و به نیکوترین زیور آراسته و فرموده است: [آن را که خواهد، دانش می‌دهد، و هر که را حکمت و دانش داده شد، پس خیر فراوان داده شده و پند نگیرند مگر صاحبان خرد]. [۳۷۸] و باز فرموده است: [و استوار قدمان در دانش، می‌گویند به او ایمان آوردیم، همگی از جانب پروردگار ما است، و پند نگیرند مگر صاحبان خرد]. [۳۷۹] و فرموده است: [همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، هر آینه نشانه‌ها است برای صاحبان خرد]. [۳۸۰] و نیز فرموده است: [آیا کسی که می‌داند که آنچه فرستاده شد بسوی تو از جانب پروردگارت، راست است، همانند کسی است که نابینا است؟ جز این نیست که صاحبان [صفحه ۲۳۵] خرد پند می‌گیرند]. [۳۸۱]. و باز فرموده است: [آیا کسی که او در ساعات شب عبادت کننده است، در حال سجده و قیام است، از آخرت بیم دارد و امیدوار به بخشش پروردگار خود است، بگو: آیا برابر می‌شوند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟ جز این نیست که تنها صاحبان خرد پند می‌گیرند]. [۳۸۲] و نیز فرموده است: [کتابی است که فرو فرستادیم به سوی تو، بابرکت است، تا تأمل کنند در آیاتش و تا صاحب خردان پند گیرند]. [۳۸۳] و فرموده است: [براستی که به موسی هدایت داده و به بنی اسرائیل آن کتاب را به میراث دادیم که هدایت و پند است برای خردمندان]. [۳۸۴] و فرموده است: [پند ده، همانا پند دادن سود می‌دهد مؤمنان را]. [۳۸۵]. امام علیه‌السلام به این آیات کریمه بر ستایش کسانی که خردمند کاملند و به برتری آنان بر دیگران، استدلال کرده است که خداوند آنان را به بهترین صفات وصف کرده و بالاترین اوصاف را برای ایشان اختصاص داده است، و ما بیان مختصری از مفاد آن آیات را تقدیم می‌داریم تا جهت استشهاد امام علیه‌السلام بدین آیات روشن گردد. آیه‌ی اول - این آیه دلالت دارد بر اینکه، خداوند به بعضی از بندگانش دانش و حکمت را که از بالاترین موهبت‌ها و برجسته‌ترین صفات است مرحمت کرده، که در تعریف حکمت گفته‌اند؛ دانشی است پرسود و پرفایده. و خداوند تعالی کسانی را که حکمت داده توصیف کرده است که به او خیر فراوان داده شده، همان طوری که فرموده است: [جز صاحب خردان معنی حکمت و قرآن را ندانند]. [صفحه ۲۳۶] آیه‌ی دوم - خداوند متعال در این آیه، بندگانی را که دارای عقل کاملند به سه صفت وصف کرده است: ۱ - پایداری در دانش. ۲ - ایمان به خدا. ۳ - شناخت این که تمام اینها از جانب خدا است [۳۸۶]. و خداوند متعال حکم کرده است که متصفان به این اوصاف برجسته، خردمندان کاملی هستند که صاحب خردند. آیه سوم - سخن درباره‌ی تفسیر و بیان این آیه گذشت. آیه‌ی چهارم - این آیه مبارکه، دلالت بر تعجب و اعتراض کسانی دارد که مدعی هستند؛ عالمان به احکام قرآن، با دیگران برابرند. با این که تفاوت میان آنها چون تفاوت میان کور و بینا و زنده و مرده است. آیه‌ی پنجم - این آیه مبارکه دلالت دارد، بر تفاوت میان افرادی که شب را در طاعت خدا به بیدارخوابی می‌گذرانند با دیگرانی که اوقات خود را به هرزگی و خوشگذرانیها بسر برده و از یاد خدا روگردانند. چگونه ممکن است برابر باشند؟ آیه‌ی ششم - این آیه دلالت دارد بر این که، قرآن کریم چون مشتمل بر اسرار مهم و معارف والا و آیات روشنی است، خداوند آنها را بر بندگانش نازل فرموده است تا بیندیشند و دریابند، اما این تدبیر تنها برای کسی نتیجه‌بخش است که دارای اندیشه درست باشد. آیه‌ی هفتم - این آیه مبارکه دلالت دارد بر این که، خدای تعالی به بنی اسرائیل کتاب را مرحمت کرد و آنان را تنها به خاطر هدایت صاحب خردان، و اندیشمندان حاملان کتاب قرار داد. آیه‌ی هشتم - خدای متعال در این آیه مبارکه پیامبرش را مخاطب قرار داده است مبنی بر این که، همواره بیاد خدا باشد و به نادانانی که نه سخن او به گوششان می‌رود و نه به دعوت وی می‌اندیشند، اعتنا نکند. زیرا شأن پیامبر (ص) فیض رساندن و گسترش تعلیمات و تقویت قوای روحی است، در حالی که جز مؤمنان کسی از اینها بهره‌مند نمی‌شود. [صفحه ۲۳۷] امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خدای تعالی می‌فرماید: [براستی که در آن پندی است برای کسی که دارای قلب است]. [۳۸۷] مقصود از قلب، عقل است. و باز می‌فرماید: [براستی که ما به لقمان حکمت دادیم]. [۳۸۸]. مقصود از حکمت، درک و عقل است. امام علیه‌السلام یادآوری کرده است که، مقصود از قلب که در آیه‌ی نخست آمده، آن عضو مخصوص که در بدن انسان و سایر حیوانات موجود است، نمی‌باشد. بلکه مقصود همان عقلی است که مدرک معانی کلی و جزئی

است و می‌تواند حقایق اشیاء را بشناسد، که در حقیقت، هستی معنوی انسان به او است و آیه‌ی دوم اشاره دارد به نعمتی که پروردگار به لقمان مرحمت کرده و به او حکمت را که بهترین و بالاترین نعمتهاست عنایت کرده است. آنگاه امام علیه‌السلام شروع به خواندن بعضی از حکمتها و نصایح لقمان، برای هشام فرموده و گفت: «ای هشام! لقمان به پسرش گفت: به خاطر حق فروتن باش، تا خردمندترین مردم باشی، زیرا که هوشیار در برابر حق اندک است، پسرک من! دنیا براستی دریایی است ژرف، که مردمان بسیاری در آن غرق شده‌اند، بنابراین باید کشتی تو در دنیا، تقوای الهی، و درون آن پر از ایمان و بادبانش، توکل و دیدبانش، عقل و راهنمایش، علم و لنگر آن کشتی، صبر و پایداری باشد.» امام علیه‌السلام در سخن خود به پاره‌ای از وصایای لقمان اشاره فرموده است که لقمان فرزندش را به تواضع برای حق سفارش کرده است، یعنی انسان برای خود وجودی جز وابسته به حق و برای خود و دیگران نیرو و توانی جز به حق نبیند و تواضع از بالاترین اعمال است. از پیامبر (ص) رسیده است که فرمود: «هر کس تکبر بورزد، خداوند او را پست و خوار سازد. و هر کس برای خدا تواضع کند، خداوند او را بلند پایه گرداند.» [صفحه ۲۳۸]

براستی انسان هر گاه از خودخواهی تهی شود و تکبر را از خود بزداید، خداوند بر شرف و فضیلت او بیفزاید. حضرت لقمان، دنیا را به دریایی تشبیه کرده است و وجه شباهت، دگرگونی دنیا و تغییر شکل و صورت آن، در هر لحظه است و موجوداتی که در دنیا هستند چون امواج دریا، در معرض فنا و نابودی‌اند. و احتمال دارد وجه تشبیه آن باشد که، دنیا چون دریایی است که مردم از آن می‌گذرند، همچنین از گذرگاه دنیا نیز مردم راهی آخرتند، و نفوس در دنیا همچون مسافران و بدن‌ها چون کشتی‌ها و قایق‌هایی است که آنان را از سرای دنیا به منزلگاه جاوید منتقل می‌کند و انبوه زیادی از مردم در این دنیا غرق شده‌اند، از آن رو غرق شده‌اند که آنان بر سر خواسته‌های نفسانی باعث هلاکت یکدیگر گشته‌اند. و هر گاه دنیا دریایی است که باعث غرق شدن و به هلاکت رسیدن است، پس راه نجات و سلامتی، جز به وسیله‌ی کشتی تقوا و درستی وجود ندارد و باید بادبان آن کشتی نیز، توکل و اعتماد بر خدا در تمام امور باشد. همان طوری که عقلی لازم است تا دیدبان و سرپرست آن باشد و راهنمای عقل، علم است، زیرا که نسبت علم به عقل چون نور است به چراغ و دید است نسبت به چشم، و با همه‌ی اینها ناگزیر از پایداری و صبر است، زیرا که اوج گرفتن انسان و نزدیکی‌اش به خدا، جز با تلاش پی‌گیر و مبارزه‌ی بی‌امان با نفس ممکن نیست. اینکه به جلوه‌ی گاه دیگری از سخنان امام علیه‌السلام می‌نگریم، فرمود: «ای هشام! براستی که هر چیزی، راهنمایی دارد و راهنمای عقل، اندیشیدن است و راهنمای اندیشه، خاموشی. و هر چیزی، مرکبی دارد و مرکب عقل، تواضع است، و همین قدر در نادانی تو بس، که مرتکب چیزی شوی که از آن منع شده‌ای. ای هشام! خداوند پیامبران و رسولان خود را به جانب بندگانش گسیل نداشته مگر آن که آنان را خداشناس سازند. بنابراین پذیراترین بندگان کسانی هستند که شناخت بهتری داشته و داناترین آنها به امر خدا، کسانی هستند که عقل بهتری دارند و عقل کسانی که کاملتر است، در دنیا و آخرت، ارجمندتر و والاترند.» [صفحه ۲۳۹] امام علیه‌السلام در این سخن آخر خود، برای بزرگواری و فضیلت انبیاء علیهم‌السلام به کامل بودن عقل آنان استدلال فرموده است و پیامبر (ص) نیز به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «یا علی! هر گاه مردم به وسیله انواع نیکی‌ها به آفریدگارشان تقرب جستند، تو با عقل خود تقرب بجوی تا از آنها جلوتر باشی.» براستی که فزونی عقل از بالاترین چیزهایی است که انسان از آن برخوردار است، زیرا بدان وسیله به خوشبختی دنیا و رستگاری در سرای آخرت می‌رسد. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است: حجت ظاهری و حجت باطنی. اما حجت ظاهری، همان پیامبران و فرستادگان و امامان علیهم‌السلام می‌باشند و حجت باطنی، عقول و خردها است. ای هشام! خردمند آن کسی است که روزی حلال او را از سپاسگزاری باز ندارد و مال حرام نیز بر صبر و پایداری او غالب نگردد.» امام علیه‌السلام، در بخشهای دیگری از سخنانش، به پاره‌ای از حالات خردمندان پرداخته است که آنان را نعمتهای فراوان الهی از شکرگزاری خدای تعالی باز ندارد، همچنان که گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها، صبر و پایداری او را از بین نبرد. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط گرداند، گویی بر نابودی عقل خویش کمک کرده است: هر که پرتو اندیشه‌ی خود

را به وسیله‌ی آرزوی زیاد در دنیا تاریک سازد. زیبایی‌های حکمت و دانش خود را با پرحرفی بزداید. روشنائی پندآموزی خود را با خواسته‌های نفسانی خاموش سازد. گویا هوای نفسش را بر ناپود ساختن عقل خود، یاری داده است و هر که عقل و خرد خویش را ناپود کند، دین و دنیای خود را تباه ساخته است.» امام علیه‌السلام در این گفتار این مطلب را بیان داشته است که، در انسان دو نیروی مخالف وجود دارد که عبارتند از: عقل و هوای نفس. هر کدام از آنها سه صفت [صفحه ۲۴۰] دارد در برابر صفات آن دیگری. صفات عقل عبارتند از: اندیشه، حکمت و پندگیری. و صفات هوای نفس عبارت از: آرزوی طولانی، پرحرفی، و فرو رفتن در شهوات. اما آرزوی زیاد در دنیا، مانع از اندیشه درباره امور آخرت است و نفس را وادار به توجه بر امور دنیا سازد، و مقصود از این سخن امام که فرمود: «اظلم نور تفکره بطول امله» همین است. زیرا که آرزوی زیاد در دنیا، پرتواندیشه را به وسیله‌ی پرده‌ی تاریکی بی‌فروغ ساخته و مانع از تابش بر صحنه‌های نیکی و خیر می‌گردد. اما پرحرفی آدمی، زیبایی حکمت را از صفحه‌ی نفس می‌زداید. و اما سرگرمی به لذتها و توجه به خواسته‌های نفسانی، چشم دل را کور ساخته و نور ایمان را از بین برده و نور بینش و پندآموزی را از صفحه‌ی نفس خاموش می‌سازد، به این ترتیب هر کس این خصلت‌های ناروا را بر نفس خود مسلط گرداند، در حقیقت بر ویرانی بنیاد عقل خود کمک کرده و هر کس عقل خویش را ناپود سازد، در حقیقت دین و دنیای خود را تباه ساخته است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! چگونه عمل تو در پیشگاه خدا پاک و خالص باشد، در حالی که تو دلت را از امر پروردگار باز داشته‌ای و از هوای نفس خود که بر عقلت غلبه داشت، پیروی نموده‌ای. ای هشام! صبر و استقامت بر تنهایی، نشانه‌ی نیرومندی عقل است. پس هر کس عارف به خدا و صفات و احکام او باشد، از اهل دنیا و شیفتگان به دنیا، دوری کند و به پاداشی که نزد خداست دل ببندد و خداوند در هنگام وحشت، انیس او، و در تنهایی، همراه او، و به هنگام تنگدستی باعث بی‌نیازی، و بدون داشتن فامیل و قبیله، عزت‌بخش او خواهد بود. ای هشام! حق به خاطر عبادت خدا مشخص شده است و هیچ راه نجاتی جز به وسیله‌ی طاعت خدا وجود ندارد، طاعت در گرو دانش، دانش وابسته به آموختن و آموختن به عقل استوار است. و علم جز از عالم ربانی، علم نیست و شناخت علم نیز وابسته به عقل است. ای هشام! عمل کم از عالم، پذیرفته و چند برابر است. در حالی که [صفحه ۲۴۱] عمل فراوان از اهل هوا و هوس و نابخردان، مردود است.» مقصود امام علیه‌السلام آن است که عمل اندک شخص دانا پذیرفته است بدان جهت که علم باعث صفای دلها و پاکیزگی نفوس و رسیدن به شناخت خدای متعال است. و فضیلت هر علمی تنها و تنها به مقدار تأثیر آن در صفای دل و برطرف ساختن پرده‌ها و تاریکی‌ها از نفس آدمی است و این خود برحسب افراد، تفاوت دارد. چه بسا انسانی که عمل اندکی در صفای دل او - نظر به لطافت و طبع نازک، رقیق بودن حجاب نفسش - کافی است. و چه بسا انسانی که عمل پاکیزه‌ای که از وی سر می‌زند هیچ تأثیری - نظر به آلودگی طبع و زیادی موانع نفسانی اش - در صفای ذات او ندارد. و فرمود: «ای هشام! همانا خردمند با داشتن حکمت، خواری را بر دنیا ترجیح می‌دهد، اما با وجود دنیا پستی و خواری را بر حکمت ترجیح نمی‌دهد، از این رو تجارتش سودبخش است. ای هشام! خردمندان، فزونی دنیا را ترک گفته‌اند، چگونه گناهان را ترک نگویند؟ و دنیا را به خاطر این که زیاد است و دوری از گناهان را به دلیل آن که واجب است ترک گفته‌اند.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! عاقل به دنیا و اهل دنیا نگریست و دانست که جز با مشقت و رنج بدن نرسند، به آخرت نیز نگریست و فهمید که بدن هم بدون مشقت و رنج نرسند، این بود که با مشقت و رنج آن را جست که، پایدارتر است. ای هشام! خردمندان از دنیا کناره‌گیری کرده و به آخرت گراییدند، زیرا آنان دریافتند که دنیا هم خود طالب است و هم مطلوب و آخرت نیز هم طالب است و هم مطلوب، پس هر که آخرت را بجوید، دنیا خود در پی او می‌رود، تا روزی و نصیب خود را به طور کامل از آن برگیرد و هر کس دنیا را بجوید، آخرت، او را می‌طلبد و مرگ او فرا می‌رسد، پس دنیا و آخرت او را تباه می‌سازد.» [صفحه ۲۴۲] توضیح بخش‌های دیگری از سخن امام علیه‌السلام: عبارت: «الدنيا طالبةٌ مطلوبةٌ» یعنی این که دنیا روزی مقدر را به هر که در آن زندگی می‌کند، می‌رساند و به این جهت او طالب و در جستجو است و اما مطلوب بودن دنیا به این ترتیب است که، اهل دنیا

برای رسیدن به نعمتهای آن در تلاش و کوشش‌اند. و اما طلب آخرت، همانا آمدن مرگ و فرا رسیدن اجل حتمی، برای تمام اهل دنیا است که آخرت، آنان را می‌جوید تا آنان را از دنیا به آخرت منتقل سازد و اما مطلوب بودن آخرت به این معنی است که مورد تلاش شایستگان اهل آخرت، در راه تحصیل اعمال شایسته است تا این که از عذاب و رنج اخروی در امان باشند. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! هر کس می‌خواهد بدون مال و ثروت، بی‌نیاز و دلش از حسد، آسوده و دینش، سالم بماند، باید به درگاه خدای متعال بنالد و به زاری از او درخواست کند تا عقلش را کامل سازد، زیرا کسی که عاقل است، بدانچه او را کفایت کند قناعت می‌ورزد، و هر که به مقدار کفایت بسنده کند، بی‌نیاز خواهد بود، و هر کس به مقدار کفایت بسنده نکند، هرگز روی بی‌نیازی را نخواهد دید. ای هشام! خدای متعال از قول گروه شایستگان نقل می‌کند که آنان گفتند: پروردگارا! دل‌های ما را پس از آن که راهنمایی کردی، منحرف مساز و ما را از جانب خود رحمتی ببخش که تو بسیار بخشنده‌ای، موقعی که آنان دانستند که دل‌ها منحرف می‌شوند و به کوری و پستی‌ها باز می‌گردند. برآستی آن که بی‌خرد است از خدا نمی‌ترسد و هر که خدا را درک نکند، او شناخت ثابتی که باعث بصیرت قلبی شده، و حقیقت شناخت را در دل خود احساس نکرده و به خدا دل نبندد. و هیچ کس به این مرحله نرسد، مگر آنکه گفتارش، رفتارش را تصدیق، و نهانش با ظاهرش همسان باشد. زیرا خداوند تبارک و تعالی، جز از طریق ظاهر و گویای عقل، بر باطن پوشیده‌ی عقل راهی نگشوده است.» امام علیه‌السلام با این بخش از سخن خود اشاره فرموده است به این که، مؤمن [صفحه ۲۴۳] هرگاه دلش را به نور الهی روشن ساخته و عقلش را به هدایت خداوند متعال هدایت نکرده باشد، ایمن از انحراف نخواهد بود. همان طوری که - پس از ورود به محیط سالم - از ارتداد و برگشت از اسلام، در امان نیست. قرآن مجید به این مطلب اشاره فرموده است: «این بدان سبب است که ایشان ایمان آوردند، سپس کافر شدند. پس به دل‌های ایشان مهر زده شده و ایشان نمی‌فهمند.» [۳۸۹] و نیز فرموده است [و هر کس از شما از دین خود برگردد، پس بمیرد، در حالی که کافر است]. [۳۹۰]. و به همین دلیل است که شایستگان و نیکان، همواره از خداوند درخواست می‌کنند، تا در دل‌هایشان انحراف پدید نیاید و از راه دین گمراه نگردند، زیرا که نفوس بشری بنا به وضع اولیه و بر حسب آفرینش خود، اگر توفیق یاری نکند از وسوسه‌ها و گمراه‌سازی‌های شیطان در امان نیستند. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! امیرالمؤمنین علیه‌السلام همواره می‌فرمود: با هیچ وسیله‌ای بهتر از عقل، خداوند عبادت نمی‌شود و عقل هیچ کسی کامل نمی‌شود مگر این که در او چندین خصلت وجود داشته باشد: از کفر و شرارت او در امان باشند، از او هدایت و نیکی آرزو شود، زیادی مالش را در راه خدا صرف کند، از حرف زیاد خودداری نماید، بهره‌اش از دنیا، مقدار قوت و خوراک ضروری باشد، در تمام روزگار از علم و دانش سیر نشود، خواری و ذلت با خدا از عزت بدون خدا در نزد او محبوبتر باشد، فروتنی محبوبتر از بزرگی باشد، کار نیک اندک دیگران را زیاد و کار نیک زیاد خود را اندک ببیند، تمام مردم را از خود بهتر بیندارد و خود را در نزد خود، بدتر از همه ببیند و این است تمام کار.» امام علیه‌السلام برای بیان مقصود خود به سخن جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام استدلال کرده است که صفات خردمندان و ویژگی‌های رفتار ایشان را در این گفتار [صفحه ۲۴۴] بازگو کرده است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خردمند، هرچند که خواسته‌ی او باشد، دروغ نمی‌گوید. «ای هشام! آن که مروت ندارد، دین ندارد و هر که عقل ندارد، مروت ندارد. و ارزشمندترین مردم کسی است که دنیا را در نزد خود مهم نبیند. بدانید که این بدن‌های شما را بهایی جز بهشت نیست، بنابراین به بهای دیگر نفروشید.» توضیح این که هیچ چیزی جز بهشت شایستگی آن را ندارد تا بهای این بدن‌ها قرار گیرد، صاحب وافی [۳۹۱] از استاد [۳۹۲] خود، توضیحی برای این گفتار امام علیه‌السلام نقل کرده است که ما عین آن را در این جا می‌آوریم: «برآستی که این بدن‌ها روز بروز رو به کاستی است، از آن رو که نفس بجای بدن، رو به عالم دیگری دارد، پس اگر نفس خوشبخت باشد، نتیجه کوشش و تلاشش در این دنیا و سرانجام کارش بریدن از حیات جسمانی، به سوی خدای تعالی و به طرف نعمتهای بهشتی خواهد بود، چون در طریق هدایت و راستی بوده است، پس گویی بدنش را در معامله با خدای تعالی به بهای بهشت فروخته است و خداوند او را به همین منظور آفریده است. اما

اگر بدبخت باشد، نهایت تلاشش و پایان عمرش به سوی همدمی با شیطان و عذاب دوزخ خواهد بود، به دلیل آن که وی در راه گمراهی بوده است. بنابراین، گویی که او بدنش را به بهای شهوت‌های زودگذر و لذت‌های حیوانی فروخته است که بزودی به صورت آتش سوزان در می‌آیند. در صورتی که آنها، امروز نمانند و پوشیده از نظر اهل دنیا است و بزودی در روز قیامت آشکارا خواهند شد [و ظاهر گردانیده شود، دوزخ برای کسی که ببیند] [۳۹۳] و این داد و ستدی با شیطان است و آن جا است که بیهوده کاران زیان کرده‌اند [۳۹۴]. [صفحه ۲۴۵] امام علیه السلام فرمود: «ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: از نشانه‌های عاقل آن است که در وی سه خصلت باشد: هرگاه بپرسند، پاسخ دهد. هرگاه مردم، ناتوان و عاجز از سخن گفتن باشند او سخن گوید و بتواند نظری دهد که صلاح مردم در آن باشد، پس هر کس که از این خصلت‌ها در او نباشد نابخرد است.» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «در بالای مجلس نمی‌نشیند مگر کسی که در او این سه خصلت و یا یکی از این‌ها باشد، پس هر کسی که چیزی از اینها را نداشته باشد و در بالای مجلس بنشیند، او نابخرد است.» و حسن بن علی علیهما السلام می‌فرماید: «هرگاه خواستید درخواستی بکنید، از اهلش درخواست کنید. عرض کردند: پسر پیغمبر (ص) اهلش چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خداوند داستان آنان را در قرآن بازگو کرده و آنها را یاد کرده است: [تنها و تنها صاحبان خرد پند پذیرند] [۳۹۵] فرمود: آنان همان خردمندانند.» و علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: «همنشینی با نیکان باعث جلب به نیکی و صلاح است و آداب و روش دانشمندان فزونی در عقل، و پیروی از زمامداران عدل و داد، کمال عزت و بهره‌گیری از مال، کمال جوانمردی. و راهنمایی کسی که مشورت خواسته، ادای نعمت است و آزار نرساندن به دیگران از کمال خردمندی است که باعث آسایش آدمی در دنیا و آخرت است. ای هشام! خردمند سخنی نمی‌گوید که بیمناک از تکذیب آن باشد و از کسی تقاضا نمی‌کند که بترسد از بر نیاروردن خواسته‌اش و چیزی را که در توان ندارد به دیگران وعده نمی‌دهد و به چیزی که به سختی امید می‌رود، امیدوار نمی‌شود و به چیزی که بیم آن را دارد که به [صفحه ۲۴۶] دلیل ناتوانی بر آن دست نیازد، اقدام نمی‌کند.» امام علیه السلام در این قسمتهای اخیر از گفتار خویش به دوراندیشی شخص عاقل و احتیاط او در گفتار و پاسداری از شرافت و مقامش و خودداری از اقدام به کاری که اطمینان به انجامش ندارد، اشاره فرموده است. در این جا پیام والای امام، مطابق روایت ثقة الاسلام کلینی پایان گرفت [۳۹۶] و علاوه بر آن، حسن بن علی حرانی در کتاب خود (تحف العقول) مطالب زیادی آورده است که مرحوم کلینی از نقل آنها خودداری کرده است و ما مصلحت دیدیم که برخی از آن سفارشها را برگزینیم و به خاطر اختصار و تکمیل فایده آنها را بدون شرح و توضیح تقدیم خوانندگان بداریم: امام علیه السلام فرمود: «ای هشام! هر کس خود را از عرض و آبروی مردم بازدارد، خداوند در روز قیامت از لغزش او می‌گذرد، و هر که خشم خود را از مردم فرو خورد، خداوند در روز قیامت خشم خود را از او باز دارد. ای هشام! در بالاترین دسته‌ی شمشیر رسول خدا (ص) این عبارت بود؛ سرکش‌ترین مردم بر خدا کسی است که به کسی که او را صدمه نزده، صدمه بزند و کسی را که به قصد کشتن او نیست، بکشد و هر که غیر دوستان خدا را دوست بدارد، بر آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، کافر شده و هر که بدعتی بگذارد و یا بدعت‌گذاری را پناه دهد، خداوند در روز قیامت از او هیچ عوض و بدلی را نپذیرد. ای هشام! بهترین وسیله‌ی تقرب به خدا پس از معرفت به او، نماز و خوش رفتاری با پدر و مادر و ترک حسد، خودبینی و گردنفرازی است. ای هشام! آن روزی را که در پیش داری اصلاح کن، بسین چه روزی است پاسخی برای آن روز آماده کن. زیرا تو را نگه داشته و می‌پرسند، از زمانه و اهل زمانه پند گیر! (تا آن جا که فرمود:) و به دگرگونی روزگار و حالات آن بنگر، زیرا هرچه از دنیا پیش آید همان طوری است که گذشته است، بنابراین از آن پند گیر! علی بن [صفحه ۲۴۷] الحسین علیهما السلام فرمود: همه چیز، آنچه آفتاب بر آن بتابد از خاوران تا باختران زمین، از دریا، بیابان، دشت و کوه، نزد یک نفر از دوستان خدا و عارفان به حق خدا، همانند بازگشت سایه است. (سپس فرمود:) آیا آزاد مردی نیست که این پس مانده‌ی غذا در دهان - یعنی دنیا - را به اهلش واگذارد؟ زیرا که برای جان شما بهایی جز بهشت نمی‌باشد. بنابراین به بهای دیگری نفروشید زیرا

هر که از خدا به دنیا خشنود شود، به چیز پستی خرسند شده است. ای هشام! براستی همه‌ی مردم ستاره‌ها را می‌بینند، اما به وسیله‌ی آنها راه را نمی‌یابند مگر کسی که راه سیر و جایگاه‌های آنها را بشناسد و شما هم همچنین حکمت را می‌آموزید، ولی بدان رهبری نمی‌شوید مگر کسی که مطابق آن عمل کند. ای هشام! در انجیل آمده است: [خوشا به حال کسانی که به هم محبت کنند، آنانند که در روز قیامت مورد محبت قرار می‌گیرند، خوشا به اصلاح‌کنندگان بین مردم، آنانند که در روز قیامت مقربند. خوشا به آنانی که قلبشان را پاک بدارند، آنان پرهیزگاران در روز قیامت هستند، خوشا بر متواضعان در دنیا، آنانند که در روز قیامت بر کرسیهای قدرت نشینند.] ای هشام! کم سخن گفتن حکمت بزرگی است، بر شما باد به خاموشی که روشی نیکو و باعث سبک‌باری و کمی گناهان است، راه بردباری را استوار بدارید که راه آن، صبر است و البته خداوند آن کسی را که بیجا بخندد و بی‌هدف راه رود، دشمن می‌دارد. فرمانروا باید چون شبانی باشد که از رعیت خود غفلت نورزد و بر آنان فخرفروشی نکند، از خداوند در پنهانیهای خود شرم بدارید، چنان که از مردم در آشکار شرم می‌کنید. و بدانید که سخن حکمت، گم شده مؤمن است. در پی دانش باشید، پیش از این که از میان برود، از میان رفتن دانش، از میان رفتن دانشمندی است که در بین شما است. ای هشام! از علم و دانش آنچه را که نمی‌دانی بیاموز، و آنچه را که آموختی به نادان بیاموز، دانا را به خاطر علمش بزرگ شمار و با او [صفحه ۲۴۸] ستیزه مکن و نادان را به دلیل نادانی‌اش ناچیز شمار، اما او را از خود مران و به خود نزدیک کن و تعلیم ده. ای هشام! براستی هر نعمتی را که از شکرش عاجز ماندی به منزله‌ی گناهی است که مسؤول آنی. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خداوند بندگانی دارد که از ترس او دل شکسته‌اند، با این که فصیح و خردمندند، دم فرو بسته‌اند و سخن نمی‌گویند، به درگاه خدا پیش می‌روند با کردارهای پسندیده، کار زیادی را که برای خدا است زیاد نشمارند و به کار اندک خود نیز دل خوش ندارند و خود را در نزد خویش افراد بد بدانند، در حالی که زیرک و نیکوکارند. ای هشام! حیاء از ایمان است و ایمان در بهشت، و بی‌حیایی از ستمکاری است و ستمکار در دوزخ می‌باشد. ای هشام! سخنگویان سه دسته‌اند: سودبر، سالم و نابود. سودبر، همان است که ذکر خدا گوید. سالم، کسی است که خاموش است و نابود، آن کسی است که سخن بیهود گوید. براستی خداوند بهشت را بر هر هرزه‌گوی پرروی بی‌شرم که هیچ باکی ندارد که چه بگوید و یا به او چه بگویند، حرام فرموده است. ابوذر می‌گفت: [ای جویای دانش! این زبان، هم کلید خوبی و هم بدی است، به دهانت مهر بزن همان طوری که بر صندوق طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی.] ای هشام! چه بد بنده‌ای است آن که دو زبان و دورو است که برادرش را در حضور ستایش و در پشت سر بدگویی کند، اگر به او بخشش کند حسد ورزد و اگر گرفتار آید او را ترک کند، پیش از هر ثوابی، پاداش خیر نیکوکاری است و پیش از هر کفیری، کیفر تجاوز و ستمکاری است. بدترین بندگان خدا کسی است که از بدزبانی او، همنشینی با وی را نپسندی. و آیا چیزی جز محصول زبان، مردم بدزبان را واژگونه در آتش دوزخ اندازد؟ از خوبی اسلام شخص، ترک سخن بیهوده است. ای هشام! یک شخص، مؤمن نیست تا وقتی که هم بیمناک و هم امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نیست مگر این که برای آنچه که [صفحه ۲۴۹] بیمناک و یا امیدوار است کار کند. ای هشام! خداوند عزوجل فرماید: به عزت و جلالم و عظمت و قدرت، و مقام کبریائیم سوگند که، هیچ بنده‌ای خواسته‌ی مرا به خواسته‌ی خودش مقدم ندارد، مگر این که او را خود کفا و بی‌نیاز از دیگران سازم، و متوجه آخرتش گردانم، و کار و شغلش را باعث کفایت او قرار دهم، و آسمان و زمین را ضامن روزی‌اش گردانم، و خود در پشت سر تجارت هر تاجری پشتوانه‌ی او باشم. ای هشام! بر تو باد به مدارای با مردم که کج خلقی بد است. براستی نرمش و مدارا و نیکوکاری و خوشخویی باعث آبادی دیار و فزونی روزی است. ای هشام! فرموده‌ی خدای تعالی: [آیا سزای نیکی جز نیکی است؟] [۳۹۷] درباره‌ی مؤمن و کافر و نیک و بد، جاری است، به هر که احسانی شد، باید پاداش دهد. پاداش، آن نیست که همان عمل او را عینا انجام دهی مگر این که بیش از آن را انجام دهی و اگر همان کنی که او کرده، او فضیلت آغاز کردن به نیکی را دارد. ای هشام! همانا مثل دنیا، همچون ماری است که ظاهرش نرم و درونش زهر کشنده است، مردمان خردمند از آن برحذرند اما کودکان به طرف آن دست دراز می‌کنند. ای

هشام! بر طاعت خدا پایدار باش و از معاصی خدا باز ایست، دنیا همان زمانی است که آنچه گذشته، نه شادی دارد و نه غم و آنچه نیامده، نمی‌دانی که چگونه است؟ پس به همان ساعتی که در آنی صبر کن، چنان باش که مورد رشک دیگران باشی! ای هشام! از گردنفرازی پرهیز که هر کس را در دل، به مقدار دانه‌ای تکبر باشد، وارد بهشت نمی‌گردد: بزرگی شایسته خدا است و هر کس با وی در آن باره ستیزد، خداوند او را به رو در آتش دوزخ اندازد. ای هشام! از ما نیست آن که هر روز به حساب خود رسیدگی نکند و اگر کار نیک انجام داده، بیشتر انجام دهد، و اگر بد کرده، از خداوند [صفحه ۲۵۰] طلب آمرزش کند و به درگاهش توبه نماید. ای هشام! دنیا به صورت زن کبود چشمی برای حضرت مسیح مجسم شد. عیسی علیه السلام به او گفت: تا حال چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار، فرمود: همه‌ی آنها طلاق داده‌اند؟ گفت: نه، بلکه همه را کشته‌ام! حضرت مسیح فرمود: وای بر شوهران زنده‌ات که چگونه از گذشته‌ها عبرت نگرفته‌اند. ای هشام! روشنایی بدن در چشم انسان است، اگر چشم بینا بود، همه‌ی بدن روشن است. و روشنایی جان، همان عقل است و اگر بنده‌ای خردمند باشد، پروردگارش را می‌شناسد و چون به پروردگارش عارف شد، در دینش بینا خواهد بود، و اگر به پروردگارش عارف نبود، دینش پایدار نماند. همان طوری که بدن بدون خون، زنده نمی‌ماند، دین نیز بدون برهان روشن، باقی نمی‌ماند و دلیل روشن، بدون خرد استوار نماند. ای هشام! براستی که زراعت، در دشت روید نه در سنگلاخ، همچنین حکمت، در دل متواضع رشد کند نه در دل متکبر زورگو، زیرا خداوند تواضع را وسیله‌ی عقل قرار داده و تکبر را از ابزار بی‌خردی ساخته است. آیا نمی‌دانی هر که سر به سقف خانه کوبد، سرش بشکند و هر که سر بزیر باشد، سایه بر او افکند و او را در بر گیرد و همچنین هر که برای خدا تواضع نکند، خداوند او را خوار سازد و هر کس برای خدا تواضع کند، خداوند او را بالا برد. ای هشام! چقدر ناگوار است تنگدستی پس از توانگری و گناه بعد از عبادت. و زشت‌تر از آن، کار آن پرستنده‌ی خدا است که پرستش خدا را ترک کند. ای هشام! خیری در زندگی نیست مگر برای دو کس: یکی آن که گوش دهد و به خاطر بسپارد و دیگر آن عالمی که سخن بگوید. ای هشام! میان بندگان خدا چیزی بهتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل بهتر از شب زنده‌داری نادان است. ای هشام، رسول خدا (ص) فرمود: هر گاه بنده‌ی مؤمنی را ساکت دیدید به او نزدیک شوید که او حکمت القاء کند. مؤمن کم حرف و پرکار [صفحه ۲۵۱] است و منافق پر حرف و کم کار. ای هشام! خداوند به داوود علیه السلام وحی کرد که به بندگانم بگو: عالم فریفته‌ی دنیا را، میان من و خودشان واسطه نکنند تا آنان را از یاد من و از راه محبت من و مناجاتم باز دارد. آنان راهزنان بندگان من هستند، کمترین کاری که با آنان بکنم آن است که شیرینی دوستی و مناجاتم را از دلشان بیرون سازم. ای هشام! هر که خود را بزرگ بیند، فرشته‌های آسمان و فرشتگان زمین او را لعنت کنند. و هر که به برادرانش تکبر ورزد و بر آنها گردنفرازی کند، با خدا مخالفت کرده. و هر کس مدعی مقامی باشد که در خور آن نیست به راه خطا رفته است. ای هشام! خداوند به داوود علیه السلام وحی کرد: ای داوود! یارانت را بر حذر دار و آنان را بترسان از حب شهوتها، زیرا که آنان به شهوتهای دنیا دل بسته‌اند، و دلهایشان، از من پوشیده است. ای هشام! از تکبر نسبت به اولیایم پرهیز، مبادا به دانش بنازی که خدا تو را دشمن بدارد، و پس از دشمنی خدا از دنیا و آخرت خود سودی نبری. در دنیا همانند کسی باش که در خانه‌ای ساکن است که مال او نیست و منتظر کوچ کردن است. ای هشام! همنشینی با دین‌داران، باعث شرف دنیا و آخرت است. مشورت با خردمندان خیرخواه، باعث برکت و رشد و توفیق الهی است و چون خردمند خیرخواه به تو نظری داد، مبادا مخالفت کنی، که مخالفت با نظر او هلاکت‌آور است. ای هشام! از آمیزش با مردم و انس با ایشان پرهیز، مگر این که خردمند و امانتدار در میان آنها بیایی، با او انس بگیر و از دیگران بگریز، چنان که از درندگان شکاری. و خردمند سزاوار است وقتی که کاری کند، از خدا شرم دارد. و چون به نعمت خاصی برسد، دیگران را با خود در کار شریک کند. و چون یکی از دو کار برایت پیش آید که ندانی کدام درست است و کدام بهتر است؟ بین کدام یک به هوای نفست نزدیکتر است با آن مخالفت کن، زیرا که بسیاری از [صفحه ۲۵۲] وقتها حق، در گرو مخالفت با نفس است. مبادا حکمت را به دست آوری و به دست نادانان بسپاری.» پس هشام عرض کرد: اگر

مردی را دیدم که خواهان آن است جز این که فهمش بر آنچه به وی القاء کنند، نارسا است چه کنم؟ فرمود: «به او در نصیحت کردن ملاحظت کن و اگر دل‌تنگ شد، خود را دچار فتنه مکن. (سپس آن حضرت، به دنبال سخنانش فرمود): از رد کردن متکبران برحذر باش، زیرا علم و دانش اگر بر افراد نابخرد عرضه شود، خوار و بی‌ارزش می‌شود.» آنگاه، هشام گفت: اگر کسی را نیافتم که عقلش برسد تا بپرسد، چه کنم؟ فرمود: «نادانی او را به پرسیدن، غنیمت شمار، تا از فتنه‌ی گفتار و فتنه‌ی مهم رد کردن دیگران در امان بمانی! و بدان که خداوند، متواضعان را به اندازه‌ی تواضعشان بالا نبرد، بلکه به قدرت عظمت و بزرگواری خود، بلندمرتبه سازد. و خائفان را به اندازه‌ی ترسشان، آسایش، نهد، بلکه به اندازه‌ی کرم وجود خود، در امان سازد. و افراد غمگین را به مقدار غمگینی‌شان، کارگشائی نکند، بلکه به اندازه‌ی مهر و علاقه‌ی خود، کارگشایی نماید. تو چه گمان می‌کنی نسبت به کسی که مهربان است و به آزار رساننده‌ی دوستان خود نیز مهربانی می‌کند، تا چه رسد به کسانی که برای او، خود را بی‌آزارند. و چه گمانی می‌بری نسبت به کسی که توبه‌پذیر و مهربان است، حتی از دشمنش توبه را می‌پذیرد تا چه رسد به کسی که رضای او را می‌جوید و دشمنی مردم را به خاطر او پذیرا است. ای هشام! هر کس دنیا را دوست داشت، ترس آخرت از دلش بیرون رود، و به هیچ بنده‌ای دانش ندهند که بیشتر دنیا را دوست بدارد، مگر این که از خدا دورتر و نزد او دشمن‌تر گردد. ای هشام! خردمند هوشیار کسی است که آنچه را که توانایی ندارد، [صفحه ۲۵۳] واگذارد، و بسیار باشد که سلامتی در مخالفت با هواس نفس است، هر کس آرزوی طولانی دارد، عملش بد است! ای هشام! اگر راه سیر مرگ را می‌دید از آرزویت کاسته می‌شد! ای هشام! از طمع بپرهیز و بر تو باد به ناامیدی از آنچه در دست مردم است طمع از مردم ببر، که طمع کلید هر خواری و ذلت است و عقلها را می‌رباید و مردانگی‌ها را از بین می‌برد و آبرو را می‌ریزد و دانش را نابود می‌کند. و بر تو باد که به پروردگارت پناه ببری و بر او توکل کنی، با نفس خود پیکار کن تا از راه هوشش برگردانی، زیرا جهاد با نفس همچون جهاد با دشمن، بر تو واجب است.» هشام می‌گوید: عرض کردم: با کدام دشمنان جهاد واجب‌تر است؟ فرمود: «با دشمنی که از همه‌ی دشمنان به تو نزدیکتر و متجاوزتر و زیانبارتر است و دشمنی‌اش با تو سخت‌تر، و او با همه‌ی نزدیک‌اش به تو، از تو پوشیده است و با آن که، دشمنان دیگر را بر تو وادار کند، تو او را نمی‌بینی، آن ابلیس است که برای وسوسه در دلها گمارده شده است، با اوست که باید سخت دشمنی کنی، او در مبارزه برای هلاک ساختن، تو از تو پایدارتر و شکیباتر نیست، زیرا او با همه‌ی توانایی که دارد از تو ناتوان‌تر و با تمام بدی‌هایی که دارد از تو کم‌زیان‌تر است. در صورتی که تو به خدا پناه ببری، به راه راست رهبری شده‌ای. ای هشام! هر که را خداوند به سه خصلت گرمی دارد به او لطف کرده است: خردی که جلو هوای نفس او را بگیرد و دانشی که رنج نادانی از او ببرد، و بی‌نیازی و توانگری که ترس فقر و تنگدستی را از او بزداید. ای هشام! از این دنیا دوری کن و از اهل دنیا برحذر باش. زیرا مردم در دنیا چهار دسته‌اند: کسی که نابود شده و هم آغوش هوا و هوس است، کسی که دانشجو و خواننده قرآن است که هرچه بر دانشش افزوده شود، تکبرش افزون گردد. و قرآن‌خوانی که دانش خود را وسیله‌ی گردنفرازی بر زیردستان قرار دهد. عابد نادانی که زیردستان خود را در عبادت کوچک شمارد، و دوست دارد که او را تعظیم و توقیر نمایند. و بینای دانشمند و عارفی که به راه حق آشنا است و قیام بدان را دوست دارد، [صفحه ۲۵۴] و او درمانده و یا مغلوب است، نمی‌تواند بداند چه فهمیده قیام کند و بدین سبب اندوهناک و غمگین است. او بهترین اهل زمان خود و پسندیده‌ترین خردمندان عصر خویش است.» تا اینجا سخن امام علیه‌السلام درباره‌ی این سفارش و موعظه‌ی گرانقدر که جامع اصول فضایل و آداب و قوانین راه و رفتار و اخلاق بود، پایان گرفت. در این حدیث، امام علیه‌السلام آنچه برای توده‌ی مردم در زندگی فردی و اجتماعی کارساز و سازنده بود، بیان فرمود.

رساله‌ی امام کاظم در توحید

از جمله آثار ارزشمندی که از امام علیه‌السلام به یادگار مانده است، رساله‌ی او در توحید است. این رساله - با همه‌ی اختصارش -

آکنده از دلایل کلامی بر وجود خدای تعالی و بیان صفات ثبوتی و سلبی است. این رساله - به طوری که مورخان می‌گویند - در پاسخ نامه‌ای بوده است که فتح بن عبدالله خدمت امام فرستاده و از او درخواست جواب کرده است و آن بزرگوار پس از بسم الله به این بیان پاسخ داده است: «سپاس از آن خدایی است که سپاس خود را به بندگانش الهام کرده و همه را با فطرت خداشناسی آفریده و به وسیله‌ی آفریدگان، به وجود خود راهنمایی کرده و آثار خلقت را دلیل قدرت خویش گرفته [۳۹۸] و ذاتش از پذیرش اوصاف مبرا است [۳۹۹] و دیدارش از پذیرش دیدن بر کنار [۴۰۰] و احاطه‌ی بر او از توان وهم، بیرون است [۴۰۱] بودنش را مدتی و بقایش را نهایی نمی‌باشد [۴۰۲] مشاعر، او را در نیابند و هیچ پرده‌ای [صفحه ۲۵۵] او را مستور نسازد و تنها پرده‌ی میان او و خلقتش، همان آفرینش آنها است [۴۰۳]، برای این که، آنچه را ذات مخلوق پذیرا است، مقام کبریایی او را زیننده نیست و آنچه شایسته‌ی مقام او نیست، در خور ممکنات است [۴۰۴]، برای جدایی صانع از مصنوع، و حد گذار و حد پذیر و پروردگار و پروریده [۴۰۵] او یکتا است، نه از نظر شمار [۴۰۶]، آفریدگار است نه به معنی حرکت [۴۰۷] و بینا است نه به وسیله‌ی ابزار بینایی. شنوا است، نه به وسیله‌ی کاربرد ابزار [۴۰۸]. او گواه است، نه به وسیله‌ی حضور و تماس [۴۰۹] با اشیاء. نهان است، نه در پشت پرده حجاب [۴۱۰] آشکار و ممتاز است، نه به حساب مسافت و فاصله مکانی. ازلی بودنش جلوی جولان اندیشه‌ها را گرفته و جاودانگی‌اش، دست رد به سینه‌ی خرده‌های تندرو زده است [۴۱۱] کنه و حقیقت‌اش دیده‌های تیزبین را فلج کرده، و هستی‌اش اوهام تیز پرواز را از پا درآورده است. آغاز باور داشتن او، شناخت وی [۴۱۲]، و کمال شناختش، یکتا دانستن [صفحه ۲۵۶] اوست، و کمال یکتا شمردن او، نفی صفات از اوست، چون هر صفتی گواهی دهد که آن غیر موصوف، و هو موصوفی گواهی دهد که آن غیر صفت است و هر دوی آنها گواه دوگانه بودن آنها است، و در وجود ازلی راه ندارد. بنابراین هر کس خدا را وصف کند او را محدود ساخته [۴۱۳] و هر کس محدودش نماید، او را برشمرده است [۴۱۴]، و هر کس او را برشمارد، ازلی و قدیم بودن او را نپذیرفته است [۴۱۵]، و هر کس بگوید: چگونه است؟ از وصف او پرسیده است [۴۱۶]. و هر کس گوید: در چیست؟ او را در چیزی گنجانده، و هر که گوید: بر چیست؟ او را نشناخته است [۴۱۷] و هر کس گوید: کجا است؟ جایی را از او خالی پنداشته [۴۱۸]؛ و هر که گوید: ذات او چیست؟ او را در معرض توصیف قرار داده است [۴۱۹] و هر که گوید: تا کجا و چه وقت است؟ برای او نهایی تصور کرده است. او دانا است، از زمانی که معلومی نبوده و آفریدگار است، از هنگامی که مخلوقی وجود نداشته و پروردگار است، از موقعی که پرورده‌ای لباس هستی پوشیده [صفحه ۲۵۷] بوده است. این چنین پروردگار ما وصف می‌گردد و او بالاتر از توصیف ناسنجیده‌ی وصف‌کنندگان است» [۴۲۰] [۴۲۱]. و در این جا نامه‌ای که مشتمل بر اصول و قوانین توحید بوده، پایان می‌گیرد. البته بسیاری از این مطالب و عبارات از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز رسیده است، اما باید توجه داشت که امامان اهل بیت علیهم السلام در بسیاری از موارد، در علم توحید سخنانشان مشابه و همسان است. زیرا آنان بنیانگذاران قوانین و اصول علم توحید و به وجود آورندگان دلایل و براهین آنند؛ و به وسیله‌ی ایشان این علم شناخته شده و اصول و قوانینش استوار گشته است.

بداء

اشاره

مسئله‌ی بداء از مشکلترین و پیچیده‌ترین مسائل کلامی است و در میان مسلمانان راجع به این مسئله اختلاف است. شیعه بر درستی مسئله بداء اجماع کرده و معتقد بدان است، اما اهل سنت و جماعات منکر بداء شده و از آن رو سخت بر شیعه حمله برده و - به عقیده‌ی خود - آن را از جمله مواردی که شیعه در برابر عقاید خود باید مؤاخذه شود، برشمرده‌اند. علت این مخالفت - به نظر من

- از آن جهت است که معنی بداء به صورت موضوعی و همچنین حقیقت بداء مطابق عقیده‌ی شیعه برای ایشان روشن نشده، از این رو بر آنها اعتراض کرده‌اند، و ما ناگزیریم تا اندکی روی این مطلب - پیش از آن که نظر امام علیه‌السلام را در این باره عرضه کنیم - بایستیم و بحث کنیم.

معنی لغوی

بداء: در لغت، اسمی است ممدود، مشتق از بدو، که به معنی ظهور می‌باشد، و آن نامی است برای نظر تازه و نویی که صاحبش آن نظر را، حق و درست می‌داند و بر نظر قبلی‌اش مقدم می‌دارد [۴۲۲] و در حدیث آمده است: [صفحه ۲۵۸] «برای خداوند عزوجل از این که آنان را دچار عذاب کند، بداء حاصل شد.» یعنی، قضای الهی چنین جاری شد، این است معنی لغوی بداء [۴۲۳].

حقیقت بداء از نظر شیعه

شیعه پایبند بداء است، و امامان اهل بیت علیهم‌السلام آن را به صراحت بیان کرده‌اند، از ایشان نقل شده است که «خدا را به هیچ چیز همانند بداء عبادت نکنند.» علمای اعلام با دلایل فراوان، امکان بداء و ضرورت اعتقاد به بداء را ثابت کرده‌اند اما - چنان که در آینده توضیح خواهیم داد - نه بطور مطلق. از جمله کسانی که به صورت موضوعی و فراگیر راجع به بداء بحث کرده‌اند، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی است، که در ضمن بحث و گفتگوی خود آن را تقریر کرده است، همان طوری که در کتاب «البیان» خویش نوشته است - و ما عین نوشته او را در «البیان»، در این جا نقل می‌کنیم - عبارت چنین است: «بدایی که شیعه‌ی امامیه بدان معتقد است، تنها در مورد قضای غیر حتمی الهی است اما قضای محتوم، تخلف ناپذیر است و ناچار بدانچه قضای الهی تعلق گرفته است، باید مشیت پروردگار نیز تعلق بگیرد. توضیح آن که قضا بر سه قسم است: اول - قضای الهی که هیچ کسی از مخلوق را بر آن آگاهی نیست و علم مخزونی که مخصوص ذات مقدس او است. و شکی نیست که بداء در این قسم از قضا واقع نمی‌شود، بلکه در روایات زیادی از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است که بداء از این علم نشأت می‌گیرد. شیخ صدوق در کتاب «عیون» به سند خود از حسن بن محمد نوفلی، نقل کرده است که امام رضا علیه‌السلام به سلیمان مروزی، فرمود: «از ابو عبدالله - امام صادق - علیه‌السلام روایت شده که فرمود: خداوند عزوجل دو نوع علم دارد: یک نوع علم اندوخته و نهان، که جز [صفحه ۲۵۹] او کسی آن را نمی‌داند، بداء نیز از این نوع علم است. و نوع دیگر، علمی که به فرشتگان و پیامبران تعلیم داده است، بنابراین دانایان از اهل بیت پیامبر شما، آن را می‌دانند.» شیخ محمد بن حسن صفار، در کتاب «بصائر الدرجات» به اسناد خود از ابوبصیر نقل کرده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «خداوند دارای دو نوع علم است: علم نهانی و اندوخته که جز او کسی از آن آگاه نیست، بداء از آن علم است و علمی که فرشتگان و پیامبران الهی از آن آگاهند، و ما نیز آن را می‌دانیم» [۴۲۴]. دوم - قضای الهی که به پیامبر و فرشتگان خبر داده که در آینده - بطور حتم - انجام می‌گیرد، و شکی نیست که در این قسم از قضای الهی نیز بداء پیش نمی‌آید. هر چند که تفاوت این مورد، با مورد اول در این است که بداء از این علم نشأت نمی‌گیرد. امام رضا علیه‌السلام به سلیمان مروزی - در همان روایت پیشین که از صدوق نقل شد - فرمود: «علی علیه‌السلام همواره می‌گفت: علم بر دو قسم است: یکی علمی است که خداوند به فرشتگان و پیامبرانش تعلیم داده است و آنچه را که خداوند به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است و کسی را از خلق، بر آن آگاه نساخته، آنچه از آن را که بخواهد، جلو می‌اندازد، و آنچه را که بخواهد تأخیر می‌اندازد و آنچه را بخواهد از بین می‌برد و یا ثابت می‌دارد [۴۲۵]. عیاشی از فضیل نقل کرده، می‌گوید: از ابوجعفر - امام باقر - علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: از جمله امور، اموری هستند که ناگزیر انجام می‌گیرند، و بعضی از امور نیز نزد خداوند محفوظند که هر کدام را بخواهد، مقدم می‌دارد و هر کدام را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و [صفحه ۲۶۰] بر این امور، کسی را آگاه نساخته است - یعنی ویژه‌ی ذات مقدس اوست

- بنابراین آنچه را که پیامبران از جانب خدا آورده‌اند، به طور حتم انجام می‌گیرد، خداوند نه خود را و نه پیامبر و نه فرشتگانش را تکذیب نمی‌کند. سوم - آن قضای الهی که خداوند به پیامبر و فرشتگانش از انجام آن در خارج خبر داده است، جز این که انجام آن موقوف بر آن است که مشیت الهی برخلاف آن تعلق نگیرد. و این نوع از قضا همان است که بداء در آن رخ می‌دهد. «آنچه را که خداوند بخواهد، محو و اثبات می‌کند، و نزد او است اصل کتاب» [۴۲۶]. و جناب ایشان، در مورد این که، بدای مورد نظر شیعه، همان قسم سوم از اقسام بداء است، استدلال بر بخشی از اخبار و روایات مأثور از اهل بیت علیهم السلام نموده و پس از آن توضیح کاملی به شرح زیر بدان افزوده، می‌فرماید: و بداء تنها در قضای موقوف است که از آن به لوح محو و اثبات تعبیر می‌شود و اعتقاد به جواز بداء، مستلزم نسبت جهل به خدای سبحان نمی‌گردد و در این عقیده، چیزی که با عظمت و جلال او منافات داشته باشد، وجود ندارد. پس عقیده‌ی به بداء در حقیقت اعتراف صریح بر این مطلب است که جهان در حدوث و بقایش، زیر نفوذ و قدرت خداوند است. بنابراین، قول به بداء، اعتراف صریح است بر این که جهان زیر نفوذ و قدرت خدا است، هم در پیدایشش و هم در بقایش، و اراده‌ی خداوندی ازلا و ابتدا در همه‌ی اشیاء نافذ است. بلکه با اعتقاد به بداء، امتیاز و تفاوت بین علم الهی و علم مخلوق، روشن می‌گردد. بنابراین، علم مخلوق - اگرچه پیامبران و اوصیاء باشند - بدانچه علم الهی احاطه دارد، محیط نیست، زیرا که بعضی از مخلوقین، هرچند که - به تعلیم الهی - عالم به تمام عوالم ممکناتند، بدانچه علم مخزون الهی احاطه دارد و مخصوص ذات مقدس خود قرار داده است، احاطه ندارند، زیرا که وی به مشیت الهی برای وجود شیء، و یا عدم مشیت خداوندی، آگاه نیست، مگر این که خداوند او را به طور حتم آگاهی دهد. [صفحه ۲۶۱] اعتقاد به بداء باعث انقطاع بنده و توجه خاص او به خدا و درخواست اجابت دعای خود تنها از او، و کفایت مهماتش از وی، و درخواست توفیق اطاعت از او و دور کردنش از معصیت او، می‌گردد. زیرا که انکار بداء و پایبندی بر این عقیده که، هرچه قلم تقدیر بر آن رفته است، ناگزیر انجام می‌گیرد - بدون استثناء - باعث ناامیدی شخص معتقد به چنین عقیده، از اجابت دعا می‌گردد، زیرا آنچه را که بنده از پروردگار خود می‌خواهد هرگاه قلم تقدیر بر آن رفته باشد، خواه و ناخواه انجام می‌پذیرد، دیگر نیازی به توسل و دعا و زاری بی‌فایده است. و هنگامی که بنده از اجابت دعای خود ناامید باشد، زاری و دعا را در پیشگاه آفریدگار و می‌گذارد چه آن که، دیگر فایده‌ای ندارد. و همین طور است جریان سایر عبادات و صدقاتی که از معصومین علیهم السلام رسیده است، زیرا که اینها نه باعث زیادی عمر و نه روزی و چیزهای دیگری می‌گردد که بنده‌ی خدا در پی به دست آوردن آنها است [۴۲۷]. و پس از این مطالب، ایشان مطلب خود را به وسیله‌ی آیات و روایات وارده از طریق عامه و خاصه بر ضرورت بداء و لزوم اعتقاد بدان، مورد تأکید قرار داده است. این بود عقیده شیعه در مورد بداء - آن طوری که آیه الله خوئی بیان فرمودند - و این مطلب واضح و روشنی است که درستی آن را دلیل و برهان تأیید می‌کند.

اعتراض بر شیعه

اشاره

بدائی که شیعه بدان معتقد است - همان طوری که بیان کردیم - نه با قواعد علمی ناهماهنگ است و نه مخالف قوانین اسلامی است. اما دشمنان شیعه بر ایشان سخت حمله برده و تفسیر نادرستی از عقیده شیعه نموده‌اند، که ما در ذیل نظر برخی از این معترضان را می‌آوریم. [صفحه ۲۶۲]

سلیمان بن جریر

شهرستانی از سلیمان بن جریر نقل کرده است که وی می‌گوید: امامان شیعه دو مقاله برای پیروان خویش بجا گذاشته‌اند: اول - اعتقاد به بداء است. به این ترتیب که هرگاه بگویند: برای آنان حکومت و شوکتی خواهد رسید و بعد چنان نشود که گفته‌اند، می‌گویند: برای خدای تعالی در آن مورد بداء حاصل شده است، و در آن باره زرارۀ بن اعین شعر زیر را سروده است: و تلک امارات تجیئی لوقتها و ما لک عما قدر الله مذهب و لولا البداء سمیته غیر فائت و نعت البداء نعت لمن یتقلب و لولا البداء ما کان ثم تصرف و کان کنار دهرها تلهب [۴۲۸]. دوم - تقیه که هرچه را بخواهند، آن را بگویند و اگر گفته شود، این حرف شما غلط بود جواب دهند که: ما آن را از روی تقیه گفتیم [۴۲۹].

فخر رازی

رازی در تفسیر آیه مبارکه: «یحمو الله ما یشاء و یتبت» می‌گوید: شیعه می‌گوید: بداء بر خداوند روا است، یعنی: خداوند چیزی را بخواهد و بعد معلوم شود که مطلب برخلاف عقیده‌ی او بوده است [۴۳۰].

احمد امین

دکتر احمد امین می‌گوید: «به نظر ما برخی از شیعیان، معتقد به بدایی هستند [صفحه ۲۶۳] که یهود آن را انکار داشتند. و پیش از همه مختار بن ابی‌عبید، که به امامت محمد بن حنفیه دعوت می‌کرد، بدان عقیده بوده است. شهرستانی می‌گوید: «مختار از آن جهت به بداء معتقد شد که مدعی بود به رویدادهای آینده یا به وسیله وحیی که به او می‌شود و یا به وسیله پیامی که از امام به او می‌رسد، آگاهی دارد. و هرگاه او به یارانش وعده تحقق چیزی و پیش آمدن رویدادی را می‌دهد، اگر مطابق وعده‌ای که داده پیش آمد، آن را دلیل بر صدق گفتارش می‌دانست و اگر مطابق در نیامد می‌گفت: برای پروردگارتان بداء حاصل شده است. و او فرقی بین نسخ و بداء قائل نبوده، بنابراین اگر نسخ در احکام روا باشد، بداء نیز در اخبار روا خواهد بود.» بسیاری از شیعیان به عقیده‌ی بداء پایبند بوده و آن را بر بسیاری از مسائل تاریخی خود منطبق می‌سازند، یکی از رهبران شیعه می‌گوید: «خداوند را به چیزی بهتر از بداء پرستش نتوان کرد.» زیرا که بداء، در توبه را باز گذاشته و بدان وسیله از خداوند طلب آمرزش می‌توان کرد و یهودیان بزرگترین مخالفان بداء هستند» [۴۳۱]. در صورتی که این خرده‌گیران بر شیعه - درباره‌ی اعتقاد شیعه به بداء - نظراتشان مطابق واقع نمی‌باشد، بدان جهت که اینان به حقیقت بدائی که شیعه بر آن معتقد است نرسیده‌اند.

اعتراض یهود بر عقیده‌ی بداء

نخستین کسانی که بر عقیده‌ی بداء اعتراض کرده‌اند و آن را محال دانسته‌اند، یهودیان هستند. آنان معتقدند بر این قلم تقدیر و قضا وقتی که در ازل بر اشیاء جاری شد دیگر امکان ندارد مشیت الهی به عکس و خلاف آن تعلق بگیرد، و از این رو گفته‌اند: دست خدا بسته است از این که فیضی برساند و یا گشایش بیشتری بخشد و یا فیضی و نعمتی را بگیرد و یا ببخشد، زیرا که قلم قدیر در این موارد حتمی شده و امکان تغییر و تبدیل نیست. [صفحه ۲۶۴]

نظر امام موسی بن جعفر

امام موسی علیه‌السلام در سخنان خود درباره‌ی بداء با معلی بن محمد گفتگو می‌کند معلی از کیفیت علم خدا می‌پرسد و امام علیه‌السلام مهمترین مسائل فلسفی و کلامی را به تفصیل در پاسخ وی به شرح زیر می‌آورد: «بداند و بخواهد، اراده کند و مقدر سازد، حکم کند و اجرا نماید آن را، حکم کند نسبت به آنچه مقدر کرده، تقدیر کند آنچه را اراده کرده است، اراده‌ی او از

مشیت‌اش برخیزد و از مشیت وی اراده برآید، و با اراده، تقدیر نماید و به تقدیر، حکم صادر کند و به وسیله‌ی حکم، کارها اجرا شود، علم مقدم بر مشیت و مشیت در مرتبه‌ی دوم و اراده در مرحله‌ی سوم است [۴۳۲] و تقدیر مترتب بر قضای مقرون به اجرا است [۴۳۳]. بنابراین برای خداوند در آنچه بداند بقاء وجود دارد، که در چه زمان و با چه شرایطی اشیاء را مقدر کند [۴۳۴] و چون قضاء به مرحله‌ی اجرا رسد، دیگر بدائی نیست، علم به هر معلوم، پیش از وجود یافتن او است، و مشیت هر پدیده‌ای پیش از وجود او در خارج امکان‌پذیر است، و اراده پیش از قیام مراد، و تقدیر و اندازه‌گیری برای این معلومات پیش از آن است که گسترده و تفصیل یابند، و به صورت موجودات معین و مشخص به هم پیوسته و در خارج تحقق یابند [۴۳۵] هم‌چنین در وقت معین [۴۳۶]. [صفحه ۲۶۵] قضای مورد اجرا اعمال قطعی الهی [۴۳۷] است که در خارج تجسم یافته و به وسیله حواس درک می‌شوند و دارای رنگ و بو و قابل کیل و وزن هستند، و جنبنده‌ی از انسان و جن، پرنده، درنده و محسوسات دیگر. بقاء در آن چیزی است که هنوز وجود خارجی نیافته و همین که وجود خارجی قابل درک یافت، دیگر بقاء نخواهد بود، و خداوند آنچه خواهد، انجام دهد [۴۳۸] خداوند به علم خود همه چیز را پیش از وجود گرفتن می‌دانسته و صفات و حدود آنها را شناخته است [۴۳۹] و پیش از اظهار آنها قصد ایجاد آنها را داشته و به اراده‌ی خود آنها را با رنگ و نشانه‌گذاری مشخص ساخته و با تقدیر و اندازه رزق آنها را مقدر نموده، و از اول و آخر آنها آگاه و به قضای خود، جای آنها را برای مردم بیان کرده و راهنمایی فرموده و با اجرای آنها، پرده از روی آنها برداشته و امر آنها را آشکارا ساخته است و این است تقدیر خداوند عزیز و دانا. و در این جا حدیثی که شامل مهمترین مسائل کلامی و مشکل‌ترین آنها بود پایان گرفت، و امام از آن مرحله از علم خدا که قابل بقاء است، پرده برداشته است. ما قبلاً آن را توضیح دادیم.

ایمان به خدا

وقتی که نفوس، آکنده از روح ایمان به خدا گشتند، از گناهان پاک و از تیرگی‌ها پاکیزه می‌گردند... پس به وسیله‌ی ایمان است که عدالت و محبت سایه گستر می‌شود و فضیلت و مهرورزی همگانی می‌گردد و بر انواع ناپسندیهای اجتماعی از قبیل ستمکاری، فریبکاری و دشمنی خاتمه داده می‌شود... [صفحه ۲۶۶] براستی خداوند، پیامبران و سفرای خود را بر بندگان فرستاده است تا در زمین جانهای آنان، این نهال ارزشمند را غرس کنند. و امام علیه‌السلام از همین فضیلت سخن گفته و آن را بر تمامی اعمال برتری داده است. و این هنگامی بوده است که شخصی از آن بزرگوار پرسید: «ای عالم! به من بگو: کدام عمل در نزد خدا از همه‌ی اعمال بالاتر است؟ آن عملی که جز در سایه‌ی آن هیچ عمل دیگر پذیرفته نمی‌شود. آن عمل کدام است؟ ایمان به خدا، آن چیزی که بالاتر از همه اعمال و پرنیجه‌تر و ارجمندتر از همه است. به من بگو: آیا ایمان، گفتار و رفتار با هم است و یا تنها گفتار بدون عمل است؟ ایمان، تمامش عمل است و گفتار بخشی از همان عمل، آن هم به دلیل وجوبی است از طرف خدا، این مطلب در کتاب خدا روشن و نورش آشکار و حجتش ثابت است و کتاب خدا خود گواه بر آن بوده و بدان دعوت می‌کند. آن را برایم تعریف کن تا خوب درک کنم! ایمان حالات و درجات و طبقات و جایگاه‌هایی دارد. بخشی از آن، کامل و پایان یافته است و بخشی دیگر، ناقص و نقصش آشکارا است و قسمتی از آن زاید است ولی آن زیادت رجحان دارد. ایمان براستی کامل می‌گردد و زیاد و کم می‌شود؟! آری. چگونه می‌شود؟ خداوند متعال، ایمان را بر اعضا و جوارح فرزند آدم واجب گردانیده و بر آنها تقسیم کرده و جدا جدا سهم هر یک را معین ساخته است. بنابراین هیچ عضوی از اعضای بنی آدم نیست مگر این که به بخشی از ایمان موظف است که عضو دیگر موظف نیست، از جمله، قلب است که بدان وسیله درک می‌کند و می‌فهمد. و آن فرمانروای بدن آدمی [صفحه ۲۶۷] است که بدون امر و نظر او، اعضای بدن هیچ کاری، بیرونی و یا درونی را انجام نمی‌دهند. از آن جمله، دستها است که بدان وسیله حمله و دفاع می‌کند، پاها است که بدان وسیله راه می‌رود. و از جمله، آلات تناسلی است که بدان وسیله آمیزش می‌کند،

چشمان است که با آنها می‌بیند، گوشها است که با آنها می‌شنود. و بر قلب چیزهایی را واجب کرده است که بر زبان واجب نکرده، و بر زبان چیزی را واجب گردانیده که بر چشمها واجب نکرده است و بر چشمها چیزی را واجب گردانیده غیر از آنچه که بر گوش واجب کرده است. و بر گوش چیزی را واجب کرده که بر دستها واجب نکرده و بر دستها غیر از آنچه بر پاها واجب کرده، چیز دیگری را فرض نموده است و بر پاها چیزی غیر از آنچه بر آلات تناسلی واجب نموده و بر آلات تناسلی جز آنچه را که بر چهره‌ی انسانی واجب است، فرض کرده است. اما آنچه را که از ایمان، بر قلب واجب گردانیده است عبارت است از: اقرار، شناخت، تصدیق، تسلیم، باور و رضا بر این که خدایی جز خدای یکتای بی‌شریک وجود ندارد، او یگانه، بی‌نیاز از همه چیز و همه نیازمند به او هستند، نه همسر و نه فرزندی دارد. و این که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی او است...» [۴۴۰].

علم و دانش

اشاره

امامان اهل بیت علیهم السلام حاملان مشعل نهضت علمی در جهان اسلامند و ایشانند که در اجتماعات اسلامی نخستین آثار حیات فکری را بنا نهادند و هم آنانند که مسلمانان را به مسائل مهمی فراخواندند، تا زندگی خود را بر پایه‌ی اندیشه‌ی علمی استوار سازند، براستی کتابهای حدیث و فقه پر است از سخنان رسیده از آنها در ترغیب به فراگیری علم و دانش. [صفحه ۲۶۸] امام موسی علیه السلام به این دعوت سازنده توجه خاصی داشت، مسلمانان را به طور جدی بر تحصیل علم و تفقه در دین دستور داده و آنان را از آموزش برخی از علوم که در پیشبرد زندگی آنان بی‌فایده است برحذر داشته است. مورخان نقل کرده‌اند که آن بزرگوار وارد مسجد پیامبر (ص) شد، گروهی را دید که اطراف مردی را گرفته‌اند و او را بزرگ می‌دارند و در بزرگداشت او مبالغه می‌کنند، به یکی از یارانش فرمود: «این شخص کیست؟ علامه است! علامه چیست؟ داناترین شخص به انساب و سرگذشت اعراب. آن دانشی است که نه از ندانستش زیانی، و نه از دانستش سودی عاید کسی می‌شود.» و رو به اصحابش کرد و علمی را که سودمند بوده و شایسته است برای آنها که زندگی خود را در راه کسب آن، از دست بدهند بیان فرمود و گفت: «تنها علم سه تا است: علم به اصول عقیدتی، واجبات الهی و سنت استوار (اخلاقی) و جز اینها فضیلت است...» زیرا که در علم نسب‌شناسی و شناخت سرگذشت اعراب، چیزی که باعث رشد فکری گردد و یا تمدن و فرهنگ بشری را بسازد و یا باعث پیشرفت و دگرگونی در زندگی مسلمانان گردد، وجود ندارد. بنابراین نه زیانی بر نادان و نه سودی برای دانا دارد. از این رو امام علیه السلام اهمیت آن را ناچیز شمرده و فرموده است، تا در سایر علوم وقت را صرف نکنند. امام علیه السلام با اصحابش راجع به آنچه که سزاوار است بدانند، سخن گفته است، می‌فرماید: «دانش مردم را چهار نوع یافتیم: اول، آن که آفریدگار خود را بشناسی. دوم، آن که بدانی تو را چگونه آفریده است. سوم، آن که مقصود از آفرینش تو چیست. چهارم، آنچه را که باعث بیرون رفتن تو از دینت می‌شود، بشناسی.» و این چهار بخش سخن امام علیه السلام را، مرحوم سید محسن امین به شرح زیر [صفحه ۲۶۹] توضیح داده است: «اول، واجب است که خدا را بشناسی که خود لطفی است. دوم، شناخت نعمت‌هایی است که خداوند به تو مرحمت کرده که در برابر آن وظیفه سپاس‌گزاری و عبادت داری. سوم، بدانی که مقصود از آفرینش تو با واجبات و مستحباتی که بر تو مقرر کرده تا مستحق اجر و پاداش گردی، چیست؟ چهارم، آنچه را که تو از خط طاعت خدا بیرون می‌سازد، بشناسی و از آن اجتناب ورزی» [۴۴۱].

تفقه در دین

اشاره

امام علیه‌السلام مسلمانان را بر آگاهی در دین و شناخت احکام شرعی واداشته و به آنان فرموده است: «در دین خدا تفقه کنید، زیرا که فقه کلید بینش و باعث کمال عبادت و وسیله‌ی رسیدن به درجات عالی و مراتب والای در دین و دنیا است. فضیلت فقیه بر عابد بمانند فضیلت خورشید بر ستارگان است و هر که در دین خود تفقه نکند، خداوند از عمل او راضی نخواهد بود...» یکی از اصحابش، از آن بزرگوار راجع به آن احکام شرعی که مورد نیاز است پرسید. «آیا مردم حق دارند که از آنچه نیازمندند، نپرسند؟» امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «هرگز مردم حق ندارند که نپرسند آنچه را که از امور دینی خود بدان نیازمندند.»

همنشینی با علماء

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به همراهی و همنشینی با علماء امر کرده است و این بخاطر استفاده از علوم و آداب آنها و پیروی از رفتار ایشان است. فرمود: [صفحه ۲۷۰] «گفتگوی با عالم در مزبله‌ها، بهتر است از گفتگوی با نادان روی فرشهای گرانبها»

فضیلت فقهاء

امام علیه‌السلام به فضیلت فقهاء رهنمود داده که آنان، شاخص‌های دین و حاملان کتاب خداوند و از قول جدش رسول خدا (ص) در فضیلت ایشان فرموده است: «رسول خدا (ص) فرمود: فقیهان، امانتداران پیامبرانند تا وقتی که وارد به امور دنیایی نشده‌اند» [۴۴۲]. یکی از اصحاب رو به آن حضرت کرد و گفت: یا رسول الله! معنی ورود علما در دنیا چیست؟ «پیروی از سلطان، و هرگاه دانشمندان چنین کنند، از ایشان درباره‌ی دینشان، بترسید.»

عمل و کار

اسلام روی عمل و کسب و کار، با تأکید بیشتر دعوت کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: «هرگاه نماز ادا شد، پراکنده شوید روی زمین و از کرم و بخشش خدا بجوید و خدا را فراوان یاد کنید، باشد که شما رستگار گردید» [۴۴۳]. براساسی اسلام مردم را به کار دعوت کرده و بر آن ترغیب نموده است تا مردم در زندگی افراد مثبت بوده و از کوشش و نشاط برخوردار باشند تا هم به دیگران بهره رسانند و هم خود بهره گیرند، و زندگی منفی و تنبلی در کار را که باعث رکود اقتصادی و گسترش فقر و نیازمندی در کشور می‌شود، برای ایشان نپسندیده است. [صفحه ۲۷۱] کتاب‌های حدیث، از پیامبر (ص) و جانشینانش در ترغیب بر کار، احادیث فراوانی را نقل کرده و صفات ارزشمندی برای کار بیان داشته‌اند از قبیل این که کار، جهاد، شرافت و عبادت از روش انبیاء علیهم‌السلام است. امامان اهل بیت علیهم‌السلام خود، همواره کار می‌کردند، تا مسلمانان از ایشان پیروی کنند، این امام جعفر صادق علیه‌السلام است که در یکی از باغ‌هایش کار می‌کرد و ابو عمر شیبانی نقل می‌کند: ابو عبدالله علیه‌السلام را دیدم در حالی که بیلی در دست داشت و لباس ضخیمی بر تن، و عرق از رخسار مبارکش سرازیر بود، به او عرض کردم: فدایت شوم بیلی را به من مرحمت کن تا به جای شما کار کنم. فرمود: «من دوست دارم که شخص در برابر گرمای آفتاب، در پی کسب زندگی اذیت و رنج بیند.» [۴۴۴]. امام کاظم علیه‌السلام، خود برای هزینه‌ی زندگی خانواده‌اش کار می‌کرد، حسن بن علی بن ابی حمزه نقل می‌کند: ابوالحسن موسی علیه‌السلام را در میان زمینی که متعلق به او بود، دیدم در حالی که پاهایش خیس عرق بود، عرض کردم: فدایت شوم، کارگرها کجایند که شما کار می‌کنید؟ «یا علی [۴۴۵]! کسی که بهتر از من و پدرم بود، به دست خود در مزرعه‌ی خویش کار می‌کرد.» به این ترتیب، حسن بن علی شگفت‌زده شده و در حالی که برمی‌گشت، پرسید: آنکه از شما و پدرت بهتر بود کیست؟ «رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین و همه‌ی پدرانم، که به دست خود کار می‌کردند و کار، روش پیامبران و فرستادگان خدا و شایستگان است.» [۴۴۶]. [صفحه ۲۷۲] امام علیه‌السلام بدین وسیله درس والایی از اسلام را که، دین کار و کوشش است، به ما

داده، و هم این که شخص در هر مقامی که باشد، موظف به کار کردن است، تا خود و عائله‌اش را از مردم بی‌نیاز گرداند.

برحذر داشتن از تنبلی

اسلام از تنبلی نهی کرده است، زیرا که تنبلی باعث سستی در حرکت اقتصادی و رکود در توانمندیهای انسانی و فساد جامعه است، در دعای مأثور از امامان علیهم‌السلام، رسیده است که از تنبلی به خدا باید پناه برد؛ و از ایشان است: «بار خدایا! پناه می‌برم به تو از تنبلی و بدحالی و تنگدستی» و امام صادق علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود: «دوری کن از تنبلی و بی‌حوصلگی، زیرا که آن دو، کلید هر بدی هستند... براستی هر کسی که تنبل باشد، حق را ادا نخواهد کرد و هر کس بی‌حوصله باشد، در برابر حق شکستیا نخواهد بود.» [۴۴۷]. امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام یکی از فرزندانش را به کوشش در کارها و دوری از تنبلی سفارش کرده، می‌فرماید: «زنهار از تنبلی و بی‌حوصلگی! زیرا که آن دو تو را از بهره‌ای که در دنیا و آخرت داری باز می‌دارند.» امام علیه‌السلام براستی از تنبلی و بیهوده‌گذرانی، ناراضی و از شخص تنبل خشمگین بود زیرا که آن، باعث تنگدستی و سقوط و از بین رفتن جوانمردی است، و هر که دارای این صفت ناپسند باشد، در حکم مرده‌ای است که اندیشه و تدبیری ندارد.

اقتصاد

امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام یاران خود را به اقتصاد و میانه‌روی دعوت [صفحه ۲۷۳] کرده و آنها را از ولخرجی و اسراف برحذر می‌داشت، زیرا که به وسیله ولخرجی و اسراف است که نعمت از دست می‌رود، فرمود: «هر که میانه‌رو باشد و قناعت ورزد، نعمتش پایدار باشد و هر کس ولخرجی و اسراف کند، نعمتش از کف بیرون رود.» و نیز فرمود: «محتاج به دیگران نمی‌شود کسی که میانه‌روی کند.» براستی از جمله شاخص‌های اقتصاد اسلامی، جلوگیری از ولخرجی است، زیرا که ولخرجی باعث تباه‌سازی ثروتها و فساد اخلاق، گسترش بی‌بند و باری، همه چیز را برای خود حلال شمردن و ایجاد کینه و ناراضی در نفوس تنگدستانی است که خود را در رفاه مالی نمی‌بینند. در این باره، به صورت موضوعی و فراگیر در کتاب خود «العمل و حقوق العامل فی الاسلام» بحث کرده‌ایم.

مکارم اخلاق

اسلام مکارم اخلاق را آورده و آنها را بر پایه‌ای استوار، در رسالت درخشان خود قرار داده است، رسول خدا (ص) فرمود: «همانا من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال برسانم.» و خود آن بزرگوار در جهت اخلاق، نمونه‌ی اعلی برای انسانیت والا بوده است. و پس از آن بزرگوار، امامان هدایت علیهم‌السلام، در بنیانگذاری خطوط اخلاق و مکارم رفتاری، قدم در جای قدم او گذاردند و این کار را با رفتار خود و با سفارش‌ها و رهنمودهایی که به اصحاب خود فرموده‌اند انجام داده‌اند.

بخشندگی و خوشخویی

امام علیه‌السلام اصحاب خود را بر آراستگی به سخاوت و خوشخویی و اداری کرده، می‌فرماید: [صفحه ۲۷۴] «سخاوتمند خوشخو در حمایت خدا است، خداوند از او فراموش نمی‌کند تا او را وارد بهشت سازد، و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است مگر با سخاوت. و همواره پدرم، مرا به سخاوت و خوشخویی سفارش می‌کرد...»

پرهیزگاری

امام علیه السلام بیشتر اوقات اصحاب و پیروانش را به پرهیزگاری از حرام‌های الهی، سفارش می‌کرد و می‌فرمود: «بیشتر اوقات از پدرم می‌شنیدم که می‌فرمود: از شیعیان ما نیست آن که پرده‌نشینان در پشت پرده، از پرهیزگاری او سخن نگویند.»

صبر و پایداری

امام علیه السلام یاران خود را به داشتن صبر و پایداری - در صورتی که با مشکلی مواجه شوند و یا ناگواری‌ها بر ایشان وارد شود - سفارش فرموده است، زیرا که بی‌تابی، آن اجری را که خداوند برای صابران وعده داده، از بین می‌برد، فرمود: «مصیبت، آن مصیبتی نخواهد بود که صاحبش سزاوار اجر و پاداش باشد، مگر به وسیله پایداری و به هنگام صدمه دیدن کلمه استرجاع گفتن.» [۴۴۸]. و فرمود: «صبر بر گرفتاری بالاتر است از عافیت به هنگام شادمانی.» و نیز فرمود: «مصیبت برای شخص بردبار و صابر یکی، و برای کسی که بی‌تابی کند دو تا است.» [صفحه ۲۷۵]

خاموشی

امام علیه السلام یاران خود را به خاموشی سفارش کرده و برای آن فوایدی را ذکر کرده است، می‌فرماید: «براستی که خاموشی، دری از درهای حکمت است و خاموشی باعث کسب محبت و راهنمای بر هر نیکی است.»

گذشت و اصلاح

امام کاظم علیه السلام یاران خود را بر گذشت و نیکی، به هر کس که به ایشان بدی کرده سفارش فرموده است، همان طوری که به اصلاح و آشتی میان مردم دستور داده است و برای ایشان سرانجام کار نیکوکاران و مصلحان، و اجر و پاداشی که نزد خداوند دارند بیان کرده، می‌فرماید: «روز رستاخیز منادی ندا می‌دهد: هان! هر کسی که پاداشی نزد خدا دارد بپا خیزد، پس کسی بر نمی‌خیزد جز آن که گذشت کرده و آشتی داده است.»

گفتار نیک

امام علیه السلام اصحاب خویش را به گفتار نیک و راه درست را پیش پای مردم گذاشتن، سفارش کرده و به فضل بن یونس فرمود: «به مردم خیر برسان و سخن نیکو بگو، و همسوی آنها مباش» [۴۴۹]. (عبارت «امعه» که در سخن امام بود برای شنونده نامفهوم بود. پرسید: امعه، چیست؟ [صفحه ۲۷۶] «نگو: من همراه مردم، و من یکی از آنانم، که رسول خدا (ص) فرمود: [از خدا بترس و سخن حق را بگو، هرچند که هلاکت تو در آن باشد، در حالی که نجات تو در آن است] یعنی: فلانی، از خدا بترس و باطل را واگذار، هرچند که نجات تو در آن باشد، در حالی که هلاکت تو در آن است.»

همسایه‌داری

امام علیه السلام به نیکی بر همسایه و تحمل اذیت و ناراحتی او، سفارش کرد و فرمود: «همسایه‌داری، آن نیست که تنها او را اذیت کنی، بلکه خوب همسایه‌داری آن است که بر اذیت او شکبیا باشی.»

کمک به حاجتمندان

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به کمک و یاری کسی که پناه می‌خواهد و برآوردن حاجتش، واداشته و فرمود: «به هر کس که مردی از برادران مسلمانش پناه آورد - در پاره‌ای از احوالش - و او را - با این که می‌توانست - پناه ندهد، رشته‌ی ولایت خدای عزوجل را از خود بریده است.» [۴۵۰]. و نیز آن حضرت دستور به برآوردن حاجات مردم داده و فرموده است: «هر کس را که برادر مؤمنش حاجتی بیاورد، در حقیقت آن رحمتی از طرف خدا است که به او روآور شده است، پس اگر آن را پذیرفت به ولایت ما پیوسته و او به ولایت خدا متصل است، و اگر آن را رد کرد - در حالی که قدرت بر انجام آن داشته - خداوند ماری از آتش دوزخ را بر او مسلط گرداند که تا روز قیامت او را در میان قبرش بگذرد...» [صفحه ۲۷۷] و نیز در فضیلت کسی که حاجت برادر مؤمنش را رد نمی‌کند، فرمود: «خداوند بندگانی در روی زمین دارد که در راه برآوردن حاجات مردم کوشا هستند. ایشانند مؤمن به روز واپسین، و هر کس که دل مؤمنی را شاد سازد، خداوند دل او را روز قیامت شاد گرداند.» [۴۵۱].

دیدار دوستان

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به دوستی با یکدیگر و انس و الفت و زیارت و دیدار هم، تشویق فرموده است، زیرا که این‌ها باعث محبت و گسترش دوستی است، علاوه بر آن که پاداش فراوانی نزد خدا دارد، فرمود: «هر که از برادر مؤمنش برای خدا - نه غیر خدا که پاداش از خدا بخواهد - دیدار کند، خداوند عزوجل، هفتاد فرشته را بر او موکل سازد، از آن وقتی که از خانه‌اش بیرون می‌آید و تا وقتی که بر می‌گردد، او را فریاد می‌زنند که خوشا به حالت، بهشت گوارایت باد، تو جایگاهی در بهشت گزیدی...»

رضا به قضای الهی

امام علیه‌السلام، یاران خود را بر خشنودی به قضای الهی و تسلیم بودن در برابر مشیت و فرمان او، دستور داده و فرموده است: «سزاوار است آن که خدا را شناخته، در روزی‌رسانی او تردید نکند و او را در قضا و فرمانش متهم نسازد.» [صفحه ۲۷۸]

شکر نعمت

امام علیه‌السلام یاران خود را به اظهار نعمت‌های الهی و شکرگزاری آنها سفارش کرده و فرموده است: «بازگویی نعمت‌های الهی، شکرگزاری است و ترک آن ناسپاسی، پس به وسیله‌ی سپاسگزاری از نعمتها، خود را به خدا مربوط کنید و اموال خود را با دادن زکات حفظ کنید و بلا را با دعا برطرف سازید، زیرا که دعا سپری است که بلا را پس می‌زند و سخت محکم و استوار است...»

محاسبه‌ی نفس

امام علیه‌السلام یاران خود را وادار به محاسبه نفس و نگرش در رفتار خود فرموده است که اگر اعمال حسنه باشد، فزونی خواسته، و اگر ناپسند باشد از خداوند طلب آمرزش و بخشش نمایند، فرمود: «از ما نیست کسی که همه روزه محاسبه‌ی نفس نکند، اگر عمل نیک داشته فزونی خواهد و اگر عمل بد داشته از خداوند طلب آمرزش کند و باز گردد...»

مشورت با دیگران

امام علیه‌السلام پیروانش را به مشورت در کارها، و خود رأی نبودن سفارش کرده و فرموده است: «هر کس مشورت کند به هنگام انجام عمل درست، بی‌ستایشگر نخواهد بود و به هنگام خطا معذور خواهد بود...» [صفحه ۲۷۹]

کارهای ناروا

اشاره

امام علیه السلام یارانش را از داشتن صفات ناپسند و ارتکاب هر عمل ناشایست به شرح زیر منع فرموده است:

پیروی هوای نفس

فرمود: «از بلندای دشت، هرگاه سرایشی سخت باشد پرهیز، هرچند که خلاف میل باشد.» و نیز فرمود: «نفس و هوای نفس را به حال خود وامگذار، زیرا که هوای نفس باعث پستی و خواری آن است، و واگذاردن نفس با خواسته‌ی خود باعث آزار و رنج آن، و بازداشتن نفس از خواسته‌اش داروی آن است.»

عاق والدین

امام علیه السلام فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرماید: «نیکوکار باش و به بهشت بسنده کن، اما اگر عاق والدین و درشت‌خو بودی بر آتش دوزخ بساز!»

کوچک شمردن گناه

امام علیه السلام فرمود: «نیکی زیاد را بزرگ بشمارید و گناهان اندک را ناچیز ندانید، زیرا که گناهان اندک، با هم جمع می‌شوند تا زیاد می‌شوند، و در نهان از خدا بترسید، تا نسبت به خود، انصاف داشته باشید.» [صفحه ۲۸۰]

شوخی

امام علیه السلام، به یکی از فرزنداناش فرمود: «از شوخی پرهیز، زیرا که شوخی نور ایمانت را می‌برد و جوانمردی‌ات را کم می‌کند...»

دعاهای امام

اشاره

امام علیه السلام به خدا پیوسته بود، در همه وقت زبانش به ذکر خدا مشغول بود، و همچون توبه‌کاران، خدا را می‌خواند، کتاب‌های دعا، به مقدار زیادی از دعاهای آن حضرت آکنده است. اما سخن آن بزرگوار درباره‌ی فایده‌ی دعا: «بر شما باد به دعا، زیرا که دعا برای خدا و درخواست برای خدا، بلا را باز می‌گرداند در حالی که مقدر بوده و قضای الهی بر آن رفته جز این که اجرا شود چیزی نمانده باشد پس اگر از خدای عزوجل خواسته شود، خداوند آن را برطرف کند.» بار دیگر از فوایدی که بر دعا مترتب است سخن گفته و می‌فرماید: «هیچ بلایی نیست که بر بنده‌ی مؤمنی واقع شود، اما خداوند بر دل او بیندازد که دعا کند، مگر این که خداوند آن بلا را بزودی برطرف سازد و هیچ بلایی نیست که بر بنده‌ی مؤمن وارد شود، و او از دعا خودداری کند، مگر اینکه این بلا به درازا بکشد، بنابراین بر شما باد به دعا و تضرع در پیشگاه خداوند عزوجل» [۴۵۲]. برخی از دعاهای آن حضرت را با مختصر توضیحی تقدیم می‌داریم:

دعای امام بر کسی که به او ستم کرده است

امام علیه السلام در قنوت نماز بر یکی از ستم کنندگانش نفرین کرده است که، به احتمال قوی، یکی از خلفای عباسی زمان آن حضرت باشد، که انواع غم و غصه را بر [صفحه ۲۸۱] دل آن بزرگوار وارد ساخته است. و ما عین عبارت دعا را به طور کامل در اینجا می آوریم تا سختی هایی که امام علیه السلام از طاغوت های زمان خود دیده است روشن گردد. «اللهم، انی و فلان ابن فلان، عبدان من عیبک، نواصینا بیدک تعلم مستقرنا و مستودعنا و منقلبنا و مثنوانا، و سرنا، و علانیتنا تطلع علی نیاتنا و تحیط بضمائرنا، علمک بما نبیدیه کعلمک بما نخفیه، و معرفتک بما نبطنه کمعرفتک بما نعلنه، و لا ینطوی عندک شیء من امورنا و لا یستر دونک حال من أحوالنا، و لا لنا منک معقل یحصننا، و لا حرز یحرزنا، و لا مهرب لنا نفوتک به، و لا تمنع الظالم منک حصونه، و لا یجاهدک عنه جنوده، و لا یغالبک مغالب بمنعه، أنت مدرکه اینما سلک و قادر علیه اینما لجأ، فمعاذ المظلوم منا بک، و توکل المقهور منا علیک، و رجوعه الیک، یتستغیث بک اذا خذله المغیث، و یتصرخک اذا قعد عنه النصیر، و یلوذ بک اذا نفته الأفتیه، و یطرق بابک اذا أغلقت عنه الأبواب المرتجیه، «بار خدایا! من و فلانی فرزند فلانی دو بنده از بندگان تو هستیم، و زمام اختیار هر دوی ما به دست تو است، تو جای آرام گرفتن ما، جای باز ایستادن ما، جای سرنگون شدن ما، آرامگاه، ظاهر و باطن ما را می دانی، و از نیت های ما آگاهی، و بر رازهای قلبی ما مطلعی، آگاهی تو به آنچه ما آشکار انجام می دهیم همانند آگاهی تو بر آنچه که ما پنهان می داریم است، و معرفت تو بدانچه مخفی می داریم، بسان معرفت بر آن است که ما آشکارا می سازیم. هیچ یک از کارهای ما از تو پنهان نیست و هیچ حالتی از احوال ما از تو پوشیده نمی باشد و هیچ پناهگاهی از عذاب تو نداریم که ما را حفظ کند و نه جای امنی که ما را ایمن دارد و نه راه فراری که از تو پنهان دارد. نه کاخ های ستمگر، وی را از قدرت باز دارد و نه سپاهیانش می توانند مانع شوند، نه ستیزه گری، با جلوگیری خود، توان ستیز با تو را دارد. هر جا برود، تو سرانجام او را می یابی و به هر کجا پناهنده شود، تو بر او دست می یابی پس آن که از ما دو نفر مظلوم است، به تو پناه آورده و آن که مورد ستم قرار گرفته، به تو اعتماد کرده و بازگشتش به سوی تو است، وقتی که بی یاور بماند از تو یاری می طلبد، و هر گاه کسی او را یاری نکند، تو را به فریاد [صفحه ۲۸۲] و یصل الیک اذا احتجبت عنه الملوک الغفله، تعلم ما حل به من قبل ان یشکوه الیک و تعرف ما یصلحه قبل ان یدعوک له، فلك الحمد بصیرا علیما لطیفا. اللهم، و انه قد کان فی سابق علمک و محکم قضائک، و جاری قدرک، و نافذ امرک، و ماضی مشیتک فی خلقک أجمعین شقیهم و سعیدهم و برهم و فاجرهم ان جعلت لفلان ابن فلان علی قدره فظلمنی بها و بغی علی بمکانها و استطال و تعزز بسلطانہ الذی خولته ایاه، و تجبر و افتخر بعلو حاله الذی نولته، و غره املاؤک، و أطغاه حلمک عنه فقصدنی بمکروه عجزت عن الصبر علیه، و تعمدنی بشر ضعف عن احتمالہ و لم أقدر علی الاستنصاف منه لضعفی، و لا علی الانتصار لقلتی فوکت أمره الیک، و توکلت فی شأنه علیک، و توعدته بعقوبتک، و حذرته می طلبد، و هر گاه از تمام درها رانده شود، به تو پناه می آورد، و آنگاه که همه درهای امید به روی او بسته شود در خانه ی تو را می کوبد، و هر گاه پادشاهان غفلت زده، خود را از او پنهان دارند، او به تو پیوندد، پیش از آن که زبان به شکوه گشاید، تو گرفتاری او را می دانی، و پیش از خواندن تو، مصلحتش را می دانی، پس تو را سپاس به خاطر بینائی، دانایی و مهربانی ات. خدایا! برستی در علم گذشته، قضای استوار، تقدیر جاری، فرمان مؤثر و اراده ات که دربارهی تمام بندگانت از خوشبخت تا بدبخت، نیک و بدشان گذشته است، اگر از آن رو که برای فلانی فرزند فلانی مقدر کرده بودی از آن رو که به من ستم کرد و بدان جهت بر حق من تجاوز نموده و دست درازی کرد، و به قدرتی که تو به او داده بودی بزرگ منشی کرد، و به وسیله ی ارجی که به او مرحمت کرده بودی گردن فرازی و فخر فروشی کرد، و فرصتی که داده بودی او را مغرور ساخت، و حلم تو او را به سرکشی واداشت. پس قصد آزار مرا کرد، به نحوی که از صبر بر آن ناتوان، و آهنگ شری را نسبت به من نمود که از تحمل آن عاجزم، و از انتقام وی به خاطر ضعفم ناتوانم و هم به خاطر کمی یار و

یاورم، نمی‌توانم بر او پیروز شوم، از این رو کار او را به تو واگذاردم، و [صفحه ۲۸۳] بیطشک، و خوفته بنقمتک، فظن ان حلمک عنه من ضعف، و حسب ان املاءک له من عجز، و لم تنهه واحده عن اخری، و لا انزجر عن ثانیة باولی لکنه تمادی فی غیه، و تتابع فی ظلمه، و ليج فی عدوانه و استشری فی طغیانه جرأه علیک یا سیدی و مولای و تعرضا لسخطک الذی لا تحبسه عن الباغین. فها أنا یا سیدی مستضام تحت سلطانه، مستذل بفنائه، مبعی علی، و جل خائف، مروع مقهور قد قل صبری و ضاقت حیلتی، و تغلقت علی المذاهب الا الیک، و انسدت عنی الجهات الا جهتک، و التبت علی اموری فی دفع مکروهه، و اشتبهت علی الآراء فی ازاله ظلمه، و خذلنی من استنصرته من خلقک، و أسلمنی من تعلقت به من عبادک، فاستشرت نصحی فأشار علی بالرغبه الیک، و استرشدت دلیلی فلم یدلنی الا الیک، دربارهی او به تو توکل نموده و از کیفر تو، او را تهدید کرده و از حمله‌ی تو، او را ترسانده و از عذاب تو، بیم دادم. او گمان کرد که حلم تو نسبت به او از روی ضعف است و تصور کرد که فرصت دادن تو او را از روی ناتوانی است، خودداری نکرد و بار دیگر سرسخت‌تر شد، و یکبار از بار دوم او را باز نداشت و تجاوز نوبت اول از دومی باز نداشت، بلکه او در گمراهی خود ماند و بر ستمکاری‌اش ادامه داد و در دشمنی‌اش پابرجا مانده و در سرکشی خود، راه گستاخی بر تو را پیش گرفت. ای سرور و ای آقای من! او خود را در معرض خشم تو قرار داده که از ستمگران آن را باز نمی‌داری. و ای آقای من! من اینک زیر سلطه‌ی او پایمالم، و در آستانه‌ی او خوارم، در حالی که بر من ستم می‌راند. ترسان، بیمناک، هراسان و مقهورم، صبرم اندک و راه چاره بر من تنگ شده و تمام راه‌ها جز بسوی تو، به روی من بسته شده است و از هر طرف جز سمت تو، جلو من گرفته است و در رفع شر او درمانده، و در رفع ظلم او، فکرم مشوش گشته است، و از هر کس از بندگان یاری خواستم، مرا خوار گذاشت، و به هر کس امید بستم، مرا رها کرد. به خلوص بازگشتم، او مرا به جانب تو گرایش داد، و از راهنمایم، راه را جستم، تنها بسوی تو رهبری کرد، اینک ای مولای من! به جانب تو [صفحه ۲۸۴] فرجت الیک یا مولای صاغرا راغما مستکینا عالما انه لا فرج لی الا عندک، و لا خلوص لی الا بک انتجز وعدک فی نصرتی و اجابه دعائی لأن قولک الحق الذی لا یرد و لا یدل، و قد قلت تبارکت و تعالیت (و من بغی علیه لینصرنه الله) و قلت جل ثناؤک، و تقدست أسماؤک: (أدعونی أستجب لکم) فأنا فاعل ما أمرتني به لا منا علیک، و کیف امن به و أنت دللتنی علیه، فاستجب لی کما وعدتني یا من لا یخلف المیعاد، و انی لأعلم یا سیدی ان لک یوما تنتقم فیه من الظالم للمظلوم، و أتیقن ان لک وقتا تأخذ فیه من الغاصب للمغصوب، لأنه لا یسبقک معاند، و لا یخرج من قبضتک منابذ، و لا تخاف فوت فائت و لکن جزعی و هلعی لا یبلغان الصبر علی اناتک، و انتظار حلمک فقدرتک یا سیدی فوق کل قدره و سلطانتک غالب کل سلطان، و معاد کل أحد الیک، و ان امهلته، و رجوع کل ظالم الیک و ان بازگشتم‌ام در حالی که کوچک، ناچار، درمانده‌ام و می‌دانم که چاره‌ای جز از جانب تو و نجاتی جز به وسیله‌ی تو نیست. خدایا! وعدهات را در یاری من و پذیرش دعایم عملی ساز، زیرا قول تو حق است، تغییر و تبدیل ندارد، تو خود - با بزرگی و مقام ولایت - فرمودی: [و هر که مظلوم واقع شود، خداوند او را حتما یاری می‌کند.] و باز تو خود فرمودی: [مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را] و من آنچه دستور دادی، بدون منت بر تو، انجام دادم و چگونه منت نهم، در حالی که تو خود، مرا راهنمایی بر آن کردی، پس ای که خلف وعده نمی‌کنی مطابق وعدهات دعای مرا بپذیر! و من ای سرورم به حق می‌دانم که تو، روزی داری که در آن روز انتقام مظلوم را از ظالم می‌گیری و یقین دارم که تو را وقتی است که در آن وقت از غاصب حق مغصوب را می‌ستانی، زیرا که هیچ دشمنی بر تو پیشی نگرفته، و هیچ ستیزه‌جویی از دست قدرت تو بیرون نگشته، و بیم از بین رفتن هیچ چیزی نیست بلکه بی‌تابی و بی‌قراری من، به پای صبر بر گذشت تو و انتظار حلم و بردباری تو نمی‌رسند. ای سرور من! قدرت تو بالاتر از هر قدرتی و سیطره‌ی تو بالاتر از هر سیطره‌ای است. و باز گشت هر کسی بسوی تو است، هر چند که مهلتش دهی، و رجوع هر [صفحه ۲۸۵] انظرته، و قد اضرنی یا سیدی حلمک عن (فلان) و طول اناتک له، و امهالک اياه، و یکاد القنوط ان یستولی علی، لولا الثقه بک، و یقین بوعدک، فان کان فی قضائک النافذ و قدرتک الماضیه انه ینیب، او یتوب، او یرجع عن ظلمی و یکف عن مکروهی، و ینتقل عن عظیم ما رکب منی.

فصل علی محمد و آله، و اوقع ذلك في قلبه قبل ازالته، نعمتك التي أنعمت بها عليه، و تكدير معروفك الذي صنعته اليه، و ان كان علمك به غير ذلك من مقامه على ظلمي، فاني أسألك يا ناصر المظلومين المبعي عليهم اجابة دعوتي، فصل علی محمد و آله، و خذه من مأمنه أخذ عزيز مقتدر، و أفجأه في غفلته مفاجأة مليك منتصر، و أسلبه نعمته و سلطانه، و افضض عنه جموعه و اعوانه و مزق ملكه كل ممزق، و فرق انصاره كل مفرق، و أعزله من نعمتك التي لم يقابلها بالشكر و الاحسان، ستمگری به تو است، اگر چه فرصتش دهی. ای آقای من! حلم تو نسبت به فلانی و زیادی صبر تو و فرصت دادنت به او، مرا صدمه زده است، و نزدیک است ناامیدی بر من چیره شود، اگر اطمینان به تو و یقین به وعده‌ی تو نبود. پس اگر در قضای حتمی و تقدیر تو گذشته است که او باز می‌گردد و یا توبه می‌کند و یا از ستم کردن بر من، برمی‌گردد و از آزار من دست برمی‌دارد و از گناه بزرگی که نسبت به من مرتکب شده، دگرگون می‌شود. پس بر محمد و خاندان او درود فرست و این را، پیش از این که نعمتی را که به او داده‌ای زایل گردد، و خوبی که نسبت به او کرده‌ای تیره شود، در دل او بینداز، و اگر در علم تو نسبت به پایداری او بر ستمکاری به من جز آن گذشته است، پس ای یاور مظلومان در برابر ستمکاران! از تو اجابت دعایم را مسألت دارم، پس بر محمد و آل محمد درود فرست، و او را از جای امن خویش با نهایت قدرت بگیر، و چون توانایی، انتقام گیر و ناگهانی در حال غفلتش، غافلگیر کن، و نعمت و قدرتش را از او سلب و اطرافیان و یاورانش را پراکنده و طومار سلطنتش را در هم پیچ، و یارانش را کاملاً پراکنده ساز و نعمت خود را که با شکر و احسان، سپاسگزاری نکرده از او بگیر، و لباس شوکت خود را که به نیکی مقابله [صفحه ۲۸۶] و انزع عنه سربال عزك الذي لم يجازه بالاحسان، و اقصمه يا قاصم الجبابرة، و اهلكه يا مهلك القرون الخالية، و أبره يا مبير الامم الظالمة، و اخذله يا خاذل الفرق الباغية، و ابتر عمره، و ابتر ملكه، و عف اثره، و اقطع خيره، و اطف ناره، و اظلم نهاره، و كور شمسه، و ازهق نفسه، و اهشم سوقه، و جب سنامه، و ارغم انفه، و عجل حنفيه، و لا تدع له جنه الا هلكتها، و لا دعامة الا قصمتها، و لا كلمة مجتمعة الا فرقتها و لا قائمة علو الا وضعتها، و لا ركننا الا وهنته، و لا سببا الا قطعته، و ارنا انصاره و جنوده عبيدا بعد العزة، و اجعلهم متفرقين بعد اجتماع الكلمة، و مقنعي الرؤوس بعد الظهور على الأمة، و اشف بزوال امره القلوب الوجله و الأفتدة اللهيفة، و الأمة المتحيرة، و البرية الضايعة، و اظهر بزواله الحدود المعطلة، و السنن الدائرة، و الاحكام المهملة، و المعالم المتغيرة، و الآيات المحرفة، نکرده از تن او برکن و او را در هم شکن، ای درهم شکننده‌ی ستمگران! و نابودش کن، ای نابود کننده‌ی مردم روزگاران گذشته! و هلاکش کن، ای هلاک کننده‌ی امت‌های ستمکار! و خوارش کن، ای خوارساز گروه‌های سرکش! و رشته‌ی عمرش را قطع، و ملکش را به قهر از او بگیر، بازدار روش او را و آزمایش او را قطع کن، آتش او را خاموش و روشنی او را تاریک ساز و خورشید او را تیزه و خود او را هلاک نما. و رونق بازار او را بشکن، و کوهان شتر او را ببر، و دماغ او را به خاک بمال، مرگ او را نزدیک کن. هیچ شادی برایش نگذاری جز این که نابود سازی، و هیچ پایه‌ای، مگر درهم بشکنی و هیچ وحدت کلمه‌ای، مگر متفرق سازی و هیچ پایه‌ی بلندی، مگر پست کنی و هیچ اساسی، مگر سست نموده، و وسیله‌ای، مگر بگسلی. یاران و سپاهیان‌ش را برای ما - پس از عزتی که دارند - بردگان، قرار ده! و پس از اتحادی که دارند، آن‌ها را پراکنده ساز، و پس از چیرگی بر این امت، سرافکننده کن! و با زوال دولتش، دل‌های بیمناک و قلب‌های سوخته و امت سرگردان و جامعه‌ی تباه شده را شفا ببخش، و با نابودی‌اش، حدود الهی اجرا نشده و سنت‌های کهنه شده و احکام کنار مانده و آثار دگرگون شده و آیات دست خورده و تعلیمات فراموش شده و [صفحه ۲۸۷] و المدارس المهجورة، و المحاريب المجفوة، و المشاهد المهدومة، و اشع به الخماص السابعة، و ارو به اللهوات اللاغبة و الاكباد الظامية، و ارح به الاقدام المتعبة، و اطرقه ببيئ لا اخت لها، و بساعة لا مثنوى فيها، و بنكبة لا انتعاش معها، و بعثرة لا اقالة منها، و أبح حریمه، و نغص نعیمه، و اره بطشتك الكبرى، و نقمتك المثلى، و قدرتك التي هي فوق قدرته، و سلطانتك الذي هو اعز من سلطانه، و اغلبه لي بقوتك القوية، و محالك الشديد، و امنعني منه بمنعك، و ابتله بفقر لا يجبره، و بسوء لا يستره، و كله الى نفسه فيما تريد أنك فعال لما تريد، و ابرأه من حولك و قونك، و كله الى حوله و قوته، و ازل مكره بمكرك، و ادفع مشيته بمشيتك، و

اسقم جسده، و ایتم ولده و نقص اجله، و خیب امله، و ازل دولته، و اطل عولته، و اجعل شغله فی بدنه، و لا تفکله من حزنه، و صیر کیده فی ضلال، محراب‌های خالی مانده و مشاهد ویران شده، برپا بدار، و بدان وسیله شکم‌های تهی از نعمت را سیر و زبان‌های به کام چسبیده و جگرهای تفدیده را سیراب بنما، و گام‌های رنجور را بدان وسیله امیدوار ساز. او را به بلایی بی‌نظیر مبتلا کن و به هلاکتی که خلاصی نداشته باشد و نکبتی که نتواند بلند شود و لغزشی بی‌علاج دچار کن و حرمت او را بریز و نعمت‌های او را تیره کن و خشم عظیم و عذاب نمونه، و قدرتی را که بالا-ترین قدرت‌ها و سلطنتی که بالا-تر از سلطنت او است به او بنمایان. و مرا با نیروی توانمندت و قدرت شدیدت بر او پیروز گردان و با نیروی بازدارنده‌ی خود، او را بازدار و او را به فقری جبران ناپذیر و به بدحالی آشکارا مبتلا- کن و او را در آنچه می‌خواهی به خودش واگذار، که تو آنچه را خواهی، انجام دهی و او را از نیرو و توان خود بی‌بهره ساز و به نیرو و توان خودش واگذار، و مکر او را، با مکر خود از بین ببر، و خواست او را، با خواست خود دفع کن. تنش را بیمار و فرزندانش را یتیم و عمرش را کوتاه و آرزویش را نومید و دولتش را نابود و شیونش را طولانی فرما! و او را سرگرم بدنش ساخته و از غم خود جدا نگردان و فریب او را در گمراهی و حکم او را به زوال و نعمت او را به دگرگونی و کوشش او را [صفحه ۲۸۸] و امره الی زوال، و نعمته الی انتقال، و جده فی سفال، و سلطانه فی اضمحلال، و عاقبتہ الی شر مال و امته بغیظہ ان امته، و ابقه بحسرتہ ان ابقیتہ، و قنی شره و همزه و لمزه و سطوته و عداوته، و المحه لمحہ تدمر بها علیہ، فانک اشد بأسا و اشد تنکیلا...». به فرومایگی و قدرت او را در نابودی و سرانجام کار او را، بدترین عاقبت قرار ده! و او را به خشم خودش اگر قرار است بمیرانی، بمیران، و اگر باقی می‌داری، به حسرت و افسوسش باقی دار، و مرا از شر و بدگویی و بدزبانی و قهر و دشمنی او بازدار، و اشاره‌ای کن تا بدان وسیله نابودش سازی که تو سختگیر و شدید العذابی...». (چنان که ملاحظه می‌فرمایید) در این دعای شریف گرفتاری‌های سخت و رنج‌های کشنده‌ای را که امام علیه‌السلام از دشمن دیده لمس می‌شود، و هم این که آن بزرگوار این دعا را ایراد نکرده است مگر پس از این که، دلش از اندوه سخت و تلخی رنج پر شده بود.

دعای امام به هنگام نیاز

امام، این دعا را وقتی که دچار تنگدستی و فقر بود، می‌خواند: «یا الله: أسألك بحق من حقه عليك عظیم، ان تصلی علی محمد و آل محمد و أن ترزقنی العمل بما علمتني من معرفه حقك و أن تبسط علی ما حضرت من رزقك» [۴۵۳].

دعای امام برای ادای دین

یکی از اصحاب از وام زیادی که داشت خدمت امام علیه‌السلام شکایت کرد، امام این دعا را برای او نوشت و به او دستور داد، تا بخواند: [صفحه ۲۸۹] «اللهم اردد الی جمیع خلقک مظالمهم التی قبلی، صغیرها و کبیرها فی یسر منک و عافیة، و ما لم تبلغه قوتی و لم تسعه ذات یدی، و لم یقو علیه بدنی و یقینی و نفسی، فأده عنی من جزیل ما عندک من فضلک ثم لا تخلف علی منه شیاً تقضیه من حسناتی یا ارحم الراحمین. اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله و أن الدین کما شرع، و ان الاسلام کما وصف، و ان الکتاب کما انزل، و ان القول کما حدث، و ان الله هو الحق المبین، ذکر الله محمدا و اهل بینه بخیر و حیا محمدا و اهل بینه السلام...» [۴۵۴].

دعای حجاب

امام علیه‌السلام به وسیله‌ی این دعا مخفی می‌شد و از شر کسانی که از شر آنها می‌ترسید دور می‌ماند. و آن دعا این است: «توکلت علی الحی الذی لا یموت، و تحصنت بذی العزۃ و الجبروت و استعنت بذی الکبریا و الملکوت، مولای استسلمت الیک، فلا تسلمنی

و تو کلت علیک فلا تخذلنی، و التجأت الی ظلك البسیط فلا تطرحنی، انت الطلب و الیک المهرب، تعلم ما اخفی و ما اعلن و تعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور، فامسک عنی اللهم ایدی الظالمین من الجن و الانس اجمعین و اشفنی و عافنی یا ارحم الراحمین...» [۴۵۵]. [صفحه ۲۹۰] و ما به همین قدر از مجموع دعاهای مقدسی که دلیل بر نهایت استغناهی وی از خلق، و توجه و تعلق وی به خدا است بسنده می‌کنیم، و در کتابهای (اقبال) و (مهج الدعوات) و دیگر کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است، ادعیهی فراوانی از آن بزرگوار نقل گردیده است.

موعظه و ارشاد

اشاره

امام علیه‌السلام، بیشتر اوقات، نصیحت‌های والا و راهنمایی‌های ارزشمند خود را به یاران و هر که خدمتشان شرفیاب می‌شد، ابلاغ می‌کردند. و آن بزرگوار همواره ایشان را از عذاب و کیفر الهی برحذر می‌داشته و از سرای آخرت می‌ترسانده است. و اینک برخی از سفارش‌های امام:

سفارش وی به یکی از فرزندان

فرمود: «پسرم؛ زنهار از این که خداوند تو را در حال معصیتی ببیند، که تو را از آن نهی فرموده است، و زنهار از این که خداوند تو را نزد طاعتی که دستور انجام آن را به تو داده است، نبیند. و مبادا کوتاهی در وظیفه، تو را از عبادت خدا بیرون سازد زیرا که خداوند عزوجل چنان که شایسته است، عبادت نمی‌شود. و از مزاح و شوخی دوری کن، که نور ایمانت را می‌زداید، و جوانمردی‌ات را کم می‌کند، و از تنبلی و دل‌تنگی برحذر باش که آنها مانع برخورداری تو از دنیا و آخرت می‌گردند.» [۴۵۶]. [صفحه ۲۹۱]

ارشاد و راهنمایی

امام علیه‌السلام راهنمایی عمومی برای تمام مسلمانان فرموده است از جمله می‌گوید: «آزمایشها برای ادب، و گذشت روزگار برای موعظه، و خو و خصلت‌های معاشرت‌کنندگان برای معرفت و یاد مرگ برای منع از گناهان و معاصی کافی است. و نهایت تعجب از کسانی است، که از خوردن و آشامیدن به خاطر ترس درد و بیماری که مبادا دچار شوند، پرهیز می‌کنند، و چگونه از ترس آتش دوزخ آن هنگامی که در بدنهایشان برافروزد، پرهیز نمی‌کنند...» [۴۵۷].

سفارش همگانی

امام علیه‌السلام، همه‌ی اصحاب خود را به تنظیم اوقات خود، و کار و تلاش برای تهذیب نفس خویش سفارش کرده و فرموده است: «بکوشید، تا این که وقت شما چهار ساعت باشد، یک ساعت برای مناجات با خدا، یک ساعت برای کار و زندگی و معاش، و یک ساعت برای معاشرت با برادران و مردمی که مورد اعتمادند که عیبهای شما را به شما اعلام می‌کنند و از دل با شما صمیمی هستند، و ساعتی هم برای درک لذت‌های حلال خلوت کنید، و به وسیله‌ی این ساعت برای انجام وظایف آن سه ساعت توانا می‌شوید، تنگدستی و طول عمر را به خود تلقین نکنید، که هر کس تنگدستی را به خود تلقین کند، بخیل می‌شود، و هر که طول عمر را در نظر بگیرد، حریص می‌گردد. برای خود بهره‌ای از دنیا برگیرید، و آنچه خواسته‌ی حلال باشد، و آنچه به جوانمردی لطمه

نزد و اسراف نباشد، استفاده کنید، و [صفحه ۲۹۲] به این وسیله برای انجام امور دینی کمک بگیرید، زیرا که روایت شده است: «از ما نیست هر کسی که دنیایش را برای دینش ترک کند، و یا دینش را برای دنیا، از دست بدهد.» [۴۵۸].

وادار سازی بر کار خیر

امام علیه السلام فرمود: «هر کس دو روزش برابر باشد، زیان برده است، و هر کس که روز دومش بدتر از روز اول باشد، از رحمت خدا بدور است، و هر کس فزونی را بر خود نشناسد، در کاستی است، و هر کس بیشتر رو به کاستی باشد، مردن برای او بهتر از زندگی است...» [۴۵۹]. و به همین مقدار کوتاه که نقل شد، سخن ما درباره‌ی برخی از موعظه‌ها و راهنمایی‌های امام علیه السلام، به پایان می‌رسد، و به فصل دیگری از آثار آن بزرگوار می‌پردازیم.

مناظرات و احتجاجات امام کاظم

اشاره

امام علیه السلام مناظرات و احتجاجات رسایی دارد، با دشمنانی که با او به معارضه برخاسته بودند، همان طوری که مناظرات دیگری با برخی از دانشمندان یهود و نصاری دارد، و همه‌ی آنان را به وسیله دلایل فراوان خود، بر درستی نظر خویش و بطلان عقاید ایشان فلج کرده، و همگی بر ناتوانی و عجز خویش و علم سرشار امام علیه السلام و برتری وی - به شرحی که در ذیل بخشی از آنها می‌آید - اعتراف کردند: [صفحه ۲۹۳]

با نفع انصاری

امام علیه السلام به کاخ هارون تشریف برد، هنگامی که دربان کاخ او را دید، مقدم او را گرامی داشت و احترام کرد و او را برای دیدار هارون بر دیگران مقدم داشت. در مجلس انتظار، نفع انصاری حضور داشت و او وقتی که این همه احترام را دید، از خشم، دلش آتش گرفت و از بزرگداشت امام، ناراحت شد، و رو به عبدالعزیز که همراهش بود، کرد و گفت: این پیرمرد کیست؟ مگر شما او را نمی‌شناسید؟! او بزرگ خاندان ابوطالب، موسی بن جعفر است. آن گاه نفع شروع به بد گفتن و مخالفت با عباسیان، به خاطر احترامشان به امام علیه السلام کرده و گفت: من از این قوم ناتوان‌تر ندیده‌ام، نسبت به مردی، اینقدر احترام می‌کنند، که می‌تواند آنها را از تخت حکومت به زیر کشد، بدان که اگر او بیرون بیاید، من اذیتش خواهم کرد. عبدالعزیز، او را منع کرد و پرهیز داد و گفت: «این کار را نکن! ایشان خاندانی هستند که هیچ کس سخنی به آنها نگفته است، مگر این که پاسخش را به طوری داده‌اند که داغ ننگش، برای همیشه، بر پیشانی او مانده است...» همین که امام علیه السلام از دیدار هارون خلاص شد، و از نزد وی بیرون آمد نفع به طرف آن حضرت آمد، در حالی که درشتی می‌کرد، لجام مرکب امام را گرفته و گفت: تو کیستی؟ ای مرد! اگر مقصود تو پرسش از نسب من است، که من پسر محمد حبیب خدا (ص) و پسر اسماعیل ذبیح الله، و فرزند ابراهیم خلیل الله هستم، و اگر مقصود تو آن است که از کدام شهرم، از آن شهری هستم که خداوند بر همه‌ی مسلمانان و به تو - اگر از مسلمین هستی - حج آن را واجب گردانیده است، و اگر هدف تو فخر فروشی است به خدا سوگند که مشرکان قبیله‌ی من، راضی نشدند که با مسلمانان قبیله‌ی تو برابر باشند. تا آن جا که گفتند: یا محمد! همسانان ما را از قبیله‌ی [صفحه ۲۹۴] قریش به مقابله‌ی ما بفرست! افسار مرکب مرا رها کن! نفع در حالی بازگشت که از شرمساری و ننگی که امام علیه السلام بر او وارد کرده بود، راه را نمی‌دید [۴۶۰].

احتجاج امام با فضل بن ربیع

هارون الرشید، به زیارت قبر پیامبر (ص) مشرف شد، امام علیه السلام با وی نشستی داشت و پس از پایان دیدار که امام علیه السلام بیرون شد به محمد امین - پسر هارون الرشید - برخورد، محمد رو به فضل بن ربیع کرد و گفت: این شخص را سرزنش کن! فضل بن ربیع، از جا برخاست و به طرف امام رفت و گفت: امیرالمؤمنین را چگونه دیدی، روی این مرکبی که اگر سوار بر این مرکب می‌جستی نمی‌رسیدی و اگر سواره بر این مرکب، تو را می‌جستند، می‌رسیدند [۴۶۱]. «نه من نیاز به جستن دیگری دارم و نه آن که، کسی در پی من باشد و مرا بجوید، بلکه آن مرکبی است پایین‌تر از اسبان سرکش و بالاتر از خزان ناهموار. و بهترین امور حد وسط آنها است...» [۴۶۲]. به این ترتیب امام علیه السلام او را رها کرد و رفت، در حالی که چهره‌ی فضل آثار اضطراب و عجز و درماندگی پیدا بود.

احتجاج امام با ابویوسف

هارون الرشید به ابویوسف [۴۶۳] دستور داد، تا در حضور وی، از امام علیه السلام [صفحه ۲۹۵] چیزهایی بپرسد، شاید آن بزرگوار درمانده شود، و این را وسیله‌ای برای پایین آوردن مقام وی قرار دهد، وقتی که امام علیه السلام در انجمن حضور یافت، ابویوسف سؤال زیر را از او کرد: «نظر شما درباره‌ی سایه گرفتن محرم چیست؟ درست نیست. پس روی زمین خیمه‌ای بزند و وارد خانه‌ی خدا شود؟ آری. این دو مورد با هم چه فرقی دارند؟ تو درباره‌ی زن حایض چه می‌گویی، آیا قضای نمازش را بجا بیاورد؟ خیر. آیا قضای روزه را انجام می‌دهد؟ آری. برای چه؟ این طور دستور رسیده است. در این مورد هم، این طور رسیده است.» ابویوسف، خاموش شد، و نتوانست جوابی بدهد، آثار خجلت و درماندگی بر چهره‌اش نقش بست، هارون گفت: می‌بینم ساکت مانده‌ای؟ او مرا به وسیله سنگ غلبه هدف گرفت [۴۶۴] (و مرا مغلوب کرد). امام علیه السلام در حالی آن دو نفر را بجا گذاشت و بازگشت که غم و گرفتگی بر سر آنها خیمه زده بود!

احتجاج امام با ابوحنیفه

ابوحنیفه به محضر امام صادق علیه السلام وارد شد، و گفت: پسرت، موسی را دیدم که نماز می‌خواند و مردم از جلو او می‌گذرند، در حالی که او مردم را مانع نمی‌شود؟! [صفحه ۲۹۶] امام صادق علیه السلام، دستور داد تا پسرش را حاضر کردند، وقتی که پیش پدرش ایستاد، فرمود: «پسرم! ابوحنیفه می‌گوید، تو در حالی نماز می‌خواندی که مردم از جلوی تو می‌گذشتند؟! عرض کرد: آری پدرم، آن کسی که من نماز را برای او می‌خواندم، از من به ایشان نزدیکتر بود، خداوند می‌فرماید: [ما از رگ گردن به انسان نزدیکتریم. [۱]. امام صادق علیه السلام خوشحال شد، و نسبت به منطق شیوای فرزندش بسیار شادمان گشت، و از جا برخاست و او را در آغوش کشید، و بعد فرمود: «پدر و مادرم فدایت بود ای محرم اسرار!!» [۴۶۵].

احتجاج با هارون الرشید

وقتی که هارون الرشید، امام موسی علیه السلام را دستگیر کرد، و چند سالی در زندان ماند، روزی دستور داد او را در کاخش حاضر کنند، وقتی که امام علیه السلام حضور یافت، و در مجلس نشست، هارون رو به آن حضرت کرد و در حالی که دلش از خشم آکنده بود، گفت: ای موسی بن جعفر! آیا مردم باید به دو خلیفه مالیات بپردازند؟! «یا امیرالمؤمنین، خدا تو را نگه دارد از این که اعتراف به گناهکاری خود کرده، و باطلی را از قول دشمنان، بر زبان خود بپذیری، تو به خوبی می‌دانی که دشمن از همان

آغاز رحلت رسول خدا (ص) سخنانی را که بر شما نیز پوشیده نیست، به ما به دروغ نسبت داده است و اکنون اگر به خاطر خویشاوندی که با رسول خدا (ص) داری، صلاح می‌دانی، اجازه بده تا حدیثی را برای تو نقل کنم که پدرم از پدرازش از قول جدم رسول خدا (ص) برای من نقل کرده است؟ اجازه دادم. پدرم، از پدرازش، از قول جدم رسول خدا (ص) نقل کرده است که [صفحه ۲۹۷] فرمود: [وقتی که خویشاوند با خویشاوندی برخورد کند، بجنبش آید، و آرام گیرد.] و اگر امیرالمؤمنین می‌خواهد، از نظر خویشی، با من برخورد کند، پس دستت را به من بده!» هارون رقت کرد، و خشمش فرو نشست و دستش را به طرف امام علیه‌السلام دراز کرد و او را در بغل گرفت و مدتی دست به گردن بود، آنگاه وی را نزدیک خود نشانید در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود، رو به امام علیه‌السلام کرد، در حالی که سخنان آرامی به لب داشت که حکایت از محبت می‌کرد: «تو و جدت راست گفتید، خون من به جوش آمد و رگهایم به جنبش آمد، تا این که رقت بر من مستولی شد و اشک از چشمانم سرازیر گشت. اینک می‌خواهم از تو سئوالاتی کنم که در دلم خلجان داشته و تاکنون از هیچ کسی نپرسیده‌ام، پس اگر پاسخم را دادی، از تو دست برمی‌دارم و دیگر حرف کسی را درباره‌ی تو گوش نمی‌دهم. من اطلاع دارم که تو هرگز دروغ نمی‌گویی، پس آنچه در دل من گذشته است، از تو می‌پرسم، پاسخ آنها را به راستی بگو!». آنچه را که بدانم - در صورتی که در امان باشم - به تو خواهم گفت. اگر راست بگویی و تقیه‌ای را که همه‌ی فرزندان فاطمه بدان معروفند، ترک کنی، در امان هستی. هر چه می‌خواهی بپرس! شما چه برتری بر ما دارید و برای چه؟ در حالی که ما و شما از یک شجره، و فرزندان عبدالمطلب و ما و شما یکی هستیم، و فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب در حالی که هر دو عموهای رسول خدا (ص) هستید، و خویشاوندی آنها نسبت به پیامبر (ص) یکسان است؟ ما به پیامبر (ص) نزدیک‌تریم. چطور؟ زیرا که عبدالله و ابوطالب از یک پدر و مادرند، در صورتی که پدر شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نیست. چرا شما مدعی هستید که وارثان پیامبرید، در حالی که عمو، مانع [صفحه ۲۹۸] ارث بردن، پسر عمو است. و پیامبر خدا (ص) از دار دنیا رفت، در حالی که ابوطالب پیش از او در گذشته بود، و عمویش عباس، هنوز زنده بود؟ اگر امیرالمؤمنین صلاح بدانند، مرا از پاسخ به این سؤال معاف دارد، و غیر از این، هر سؤالی را که می‌خواهد بپرسد. نه، باید جواب دهی. در امانم؟ پس از صحبت‌مان امان دادم. در سخنان علی علیه‌السلام آمده است: با وجود فرزند صلیبی - پسر باشد یا دختر - برای هیچ کس سهمی وجود ندارد، مگر برای پدر و مادر و شوهر و زن، و برای عمو با وجود فرزند صلیبی، میراثی نیست. بدان که قبیله‌ی تیم و عدی و بنی‌امیه معتقد بودند که عمو به منزله‌ی پدر است و این نظر ایشان بود و حقیقت نداشت و از پیامبر (ص) نیز چنین چیزی نرسیده است. آنگاه امام علیه‌السلام گروهی از فقهای عصر را نام برد که مطابق نظر جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این مسأله فتوا داده‌اند و اضافه کرد: دانشمندان پیشین از اهل سنت از قول پیامبر (ص) نقل کرده‌اند که فرمود: [علی از همه‌ی شما به قضاوت آگاه‌تر است.] و همچنین عمر بن خطاب گفت: [علی از ما به قضاوت داناتر است] و آن - یعنی قضاوت - کلمه‌ای است جامع، زیرا که تمام آنچه را که پیامبر (ص) برای اصحابش، از علم قرائت و فرائض و دیگر علوم، ستوده است، همگی داخل در مفهوم قضا است. پس از این که امام علیه‌السلام این برهان کوبنده را ایراد کرد، هارون الرشید از او خواست تا توضیح و بیان بیشتری بفرماید، امام فرمود: براستی که پیامبر (ص) به کسانی که هجرت نکردند، ارث نداد، و برای کسی تا هجرت نکرده، ولایت ثابت نمی‌گردد. هارون گفت: دلیل شما چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: قول خدای تبارک و تعالی: [و الذین آمنوا و لم [صفحه ۲۹۹] یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا] [۴۶۶] و عمویم عباس مهاجرت نکرد. رنگ هارون دگرگون شد و از خشم برافروخته گشت، به امام علیه‌السلام گفت: آیا چنین فتوایی را به کسی از دشمنان ما داده‌ای و یا به کسی از فقهاء گفته‌ای؟ خیر، کسی جز تو این سؤال را از من نکرده است. پس خشم هارون فرو نشست و گفت: چرا شما دستور داده‌اید تا عامه و خاصه شما را، به رسول خدا (ص) نسبت دهند و به شما بگویند: ای فرزندان رسول خدا (ص)، در صورتی که شما پسران علی هستید و هر کسی به پدرش نسبت داده می‌شود و فاطمه تنها مادر شما و پیامبر (ص) جد مادری شما است؟ اگر پیامبر (ص) زنده بود و دختر تو

را خواستگاری می‌کرد، آیا تو پاسخ مثبت می‌دادی؟ سبحان الله!! چرا جواب مثبت نمی‌دادم، بلکه بر عرب و عجم و قریش بدان وسیله افتخار می‌کردم. اما آن بزرگوار، نه از من چنین درخواستی می‌کرد، و نه من دخترم را به او تزویج می‌کردم. چرا؟ چون من فرزند اویم و تو فرزند او نیستی. احسنت، یا موسی!! چگونه می‌گویی من ذریه‌ی پیامبرم، در صورتی که پیامبر (ص) بلاعقب بوده و تنها عقب، پسر است، نه دختر و شما پسر دختر او هستی؟ تو را حق خویشاوندی که داریم، مرا از پاسخ معاف مدار! نه، ای فرزند علی! که تو ای موسی برجسته‌ترین فرزندان علی و امام زمان ایشان هستی، با برهان خود جواب سؤال مرا باید بدهی، و اگر نه تو را عفو نمی‌کنم. [صفحه ۳۰۰] اجازه می‌دهی تا پاسخ دهم؟ بفرما! خدای متعال در کتاب خود فرماید: [و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذالك نجزي المحسنين، و زكريا و يحيى و عيسى و الياس كل من الصالحين] [۴۶۷] پدر عیسی کیست یا امیرالمؤمنین؟ عیسی پدر ندارد. خداوند او را به فرزندان انبیاء علیهم السلام - از طریق مریم - پیوند داده است و همین طور ما را به فرزندان پیامبر (ص) از طریق مادرمان فاطمه علیها السلام، متصل کرده است. هارون از امام علیه السلام درخواست کرد تا دلیل و برهان بیشتری بیاورد، در پاسخ فرمود: خداوند عزوجل می‌فرماید: [فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين] [۴۶۸] و کسی مدعی نشده است که پیامبر (ص) جز علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را - به هنگام مباحثه با نصاری - زیر عبا وارد ساخته باشد، بنابراین تأویل آیه‌ی مبارکه چنین است: مقصود از (انبناءنا) حسن و حسین، و مقصود از (نساءنا) فاطمه و مقصود از (انفسنا) علی بن ابی طالب علیه السلام است. امام علیه السلام بر این برهان، دلیل دیگری را نیز افزود، به شرح زیر: دانشمندان اسلامی اجماع دارند بر این که جبرئیل در روز جنگ احد عرض کرد: یا محمد! این است آن معاونت و یاری از طرف علی، پیامبر (ص) فرمود: البته که او از من و من از او هستم، و جبرئیل [صفحه ۳۰۱] گفت: و من از شما دو تن هستم» [۴۶۹]. دیگر هارون دلیلی نداشت و راهی برای بیرون آمدن از بن بست پیدا نکرد، زیرا امام علیه السلام دلایل کوبنده‌ای ایراد کرد که جایی برای تردید در آنها نبود. آنگاه هارون از آن حضرت خواست تا برایش رساله‌ی مختصری فراهم آورد که در آن تمام اعمال دینی آمده باشد، این بود که امام علیه السلام پس از بسم الله، به شرح زیر نوشت: «تمام امور ادیان چهار دسته است: یک دسته امری است که اختلافی در آن وجود ندارد و این همان اجماع امت بر ضرورت‌هایی است که ناگزیر از آن بوده و خبرهای مورد اتفاق مسلمین است و آنها نهایت چیزهایی هستند که هر شبهه‌ای، بر آنها عرضه می‌گردد و هر رویداد تازه‌ای، از روی آنها استنباط می‌شود. دسته‌ی دیگر امری است که در آن احتمال شک و انکار می‌رود و راه حل این است که افراد معتقد بدان، از کتاب که بر تأویل آن همه اجماع دارند، دلیل درستی بیاورد و یا از سنت پیامبر (ص) که اختلافی در آن نبوده و یا از روی قیاس صحیح که عقول درستی آن را گواهی دهد [۴۷۰] و از خواص امت تا عوام، کسی در آنها شک و انکار نداشته باشد و این دو نوع امور مربوط به توحید و مطالبی که پایین‌تر از حد توحیدند حتی دیه‌ی خراشیدن پوست کسی، و پایین‌تر از آن، و این امری است که امور دینی بر آن مبتنی است. بنابراین آنچه که برای تو به دلیل ثابت شد برمی‌گزینی و آنچه که درستی آن از تو پوشیده بود، رد می‌کنی، و هر کس یکی از این سه [۴۷۱] را ایراد کند پس آن دلیل رسایی است که خداوند در این آیه برای پیامبرش بیان فرموده است: [قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدايكم اجمعين] [۴۷۲] حجت و دلیل کامل و رسا به گوش نادان [صفحه ۳۰۲] برسد با همه‌ی نادانی‌اش آن را می‌فهمد، چنان که دانا با علم خود درک می‌کند، زیرا که خداوند عادل است و بر کسی ستم روا نمی‌دارد و برای مخلوقش به وسیله‌ی آنچه می‌دانند، برهان می‌آورد، و آنان را بر آنچه آگاهی دارند دعوت می‌کند، نه بر آنچه که نمی‌دانند و منکرند...» این جا بود که هارون او را اجازه داد و مورد احترام قرار داد و امام علیه السلام بازگشت و دشمن خویش - بنام خلیفه المسلمین و امیرالمؤمنین - را بر امور دینی راهنمایی کرد، همان طوری که مقام اهل بیت و درستی گفتار آنان را روشن ساخت و نظر خود را با محکمترین دلایل و براهین ثابت کرد. راویان آثار اهل بیت علیهم السلام مناظره‌ی دیگری از امام کاظم علیه السلام را با هارون نقل کرده‌اند و آنچه به نظر من

می‌رسد آن است که این مناظره از داستانهای ساختگی است و به یک خیالبافی نزدیکتر است تا یک واقعیت. در ذیل ما عین داستان را نقل می‌کنیم: هارون الرشید، به قصد مراسم حج بیت الله الحرام رفت، مأمورین در وقت طواف وی، از ورود حجاج جلوگیری می‌کردند، اما در آن بین که او مشغول طواف بود، نگهبانان دور او را گرفتند، چون دیدند عربی به طرف خانه‌ی خدا شتافته و با وی مشغول طواف می‌باشد! دربان هارون رو به طرف او کرد و گفت: ای مرد از جلوی خلیفه کنار برو! خداوند در این جا میان مردم تفاوتی قائل نیست و همه را برابر می‌داند، و گفته است: [سواء العاکف فیه و الباد] [۴۷۳]. حاجب از ممانعت وی خودداری کرد. هرچه هارون الرشید طواف می‌کرد، آن مرد پیشاپیش او طواف می‌کرد، هارون خواست تا حجرالاسود را ببوسد، آن مرد جلوتر از او خودش را رساند و آن را بوسید، هارون الرشید به (مقام) رفت تا در آن جا نماز گزارد، باز آن مرد عرب پیشی گرفت، و جلوی او به نماز ایستاد، آتش خشم هارون شعله‌ور شد و غضب بر او مستولی گشت، به حاجبش دستور حاضر نمودن وی را داد و حاجب رو به [صفحه ۳۰۳] آن مرد کرد و گفت: امیرالمؤمنین را دریاب! من کاری به او ندارم تا نزد وی بروم، اگر او با من کاری دارد سزاوارتر، به آمدن نزد من است! حاجب نزد هارون رفت و جریان را که گفت، هارون گفت: راست گفته، آنگاه خود به جانب او رفت، وقتی که نزد او رسید، بر او سلام کرد و گفت: ای مرد عرب بنشین. کجا جای من است، که تو به من اجازه‌ی نشستن می‌دهی، این جا خانه‌ی خدا است که برای بندگانش تعیین کرده است و تو اگر بخواهی بنشینی من هم می‌نشیم و اگر بخواهی نشینی من هم نمی‌نشیم!! پس هارون در حالی که خشمگین و بغض کرده بود، نشست و به او گفت: وای بر تو! همچون تویی مزاحم پادشاهان می‌شود؟! آری در حالی که من حرف‌های گفتنی دارم. من از تو چیزهایی می‌پرسم و اگر نتوانی پاسخ دهی مورد اذیت من قرار خواهی گرفت. این پرسش تو، از نوع پرسش کسی است که می‌خواهد بیاموزد و یا پرسش اعتراض و ایراد است؟ بلکه پرسش دانشجویی است. در جای کسی بنشین که از طرف پرستنده‌ی مسؤول است، و پرس در حالی که تو مسؤولی. بگو به من، چه چیز بر تو واجب است؟ واجب، یکی، پنج تا، هفده تا، سی و چهار تا، نود و چهار تا، صد و پنجاه و سه بر هفده، و از دوازده، یکی، و از چهل، یکی، و از دویست، پنج تا، و از تمام دوران زندگی، یکی، و یکی به یکی است. هارون الرشید خندید و با حال مسخرگی گفت: وای بر تو، من از واجب می‌پرسم و تو برای من اعداد را می‌شماری؟! آیا نمی‌دانی که تمام دین حساب است و اگر دین حساب نبود، خداوند از خلاق حساب نمی‌گرفت، آنگاه این آیه را قرائت کرد، [و ان کان مثقال حبه من] صفحه ۳۰۴ [خردل اتینا بها و کفی بنا حاسین.]. [۴۷۴]. آنچه گفتی برای من توضیح بده! و اگر نه دستور می‌دهم تا بین صفا و مروه تو را بکشند. حاجب به هارون گفت: او را به خدا و به خاطر این مقام ببخش! آن مرد عرب از گفته‌ی حاجب خندید و هارون از خنده‌ی او در غضب شد و به وی گفت: چرا خندیدی؟ از تعجبی که در مورد شما کردم!! زیرا که نمی‌دانم کدام یک از شما دو تن نادانترید، آیا آن که عمر سرآمده را می‌خواهد ببخشند، و یا آن که اجل نیامده را می‌خواهد زود بیاورد؟! هارون الرشید گفت: آنچه گفتی، تفسیر کن! اما سخن من: واجب یکی است، دین اسلام است که تمامش یک واحد است، پنج وقت نماز دارد، که هفده رکعت‌اند و سی و چهار سجده و نود و چهار تکبیر، با یکصد و پنجاه و سه تسبیح. و اما قول من: از دوازده، یکی، مقصودم ماه رمضان از دوازده ماه سال است. و اما جمله‌ی: از چهل تا، یکی، مقصودم از چهل دینار که کسی مالک باشد خداوند یک دینار را واجب گردانیده است و اما عبارت: از دویست تا، پنج تا، یعنی از دویست درهمی که کسی دارا باشد، خداوند پنج درهم واجب گردانیده است و اما سخنم: در تمام عمر، یکی، منظورم حجه الاسلام بود و اما عبارت: یکی به یکی، به این معنی است که اگر کسی بناحق خون کسی را بریزد، باید خون او ریخته شود، خدای متعال فرموده است: [... النفس بالنفس...]. [۴۷۵]. پس هارون، در حالی که از علم فراوان او سخت شگفت‌زده شده بود، می‌گفت: آفرین بر تو!! آنگاه دستور داد تا بدره‌ی زری به او بدهند، که آن مرد عرب [صفحه ۳۰۵] گفت: به خاطر چه مرا مستحق این بدره‌ی زر دانستی؟ آیا به خاطر حرف زدنم و یا به خاطر مسأله‌ای که مطرح کردم؟ بلکه به خاطر سخن گفتنت. بنابراین، از تو مسأله‌ای می‌پرسم، تو اگر آن را پاسخ دادی این بدره‌ی زر از آن تو باشد

و تو آن را در همین جا صدقه بده، اگر پاسخ ندادی، تو خود یک بدره‌ی دیگر نیز بر آن بیفزای تا من آنها را بر فقرای زنده از خویشانم، بدهم. هارون دستور داد تا بدره‌ی دیگری حاضر کردند و به او گفت: آنچه به نظرت رسیده پرس؟ به من بگو: خنفساء [۴۷۶] به بچه‌اش دانه می‌دهد یا شیر؟ رنگ هارون دگرگون شد و خشم بر او مستولی گشت، به صورت اعتراض به وی گفت: وای بر تو که از همچون منی، چنین پرسشی می‌کنی؟ من از کسی، از قول پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرموده است: کسی که سرپرستی مردمانی را به عهده می‌گیرد، بقدر عقل همه‌ی آن مردم به او داده شده است. تو زمامدار این امتی، لازم است آنچه را که از امر دینت و از واجبات می‌پرسند باید جواب دهی، آیا پاسخی بر این سؤال داری؟ نه، برای من توضیح بده و دو بدره‌ی زر را بگیر! خداوند وقتی که زمین را آفرید، جنبندگان زمین را بی‌سرگین و خون آفرید، همه‌ی آنها را از خاک خلق کرد و روزی و زندگی آنها را در خاک قرار داد و هنگامی که آن جنین از مادرش جدا می‌شود و متولد می‌گردد، به او دانه می‌دهد و نه شیر، زندگی او از خاک است. هارون گفت: به خدا سوگند هیچ کسی به چنین سؤالی آزمایش نشده بود. پس آن مرد عرب، آن دو بدره را گرفت و به راه خود رفت، بعضی از مردم او را دنبال کردند، و از نام وی پرسیدند، معلوم شد که وی امام موسی بن جعفر علیهما السلام است، برگشتند پیش هارون و جریان را به اطلاع او رساندند، هارون گفت: [صفحه ۳۰۶] سزاوار است که این برگ از آن درخت باشد [۴۷۷]. و آنچه که باعث تردید ما در این روایت شده، نکات زیر است: ۱- این داستان، مشتمل بر مزاحمت امام برای هارون، در مورد طواف و نماز وی است که از ساحت مقدس امام و راه و روش او به دور است و در این جا هیچ نتیجه‌ی دینی که بر این عمل مترتب باشد نیز وجود نداشته است. ۲- پنهان بودن شخصیت امام علیه السلام بر هارون و عدم شناخت وی از امام، با این که مدت درازی مناظره می‌کرده است که خود مدتی طول کشیده است با وجود آنکه هارون امام را می‌شناخت، و ممکن نبود که امر امام، بر او مخفی باشد. ۳- گرفتن آن دو بدره‌ی زر از هارون توسط امام که کاملاً از ساحت امام علیه السلام - با مقام مناعتی که در امام و فروتنی نکردن امام علیه السلام به هارون و دیگر پادشاهان زمان سراغ داریم - بدور است. ۴- این داستان با تمام ابعادش از پرسش و پاسخ، خالی از شوخی و دوری از منطق نیست و به خیال‌پردازی نزدیکتر است تا واقعیت... برآستی که بسیاری از این امور و داستانها توسط افرادی ساخته شده است که درباره ائمه علیهم السلام غلو داشته‌اند و همین طور گروه مفوضه، (که همه چیز را از طرف خدا به ائمه واگذار شده و منقطع از خدا پنداشته‌اند) و هیچ گونه بهره‌ای - به عقیده‌ی من - از درستی و صحت ندارد.

احتجاج امام با علمای یهود

گروهی از دانشمندان یهود تصمیم گرفتند تا حضور امام صادق برسند و درباره‌ی اسلام با وی احتجاج کنند، وقتی که به محضر امام شرفیاب شدند، شروع کردند به درخواست دلیل و برهان، بر نبوت رسول خدا (ص) و گفتند: کدام معجزه، دلیل بر نبوت محمد (ص) است؟ کتاب استوارش که عقلهای بینندگان را خیره کرده است، با آن همه حلال و حرام و دیگر چیزها که بیان داشته است، اگر ما بخواهیم همه‌ی آنها را بگوییم به درازا می‌کشد. [صفحه ۳۰۷] از کجا بدانیم آن طوری که تو می‌گویی، راست است؟ امام موسی علیه السلام که آن روز کودکی بود، به ایشان گفت: و ما از کجا بدانیم آنچه را که شما از نشانه‌های نبوت برای موسی می‌گویید، راست است؟ ما از روی گفته‌ی راست گویان آن را دانستیم. پس راستی خبر ما را نیز از روی گفته‌ی کودکی که خداوند، بدون آموزش و شناخت به وسیله‌ی ناقلان، به او آموخته است بدانید. به این ترتیب آنان بهت زده شدند و به سخن امام کاظم علیه السلام - که به حق معجزه بوده است - ایمان آوردند و آشکارا اسلام خود را اعلان کردند، در حالی که می‌گفتند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده‌ی خدا است و شما امامان هدایت کننده و حجت‌هایی از جانب خداوند بر مردم هستید... پس از این که امام موسی علیه السلام این دلیل را آورد و آن گروه به دست وی مسلمان شدند. ابو عبدالله - امام صادق علیه السلام - او را در آغوش گرفت و مابین چشمانش را بوسه زد و به او فرمود: تو امام بعد از منی. و سپس دستور داد

تا به آن‌ها جامه‌ای و هدیده‌ای دادند و ایشان سپاس‌گویان بازگشتند [۴۷۸].

احتجاج امام با بریهه

بریهه از بزرگان نصاری و از دانشمندان برجسته بود و در صدد یافتن حق و جویای هدایت بود، او با همه‌ی گروه‌های اسلامی روبرو شده و با آنان احتجاج کرده بود، اما به هدف مورد نظرش نرسیده بود، از شیعه برای او تعریف کرده بودند و وصف هشام بن حکم [۴۷۹] را شنیده بود. این بود که تصمیم گرفت تا نزد هشام برود در حالی که صد نفر از دانشمندان نصاری به همراه او بودند، وقتی که در مجلس هشام حضور یافت، [صفحه ۳۰۸] از مهمترین مسائل کلامی و عقیدتی از وی پرسید و هشام به تمام آن‌ها پاسخ داد، سپس همه‌ی آنها رفتند تا با امام صادق علیه‌السلام ملاقات کنند، پیش از دیدار امام صادق، خدمت امام موسی علیه‌السلام رسیدند. هشام داستان مناظرات و سخنان خود را با بریهه به عرض امام رساند، امام علیه‌السلام رو به بریهه کرد و فرمود: «ای بریهه! اطلاع تو از کتاب خودتان چگونه است؟ من بدان عالمم. چه اطمینانی به تأویل آن داری؟ بسیار اطمینان به عمل تأویل آن دارم!! آنگاه امام علیه‌السلام شروع به خواندن انجیل کرد و قسمت به قسمت به طور مرتب قرائت فرمود.» وقتی که بریهه آن را شنید ایمان آورد به این که دین اسلام حق است و امام علیه‌السلام از شجره‌ی نبوت می‌باشد و رو به آن حضرت کرد و گفت: از پنجاه سال پیش، تو یا مثل تو را می‌جستم!! سپس او و همسرش اسلام آوردند و همگی خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدند. هشام داستان را، با اسلام آوردن بریهه، به دست فرزندش موسی علیه‌السلام برای آن حضرت نقل کرد. امام شاد و مسرور گردید و رو به وی کرد و گفت: «ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم» [۴۸۰]. بریهه رو به امام صادق علیه‌السلام کرد و گفت: فدایت شوم! شما از کجا تورات و انجیل و کتابهای پیامبران را آموختید؟! فرمود: «آنها به وراثت از انبیاء، در اختیار ما است و ما آنها را می‌خوانیم چنان که خود ایشان می‌خواندند و بازگو می‌کنیم همان طوری که آنان، خود بازگو می‌کردند. براستی که خداوند حجتی را روی زمین قرار نداده است که از او چیزی [صفحه ۳۰۹] پرسند و بگویند: نمی‌دانم!» بریهه، ملازم امام علیه‌السلام شد و از یاران خالص وی گشت. هنگامی که امام صادق علیه‌السلام رحلت فرمود، به امام موسی علیه‌السلام پیوست، تا این که در زمان حیات آن بزرگوار از دنیا رفت [۴۸۱].

مناظره‌ی امام با راهب

در شام راهبی بود که نصاری او را مقدس و گرامی می‌داشتند و سالی یکبار در حضور آنها ظاهر می‌شد و آنان، او را تعظیم می‌کردند. امام علیه‌السلام در همان روزی که موعظه می‌نمود با وی دیدار کرد، در حالی که رهبانان و بزرگان قوم، اطراف او را گرفته بودند. وقتی که امام علیه‌السلام در انجمن مستقر شد، راهب نگاهی به امام کرد و گفت: «ای مرد، تو غریبی؟ آری. از ما هستی و یا مخالف مایی؟ از شما نیستم. از امت مرحومه‌ای؟ آری. آیا از دانشمندان ایشانی و یا از نادانان هستی؟ از نادانان نشان نیستم. راهب نگران شد، دست پیش زده و شروع به سؤال از پیچیده‌ترین مسائل از امام علیه‌السلام کرد و گفت: درخت طوبی چگونه درختی است که اصلش در خانه‌ی عیسی و نزد ما است و هم نزد شما و در سرای محمد (ص) است و شاخه‌هایش در همه‌ی خانه‌ها می‌باشد؟ درخت طوبی همچون خورشید است که پرتوش با این که خود در آسمان است به همه‌ی مکان‌ها و جاها می‌رسد. [صفحه ۳۱۰] چگونه است که از خوراک بهشت هرچه بخورند، تمام نمی‌شود؟ و چگونه چیزی از آن کاسته نمی‌شود؟ طعام بهشتی، همچون چراغ در دنیا است که از نور آن استفاده می‌شود و هیچ چیزی از آن کم نمی‌شود. در بهشت سایه‌ی گسترده‌ای است، آن سایه چیست؟ آن، وقتی است پیش از طلوع آفتاب، سایه‌ای گسترده است. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: [ألّم تر الی ربك كيف مد الظل] [۴۸۲]. اهل بهشت با این که می‌خورند و می‌آشامند، چگونه نه بول دارند و نه غایط؟ آنها در حقیقت

همچون جنین در رحم مادرند. بهشتیان خدمتگزارانی دارند، چگونه بدون این که دستوری دهند، فرمان می‌برند؟ انسان وقتی که به چیزی نیاز پیدا می‌کند، اعضای بدنش از آن آگاه می‌شوند. به این ترتیب خدمتگزاران نیز مطلع می‌شوند و بدون فرمانی، مقصود او را برمی‌آورند. کلیدهای بهشت از طلا است و یا از نقره؟ کلید بهشت گفتار بنده: [لا اله الا الله] است. راست گفتی.» آنگاه راهب و همه‌ی کسانش اسلام آوردند [۴۸۳]. این بود برخی از مناظرات و احتجاجات امام علیه‌السلام، ما بخش دیگری از آن را در فصلهای دیگر کتاب بازگو خواهیم کرد.

شعر سرودن امام

اما شعرسرای امام علیه‌السلام بسیار اندک است. شیخ مفید اشعاری از آن [صفحه ۳۱۱] بزرگوار نقل کرده است که امام رضا علیه‌السلام برای مأمون خوانده و به پدر بزرگوارش نسبت داده است: کن للمکاره بالعزاء مدافعا فلعل یوما لا تری ما تکره فلربما استتر الفتی فتنافست فیہ العیون و انه لمموه و لربما خزن الأدیب لسانه حذر الجواب و انه لمفوه و لربما ابتسم الوقور من الأذی و ضمیره من حره یتأوه [۴۸۴]. نقل کرده‌اند که ذوالنون مصری در ضمن گردش خود به روستایی به نام (تدصر) گذر کرد و در آن جا دیواری را دید که روی آن دیوار این اشعار نوشته بود: أنا ابن منی و المشعرین و زمزم و مکة و البیت العتیق المعظم و جدی النبی المصطفی و أبی الذی ولایته فرض علی کل مسلم و أمی البتول المستضاء بنورها اذا ما عددناها عدیلة مریم و سبط رسول الله عمی و والدی و أولاده الأطهار تسعة أنجم متی تعلق منهم بحبل ولایة تفری یوم یجزی الفائزون و تنعم أئمة هذا الخلق بعد نبیهم فان كنت لم تعلم بذلك فاعلم أنا العلوی الفاطمی الذی ارتمی به الخوف و الأيام بالمرء ترتمی فضاقت بی الأرض الفضاء برحبها و لم استطع نیل السماء بسلم فالملت بالدار التی انا کاتب علیها بشعری فاقران شئت و المم و سلم لأمر الله فی کل حالة فلیس أخو الاسلام من لم یسلم [۴۸۵]. [صفحه ۳۱۲] ذوالنون می‌گوید: فهمیدم که سراینده این شعر، فردی علوی است که از سلطه‌ی ستمگری فرار کرده است. این قضیه در زمان خلافت هارون بوده است و مجلسی، احتمال داده است این اشعار از امام کاظم علیه‌السلام باشد که به آن جا رفته و از باب اتمام حجت با دشمنانش آنها را نوشته است، و این مطلب از آن جهت بعید است که هیچگاه امام علیه‌السلام از سلطه فرار نکرده و در هیچ شرایطی نترسیده است بلکه همواره در مدینه بوده و به هارون و دیگر پادشاهان زمان اعتراض می‌کرده بدون این که از سلطه فرار کند و یا از جور خلافت بترسد، ما در آینده به تفصیل آن را بیان خواهیم کرد.

کلمات قصار امام

امام علیه‌السلام کلمات حکیمانه‌ای دارد که درباره‌ی پاره‌ای از مسائل اخلاقی و اجتماعی - بیش از آنچه ما در این جا آورده‌ایم - بیان فرموده است و ما بدون هیچگونه توضیح و شرحی به ذکر آنها بسنده کردیم. امام علیه‌السلام فرمود: «لا تذهب الحشمة بینک و بین أخیک، و ابق منها، فان ذهابها ذهاب الحیاء.» «مبادا حشمت و ادب مابین خود و برادر مسلمانان را از میان ببری، بخشی از آن را حفظ کن که از میان رفتن ادب، باعث از بین رفتن حیا است.» و نیز فرمود: «عونک للضعیف من أفضل الصدقة.» [صفحه ۳۱۳] «کمک تو به ناتوان، از بالاترین صدقه‌ها است.» و فرمود: «یعرف شدة الجور من حکم به علیه.» «سختی ظلم را آن کس داند که بدان محکوم شده باشد.» و نیز فرمود: «تعجب الجاهل من العاقل أكثر من تعجب العاقل من الجاهل.» «تعجب نادان از عاقل بیشتر از تعجب خردمند از نادان است.» و فرمود: «لا تصلح المسألة الا فی ثلاث: فی دم منقطع، أو غرم مثقل، أو حاجة مدقعة» «درخواست از کسی روا نیست مگر در سه حاجت: در خونی که به گردن بیچاره‌ای افتاده و درباره‌ی وام شخص تهی دست و یا نیازمندی آدم خاکنشین و درمانده.» و فرمود: «المؤمن أعز من الجبل، الجبل یستفل بالمعاول، و المؤمن لا یستفل دینه بشيء» «مؤمن والاتر از کوه است، کوه را به وسیله کلنگ از هم پاشند ولی از دین مؤمن، به هیچ وسیله کاسته نشود.» و نیز فرمود: «أداء الأمانة و الصدق یجلبان

الرزق، و الخيانة و الكذب يجلبان الفقر و النفاق» (ادای امانت و راستگویی، باعث جلب روزی و خیانت و دروغگویی، باعث فقر و تنگدستی هستند). عیدالله بن اسحق مدائنی از آن بزرگوار پرسید: مردی وانمود می‌کند و به خدا سوگند می‌خورد که مرا دوست می‌دارد، آیا من می‌توانم به خدا قسم بخورم که او راست می‌گوید؟ فرمود: «امتحن قلبك فان تحبه و الا فلا.» (دلت را بیازماید، پس اگر دیدی که به دل، او را دوست می‌داری قسم بخور و اگر نه، قسم نخور.) [صفحه ۳۱۴] فرمود: «من تكلف ما ليس من عمله ضاع عمله، و خاب أمله.» (هر کس کاری را که به او مربوط نیست برعهده گیرد، عمل خود را تباه ساخته و بر آرمانش خیانت کرده است.) و نیز فرمود: «لا- خیر فی العیش الا- لمسمع واع او عالم ناطق.» (در زندگی خیری نیست، مگر برای دو کس: یکی آن که گوش دهد و فرا گیرد، و دیگری آن که بداند و بگوید.) و فرمود: «ان صلاحکم من صلاح سلطانکم، و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحيم، فأحبوا له ما تحبون لانفسکم و اكرهوا ما تكرهون لانفسکم.» (خوبی شما برخاسته از مصلحت زمامدار شما است. برآستی که زمامدار عادل به منزله‌ی پدر مهربان است، پس برای او دوست بدارید آنچه را که برای خود دوست می‌دارید، و بر او نپسندید آنچه را که بر خود نمی‌پسندید.) امام علیه السلام به محمد بن فضل فرمود: «یا محمد کذب سمعک و بصرك عن أخیک و ان شهد عندك خمسون قسامه، و قال لك قولاً: فصدقه و کذبهم و لا تذيعن شيئاً يشينه.» (یا محمد! دیده و شنیده‌ات را نسبت به برادر دینی، تکذیب کن هرچند که پنجاه گروه از مردم پیش تو سوگند یاد کنند. و او سخنی را به تو گوید، سخن او را باور کن و سخنان ایشان را باور مکن و مبادا از او بدگویی کنی!) فرمود: «من دعا قبل الثناء على الله و الصلاة على النبي (ص) كان كمن رمى بسهم بلا وتر.» (هر کس پیش از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر (ص) دعا کند، مانند کسی است که بدون زه کمان، تیراندازی کند.) [صفحه ۳۱۵] و فرمود: «افضل العبادة بعد المعرفة انتظار الفرج.» (بالاترین عبادتها پس از معرفت خدا، انتظار فرج است.) و نیز فرمود: «التودد الى الناس نصف العقل.» (محبت به مردم، نیمی از خرد است.) و فرمود: «كثرة الهم تورث الهم.» (زیادی غم، باعث پیری است.) و فرمود: «العجلة هي الخرق.» (شتابزدگی، باعث کج خلقی است.) و فرمود: «قله العيال أحد اليسارين.» (کمی عیال، نوعی توانگری است.) و فرمود: «من أحزن والديه فقد عقهما.» (هر کس پدر و مادرش را غمگین سازد، ناسپاسی کرده است.) و نیز فرمود: «الصنيعة لا تكون صنيعة الا عند ذی دين أو حسب، و الله ينزل المعونة على قدر المؤنة، و ينزل الصبر على قدر المصيبة.» (نیکی به دیگران بجا نیست، مگر به دیندار و شخص خانواده‌دار و اصیل، خداوند کمک را به اندازه‌ی مصرف نازل می‌کند، و صبر را بقدر مصیبت فرو می‌فرستد.) و فرمود: «اذا كان الجور أغلب من الحق لم يحل لأحد أن يظن بأحد خيراً حتى [صفحه ۳۱۶] يعرف ذلك منه.» (هرگاه ستمکاری بیش از درستی و حق باشد، بر کسی روا نیست تا به دیگری خوش بین باشد، مگر این که او را به نیکی بشناسد.) و نیز فرمود: «المؤمن مثل كفتی الميزان كلما زيد فی ایمانه زيد فی بلائه.» (مؤمن چون دو کفه‌ی ترازو است، هرچه به ایمانش افزوده شود، بر گرفتاری‌اش افزون گردد.) امام علیه السلام در حالی که مردم میتی را میان قبر می‌گذاشتند حضور داشت، فرمود: «ان شيئاً هذا آخره لحقیق أن يزهده فی أوله، و ان شيئاً هذا أوله لحقیق أن يخاف آخره.» (چیزی که آخرش این است، شایسته است از آغازش پارسایی شود و چیزی که از آغازش آن است، سزاوار است که از پایانش بترسند.) و فرمود: «اشتدت مؤنة الدين و الدنيا، أما مؤنة الدنيا فانك لا تمد يدك الا وجدت فاجراً قد سبقك إليها، و أما مؤنة الآخرة فانك لا تجد أعواناً يعينونك عليها.» (هزینه‌ی دین و دنیا هر دو سختی است، اما هزینه‌ی دنیا را، به هرچه دست دراز کنی، می‌بینی که تبهکاری در آن بر تو پیشی گرفته است، و اما هزینه‌ی آخرت را، یار و یاورى نداری تا تو را در آن باره کمک کنند.) و فرمود: «لا تبدل لاخوانك من نفسك ما ضرره عليك أعظم من منفعتهم لهم.» (برای دوستانت، از خود آنقدر مایه نگذار که زیانش برای تو بیش از سودی باشد که به آنها می‌رسد.) فرمود: «أخذ أبي بیدی، و قال يا بني: ان ابی محمد بن علی أخذ بیدی، و قال ان أبی علی بن الحسين أخذ بیدی و قال: يا بني: افعل الخیر الى كل من طلبه [صفحه ۳۱۷] منك فان كان من أهله فقد أصبت موضعه، و ان لم يكن له بأهل كنت أهله. ان شتمك رجل عن يمينك ثم تحول الى يسارك و اعتذر اليك فاقبل منه.» (پدرم دستم را گرفت و فرمود: پسر! پدرم محمد بن علی

دست مرا گرفت و گفت: پدرم علی بن الحسین دستم را گرفت و فرمود: پسر من! هر کس از تو کار خیری را درخواست کرد، تو انجام بده، اگر او شایسته بود، کار تو به جای خود قرار گرفته است و اگر او شایسته نبود، تو شایسته‌ی چنان کاری بوده‌ای و اگر کسی از طرف راست تو را دشنام داد و بعد برگشت به طرف چپ تو و عذرخواهی کرد، از او بپذیر. و نیز فرمود: «ما أهان الدنيا قوم إلا هأنهم الله إياها و بارک لهم فیها، و ما أعزها قوم قط إلا بعضهم الله إياها.» «هیچ گروهی هرگز دنیا را کوچک نشمردند، مگر این که خداوند، دنیا را برایشان گوارا ساخته و پربرکت قرار داد و هرگز قومی آن را عزیز نشمردند، مگر این که خداوند آن را برایشان ناگوار ساخت.» در حضور امام علیه‌السلام نام بعضی از ستمگران برده شد، فرمود: «أما و الله لئن عز بالظلم فی الدنيا لیدلن بالعدل فی الآخرة.» «به خدا سوگند که هر آینه اگر وی به وسیله‌ی ستمگری در دنیا عزیز شود، در آخرت قطعاً به وسیله عدالت ذلیل و خوار می‌گردد.» فرمود: «من أتى الی أخیه مکروها فبنفسه بدأها.» «هر کس برای برادرش ناروایی به وجود آورد، در حقیقت، اول آن را به خود روا داشته است.» و نیز فرمود: «من ولده الفقر أبطره الغنی.» «آن که زاییده‌ی فقر باشد، توانگری او را به طغیان وادارد.» فرمود: «ما استسب اثنان الا انحط الأعلى منهما الی المرتبة السفلی.» [صفحه ۳۱۸] «هیچ دو نفری یکدیگر را دشنام نمی‌دهند، مگر این که بالاترین آنها به پایین‌ترین مرتبه تنزل می‌کند.» و نیز فرمود: «المؤمن أخو المؤمن لاهمه و أویه و ان لم یلده أبوه، ملعون من اتهم أخاه، ملعون من لم ینصح لأخیه، ملعون من استأسر لأخیه، ملعون من احتجب عن أخیه، ملعون من اغتاب أخاه.» «مؤمن، برادر پدر و مادری مؤمن است، هر چند که فرزند پدر او نیست. از رحمت خدا بدور است آن که برادر مؤمنش را متهم کند، از رحمت خدا دور است آن که از برادر مؤمنش مؤاخذه کند، از رحمت خدا دور است آن که از برادر مؤمنش رو پنهان کند و از رحمت خدا دور است آن کسی که غیبت برادر مؤمنش را بکند.» و فرمود: «قله الوفاء عیب بالمروئه.» «کم وفائی، عیبی برای جوانمردی است.» و فرمود: «المعروف تلو المعروف غل لا- یفکه الا- مکافأه او شکر.» «نیکی پشت سر نیکی، چون غلی بر گردن انسان است که آن را جز پاداش دادن و یا سپاس گفتن، باز نمی‌کند.» و فرمود: «لو ظهرت الآجال لأقتضحت الآمال.» «اگر مدت عمرها معلوم باشد، آرزوها به رسوایی کشند.» و نیز فرمود: «قله الشکر تزهده فی اصطناع المعروف.» «کم سپاسی، باعث کنار زدن کار نیک است.» فرمود: «رأس السخاء أداء الأمانة.» «بالاترین بخشش، ادای امانت است.» [صفحه ۳۱۹] «من لم یکن له من نفسه واعظ تمکن منه عدوه - یعنی به الشیطان -.» «هر کس از خود، پند دهنده‌ای نداشته باشد [۴۸۶] دشمنش - شیطان - به او دست یابد.» فرمود: «المغبون من غبن من عمره ساعة.» «مغبون کسی است که یک ساعت از عمر خود را فریب خورده باشد.» و نیز فرمود: «من کثر خلقه لم یعرف بشره.» «آن که زیاد خوش اخلاق است، گشاده روئی‌اش معلوم نمی‌شود.» فرمود: «من ترک التماس المعالی لانقطاع رجائه فیها لم ینل جسیما.» «هر کس در پی رسیدن به درجات والا با حالت نومیدی برآید، هرگز به بزرگی و بزرگواری نخواهد رسید.» و فرمود: «أولی العلم بک ما لا یصلح لك العمل الا به، و أوجب العلم علیک ما أنت مسؤول عن العمل به، و ألزم العلم ما دلک علی صلاح قلبک و أظهر لك فساد، و أحمد العلم عاقبه ما زاد فی عقل العاقل، فلا تشغلن بعلم لا یضرك جهله، و لا- تغفلن عن علم یزید فی جهلک ترکه.» «بهترین دانش آن است که جز بدان وسیله عمل تو درست و اصلاح نگردد و لازم‌ترین علم آن است که تو از عمل به آن مؤاخذه شوی و ضروری‌ترین دانش آن است که تو را بر آرایش دلت رهنمود باشد و تباهی قلبت را بر تو آشکار سازد، و بهترین علم از نظر نتیجه، آن است که به عقل عاقل بیفزاید، بنابراین، مبدا سرگرم علمی بشوی که تو را نداشتنش زیانی نرساند و مبدا از علمی غافل بمانی که ترک آن، [صفحه ۳۲۰] باعث فزونی جهل تو گردد.» فرمود: «ایاک ان تمنع فی طاعة الله فتفتق مثلیه فی معصیه الله.» «مبدا در راه طاعت خدا چیزی را انفاق نکنی، که در راه معصیت خدا آن را انفاق کنی.» فرمود: «من تکلم فی الله هلک، و من طلب الریاسة هلک، و من دخله العجب هلک.» «هر که درباره‌ی ذات خدا سخن گوید، هلاک شود و هر که طالب ریاست باشد، در هلاکت است و هر کس تکبر ورزید، هلاک گردید.» مردی از آن بزرگوار درباره‌ی معنی جواد پرسید، در پاسخ فرمود: «ان لکلامک وجهین. فان کنت تسأل عن المخلوقین، فان الجواد الذی یؤدی ما افترض

الله علیه و البخیل من بخل بما افترض الله علیه، و ان كنت تعنى الخالق فهو الجواد ان أعطى، و هو الجواد ان منع لأنه ان أعطاك أعطاك ما ليس لك و ان منعك منعك ما ليس لك.» «سخن تو دو چهره دارد: اگر منظور تو از جواد، مخلوق و بندگان است، بدان که جواد و مخلوق بخشنده کسی است که هرچه از طرف خدا بر او واجب است ادا کند و بخیل کسی است که حق واجب خدا را دریغ کند. و اگر مقصودت جواد بودن خدا است، که اگر او بدهد جواد است و اگر ندهد باز هم جواد است، زیرا اگر ببخشد، چیزی را داده که مال تو نیست و اگر نبخشد، چیزی را نداده که از آن تو نیست.» فرمود: «ان قوما یصبحون السلطان یتخذهم المؤمنون كهوفاً هم الآمنون یوم القیامة.» «گروهی مصاحب پادشاه می گردند، تا مؤمنان ایشان را پناهگاه خود بدانند، که آنان روز قیامت در امانند.» فرمود: «فقیه واحد ینقذ یتیمًا من أیتامنا المنقطعین عن مشاهدتنا بتعلیم ما هو [صفحه ۳۲۱] محتاج الیه أشد علی ابلیس من ألف عابد، لان العابد همه ذات نفسه فقط، و هذا همه مع ذات نفسه ذوات عباد الله و امائه لیتقدهم من ید ابلیس و مردته و لذلك هو أفضل عند الله من ألف عابد و الف عابد.» «یک دانشمند و فقیه دینی که یتیمی از یتیمان بریده از دیدار ما را نجات بخشد به وسیلهی آموختن چیزی که بدان نیازمند است، در برابر ابلیس استوارتر از هزار عابد است، زیرا که هدف عابد تنها نجات خویشتن است اما هدف فقیه علاوه بر نجات خویشتن، نجات همه‌ی بندگان خدا، از زن و مرد است، تا آنان را از دست ابلیس و پیروانش نجات بخشد. و از این رو وی از هزار، هزار عابد بالاتر است.» عبدالله بن یحیی گوید: «به امام موسی علیه السلام نوشتم و از این دعا پرسیدم: [الحمد لله منتهی علمه] در جواب نوشت: نباید بگویی: [منتهی علمه] زیرا که علم خدا را نهایتی نیست، بلکه باید بگویی: [منتهی رضاه].» فرمود: «كلما أحدث الناس من الذنوب ما لم یكونوا یعملون أحدث الله لهم من البلاء ما لم یكونوا یعدون.» «هرچه مردم گناهان تازه‌ای را مرتکب شوند که قبلاً مرتکب نمی شدند، خداوند از جایی که خبر نداشته‌اند با گرفتاریها و بلاهایی ایشان را روبرو کند.» علی بن سوید سائی گوید: «از ابوالحسن اول - امام کاظم علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی مبارکه‌ی: [و من یتوکل علی الله فهو حسبه] [۴۸۷] پرسیدم، فرمود: «التوکل علی الله درجات: منه ان تتوکل علیه فی امورك كله، فما فعل بك كنت عنه راضیا. تعلم أنه لا یألوک الا خیرا و فضلا، و تعلم أن الحکم فی ذلک الیه، و تثق به فیها و فی غیرها.» «توکل بر خدا درجاتی دارد: از جمله، آن که در تمام کارهایت بر او [صفحه ۳۲۲] توکل کنی و هر چه او با تو کرد، راضی باشی و بدانی که او جز خیر و نیکی بر تو نمی‌پسندد و بدانی که قدرت در دست او است، و در آن کار و دیگر کارهایت به او اطمینان کنی.» فرمود: «ان أهل الأرض لمرحومون ما تحابوا و أدوا الأمانة و عملوا بالحق.» «همانا مردم مورد لطف و بخشش‌اند، مادامی که یکدیگر را دوست بدانند و امانت را ادا کنند و مطابق حق عمل کنند.» و فرمود: «لا تضع حق أخیك اتکالا علی ما بینک و بینه فانه لیس بأخ من ضیعت حقه، و لا یكونن أخوک أقوى علی قطیعتک منك علی صلته.» «حق برادرت را - به اعتماد دل بستگی به دوستی که بین تو و او است - تباه نمی‌کنی، زیرا که برادر تو نیست کسی که حق او را تباه سازی و نباید برادر تو از تو نیرومندتر باشد در پیوستن و نیکی تو بر او، در مقابل بریدن و بدی کردنش به تو.» و نیز فرمود: «ان الأنبياء و أولاد الأنبياء و أتباع الأنبياء خصوا بثلاث خصال، السقم فی الأبدان، و خوف السلطان و الفقر.» «پیامبران و فرزندان و پیروانشان به داشتن سه خصلت ممتازند: ناراحتی‌های جسمی، بیم از سلطان و تنگدستی.» و به یکی از فرزندان فرمود: «لا تخرجن من حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله عزوجل لا یعبد حق عبادة.» «باید خودت را از حد تقصیر در عبادت خدا و طاعت او بیرون بدانی، زیرا که خداوند عزوجل چنان که سزاوار است، ستایش نمی‌شود.» فرمود: «ان الله عزوجل یقول: انی لم أغن الغنی لكرامة له علی و لم أفقر الفقیر [صفحه ۳۲۳] لهوان به علی، و هو مما ابتلیت الأغنیاء بالفقراء، و لو لا الفقراء لم یتوجب الأغنیاء الجنة.» «خدای عزوجل می‌گوید: همانا من به خاطر گرامی داشت، ثروتمند را ثروتمند نمی‌کنم و نه به دلیل پستی و بی‌حرمتی فقیر، او را تنگ دست می‌گردانم. در حالی که این حالت، از چیزهایی است که ثروتمندان را به وسیله‌ی فقرا می‌آزمایم، و اگر فقرا نبودند ثروتمندان مستحق بهشت نمی‌شدند.» فرمود: «إذا لم تستح فاعمل ما شئت.» «هرگاه حیا و شرم نداشتی هر کاری را که خواستی انجام بده!» عباس بن هلال شامی نقل کرده است که من به ابوالحسن - موسی -

علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! چقدر برای مردم شگفت آور است، کار آن کسی که خوراک درشت می خورد و لباس خشن می پوشد و خاضع و خاشع است؟! امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «أما علمت أن يوسف نبی و ابن نبی کان یلبس أقبیة الدیباچ مزرورة بالذهب فی مجالس آل فرعون فیحکم، فلم یحتج الناس الی لباسه و انما احتاجوا الی قسطه، و انما یحتاج من الامام اذا قال: صدق، و اذا وعد انجز، و اذا حکم عدل، ان الله لم یحرم طعاما و لا شرابا من حلال، انما حرم الحرام قل أو کثر، و قد قال الله: من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق.» «آیا نمی دانی که حضرت یوسف پیامبر و فرزند پیامبر، قباهای حریر با حاشیه طلایی بر تن می کرد و در جایگاه های آل فرعون می نشست و حکمرانی می کرد و مردم به لباس او نیازی نداشتند، بلکه محتاج عدل و داد او بودند. و نسبت به امام نیز آنچه نیاز است، آن است که هر گاه سخنی را بگوید، راست گوید و هر گاه وعده ای دهد، وفا کند و هر گاه داوری کند، به عدالت حکم کند. همانا خداوند هیچ خوردنی [صفحه ۳۲۴] و آشامیدنی را که از حلال فراهم شده باشد، حرام نفرموده، و تنها حرام را - چه کم و چه زیاد - حرام کرده است و خدای تعالی فرموده است: [قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق] [۴۸۸]. موسی بن بکر می گوید [۴۸۹]. «سألت أبا الحسن (ع) عن الکفر و الشکرک أیها أقدم فقال لی: ما عهدی بک تخاصم. فقلت: امرنی هشام بن سالم ان أسألک، فقال لی: الکفر أقدم و هو الجحود قال الله عزوجل: [الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین.]» «از ابوالحسن علیه السلام درباره ی کفر و شرک پرسیدم که کدام یک از آنها جلوتر است؟ فرمود: به خاطر ندارم، که تو اهل مجادله باشی! عرض کردم: هشام بن سالم مرا مأمور کرد تا از شما این سؤال را بکنم. فرمود: کفر جلوتر است و کفر عبارت از انکار است، خدای متعال می فرماید: [الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین] [۴۹۰]. علی بن سوید گوید: «سألت أبا الحسن موسی (ع) عن الضعفاء - أی ضعفاء العقیده - فکتب (ع) لی: الضعیف من لم ترفع له حجة، و لم یعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فلیس بمستضعف.» «از ابوالحسن - موسی - علیه السلام درباره ی ضعفاء، کسانی که ضعیف عقیدتی هستند - پرسیدم، در پاسخ من نوشت: ضعیف کسی است که دلیلی بر او نرسیده و مورد اختلاف را نشانسد، پس هر گاه [صفحه ۳۲۵] مورد اختلاف را بدانند، او مستضعف نیست.» علی بن سوید گوید: «سألت أبا الحسن عن العجب الذی یفسد العمل فقال (ع): العجب درجات منها أن یزین للعبد سوء عمله فیراه حسنا فیعجبه و یحسب أنه یحسن صنعا، و منها أن یؤمن العبد بربه فیمن علی الله عزوجل، و لله علیه فیه المن.» «از ابوالحسن علیه السلام درباره ی خودخواهی که باعث تباهی عمل می شود، پرسیدم، فرمود: «خودبینی درجاتی دارد: از جمله آن که، عمل بد انسان، برایش، نیک جلوه کند و آن را خوب ببیند و باعث خودخواهی او گردد و تصور کند که کار نیکی انجام می دهد و از جمله آن که، بنده ای به پروردگارش ایمان دارد و بر خداوند عزوجل منت می گذارد، در حالی که خداوند را به خاطر ایمان به او، بر وی منت است.» امام علیه السلام فرمود: «من طلب هذا الرزق من حله ليعود به علی نفسه و عیاله کان کالمجاهد فی سبیل الله فان غلب علیه فلیستدن علی الله و علی رسوله ما یقوت به عیاله فان مات و لم یقضه کان علی الامام قضاؤه فان لم یقضه کان علیه وزره ان الله عزوجل یقول: انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین، الی قوله تعالی: و الغارمین، و هذا فقیر مسکین مغرم.» «هر کس، روزی را از راه حلال بطلبد، تا بدان وسیله مشکل زندگی خود و خانواده اش را رفع کند، همچون کسی خواهد بود که در راه خدا جهاد کند و اگر ناتوان و مغلوب شد، پس باید به مقدار خوراک لازم خانواده، به حساب خدا و پیامبر، وام بگیرد و اگر از دنیا رفت و نتوانست ادا کند، بر عهده ی امام است که آن را ادا کند، اگر نه گناه آن به گردن امام است. خداوند عزوجل می فرماید: [انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین... و الغارمین] [۴۹۱] و این هم تنگدست و هم [صفحه ۳۲۶] درمانده و هم قرض دار است.» فرمود: «قال رسول الله (ص): من أفتی الناس بغير علم لعنته ملائكة السماوات و الأرض.» «رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس بدون علم و آگاهی فتوا دهد فرشتگان آسمانها و زمین او را لعنت کنند.» فرمود: «أحسن من الصدق قائله، و خیر من الخیر فاعله.» «بهتر از راستگویی، گوینده ی آن، و بهتر از نیکی، انجام دهنده ی آن است.» علی بن جعفر می گوید: «سألت أخی موسی بن جعفر فقلت له: أصلحك الله، أیکون المؤمن بخيلا؟ نعم. أیکون خائنا؟ لا - و

لا- یكون كاذبا، ثم قال (ع): ان ابي حدثني عن آباءه عن رسول الله (ص) أنه قال: كل خلة يطوى المؤمن عليها ليس الكذب و الخيانة.» «از برادرم - موسی بن جعفر علیهما السلام - پرسیدم و گفتم: خداوند حال شما را نیکو گرداند! آیا مؤمن ممکن است بخیل باشد؟ آری. آیا ممکن است خیانتکار باشد؟ نه خیانتکار می‌شود و نه دروغگو، آنگاه فرمود: پدرم از پدرانش نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود: هر خصلتی را مؤمن ممکن است بر خود بگیرد، جز دروغ و خیانت.» و نیز فرمود: «سأل رجل رسول الله (ص) ما حق الوالد علی ولده؟ فقال (ص) لا یسمیه باسمه، و لا یشی بین یدیه، و لا یجلس قبله، و لا [صفحه ۳۲۷] یشتب له.» «مردی از رسول خدا (ص) پرسید: حق پدر بر فرزند چیست؟ پیامبر (ص) فرمود: پدر را به نام، نام نبرد و جلوتر از او راه نرود و قبل از او در مجلس نشیند و کاری نکند که مردم به خاطر آن، پدرش را دشنام دهند.» و فرمود: «قال رسول الله (ص): من اصبح و هو لا یهم بظلم احد غفر الله ما اجترم» «رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس صبح کند در حالی که به فکر ستم کردن بر کسی نباشد، خداوند گناهان او را بیامرزد.» و فرمود: «جاء رجل الی رسول الله (ص) فقال له یا رسول الله ما حق ابني هذا؟ فقال (ص): ان تحسن اسمه و أدبه.» «مردی خدمت رسول خدا (ص) شرفیاب شد و عرض کرد: یا رسول الله حق این فرزندم بر من چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود: آن است که، اسم و ادب او را نیکو گردانی!» فرمود: نعم المال النخل الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل.» «بهترین ثروت، درختان خرماي ریشه‌داری است که در گل نرم ریشه دوانده و محصولش در همان جا مورد استفاده قرار گیرد.» از سخنان جامع و کلمات قصار امام موسی بن جعفر علیهما السلام به همین مقدار بسنده می‌کنیم، در صورتی که آثار دیگری امام علیه السلام در رد بی‌دینان و دیگران دارد که در آینده - به هنگام بیان مشکلات دوران زندگی آن بزرگوار - آنها را نقل خواهیم کرد. در ذیل پاره‌ای از مصادری که این سخنان ارزشمند را از آنها برگرفته‌ایم نام می‌بریم که عبارتند از: ۱ - وسائل الشیعه: تألیف محمد بن حسن حر عاملی. [صفحه ۳۲۸] ۲ - من لا یحضره الفقیه: تألیف شیخ صدوق، محمد بن علی قمی. ۳ - محاسن: تألیف ابوجعفر، محمد بن محمد برقی. ۴ - اصول کافی: از ابوجعفر، محمد بن یعقوب کلینی رازی. ۵ - عیون اخبار الرضا: تألیف شیخ صدوق، محمد بن علی قمی. ۶ - اعیان الشیعه: تألیف سید محسن امین، عاملی. ۷ - میزان الاعتدال: تألیف محمد بن احمد ذهبی. ۸ - الاتحاف فی حب الاشراف: تألیف شبرای. ۹ - نورالابصار: تألیف شبلنجی. ۱۰ - احتجاج: تألیف طبرسی. ۱۱ - قرب الاسناد: از عبدالله بن جعفر حمیری. ۱۲ - وافی: تألیف ملا محسن فیض کاشانی. ۱۳ - تاریخ یعقوبی: تألیف احمد بن ابی‌یعقوب، معروف به ابن‌واضح. ۱۴ - مجموعه‌ی ورام: از ورام بن ابی‌فراس [۴۹۲]. ۱۵ - تحف العقول: تألیف حسن بن علی. ۱۶ - نزهة الناظر فی تنبیه الخاطر: تألیف حسین بن محمد حلوانی. [صفحه ۳۳۱]

سقوط حکومت اموی

اشاره

امام موسی علیه السلام در ایام انقلابی که ریشه‌ی حکومت اموی را از جا کند، به سن خردسالی بود و عمر شریفش - آن طوری که راویان گفته‌اند - بالغ بر چهار سال بود و این دورانی است که به شخص اجازه می‌دهد تا این که بسیاری از مشاهدات و چهره‌هایی را که با آنها برخورد می‌کند به ذهن خود بسپارد. بویژه آن که وی از نونهالان بزرگ باشد که اینان - بی‌تردید - در درون خود، فعل و انفعالاتی دارند و - آن طوری که دانشمندان روانشناس می‌گویند - بسیاری از دریافتهای خود را پس می‌زنند. البته امام علیه السلام با این که در سن کودکی بود، نهضت بنیان‌کنی را که در برابر حکومت اموی، همه‌ی سرزمین‌های اسلامی را فرا گرفته، خود دیده و یا شنیده بود و این نهضت بسیاری از رویدادهای سهمگین را به همراه داشت. به این ترتیب کوه‌هایی از اجساد قربانیان و دریا‌هایی از خون، به خاطر نجات از آن حکومت سیاه - که بر اساس ظلم و بهره‌کشی و پشت‌پا زدن به حقوق انسانی استوار شده

بود - سخاوتمندانه، بذل شد. و ما اکنون در صدد آن نیستیم که راجع به تأسیس دولت اموی و بیان انگیزه‌های پیدایش آن گفتگو کنیم، که این خود، نفس را می‌برد و آتش غم را در دل‌ها بر می‌افزود. زیرا که این دولت تأسیس نشده بود، مگر برای کنار زدن اهل بیت علیهم السلام و کوتاه کردن دست آن‌ها از زمامداری امت - مطابق آنچه که از آغاز شورا پیدا بود که به همین خاطر فراهم آمده است - و این دولت در تمام مراحل خود، با بسیاری از مشکلات اجتماعی همراه بود که بدان وسیله روی زندگی اسلامی توده‌ی مردم اثر گذاشت، از قبیل نبود ساختن هدف‌های اصلی، که اسلام در سایه‌ی حکومت خود، [صفحه ۳۳۲] به وجود آورده بود، از قبیل: گسترش عدالت، مساوات، رفاه و امنیت و آسایش بین مردم. برآستی که تمام مفاهیم اساسی اسلام، به گونه‌ای حتمی و قطعی، خشکید و آرمان‌های اسلام در بوجود آوردن جامعه‌ای رها شده از چنگال اهریمن جهل و جمود و نومیدی و تنگدستی، از بین رفت. و برآستی زندگی شرافتمندانه‌ای که اسلام برای ایجاد آن تلاش می‌کرد، به یک زندگی سیاه مبدل شده بود که انگیزه‌های جاهلیت آن را آبیاری می‌کرد و سراسر آن را ظلم و جور و انحراف از ارزشهای انسانی فرا گرفته بود. و ما ناگزیریم تا توقف کوتاهی برای بررسی عواملی که این حکومت سیاه را بوجود آورد، و همچنین باعث شد تا وجود منفور آن از جهان اسلام محو شود، داشته باشیم، زیرا که این بحث - به تصور ما - رابطه‌ی محکمی با بحث از زندگی امام موسی کاظم علیه السلام دارد، از آن رو که برای ما گرفتاریهای اهل بیت علیهم السلام را در آن دوران خطرناک و آنچه را که از ظلم و جور تلخ و ناگوار، مشاهده کردند مجسم می‌سازد. کشته شدن‌ها، زندان‌ها و تبعید و سرکوبی که شیعیان ایشان تحمل کردند و آنچه بر سر همه‌ی مسلمانان آمد از ستمکاری‌های همگانی که در سلب آزادیها، از هم پاشیدن وضع اقتصادی، گسترش تنگدستی و فقر، از بین رفتن امنیت از جامعه و انواع دیگر از ظلم و فشار مشخص می‌شد و طبیعی است که اینها اثر مهمی در ساختار زندگی امام موسی علیه السلام و فرو بردن آن بزرگوار بر ژرفایی از غم و اندوهی طاقت‌فرسا داشته‌اند. در ذیل پاره‌ای از این رویدادها را به آگاهی می‌رسانیم.

سرکوبی اهل بیت

نکته‌ی برجسته‌ای که در سیاست اموی به چشم می‌خورد آن است که، آن‌ها تمام نیروی اداری، اقتصادی و سیاسی خود را برای در تنگنا قرار دادن و کوبیدن اهل بیت علیهم السلام بسیج کرده بودند، از موارد روشن آن: ۱ - بنی‌امیه دشنام بر اهل بیت و بدگویی ایشان را بر همه‌ی مسلمانان فرض [صفحه ۳۳۳] کرده و آن را به عنوان یک واجب دینی قرار داده بودند، که از آن بازخواست کرده و حساب می‌کشیدند. خطیب، خطابه‌ی خود را با دشنام به اهل بیت علیهم السلام آغاز و با دشنام به عترت پاک - که همدوش قرآن کریم بودند - به پایان می‌رساند. و انحطاط فکری و اجتماعی در نزد این قدرت‌های حاکم به نهایت درجه‌ی خود رسید و فرصت‌طلبان و خودفروختگان با بدگویی و دشنام اهل بیت علیهم السلام، خود را به اینان نزدیک می‌کردند. مورخان نقل کرده‌اند که مردی بدقیافه در حالی که با حجاج به تندی صحبت می‌کرد، و با صدای بلند می‌گفت: «ای امیر! کسان من، مرا عاق کرده‌اند و نام مرا علی گذاشته‌اند! در حالی که من تنگدست و درمانده‌ام و به صله‌ی امیر نیازمندم...» حجاج لبخندی زد و به وی گفت: «به خاطر رسیدن به صله‌ی ما، چنین راهی را انتخاب کرده‌ای...» [۴۹۳]. برآستی که پست‌های دولتی و اموال دولت، بی‌حساب بر نابکاران و نادانان بخشش می‌شد، به خاطر این که آنان اهل بیته‌ی خود را که خداوند از ایشان پلیدی را برده و کاملاً آن‌ها را پاک داشته است، بدگویی می‌کردند. و این نوع رفتار، انبوه کینه و خشم را در روح و جان مؤمنان و دین‌داران بوجود آورد و آنان را واداشت، تا خشم خود را نسبت به بنی‌امیه ابراز کنند. از آن جمله کثیر بن کثیر شاعری که از مبدأ غیب الهام می‌گرفت، چنین می‌گوید: لعن الله من یسب علیا و حسینا من سوقه و امام ایسب المطهرون جدودا و الکرام الأحوال و الأجداد یأمن الطیر و الحمام و لا یأمن آل الرسول عند المقام طبت بیتا و طاب اهلک اهلا اهل بیت النبوی و الاسلام رحمه الله و السلام علیهم کلما قام قائم بسلام [۴۹۴]. [صفحه ۳۳۴] این اشعار، میزان ناراحتی گسترده و اندوهی ژرف را به خاطر بدگویی به اهل بیت مجسم کرده است همان طوری که

بیانگر راست‌ترین محبت قلبی و خالص‌ترین ارادت به ایشان است. ۲ - سلطه اموی برای مبارزه‌ی با اهل بیت علیهم‌السلام، پرورش را به خدمت گرفت، که در حقیقت مهمترین وسیله‌ای بود که برای رسیدن به هدف خود مورد توجه قرار داده بود، از آموزگاران مکتبخانه‌ها قول گرفته بود که به خورد کودکان، روح ناخوشایندی و دشمنی نسبت به خاندان پیامبر (ص) را بدهند و در کاشتن تخم این انگیزه ناروا در عرصه‌ی جانشان دقت کنند، به خاطر آن که نسلی با کینه، نسبت به خاندان پیامبر (ص) بار بیابند [۴۹۵] و این از مهمترین و خطرناکترین وسایل در برابر اسلام بود. که بین بعضی از مسلمانان و عترت پیامبر (ص) - که دوستی آنان را خداوند در کتاب خود، واجب شمرده است - فاصله انداخت و همواره آثار این پدیده‌ی شوم تا به امروز در میان مردم ما باقی است. ۳ - سلطه‌ی اموی جمعیت‌های جعل حدیث بوجود آورد، تا این که حدیث جعل کنند و آن را در نکوهش اهل بیت علیهم‌السلام با آب و تاب بیان کنند و احادیثی در مدح و ثنای صحابه پیامبر و بنی‌امیه بسازند و از جمله احادیثی که وضع کردند این بود که پیامبر (ص) فرمود: «خاندان ابوطالب دوستداران من نیستند و تنها ولی من خدا است» و ابوهریره رئیس این گروه، روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «همانا ابوطالب در ژرفای کمی از آتش دوزخ است!». و او کسی است که بیش از همه درباره‌ی کفر ابوطالب - مؤمن قریش و پشتیبان اسلام، و مدافع رسول خدا در [صفحه ۳۳۵] دشوارترین موارد و سخت‌ترین جاها - حدیث نقل کرده است و علت این کار، کاستن از اهمیت جناب ابوطالب و زدودن آثار و اوصاف او بوده است. به هر حال سلطه‌های اموی، به این گروه‌های جعل حدیث عنایت خاصی داشتند و در راه نشر خبرهای ساختگی آنها بر ضد خاندان پیامبر (ص) تلاش می‌کردند و این تلاش‌ها به منظور تحت الشعاع قرار دادن نظر مردم و بازگرداندن آنها از عترت و دودمان رسول خدا (ص) بوده است. ۴ - بنی‌امیه توجه خاصی به کشتن عترت طاهره داشتند، دست ناپاک ایشان به این انسانهای پاکی که، خداوند محبت آنان را بر تمام مسلمانان واجب ساخته بود، دراز بود و برآستی که آنان نقش مهمی در ترور امیرالمؤمنین علیه‌السلام - مطابق تحقیقی که ما به عمل آورده‌ایم [۴۹۶] - داشته‌اند. و معاویه نخستین سبط پیامبر (ص) و گل خوشبوی او، امام حسن علیه‌السلام را نابهنگام کشت. و به دست همسر امام، جمیده [۴۹۷] دختر اشعث به آن بزرگوار زهر خوراند [۴۹۸] پس از وی یزید، به بدترین جنایت دست زد که دل انسان را می‌لرزاند و این جرم را با کشتن عترت طاهره در سرزمین کربلا، مرتکب شد. این جنایت بزرگ بود که باعث شد تا جهان اسلام نسبت به بنی‌امیه، احساس نفرت و انزجار، همگانی پیدا کنند و انگیزه‌ی شعله‌ور شدن آتش نهضت‌های کوبنده در برابر این حکومت جاهلی گردید. طاغوت بنی‌مروان - هشام بن عبدالملک - اقدام به کشتن زید بن علی بن حسین علیهم‌السلام کرد و آن پلید ناپاک، دستور داد سر مقدس زید را در مجلس وی قرار دادند و امر کرد تا هر کس وارد مجلس او شد، با کفش به صورت جناب زید بزند، در حالی که او پاره‌ای از جگر رسول خدا (ص) بود. هشام به استاندار کوفه نوشت که، پیکر زید را بگذار تا روی دار بماند و او را از چوبه‌ی دار پایین میاور! و این کار را به منظور خوار ساختن علویون و انتقام گرفتن از [صفحه ۳۳۶] ایشان کرد و پیکر پاک جناب زید، بر روی شاخه‌های درخت ماند، در حالی که آفتاب بر او می‌تابید و بادها بر او می‌وزیدند و نگهبانانی از ترس این که مبادا او را برابیند و در خاک دفن کنند، بر آن سر مقدس گمارد و پس از سلطه مروانی تصمیم به سوزاندن آن پیکر مقدس و به باد دادن خاکستر آن گرفت [۴۹۹]. بنی‌امیه تصمیم به کشتن یحیی بن زید که به خونخواهی پدرش قیام کرده بود گرفت. به این ترتیب، خدا می‌داند که اولاد رسول خدا (ص) چه مصائبی - از قتل، سرکوبی، ستم و خواری - را از دست بنی‌امیه دیدند که اینان بدین وسیله، حرمت پیامبر (ص) را درباره‌ی عترتش که سزاوارتر از هر چیز به رعایت و محبت بودند، از بین بردند. به هر حال، آنچه را که عترت طاهره از انواع سختی‌ها و گرفتاریها در طول حکومت اموی دیدند، محققا باعث خشم خوبان و دینداران شد، همان طوری که باعث به هم پیوستن نیروها و حرکت توده‌های مسلمان به سمت یک نهضت بزرگی شد که به حکومت بنی‌امیه پایان داد.

شیعه، در دوران بنی‌امیه، بیشترین ظلم و گرفتاری را دید و برآستی که سلطه‌ها، جام خشم خود را بر سر آن‌ها خالی کردند و با تمام انواع خشونت، با ایشان برخورد کردند. زیرا که آنها نیروی پرخاشگری بودند که توده‌های مسلمان را به مقابله با ستمگری و ریشه‌کن ساختن ظلم و جور وادار می‌کرد. از این رو، بزرگترین نهضت‌های خونین که سلطه‌های اموی از آن بیمناک بودند مربوط به نهضت شیعه است که ایشان پیشتازان دفاع از حق و داعیان به عدالت اجتماعی بوده و به توده‌ها، روح فداکاری در راه مبدأ و عقیده را الهام بخشیدند. شیعیان در سخت‌ترین شرایط و مشکل‌ترین مشکلات و گرفتاری به مقابله با ظلم و ستم ستیزی و آزادسازی جامعه از زیر بار ذلت و بردگی برخاستند و در این راه [صفحه ۳۳۷] خشن‌ترین و دشوارترین سختیها و تلخیها را تحمل کردند که امام باقر علیه‌السلام از آن مشکلات چنین می‌گوید: «شیعیان ما در همه‌ی شهرها کشته شدند و دست‌ها و پاهایشان به صرف تهمت شیعه بودن، بریده شد و هر کس را که دوست و علاقمند به ما معرفی می‌کردند، زندانی می‌شد و یا اموالش را غارت می‌کردند، و یا خانه‌اش را خراب می‌نمودند» [۵۰۰]. معاویه به تمام کارگزاران و استاندارانش - پس از سالی که با امام مجتبی علیه‌السلام صلح کرد - بخشنامه‌ای به شرح زیر صادر کرد: «... بنگرید به هر کسی که دلیلی علیه او وجود داشت که علی و خاندان علی را دوست دارد، نام او را از دیوان بیت‌المال حذف کنید و عطا و سهمیه‌ی او را قطع کنید و در بخشنامه‌ی دیگری به دنبال آن آمده است: هر کس را که به دوستی این قوم، متهم کردید، سرکوب ساخته و خانه‌اش را خراب کنید» [۵۰۱]. شیعه بقدری سخت و ستم دید که قابل تصور نیست و بیش از همه، رنج و مشقت شیعیان کوفه در زمان معاویه بود که زیاد بن ابیه درباره‌ی آنها اعمال کرد که همه‌ی آنها را می‌شناخت و کشتار و اعدام را در مورد همگان اجرا کرد و همه‌ی آنها را زیر هر سنگ و کلوخی هم که پنهان بودند، بیرون آورد و کشت و دست و پاهایشان را برید و چشم‌هایشان را درآورد و آنان را بر درختان خرما آویخت و تبعید و آواره ساخت [۵۰۲]. و این سیاست زشت باعث گسترش خشم و تهدید میان تمام مسلمانان شد زیرا که آن‌ها با چنین سیاستی خو نگرفته بودند و قبلاً سابقه نداشت، آنان در حکومت‌های پیش چنین فشار و شکنجه‌ای را نسبت به هیچ فردی از مسلمانان ندیده بودند. البته شیعه - پس از دیدن این همه فشار و ستم - با همه‌ی توان، به سمت فعالیت گسترده‌ای به منظور نابود ساختن حکومت اموی و درهم شکستن تخت سلطنت‌شان، شتافت. و صف‌های خود را آراست، و گروه‌های زیرزمینی تشکیل داد که جهت روشن [صفحه ۳۳۸] ساختن افکار توده‌ی مردم کار می‌کردند و به منظور نجات از حکومت اموی، توده‌ها را آماده برای دفاع و فداکاری ساخت.

داستان حره

از بزرگ‌ترین مصائبی که جهان اسلام دچار آن شد، داستان حره است که در آن واقعه، کرامت اسلام و حرمت پیامبر (ص) را از بین بردند و سرلشکر سپاه - پس از آن که وارد مدینه شد - خون، ناموس و اموال مردم را مباح اعلام کرد و سپاه اموی به گونه‌ای در آن موارد، تندروی کرد، که نظیر آن در قساوت و درشتی سابقه نداشت. چه این سپاه، کشتن زن‌ها، کودکان و افراد بی‌گناه و پایمال کردن ناموس را مباح شمرد. مردم مدینه به قبر پیامبر (ص) پناهنده شده و به او متوسل شدند، با این عقیده که به خاطر قداست آن جا، از ایشان جانب‌داری خواهد کرد و آن‌ها را از تجاوز و ستم حفظ خواهد نمود، جز این که لاشخواران وحشی، هیچ ارزشی برای آن قبر قائل نبوده و بدان ارزش و اعتباری ندادند و در مسجد پیامبر (ص) به کشتن مردم و از بین بردن نوامیس، اقدام کردند. مورخ اروپایی توضیحی درباره‌ی این رویداد اسفبار به شرح زیر نوشته است: «برآستی تأثیر این رویداد، بر جهان اسلام، هولناک و سهمگین بود، زیرا بنی‌امیه می‌خواستند آن تعهدی را که بر عهده داشتند کاملاً وفا کنند، در حالی که پیامبر و سپاهیان با آنان به لطف و مهربانی رفتار کردند [۵۰۳] آنان بهترین جوانان مدینه و مردان بزرگوار را تبعید کردند و کشتند، همان طوری که باقیمانده‌گان را بر بیعت با یزید مجبور کردند، بر این اساس که آنان بردگان و کنیزانند و اختیاری ندارند، نسبت به خون، مال و

خانواده‌ی آن‌ها فرمان می‌دادند و هر کس از فرمان آنان سرپیچی می‌کرد، گردنش را داغ می‌نهادند. این بود، که مدینه الرسول در حکومت بنی‌امیه همچون واحه‌ای در یک بیابان شده بود که چهار طرف آن را، اندوهی وحشتناک و ظلمت شدید فرا گرفته بود و هنوز مدینه، دوران تیرگی خود را از یاد نبرده بود که در زمان بنی‌امیه دوباره همان شهر [صفحه ۳۳۹] ویرانه‌ی [۵۰۴] سابق شد» [۵۰۵]. براستی که دل مسلمانان از این حادثه‌ی ناروا به درد آمد، حادثه‌ای که حرمت پیامبر (ص) در آن حادثه، درباره‌ی مجاورینش - آن کسانی که او را پناه داده بودند و او را یاری کرده بودند و به جانب‌داری او در روزگار محنت و غربت اسلام برخاسته بودند - رعایت نشد و یکباره، خونشان مباح و ناموسشان پایمال شده، و اموال‌شان به غارت رفت و بر این اساس که، آنان بردگانند، وادار به بیعت با یزید می‌شدند... و این حادثه غم‌انگیز منتهی به امواجی از خشم و پرخاشگری و سخن گفتن مردم در اجتماعاتشان شد و یکی از محکم‌ترین وسائل و عواملی گردید که منجر به انسجام نیروها و زمینه‌ی فکری توده‌ی مردم نسبت به انقلاب بزرگی که باعث در هم پیچیدن طومار حکومت اموی گردید.

سیاست کفر و ظلم

چیزی که مسلم است و مورخان در آن هیچ اختلافی ندارند آن است که، بنی‌امیه هیچگونه خوی اسلامی نداشتند و بر همان خو و خصلتهای جاهلی خود بودند، و روح اسلام بر دل‌های آنان ندمیده بود و اسلام تنها از ترس شمشیرها و سرنیزه‌ها بر زبان‌شان جاری شده بود و هنگامی که به محیط مقدس این دین وارد شدند، شروع به مکر و دغل‌بازی نسبت به اسلام کردند و در صدد فرصتی بودند، تا از آن انتقام خود را بگیرند، چون امر حکومت اسلامی به دست بزرگ اموی، عثمان بن عفان - برحسب خط مشی خطرناکی که شورا ترسیم کرده بود - افتاد، ابوسفیان رئیس بنی‌امیه به سوی قبر سیدالشهداء حمزه شتافت و با پا بر آن می‌زد و می‌گفت: «ای ابوعمار!... آن حکومتی که دیروز با شمشیر از دست ما گرفتی در دست پسرپچه‌های ما بازیچه شده است!...» آنگاه با قلبی شادمان رفت و بر عثمان وارد شد و گفت: «بار خدایا این [صفحه ۳۴۰] حکومت را، حکومت جاهلی و این سلطنت را، سلطنت به قهر و زور گرفته، قرار ده و رشته‌های زمین را در اختیار بنی‌امیه بگذار!» [۵۰۶]. ابوسفیان سخن کفر را در برابر عثمان که خلیفه‌ی مسلمین بود، بر زبان راند و عثمان نه او را سرزنش کرد و نه او را کیفر نمود! این خوی الحادی در معاویه نیز بوده و در دوران زندگی‌اش همواره متأثر از آن بود و از این ویژگی، در گفتگوی مهم خود با مغیره بن شعبه، پرده برداشت. و براستی که در آن گفتار، بخش عظیمی از عقیده‌ی جاهلی و بی‌ایمانی خود را نسبت به اسلام، فاش کرد. و این صریح گفتار اوست - مطابق روایتی که مطرف بن مغیره نقل کرده است - می‌گوید: من به همراه پدرم نزد معاویه رفتیم، پدرم همیشه نزد او می‌آمد و با وی گفتگو می‌کرد و بعد نزد من برمی‌گشت و از معاویه و عقل و هوش او یاد می‌کرد و آنچه از او می‌دید، باعث شگفتی او می‌شد. شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد، در حالی که سخت اندوهگین بود، ساعتی منتظر او ماندم و گمان کردم که حزن او به خاطر اتفاقی است که در مورد ما و یا در کار ما پیش افتاده است! پس به وی گفتم: چرا شما را از اول شب غمگین می‌بینم؟ پسر، از نزد ناپاک‌ترین فرد برگشتم!! چه کسی است؟ با معاویه خلوت کرده بودیم، به وی گفتم: یا امیرالمؤمنین، اکنون که تو به آرزویت رسیده‌ای اگر عدل و داد را برملا کنی و بساط نیکی را بگستری، البته به بزرگی خود تو تمام خواهد شد و اگر به برادرانت، از فرزندان هاشم توجه کنی و با آنها صلح و رحم کنی، به خدا سوگند که امروز در دست بنی‌هاشم چیزی نیست تا از آن بترسی. معاویه در جواب من گفت: «هیئات! هیئات! برادر تیم [۵۰۷] به سلطنت رسید و عدالت کرد و آنچه خواست کرد، پس به خدا سوگند جز این که با مرگ او، نامش نیز از بین رفت. و پس از وی [صفحه ۳۴۱] برادر عدی [۵۰۸]. ملاحظه می‌فرمایید که اونبوت و خلافت و اساس اسلام را قبول ندارد و از خلافت نیز به پادشاهی تعبیر می‌کند به سلطنت رسید و کوشید و بیست سال همت گمارد، پس به خدا قسم که او مرد و نام او نیز از میان رفت. آنگاه برادر ما، عثمان به سلطنت رسید، مردی زمام امر را به

دست گرفت که کسی در نسب به پای او نمی‌رسید، پس آنچه باید انجام دهد، انجام داد! و آن طور با او رفتار کردند! به خدا سوگند به مجرد این که او از بین رفت، نام او نیز از میان رفت و آن کاری که نسبت به وی شد، در زبانها ماند. و اما برادر بنی‌هاشم، هر روز پنج مرتبه نام او را فریاد می‌زنند: [أشهد أن محمداً رسول الله] ای بی‌مادر! چه کاری پس از این برقرار می‌ماند؟ مگر این که این نام، دفن شود و از بین برود. و این رویداد، به روشنی بر کفر و الحاد، و بر کینه‌ی فراوان او، نسبت به پیامبر (ص) دلالت دارد، که نام بردن پیامبر (ص) در هر روز پنج مرتبه، در اذان، او را هراسناک و ناراحت کرده بوده است، به طوری که اگر راهی پیدا می‌کرد نام پیامبر (ص) را محو می‌ساخت و آثار دین او را از بین می‌برد! و به خاطر کینه‌ی زیادی که نسبت به پیامبر داشت، چهل جمعه در ایام خلافت از فرستادن صلوات بر پیامبر خودداری نمود و وقتی که درباره‌ی آن سؤال شد، گفت: «هیچ چیز مانع من از ذکر صلوات نشد، جز این که افرادی دماغ‌شان را بالا می‌گرفتند.» [۵۰۹] و این پدیده‌ی الحادی با تمام ابعادش در فرزند وی یزید، مجسم شد، زیرا که او پس از به دست گرفتن قدرت، کفر و بی‌دینی خود را اعلان کرد و سخن الحاد خود را چنین اظهار کرد: «بنی‌هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است!» و همچنین هر گاه روش زندگی اکثر زمامداران بنی‌امیه را بررسی کنیم، می‌بینیم پر از زندقه و کینه‌توزی نسبت به اسلام است و همه‌ی آنها تصمیم بر نابود ساختن آثار و خاموش کردن نور اسلام را داشته‌اند. و اگر نبود، فیض فوق‌العاده‌ی قوانین و اصول [صفحه ۳۴۲] آن و توجه خاص خداوندی، هر آینه طومار آن در هم پیچیده شده و نام و نشانی از آن باقی نمانده بود. بنی‌امیه اسلام را به عنوان یک قانون اساسی در صحنه‌های حکومت و اداره و سیاست و اقتصاد، باور نداشتند و با سیاست الحادی خود، امت اسلامی را اداره می‌کردند، این بود که تمام قوانین زنده‌ای را که اسلام برای اصلاح جامعه بوجود آورده بود، دگرگون ساختند و حدود الهی را معطل کرده و محرمات الهی را حلال شمردند و احکام مردم را روی شبهه و گمان اجرا کرده و بر اساس بدگمانی و تهمت، اقدام به قتل و کشتار نموده و اموال و ثروت‌های مسلمین را غارت می‌کردند. و سدیف بن میمون [۵۱۰]، در دعای خود از ظلم و جور بنی‌امیه به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: «بار خدایا! اموال ما پس از تقسیم، دست به دست می‌گردد و حکومت ما پس از شور و مشورت، مغلوب واقع شده و پس از اختیار امت، عهد ما، میراث دیگران شده است و وسایل تار و طنبور، با مال یتیم و بیوه‌زنان، خریداری می‌شود. و در میان افراد مسلمان، کافران ذمی حکمرانی می‌کنند و زمام امور آنها به دست هر نابکاری است که [صفحه ۳۴۳] ناروا را روا می‌داند و هیچ کسی نیست تا از نابودی و هلاکت مسلمین جلوگیری کند، و هیچ دلسوزی وجود ندارد، تا با دیده‌ی رحمت به ایشان بنگرد و هیچ بازدارنده‌ای نیست که پناهندگان از دست ستم را، پناه دهد و نه هیچ فرد مهربانی که جگر تفدیده‌ای را از گرسنگی نجات بخشد. آنان اهل ترس و هلاکتند، و ندیمان خواری و ذلت، هنگام چیدن محصول باطل، فرا رسیده و باطل به نهایت درجه‌ی خود رسیده و تمام نیروهای خود را جمع کرده و در صدد رام کردن و بار سنگین خود را تحمیل کردن است. بار خدایا، قدرتی بنیان‌کن از حق بفرست تا آن کسی را که در رأس باطل است، از بیخ برکند و پاهایش را قلم کند و نیرویش را پراکنده سازد و وحدت او را برهم زند. تا حق به بهترین وجه، پیروز گردد و نور حق را کامل سازد، و برکتش را افزون گردان! خدایا! ما در خود خصلت‌هایی را سراغ داریم که به ما اجازه قبولی دعا را نمی‌دهند، اما نسبت به همه‌ی بندگانت مهربانی و نسبت به درخواست کنندگان، صاحب احسانی، پس بقدر کرم، جود و لطفت به کار ما برس، که تو آنچه بخواهی انجام می‌دهی و هرچه را اراده کنی بجا می‌آوری...» [۵۱۱].

دعای سدیف، در حقیقت توصیف روشنی از سیاست اموی دارد که حقوق مسلمانان را نابود کرده و به تمام ارزش‌های والایی که اسلام آورده، پشت پا زده و با تمام اصول و راه و روش اسلامی در ستیز است. به هر حال، بنی‌امیه سرزمین‌های اسلامی را با سیاستی اداره می‌کردند که بر اساس کفر و ایستائی در برابر اراده‌ی امت پی‌ریزی شده بود. و مسلمانان معتقدند که تسلط بنی‌امیه بر حکومت، پیروزی نیروی اسلام‌ستیزی است، و این معنی در نوشته فیکلسن چنین آمده است: «مسلمانان پیروزی بنی‌امیه و بویژه حکومت معاویه را، پیروزی حکومت اشرافی بت‌پرستان دانسته‌اند که همواره با پیامبر (ص) و یارانش در ستیز بودند، حکومتی که

رسول خدا (ص) با آن مبارزه کرد، تا بساط آن را برچید، و مسلمانان به همراه [صفحه ۳۴۴] پیامبر (ص) با پیکار و مقاومت در برابر آن حکومت ایستادند، تا خداوند آنان را یاری کرد و آن را نابود ساختند و به جای آن پایه‌های دین اسلام را استوار کردند. این دین گرامی که مردم را در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها برابر قرار داده و سیادت گروهی را که، مستمندان را پست شمرده و ناتوانان را خوار می‌دانستند و اموال را حیف و میل کردند، نابود ساخت، از این رو ما تردیدی نداریم، چون مسلمانان از بنی‌امیه و خشم آن‌ها و خودخواهی‌شان، و به خاطر کینه‌های قدیمی، خود را بر دیگران مقدم داشتن‌شان و گرایش‌شان را به روح جاهلیت، دوست نداشتند...» [۵۱۲]. مسلمانان هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند که بنی‌امیه، دشمنان اسلام و مخالفانی هستند که می‌خواهند صدای اسلام را خفه کنند و روشنایی آن را خاموش سازند و آنها تنها به طمع فرمانروایی وارد جرگه‌ی اسلام شده‌اند و به خاطر رسیدن به مصالح شخصی خود، مسلمان شده‌اند. این مطلب را علامه دوزی در گفتار خود مورد تأکید قرار داده است: «تمام مسلمانان معتقدند که در بین بنی‌امیه کسان زیادی هستند که جز به خاطر رسیدن به مصالح شخصی، اسلام نیاورده‌اند و آنها هیچگونه حقی نه در خلافت و نه در غیر خلافت دارند. براستی که هدف سیاست بنی‌امیه آن بود که خلافت را به گونه‌ی سلطنت کسری در آورد و هیچ دلیلی روشن‌تر بر این مطلب از سخن معاویه نمی‌شود، که گفت: من نخستین پادشاهانم» [۵۱۳]. محققا هر کس سیاست اموری را بررسی کند، می‌بیند که آن سیاست می‌رفت تا کفر و الحاد را گسترش داده و ارکان اسلام را متزلزل و هستی آن را از بین ببرد. دلیل این مطلب کارهای تخریبی بود که بنی‌امیه بر ضد اسلام، با شدت انجام دادند، مانند از بین بردن شخصیت‌های اسلامی از قبیل: حجر بن عدی، عمرو بن حمق خزاعی، میثم تمار، رشید هجری و نظایر ایشان، از پیشتازان فکری در اسلام. این سیاست اسلام ستیزی بنی‌امیه بود که باعث قیام توده‌های اسلامی و همه‌ی مسلمانها و نبرد با آنان، و از بین بردن دولت و سلطنت ایشان گردید. [صفحه ۳۴۵]

سیاست مالی

اسلام دارای اقتصاد خلاق است که سطح زندگی مردم را بالا می‌برد و درآمد فردی را افزایش می‌دهد و کابوس فقر و محرومیت را از بین می‌برد. دولت را موظف کرده، تا مواظف اقتصاد عمومی و کار بر اساس بهره‌ی زیاد و صرف خزانه‌ی عمومی برای مصالح زندگی، باشد و اجازه نمی‌دهد، چیزی از اموال عمومی - چه کم یا زیاد - را در راهی غیر از راه پیشبرد اقتصادی و صنعتی، مطابق آنچه خطوط سیاسی مالی اسلام تعیین کرده است، صرف و خرج شود. بنی‌امیه از این سیاست درخشان فاصله گرفته و شانه خالی کردند. نخستین کسی که از آن سیاست منحرف شد، عثمان بن عفان بود، که بیت‌المال را صرف بنی‌امیه و خاندان ابی‌معیط کرد و به سران و اشراف و افراد صاحب نفوذ، بخشش‌های زیاد و ثروت‌های کلانی را اختصاص داد و توده‌ی مردم را از استفاده‌ی آن‌ها محروم ساخت. همین سیاست منحرف بود که باعث زمین خوردن او شد، خوبان و پارسایان در دین، بر او خشم گرفتند و از او خواستند تا از آن سیاست دست بردارد، اما او توجهی به ایشان نکرده و در اجرای سیاست خود پافشاری کرد، این بود که مسلمانان بر او حمله بردند و او را به خاک و خون کشیدند. وی مسلمانان را در زمان حکومت خود، به تکالیف طاقت‌فرسا اجبار نموده و بر دشواری‌ها و می‌داشت و همچنین - به اجماع تمام مورخان - پس از قتل خود نیز دچار زحمت کرد. بنی‌امیه در طول مدت حکومت خود، مطابق سیاست عثمانی حرکت کردند، ثروت‌ها و اموالی را به خود و وابستگان خود اختصاص دادند و امت را از داشتن رفاه، محروم داشتند و تمام ثروت‌ها و امکانات اقتصادی امت را به اختیار خود گرفتند و کابوس فقر را در هر خانه‌ای از خانه‌های مسلمین، باقی گذاشتند. استاندار مصر به پادشاه بزرگ اموی - سلیمان بن عبدالملک - می‌نالد و [صفحه ۳۴۶] شکایت مردم مصر را از فشار و سنگینی مالیات‌هایی که برای آن‌ها وضع شده است، ابلاغ می‌کند و می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین! من نزد شما نیامدم، مگر این که، رعیت به ستوه آمده و در فشار قرار گرفتند، اگر صلاح بدانید، با آن‌ها مدارا کنید و از مالیات آنها - به قدری

که بتوانند شهرهایشان را آباد، و زندگیشان را بهبود بخشند - بکاهید، که در سال آینده جبران خواهد شد...» این منطقی حق و عدالت بود، اما طاغوت ستمکار، به این گفتار توجهی نکرد در مقابل به چیزی که در باطن او از خصلت‌های زشت نهفته بود، پاسخ داد و گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! شیر را بدوش، و هرگاه شیر تمام شد، خون و چرک را بدوش!» [۵۱۴]. و آیا ظلمی رسواتر و سخت‌تر از این ظلم وجود دارد؟ کدام توهینی به حقوق و کرامت انسان، مثل این توهین است؟ که وی می‌خواهد بر تار و مار شدن اجتماع حکم کند و زندگی و امکانات زندگی را از او سلب نماید. هنگامی که این ستم آشکار، همه جایی شد، کارگزاران دستگاه حکومت با ظلم و ستم بر رعیت، به وی تقرب می‌جستند. مورخان نقل کرده‌اند که عبیدالله بن حجاب رئیس مالیات مصر، خواست نزد هشام بن عبدالملک مقرب شود به او نوشت: سرزمین مصر، توان بیشتری دارد، و او دستور داد تا در هر دیناری یک قیراط افزودند. [۵۱۵]. و همین طور کشور اسلامی، زیر کابوس سنگینی از فقر و حرمان چنان له شده بود که تمام نیروهای خود را از دست داده و همه امکاناتش به دست این اوباش افتاده بود و آن‌ها نیز سخاوتمندانه بر بدکاران و ناپاکان و افراد فاسد الاخلاق، صرف می‌کردند و آنچه در راه مصالح عامه، از این امکانات و اموال صرف می‌شد، چیزی قابل توجه نبود. [صفحه ۳۴۷]

مالیاتی‌های اضافی

سلطه‌های اموی، نسبت به تنگنا گذاشتن و در فشار قرار دادن رعیت، توجه خاصی داشتند تمام نیرو و امکانات اقتصادی را از آنها سلب کردند، به خاطر آن که، مالیات‌هایی برای آنها مقرر کردند که برای مسلمانان بی‌سابقه، و در دین اسلام، چنین چیزی مقرر نشده بود. مورخان انواع مختلفی از این مالیات‌های طاقت‌فرسا را نقل کرده‌اند که موارد ذیل از آن جمله است: ۱ - عوارض بر صنایع و حرفه‌ها [۵۱۶]. ۲ - عوارض بر کسانی که قصد ازدواج دارند و یا قراردادی ناموسی بنویسند [۵۱۷]. ۳ - عوارض بر اجرت منزل‌ها [۵۱۸]. ۴ - مالیات نروزی [۵۱۹] و نخستین کسی که آن را مقرر کرد، معاویه بن ابوسفیان ود، که به بیست میلیون درهم در سال رسید [۵۲۰]. ۵ - مالیات بر کسی که اسلام بیاورد [۵۲۱]، به منظور سست کردن حرکت اسلامی و متوقف ساختن گسترش آن. آنچه در این مالیاتی‌های اضافی، اهمیت داشت این بود که آنها محدود نبودند و جریان آنها تنها به اختیار فرمانروایان و مأموران بود و آنها بودند که مطابق علاقه و میل خود تعیین می‌کردند. بندلی جوز، درباره‌ی سختی و سنگینی این مالیات‌ها چنین می‌گوید: «مالیاتی‌های اضافی از خود مالیات و جزیه، طاقت‌فرساتر بودند، برای این که [صفحه ۳۴۸] محدود و مستند به یک قانون مورد قبولی نبودند، بلکه اندازه‌ی آن‌ها مربوط به اراده و میل کارگزاران بود». [۵۲۲]. صاحب «اخنا» در مصر، از عمرو بن عاص خواست تا مقدار جزیه او را تعیین کند، ابن عاص در پاسخ او گفت: «اگر تمام زمین را تا آسمان پر کنی و بدهی، من مقدار جزیه‌ی تو را تعیین نمی‌کنم، زیرا که شما خزانه و منبع درآمد ما هستید، اگر هزینه‌ی ما زیاد بود، ما هم بر شما اضافه می‌کنیم، و اگر کم بود از شما کم می‌کنیم.» [۵۲۳]. در مفاهیم ظلم اجتماعی، بیشتر و طاقت‌فرساتر از این ظلم بر اجتماع انسانی، وجود ندارد، بنابراین مردم، خزانه یا باغ و بوستان - بنا به تعبیر ابن عاص - این فرمانروایانند. معاویه می‌گفت: «زمین مال خدا است و من خلیفه خدایم، پس هرچه از مال خدا بگیرم، مال من است و هرچه واگذارم، بر من روا است!» برآستی که این سیاست زشت، باعث خشم اجتماع شده و احساسات و عواطف را برای نهضت مشتعل ساخت و باعث هدف گرفتن قلب حکومت و از بین بردن هستی و محو آثار آنان گردید.

در اختیار گرفتن ثروتها

حکومت‌های اموی سعی داشتند تا مسلمین را فقیر و گرسنه نگه دارند و هر راهی را که به گسترش فقر و حرمان مردم ختم می‌شد، پیمودند. از جمله وسایلی که امویها برای تنگدست ساختن مسلمانان بکار بردند، در اختیار گرفتن اموال ایشان بود. معاویه به زیاد

بن ابیه - کارگزارش در عراق - نوشت که طلا و نقره برای او جمع آوری کند. زیاد نیز به کارگزاران خود، همین دستور را داد و به آنها امر کرد، تا طلا و نقره را بین مسلمانان تقسیم نکنند [۵۲۴]. [صفحه ۳۴۹] معاویه به وردان - عامل خود در مصر - نوشت: «بر هر فرد قبطی [۵۲۵]، یک قیراط اضافه می‌کنی. وردان، در پاسخ او نوشت: چگونه من چیزی بر آنها بیفزایم، در حالی که مطابق پیمانی که با آنها بسته‌ایم، نباید چیزی اضافه شود؟» جریان حال، در سایر ولایات اسلامی نیز بر این روال بود و یکی از برادران حجاج، املاک مردم سرزمین یمن را مصادره کرد [۵۲۶]. در حقیقت اموی‌ها، مال خدا را بین خود دست به دست می‌گرداندند، و بندگان خدا را بردگان خود قرار داده بودند، همان طوری که پیامبر امین راستگو از آن چه امتش در سایه حکومت ستمگر اموی مبتلا می‌شوند، خبر داده و همین سیاست باعث خشم عمومی بر علیه بنی‌امیه گردید، و بر آن شدند تا نهضت و مبارزه با حکومت ظلم و جور را علنی سازند.

دست برداشتن مردم از املاکشان

به خاطر سنگینی مالیاتها، کشاورزان ناتوان تصمیم گرفتند تا از اراضی خود دست بکشند و برخی از آنها به این روش پناه بردند که املاکشان را به نام یکی از شخصیت‌های عرب و یا به نام یکی از رجال دولت - به خاطر حمایت ایشان - ثبت کنند و آنها در برابر این واگذاری، به نوعی از محصول کشاورزی آنان، دفاع می‌کردند [۵۲۷] در زمان حکومت حجاج، انبوه زیادی از ملاکین اراضی خود را به نام مسلمة بن عبدالملک ثبت کردند. مردم مسلمان در این دوران‌های تاریک، سخت‌ترین شکنجه‌ها و فشارهای گوناگون را دیدند، زیرا که آنان زحمت می‌کشیدند، و نتیجه تلاششان را به این طاغوت‌ها می‌دادند، تا آنها را در راه نابکاران و ناپاکان و شهوت‌رانیها مصرف کنند. و این جریان تلخ ادامه داشت تا دوران شخصیت نجیب - عمر بن عبدالعزیز - [صفحه ۳۵۰] که در این دوران، اجتماع تا حدی روی آسایش و رفاه را دید و عمر دستور لغو برخی از آن مالیات‌های اضافی را صادر کرد [۵۲۸] ولی همین که دوران او پایان گرفت، دو مرتبه بدبختی مردم بازگشت و یزید بن عبدالملک، دستور گرفتن همان مالیاتها را داد و به کارگزارانش بخشنامه‌ای صادر کرد، که در آن آمده بود: «اما بعد، عمر مرد مغروری بود، شما آنچه از عهد و فرمان او دارید، رها کنید و مردم را به وضع قبلی برگردانید، چه در رفاه باشند و یا در تنگدستی، بخواهند، و یا نخواهند، زنده باشند و یا مرده.» [۵۲۹]. و چون این بخشنامه‌ی سلطنتی به کارگزاران رسید، گلوی مردم را گرفتند و به سختی فشردند و مالیات‌ها را به روال قبلی بازگرداندند [۵۳۰]. بنی‌امیه از حد اعتدال منحرف شده و از عدل و داد فاصله گرفتند و از راه راست دور گشتند. این است آن رمزی که باعث شد تا تمام مسلمانان در تمام دوران زندگی اسلامی بر دشمنی و عداوت ایشان، هم صدا باشند.

استانداران و مأموران مالیات

بنی‌امیه، استانداران و مأموران مالیات خود را از افراد کم‌نظیر (!) دنیا مانند: زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه، بسر بن ابی‌ارطاه، سمره بن جندب، خالد قیسری، حجاج بن یوسف ثقفی و نظایر آنها، از ستمگران مستبدی بکار گماردند که در فعالیت‌های سیاسی و اداری خود، ثابت کردند که دشمن انسانیت هستند و هیچ سابقه و رابطه‌ای با مهر و شفقت، و یا هر خوی نیکی که باعث امتیاز انسان از حیوان چهارپا است، ندارند. البته اموی‌ها، این ستمگران اوباش را بر گردن مسلمانان سوار کردند، آنان نیز در ستمگری و هتک حرمت و سلب و غارت اموال مسلمین کوتاهی نکردند. نمری خطاب به عبدالملک - در حالی که میزان ظلم کارگزاران وی و در تحت فشار قرار [صفحه ۳۵۱] دادن آنان قوم و قبیله‌ی خویش را بیان می‌کند تا آن جا که همه دچار فقر و تنگدستی شده و سر به بیابانها گذاشته و جز شتر لاغری به همراه ندارند - می‌گوید: أَخْلِيفَةُ الرَّحْمَنِ اَنَا مَعْشَرُ حَنْفَاءَ نَسَجِدُ بَكْرَةَ وَأَصِيلَا اِن السَّعَاءِ عَصُوكَ يَوْمَ أَمْرَتَهُمْ وَاتُوا دَوَاهِي لَوْ عَلِمْتَ وَغَوْلَا- أَخَذُوا الْعَرِينَ فَقَطَعُوا حِزْوَمَهُ بِالْأَصْبَحِيَّةِ قَائِمًا مَغْلُولًا- حَتَّى إِذَا لَمْ يَتْرُكُوا لِعِظَامِهِ لَحْمًا وَ لَا

لفواده معقولا جاؤا بصکمهم و أحدر أشارت منه السیاط یراعه اجفیلا أخذوا حمولته فأصبح قاعدا لا یرتفع عن الدیار حویلا یدعو امیرالمؤمنین ودونه خرق تجر به الریاح ذیولا کهداهد کسر الرماء جناحها تدعو بقارعة الطریق هدیلا أخلیفة الرحمن ان عشرتی أمسى سوامهم عزیز فلولا- قوم علی الاسلام لما یرتکوا ما عونهم و یضیعوا التهلیدا قطعوا الیمامة یردون کأنهم قوم أصابوا ظالمین فتیلا شهری ربیع ما تذوق لبونهم الا حموضا و خمه و ذبیلا و أتاهم یحیی فشد علیهم عقدا یراه المسلمون ثقیلا کتبا ترکن غیهم ذا عیلة بعد الغنی و فقیرهم مهزولا فترکت قومی یقسمون امورهم الیک أم یرتبصون قلیلا [۵۳۱]. [صفحه ۳۵۲] براستی که نمری، با این شعر خود، ظلم هولناک و ستم‌های سهمگینی را که استانداران عبدالملک بر قوم و قبیله‌ی او وارد کرده‌اند، مجسم کرده است و این ستمگری تا دوران عمر بن عبدالعزیز که - به طوری که می‌گویند - عادلترین پادشاهان بنی‌امیه بود، ادامه داشت. چون کارگزاران او اصراری در گرفتن اموال مردم، بناحق نداشتند. کعب اشعری خطاب به وی می‌گوید: ان کنت تحفظ ما یلیک فانما عمال أرضک بالبلاد ذئاب لن یرتجیوا للذی تدعو له حتی تجلد بالسیوف رقاب بأکف منصلتین اهل بصائر فی وقعهن مزاجر و عقاب [۵۳۲]. روزی عمر روی منبر خطبه می‌خواند، مردی رو به او نمود و سخن او را قطع کرد و گفت: ان الذین بعثت فی أقطارها نبذوا کتابک و استحل المحرم طلس الثیاب علی منابر ارضنا کل یجور و کلهم یتظلم و أردت ان یلی الامانة منهم عدل و هیئات الامین المسلم [۵۳۳]. [صفحه ۳۵۳] براستی که استانداران و مأموران مالیات در سخت‌گیری بر جامعه اسلامی زیاده‌روی نموده و تمام توان اقتصادی را از او سلب کردند و این کارها را از پیش خود نکردند، بلکه به فرمان پادشاهان اموی انجام دادند. آنان بودند که دستور غارت داده و آنچه از مردم می‌گرفتند بین خود تقسیم می‌کردند و این مفهوم، به صراحت در گفتار «فان فلوتن» آمده است: «به جای آن که خلفاء - یعنی خلفای اموی - تدابیری برای حسابرسی استانداران بیندیشند و آن‌ها را از ستمگری باز دارند، می‌بینیم که با ایشان در سود اموالی که از این راه‌های رسوا و زشت به دست می‌آوردند، سهم می‌شدند و معنای این کار، رضایت خلفاء از رفتار بد کارگزاران نسبت به مردم کشور بود، علاوه بر آن که برخی از خلفاء در درجه‌ی اول به مصالح خزانه‌ی مرکزی اهمیت می‌دادند...» [۵۳۴]. البته زمامداران اموی از استانداران و مأموران مالیات خود، به خاطر ستمگری علنی و چپاول وحشتناک اموال امت، از آن رو مؤاخذه نمی‌کردند که به دستور خود ایشان بوده است، چون یک استاندار هرچه بیشتر ظلم می‌کرد و فرمانش ستمگرانه‌تر بود، نزد آنان مقربتر بود. زیاد بن ابیه مقربترین شخص، نزد معاویه بود تا آن جا که نسبت او را نیز به خود چسباند و این به خاطر سخت‌گیری و ستمکاری و بی‌باکی و گستاخی گسترده‌ی وی نسبت به مسلمانان بود. حجاج بن یوسف ثقفی نزدیکترین استانداران به عبدالملک و مقدم‌تر از همه در نزد او بود، تا آن جا که فرمانروایی عراق را به وی محول کرد تا هر طوری که بخواهد دخل و تصرف کند و تمام این‌ها به خاطر خشونت و زیاده‌روی در خونریزی بود. به هر حال، آنچه را که مسلمین از جور و ظلم آنان دیدند از مهم‌ترین عوامل نهضت عظیمی بود که باعث برچیده شدن نظام حکومت اموی شد و طومار سلطنت ایشان را در هم پیچید. [صفحه ۳۵۴]

تحقیر مردم

چیزی که در سیاست اموی خیلی واضح بود تحقیر مردم مسلمان بود، زمامداران اموی در سبک شمردن حقوق مردم، تندروی داشتند. ولید بن یزید اموی می‌گوید: فدع عنک ادکارک آل سعدی فنحن الأکثرون حصی و مالا و نحن المالکون الناس قسرا نسومهم المذلة و النکالا و نوردهم حیاض الخسف ذلا و ما نألوهما الا خبالا [۵۳۵]. این شعر، مقدار بی‌اعتنایی بیش از حد، نسبت به حقوق امت و ناچیز شمردن اراده و ارزش آنها را مجسم می‌سازد. عبدالملک بن مروان در خطبه‌ای که مقابل فرزندان مهاجر و انصار در مدینه ایراد کرد، می‌گوید: «بدانید که ما کار این امت را جز با شمشیر علاج نمی‌کنیم، تا کجی‌های شما راست شود، شما پاسدار اعمال نخستین مهاجرانید، در حالی که خود، بمانند آنان عمل نمی‌کنید و شما ما را به تقوای الهی امر می‌کنید، در حالی که

از خودتان فراموش می‌کنید، به خدا سوگند که کسی پس از این که من به این مقام رسیده‌ام، مرا به تقوا امر نمی‌کند، مگر این که گردش را می‌زنم!...» [۵۳۶]. این منطق سرسختانه‌ی هولناک، حکایت از طغیان یک تبهکار بر این امت است که راه چاره را منحصر به گسترش کشتار و ترس و هراس دیده، نه در بسط عدالت و آسایش در بین مردم... ابن‌عاص می‌گفت: «همانا این دیار به منزله‌ی باغ و بوستان قریش است» معنای این گفتار آن بوده است که همه چیز، ملک امویها است، نه ملک مردم! زیرا که مردم، [صفحه ۳۵۵] بردگان و نوکران آنها‌یند و آزادی و اختیاری ندارند. در تمام دوره‌ها، منطق سیاسی بنی‌امیه همین بوده و استقلالی برای مردم مشاهده نمی‌شد. و این نیز یکی دیگر از مهمترین عواملی بود که باعث زیرورو شدن و نابودی حکومت امویان گردید.

فشار بر کافران ذمی

دستور اسلام در قوانین والا و اصیل خود، احترام به همه‌ی ادیان و تضمین کرامت پیروان و دادن آزادی کامل به همه‌ی آنها بود، آنها می‌توانستند از تمام حقوقی که مسلمین برخوردار بودند، تا وقتی که در ذمه‌ی اسلامند، برخوردار باشند. مسلمان نیست کسی که یک انسان را - دارای هر گرایش و هر نوع معتقداتی باشد - تا وقتی باعث فتنه یا فساد در زمین نشده است، در تحت فشار و اذیت قرار دهد. امیرالمؤمنین بزرگ رهبر عدالت، در دوران زمامداری‌اش می‌فرماید: «مردم دو دسته‌اند: یا برادر دینی تو، و یا در آفرینش نظیر تو هستند» [۵۳۷]. براسستی اسلام به گونه‌ای مثبت، شعار عدالت، آزادی و مساوات را میان همه‌ی مردم - در داخل محدوده‌ی اسلام - پایه‌گذاری کرده است، اما سیاست اموی در تمام خطوط خود، عهده‌دار تیشه زدن به ریشه‌ی همه‌ی آن چیزهایی بوده که اسلام در صحنه‌های اجتماعی پی‌ریزی کرده بود، این بود که با مردم ذمی، با قساوتی برخورد کرد که با روح اسلام و هدایت اسلامی سازگار نبود. مورخان نقل کرده‌اند که اسامه بن زید تنوخی، از طرف یزید بن عبدالملک مأمور مالیاتی بود، به کافران ذمی یورش برده و آن‌ها را اذیت کرد و اموال‌شان را گرفت و دست‌هایشان را داغ کرد [۵۳۸] عبدالعزیز بن مروان، بر راهبان، جزیه بست و این نخستین جزیه‌ای بود که از رهبانان گرفتند [۵۳۹]. البته جور و ظلم بنی‌امیه، تمام مردم کشور اسلامی را فرا گرفت و منحصر به مسلمانان نبوده، همان کاری که باعث گسترش کینه و نارضایتی همه‌ی مردم نسبت به [صفحه ۳۵۶] حکومت آنها شد.

ظلم بنی‌امیه بر مردم غیر عرب

اشاره

سیاست اموی بر این تعلق گرفت که مردم غیر عرب را از تمام حقوق طبیعی یک انسان، محروم کنند، این بود که با آنان بسان حیوانات رفتار کردند، و - با این که آنان در حریم اسلام وارد شده بودند، اسلامی که به حقوق انسان احترام گذاشته و بین همه‌ی طبقات مردم، اعلان مساوات عادلانه کرده است - با آنها با خشونت و فشار زیادی روبرو شدند، این رفتار بنی‌امیه در حالی است که میان مردم غیر عرب، طبقه‌ی بزرگی از شخصیت‌های اسلامی و رهبران فکری وجود داشتند و بخش عظیمی از فتوحات اسلامی، در سایه‌ی تلاش و جهاد آنان فراهم شد و به حق جای تأسف است که بنی‌امیه از هیچ کوششی، در خوار ساختن و ظلم بر اینان مضایقه نکردند، مورخان انواع ناپسندی از این شکنجه‌ها را نقل کرده‌اند. البته باب این ظلم و جور را، کسرای عرب، معاویه بن ابی‌سفیان اولین بار گشود و حرمت آنان را به باد داد و بناحق خون‌هایشان را ریخت و هم او بود که احنف بن قیس تمیمی و سمره بن جندب هلالی را طلبید و به ایشان گفت: می‌بینم که این خرها - یعنی ایرانیان غیر عرب - زیاد شده‌اند و می‌بینم که از پیشینیان بریده‌اند و گویا می‌بینم که از طرف آنان نسبت به عرب و زمامداری حمله می‌شود، من تصمیم گرفته‌ام تا به منظور روبراه شدن بازار و آبادانی

راه، گروهی از آنان را بکشم، نظر شما چیست؟ سمره، نظر او را تأیید کرد و اصنف با نظر وی مخالفت کرد و او را قانع کرد تا این کار را نکند [۵۴۰]. پادشاهان اموی پس از وی نیز بر همین راه و روش ناپسند بودند و غیر عرب‌ها را خوار کرده و آنان را از مقرری و روزی‌شان محروم ساختند، یکی از مردم خراسان نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و از او درخواست عدالت و مساوات نموده و گفت: «ای امیرالمؤمنین! بیست هزار تن از غیر عرب بدون موجب و بی‌بهره از روزی مقرری دارند می‌جنگند و همین تعداد کافران ذمی وجود دارند که اسلام آورده‌اند و دارند مالیات [صفحه ۳۵۷] می‌پردازند...» [۵۴۱]. حکومت‌های اموی با آنان به صورت محروم ساختن از حقوق، ستمگرانه برخورد کردند و ایشان را از بخشش و خوراک محروم ساختند، با اینکه آنها نیز مانند بقیه سربازان می‌جنگیدند و فتح می‌کردند و این از عواملی بود که باعث ناراحتی زیاد در صفوف آنها و گسترش میدان عداوت آنان و پیوستنشان به هر شورشی - بر ضد بنی‌امیه - می‌شد. حافظ در کتاب «العرب و الموالی» خود می‌گوید: حجاج بن یوسف - وقتی که عبدالرحمن بن اشعث، بر او خروج کرد و با وی جنگید و از دست قاریان عراق دید آنچه باید ببیند - بیشترین مبارزان با وی، مردم غیر عرب از اهل بصره بودند، این بود که پس از فرو نشستن آتش شورش، آنها را جمع کرد و به ایشان گفت: «براستی که شما خران و حیوانات بی‌زبانی هستید، و قاریان شما، بر شما سزاوارترند»، آنگاه تمام آنها را به هرجا که خواست در شهرهای دوردست پراکنده ساخت و روی دست هر کدام از آنها نام یک شهر را که به آن جا گسیل داشت، داغ نهاد [۵۴۲]. این تعصب کورکورانه آنها به جایی رسید که غیر عرب‌ها را هم دوش و برابر خود نمی‌پنداشتند، از این رو آنان را به اسم و لقبشان صدا می‌زدند و به کنیه [۵۴۳] - چون کنیه دلیل بر تساوی با عرب بود - صدا نمی‌زدند، همان طوری که به آنها اجازه نمی‌دادند تا جلوتر و یا به همراه آنها راه بروند، مگر این که پشت سر آنها باید حرکت کنند و برای سپاهیان عرب از آنها سرلشکر تعیین نمی‌کردند و به هیچ کس از آنها اجازه نمی‌دادند تا جلو بایستد و بر جنازه‌ی عربی که مرده، نماز بخواند. هر گاه از این مردم غیر عرب کسی را به خاطر دانش و فضیلتش می‌خواستند با آنان هم غذا شود، او را سر راه نانوایی کنار سفره می‌نشاندند، تا هر کس او را ببیند، بدانند که او در حقیقت عرب نیست و هر گاه یک فرد عرب از بازار برمی‌گشت و همراهش [صفحه ۳۵۸] چیزی بود و غیر عربی را می‌دید، به او می‌داد تا برایش حمل کند و او حق نداشت خودداری کند و اگر غیر عربی را سواره می‌دید و می‌خواست که او از مرکبش پیاده شود، پیاده می‌شد [۵۴۴]. مورخان اشکال مختلفی از این فشارهای اجتماعی را برای مردم غیر عرب نقل کرده‌اند، کاری که امویان برخلاف دستور اسلام عمل کرده‌اند، زیرا اسلام آنها را به مساوات عادلانه میان تمام مسلمانان - بدون تفاوتی بین عرب و عجم، و سفید و سیاه - دستور داده بود. محققا این تفرقه نژادی، باعث اختلاف کلمه‌ی مسلمانان و گسترش کینه و اختلاف میان آنها شد، همان طوری که باعث شد تا غیر عرب پیشاپیش شورشیان بر ضد حکومت اموی بوده و وسیله‌ی نابودی سلطنت آنان گردند.

هواپرستی خلفاء

اشاره

زامداران اموی در هرزگی و تبهکاری غرق شده و در راه کامجویی و شهوت‌رانی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های اخلاقی، خود را نابود ساخته بودند. افسار گسیختگی و لابلالی‌گری در زمان ایشان گسترش یافته و استعمال شراب و قمار همه جایی شده بود و دولت تمام امکانات خود را صرف نوازندگان، ناپاکان و هرزه‌گرایان نموده و تمام وسایل لهو و ابزار آوازخوانی را فراهم کرده بود. در ذیل بعضی از آن خلفای ناپاک را نام می‌بریم:

یزید بن عبدالملک

یزید بن عبدالملک از همه چیز، به خمری شراب و کنیزکان رو آورده بود و او را از رسواترین اموی‌ها می‌دانند، به دو تن از کنیزان دلبسته بود، یکی به نام (حبابه) و دیگری به نام (سلامه) و بیشتر روزهای زندگی‌اش را در کنار آنها بسر می‌برد، روزی حبابه این شعر را به آواز خواند: [صفحه ۳۵۹] بین التراقی و اللهأة حرارة ما تطمئن و لا- تسوغ فتبرد [۵۴۵]. با شنیدن این آواز آنقدر یزید خوشحال شد که عقل از سرش پرید و شروع کرد به جست و خیز کردن و حبابه به مسخره رو به او کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین ما به تو هنوز نیاز داریم!! و او در جواب گفت: - بی اختیار - به خدا سوگند که من پرواز می‌کنم! و آن کنیز، همواره او را مسخره می‌کرد و کنیزی که اجازه یافت تا بر گردنش سوار شود با مسخرگی به وی گفت: این کنیز را به که وامی‌گذاری؟ به خودت! سپس به طرف کنیز آمد و شروع کرد دست او را بوسیدن و کنیز با او بازی می‌کرد و او را دست می‌انداخت. همین یزید روزی به خارج شهر رفت و در یکی از نواحی اردن گردش می‌کرد، کنیزش حبابه نیز به همراه او بود، کاسه‌های شراب را با او دست به دست می‌کردند، وقتی که هر دو مست شدند، یزید یک دانه انگور به طرف حبابه انداخت، انگور وارد دهان او شد و میان شهنقه‌ی او قرار گرفت و باعث بیماری او شد و سرانجام مرد، یزید با مرگ این زن آوازه‌خوان عقلش را از دست داد، سه روز او را به همان حالت گذاشت و دفن نکرد تا این که به بو آمد، وی آن جسد متعفن را می‌بوید و می‌لیسید، در حالی که چهره‌اش دگرگون شده بود و به سخت‌ترین نوع بر او می‌گریست، یکی از ندیمانش درباره‌ی او گفتگو کرد، تا این که او اجازه‌ی دفن داد و با حالت غم و اندوه، به کاخ خود بازگشت و شنید که یکی از کنیزانش می‌گوید: کفی حزنا بالهائم الصب ان یری منازل من یهوی معطلة قفری [۵۴۶]. یزید با شنیدن این شعر به شدت گریست و غم و اندوه بر او مستولی گشت و هفت روز در کاخ ماند، از شدت ناراحتی و اندوه، این بدکاره به کسی اجازه ملاقات نمی‌داد، برادرش مسلمه به او پیشنهاد کرد از کاخ بیرون رود تا مردم ببینند مبادا از این [صفحه ۳۶۰] کار زشت او، مردم اطلاع پیدا کنند و ناراحت شوند. و او نیز نصیحت وی را پذیرفت، و از کاخ بیرون آمد [۵۴۷]. این رویداد به خوبی دلالت بر هواپرستی این نابکار دارد که اسلام دچار او و نظایر او - ناپاکانی - شده بود که زمام حکومت اسلامی را به دست گرفته بودند.

ولید بن یزید

این روایت صحیح از پیامبر (ص) رسیده است که فرمود: «در میان این امت مردی به نام ولید، بیاید که شرش برای این امت از فرعون برای قومش بیشتر است.» اوزاعی این مطلب را مورد تأیید قرار داده که آن ولید، همین ولید بن یزید است [۵۴۸] این طاغوت هواپرست، در هرزگی بالادست نداشت، او نخستین کسی بود که آوازه‌خوانان را از شهرها می‌آورد و با هوس‌بازان همنشین می‌شد و باده‌گساری و لهو و لعب و نوازندگی را علنی ساخت. در زمان او فساد گسترش یافت، و مردم بر داد و ستد شراب و میگساری رو آوردند، او خود سخت علاقمند به باده‌گساری بود و به زیباترین اوصاف، می‌را توصیف کرده است: و صفراء کالزعفران سباها لنا التجر من عسقلان تریک القذاة و عرض الاناء ستر لها دون مس البنان لها حیب کلما صفقت تراها کلمعة برق یمانی [۵۴۹]. از جمله ناپاکی‌های او این است که می‌خواست بالای خانه‌ی کعبه، بارگاهی درست کند که در آن جا باده‌گساری نماید و بر طواف حاجیان نظاره‌گر باشد [۵۵۰] اما [صفحه ۳۶۱] خداوند به او مهلت نداد، و کمرش را شکست و همچون توانای انتقام‌گیرنده، او را گرفت و یزید بن ولید با جمعی از کسانش بر او شوریده و او را کشتند و سرش را بردند و یزید را به جای او در دمشق منصوب کردند [۵۵۱]. از جمله هوس‌بازی‌های این نابکار بی‌حیا آن که، پسر عایشه‌ی قرشی [۵۵۲]، برای او این اشعار را به آواز خواند: انی رأیت صبیحة النحر حورا نفین عزيمة الصبر مثل الکواکب فی مطالعها عند العشاء أطفن بالبدر و خرجت ابغی الاجر محتسبا فرجعت موقورا من الوزر [۵۵۳]. ولید با شنیدن این اشعار آنقدر شادمان شد که عنان درست اندیشیدن را از دست داد، رو به ابن عایشه کرد و گفت: «به خدا سوگند که به امیرالمؤمنین احسان کردی، تو را به حق عبد شمس، دوباره بخوان، دوباره بخوان!...».

او دوباره خواند و باز گفت: به خدا قسم احسان کردی، به حق امیه تکرار کن، و بار دیگر باز خواند و هی مرتب از پدران خود یکی پس از دیگری نام می‌برد و او را به ایشان قسم می‌داد، تا چندین بار این اشعار را بر وی خواند و او مست، بدون عقل و شعور - شراب، عقلش را ربوده بود - به ابن عایشه چسبید، پهلوها و اعضای بدن او را عضو به عضو بوسه می‌زد تا رسید به آلت تناسلی وی، پس از درگیری طولانی که بین آنها [صفحه ۳۶۲] شد، این هواپرست - به نام امیرالمؤمنین و خلیفه المسلمین! - توانست آلت ابن عایشه را به صورت زشتی ببوسد، که چهره‌ی انسانیت از این عمل زشت او غرق عرق می‌شود، و آنگاه جامه‌هایش را از تن بیرون آورد و به سمت ابن عایشه انداخت و خود برهنه و کشف عورت باقی ماند تا این که لباس‌های دیگری برایش آوردند و پوشید و بعد هزار دینار به او داد و بر استری سوارش کرد و از او خواست تا روی فرش‌ها سواره حرکت کند و سرانجام او را با این سخن ترک گفت: «مرا در حالتی، داغ‌تر از ریگ‌های تفدیده ترک گفتی!» [۵۵۴]. ابن بود، نمای مختصری از بی‌بند و باری و هوسرانی‌ها و دستیازی پادشاهان اموی بر لهو و فساد، همان کارهایی که باعث گسترش کینه مردم نسبت به ایشان و نارضایتی از حکومت آنان گردید.

تعصب بین یمنیها و نزاریها

از مهمترین عواملی که منجر به از هم پاشیدن حکومت اموی گردید، درگیری و نزاع میان یمنیها و نزاریها بود که دشمنی مابین آنها بالا گرفت، آن چیزی که باعث سستی دولت اموی شد، توضیح آن که یمنیها ضمیمه‌ی دولت عباسیان بودند و این درگیری را علویان بوجود آوردند، زیرا که کمیت، شاعر بزرگ اسلام، وقتی که هاشمیات خود را سرود و در آن اشعار، اهل بیت علیهم السلام را مدح گفته بود، آهنگ عبدالله بن حسن کرد و عبدالله از او خواست تا شعری بگوید که بدان وسیله غیرت مردم عرب را برانگیزاند، شاید باعث شورشی گردد و وسیله‌ای برای نابودی دولت امویان شود، کمیت این پیشنهاد را پذیرفت و شروع به سرودن چند قطعه شعر حماسی بلند کرد که در آن اشعار، فضایل قوم خود، یمنیها [۵۵۵] را بازگو کرده و آنان را از قحطانیان برتر می‌شمارد، از جمله‌ی آن اشعار، ابیات زیر است: [صفحه ۳۶۳] لنا قمر السماء و کل نجم تشر الیه ایدی المهتدینا وجدت الله اذ سمی نزارا و اسکنهم بمکه قاطنینا لنا جعل المکارم خالصات و للناس القفا و لنا الجینا [۵۵۶]. و این شعر وی آنقدر در دلها اثر مهمی بجا گذاشت که غیرت و تعصب بین دو قبیله را برانگیخت و دشمنی بین آنها گسترش یافت. شاعر دیگر اهل بیت علیهم السلام، دعبل خزاعی به کمک قحطانیان شتافت - به احتمال قوی بین این دو شاعر سازشی در این مورد بوده، چون هر دو از شعرای اهل بیتند و هر دوی آنان در حد اعلا‌ی محبت و دوستی نسبت به اهل بیت علیهم السلام بودند - و جمله اشعاری که دعبل در رد بر کمیت سرود، ابیات زیر است: أفیقی من ملامک یا ظعینا کفاک اللوم مر الأربعینا الم تحزنک احداث الیالی یشیین الذوائب و القرونا احیی الغرمن سروات قومی لقد حییت عنا یا مدینا فان یک آل اسرائیل منکم و کنتم بالأعاجم فاخرینا [۵۵۷]. تا آن جا که می‌گوید: و ما طلب الکمیت طلاب و تر و لکنا لنصرتنا هجینا لقد علمت نزاران قومی الی نصر النبوة فاخرینا [۵۵۸] [۵۵۹]. [صفحه ۳۶۴] به این ترتیب هر قبیله‌ای بر قبیله دیگر افتخار می‌کردند و مناقب و مکارم خود را دست‌آویز قرار داده بودند، تا این که دشمنی وسعت یافت و همه‌ی روستائیان و بادیه‌نشینان را نیز فرا گرفت و دل‌ها از این رو نسبت به هم بد شد. رشته‌ی وحدت مابین این دو قبیله‌ای که از بزرگترین قبایل ساکنان جزیره‌ی العرب در جمعیت و نفوذ بشمار می‌آمدند، گسسته شد و نتیجه آن شد که مروان بن محمد جعدی آخرین خلفای اموی نسبت به نزاریها - به دلیل انحراف یمانی‌ها از وی و پیوستنشان به دعوت عباسیان - تعصبی به خرج داد و بدین وسیله کیان دولت اموی در حد بالایی به سستی گرایید. [۵۶۰].

اشاره

براستی رویدادهای سهمگینی که جهان اسلام از ناحیه‌ی حکومت ستمگر اموی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اداری‌اش گرفتار شد باعث پیامدهای ذیل گردید:

نهضت‌های محلی

در بیشترین نواحی اسلامی، شماری از نهضت‌های محلی، به قصد انتقام گرفتن از حکومت و اظهار نارضایتی نسبت به آن شروع شد. مانند نهضت‌های علویان و خوارج و این نهضت‌های به هم پیوسته، باعث ذلت سلطه امویان گردیده و کیان اقتصادی و نظامی آن را متزلزل ساخت، طبیعی است که این نهضت‌ها در نتیجه‌ی گسترش ظلم اجتماعی و فقدان عدالت و برابری، میان مسلمانان بوجود آمدند و اگر حکومت‌های اموی در سیاست داخلی خود مطابق اهداف والایی که اسلام در سایه حکومت خود پی‌ریزی کرده بود، حرکت می‌کردند، هر آینه دچار این مصیبت‌ها و بدبختی‌ها نمی‌شدند. [صفحه ۳۶۵]

دعوت مردم به علویان

در مدینه و کوفه، احزاب سری تشکیل شد و با تمام نیرو شروع به دعوت به شخص مورد رضایتی از خاندان محمد (ص) و باز گرداندن خلافت اسلامی به اهل بیت علیهم‌السلام کردند. منطبق این دعوت مشتمل بر مطالب ذیل بوده است: اولاً - آنچه را که از آیات و اخبار در فضیلت عترت طاهره، مبنی بر الزام مسلمین نسبت به رعایت و محبت ایشان و رجوع به آنان وارد شده بود، میان مسلمین منتشر می‌کردند و از جمله شیوه‌های دعوت ایشان این بود که به مردم می‌گفتند: آیا در بین شما کسی شک دارد که خداوند عزوجل محمد (ص) را مبعوث گردانیده و او را برگزیده است؟ خیر. آیا شک دارید که خداوند کتاب خود را بر او نازل فرموده و حلال و حرام و احکام خود را در آن بیان کرده است؟ خیر. آیا گمان می‌برید که علم آن کتاب را در نزد غیر عترت و اهل بیت خود واگذاشته است؟ خیر. آیا تردیدی دارید که اهل بیت معدن علم و صاحبان میراث رسول خدا (ص) هستند، آن علمی که خداوند به پیامبر آموخت؟ خیر. [۵۶۱]. این روش تبلیغی پسندیده باعث شد که مردم در پیرامون اهل بیت علیهم‌السلام جمع شوند و تشنه روزگار حکومت ایشان گردند. منصور دوانقی خود، از شهری به شهری می‌رفت، و مدایح اهل بیت را بازگو می‌کرد و به احتمال قوی به او سفارش شده بود که به این امر خطیر اقدام کند. ثانیاً - آنچه را که بر سر خاندان پیامبر (ص) از مصیبت‌ها و شاداید آمده بود که دلها [صفحه ۳۶۶] را آب می‌کرد و روح کینه و نارضایتی را نسبت به بنی‌امیه برمی‌انگیخت و توده‌های مردم را وادار به قیام در برابر نظام موجود می‌کرد، به مردم بازگو می‌کردند. ثالثاً - هدف‌های اصیل و نمونه‌های والایی را به مردم نوید می‌دادند که عترت طاهره در سایه‌ی حکومت عدل و داد خود بوجود می‌آورند، از قبیل گسترش امنیت و آرامش و آسایش و رفاه در میان مردم و پایان دادن به انواع زیان و ضررها و ظلم و جور اجتماعی و دیگر این که، هیچ حکومتی برای مسلمانان نمی‌تواند کرامت افراد مسلمان را تضمین کند و حافظ حقوق آنان باشد و آرمانهای ایشان را تحقق بخشد، جز در سایه‌ی حکومت اهل بیت علیهم‌السلام که ادامه‌ی حکومت اسلامی و منطبق بر عدل و مساوات اسلامی می‌باشد. رابعاً - در ذهن مسلمانان جایگزین می‌ساختند که آنچه از سختی‌ها و گرفتاری‌ها در سایه‌ی حکومت اموی بر آنها رسیده است، همه و همه از نتایج مستقیم جداسازی خلافت از اهل بیت علیهم‌السلام است که آنان حافظان وحی و هم‌تا و همسان قرآن کریمند، و در آغاز کار، امویها بودند که مجالی برای بوجود آوردن سقیفه به نیروهای مخالف اسلام دادند تا بر اریکه‌های حکومت تکیه بزنند و زمام قدرت را به دست گیرند و در نتیجه به ذلت کشیدن مسلمانان و واداشتن آنها برخلاف جهت علاقه دینی خود، را وجهه‌ی همت خویش قرار دهند. براستی که

مسلمانان صدر اول اگر از دوراندیشی‌های پیامبر (ص) برای امت، پیروی کرده بودند که آن بزرگوار - به منظور حفظ امت از انحراف و مصون داشتن از گمراهی و ضلالت و پیشبرد در میدان‌های ترقی اجتماعی - خلافت را در فرزندان عترت خود قرار داده بود، اگر ایشان با پیامبر (ص) همصدا می‌شدند و از او پیروی می‌کردند، هرگز آن همه بلاها و مصائب در جهان اسلام رخ نمی‌داد و دچار حکومت اموی نمی‌شدند تا بندگان خدا را، بردگان خود ساخته و مال خدا را دست به دست بگردانند. البته این دعوت سازنده، راه خود را در فضای عالم اسلام باز می‌کرد و عواطف و اندیشه‌ها را فتح می‌نمود، تا آن جا که مسلمانان همچون قانونی اساسی، برای دگرگونی اجتماع خود و نجات خویش از زیر ظلم، جور و استبداد امویان، بدان معتقد شدند. دعوت بر همین اساس - محتوای دینی و اجتماعی - روی علویان استوار و [صفحه ۳۶۷] متمرکز نشد و از شواهدی که این مطلب را تأیید می‌کند، آن است که قاسم بن مشاجع - یکی از سران دولت عباسی - وصیت نامه‌ی خود را نزد مهدی عباسی فرستاد تا شهادت خود را بنویسد، در بندهای آن وصیتنامه چنین آمده است: «خدایی که جز او خدایی نیست، فرشتگان و صاحبان علمی که برپا دارندگان عدالتند، گواهند که جز خداوند حکیم، خدایی نیست، تنها دین حق، اسلام است و وی بر این‌ها گواهی می‌دهد و هم این که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی خدا است و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جانشین و وارث امامت پس از رسول خدا (ص) است.» مهدی عباسی وقتی که بخش‌های آخر از وصیت را خواند، وصیتنامه را از دستش انداخت و با نگاهی خشم‌آلود به او نگاه کرد! قاسم به او گفت: مگر قیام ما بر ضد بنی‌امیه بر این اساس نبود؟ مهدی عباسی جواب داد: اما آن‌ها پس از این که کار بر وفق مرادشان شد و سلطنت را در اختیار گرفتند، از آن هدف عدول کردند! این داستان به روشنی دلالت دارد بر این که دعوت از اصل و اساس خود، بر اساس بشارت بر این مطلب استوار بود که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام وصی رسول خدا (ص) و جانشین پس از وی بر امت او است و او با دیگر فرزندان از اولادش، وارثان علم پیامبر (ص) و کشتی‌های نجات‌بخش این امتند، پس ناگزیر رهبری این امت با آنها است، و باید زمام اختیار در اسلام دوباره به دست آنها برگردد.

نگرانی عمومی

ترس و نگرانی، عمومی شد و آشوب‌ها به همه جای عالم اسلام گسترش یافت. ترس و دلهره از طرف حکومت موجود، بر او سایه افکند. شاعر معروف حارث ابن عبدالله جعدی، آن حالت نگرانی حاکم بر همه شهرها را در شعر زیر توصیف کرده است: *أرعى النجوم مرتفعا اذا استقلت تجرى اوائلها من فتنه اصبحت مجللة قد عم أهل الصلاة شاملها من بخراسان و العراق و من بالشام كان شجاه شاغلها فالناس منها فى لون مظلمة دهماء مثلجة غياطلها يمسى السفیه الذی یعنف بالجهل سواء فیه و عاقلها [صفحه ۳۶۸]* و *الناس فى كربة يكاد لها تنبذ أولادها حواملها یغدون منها فى كل مبهمه عمياء تمنى لها غوائلها لا ينظر الناس فى عواقبها الا التى لا یبین قائلها کرغوة البکر او کصیحة حب لی طرقت حولها قوابلها فجاء فینا أزرى بوجهته فیها خطوب حمر زلازلها [۵۶۲]*. این است تعریف روشنی از وضع مردم کشور که سخت از آشوب و دلهره‌ای که دچار آن بودند، رنج می‌بردند. شاعر دیگر - ابوالعباس بن ولید - نیز وضع جامعه‌ی آن روز را در شعر زیر بیان می‌کند: *انى اعیزکم بالله من فتن مثل الجبال تسامی ثم تندفع ان البریه فدملت سیاستکم فاستمسکوا بعمود الدین و ارتدعوا لا تلحمن ذئاب الناس أنفسکم ان الذئاب اذا ما ألحمت رتعوا لا تبقرن بأیدیکم بطونکم فثم لا حسرة تغنی و لا جزع [۵۶۳]*. [صفحه ۳۶۹] به گفته‌ی ابن ولید، فتنه‌ها همچون کوهها - از ناحیه‌ی جریان سیاست اموی که بر اساس شکنجه و سرکوب نسبت به همه‌ی مردم پی‌ریزی شده بود - بر سر مردم می‌ریخت، و طبیعی بود که چنین فتنه‌ها و آشوب‌هایی باعث انفجار عمومی‌ای شود که هیچ نیرویی تاب ایستادن در مقابل آن را نداشته باشد.

نهضت بزرگ

اشاره

همه‌ی مردم مسلمان از دور و نزدیک همچون عاصیان سرکش، به حرکت درآمدند، در حالی که هر نوع زنجیر، قید و بند و موانعی را که بر سر راهش بود، همه را در هم می‌شکست و فریاد نابودی و سقوط حکومت اموی را برآورده و دعوت به رضا از آل محمد (ص) می‌کرد، و حکومت‌های محلی از خاموش کردن آتش شورش و نهضت رو به گسترش و فزونی، عاجز ماندند. ما در ذیل - به طور مختصر - برخی از قسمت‌های آن نهضت بزرگ و رویدادهایی را که به همراه داشت، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

بنیانگذاران نهضت

چیزی که مسلم است، آن است که نخستین کسانی که تصمیم بر چنین نهضتی گرفتند و برای آن برنامه‌ریزی کردند، علویان بودند و این به خاطر ظلم و ستمی بود که از دست امویان دیده بودند. از این رو شروع کردند از تمام وسایل برای واژگون کردن حکومت اموی بهره جستن و در آغاز عباسیان هیچ اطلاعی از این تصمیم نداشتند، چون آنان در هیچ کار سیاسی دخالت نداشتند و تسلیم دولت و رام سیاست آن بودند و بنی‌امیه بخشش‌هایی نسبت به ایشان می‌کردند و به خاطر جلب دوستی و تضعیف روحیه علویان از مراحم بیشتری برخوردار می‌ساختند، مردم مسلمان نیز به عباسیان با نظر عادی نگاه می‌کردند و این هم به خاطر آن بود که ایشان هیچ قدم مثبتی در جهت مصلحت جامعه‌ی اسلامی بر نمی‌داشتند. و اما بنی‌عباس موقعی صاحب نهضت شدند که، آثار سستی و نابودی در [صفحه ۳۷۰] حکومت اموی پیدا شد و آنان به پیروزی نهضت اطمینان پیدا کردند، آنگاه به علویان پیوستند. مورخان در چگونگی پیوستن ایشان به نهضت اختلاف دارند. برخی از مورخان می‌گویند: ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه، رهبر برجسته علویان بود، وقتی که سلیمان بن عبدالملک از قیام او به وحشت افتاده بود، شروع کرد با دعوت وی، دل او را به دست آوردن و او نیز این دعوت را پذیرفت، وقتی که ابوهاشم نزد وی رفت او اظهار دوستی کرد و با بزرگداشت و احترام زیادی از او استقبال کرد، اما با این همه توطئه کشتن او را داشت و او را زهر خوراند و سر راهش، به شهر «حمیمه» [۵۶۴] گذر کرد که عباسیان در آن جا اقامت داشتند، او وقتی که در آستانه مرگ قرار گرفت، محمد بن علی را جانشین خود قرار داد و اسرار خود را به او سپرد و نام مبلغان را در همه جا به او گفت. بعضی از مورخان بر آنند که ابوهاشم، محمد بن علی را جانشین خود قرار نداد، بلکه وقتی که کنار بالین او آمد و دید حال او وخیم است، شروع به پرسش از وی نمود و اطلاعات لازم را از او کسب کرد و چون او از دنیا رفت، محمد بن علی از تمام اسرار دعوت و نام مبلغان که بر همه کس پوشیده بود، آگاهی یافت [۵۶۵]. به هر حال بنی‌عباس از آن لحظه زمام امر نهضت را به دست گرفتند و شروع به آرایش و نظم دادن به انقلاب نمودند.

مرکز نهضت

ابتدا دعوت به نهضت بر ضد حکومت اموی، از مدینه شروع شد، اما پس از قتل ناگهانی ابوهاشم، نهضت به حمیمه در بقاء شام منتقل شد و آن جا مرکز نهضت شد، در آن جا بود که خط مشی‌ها تعیین می‌گردید و تصمیمات اجرایی نهضت گرفته می‌شد و از آن جا مبلغانی به کوفه که مرکز اصلی دعوت علویان بود و همچنین مبلغانی به خراسان که به دشمنی و مخالفت با امویان معروف بودند - به دلیل فشار آنان بر مردم فارسی زبان و دلبستگی ایشان به تشیع - فرستادند. [صفحه ۳۷۱] مبلغانی در لباس بازرگانان، به خراسان فرستاده شدند و آنها شروع به افشای بدیهای حکومت اموی کرده و مصائب و گرفتاری‌هایی را که بر اهل بیت علیهم السلام رسیده بود، بازگو می‌کردند، خراسانیان نیز دعوت را پذیرفته و به ایشان پیوستند [۵۶۶]. خراسان را محمد بن علی برای مبلغان توصیف کرده و به آنها تأکید می‌کند که هرچه بیشتر در آن جا تلاش و کوشش خود را به کار ببرند، با این بیان: «بر شما باد به

خراسان که در آن جا شمار فراوانی از هواخواهان و دلاوران برجسته‌ای هستند و در آن جا دل‌های پاک و قلب‌های فارغ از آلودگی‌های هوا و هوس و دور از کینه و مرض وجود دارد. آنان سپاه‌یانی با بدن‌ها و دست و باز و گردن‌های ستبر و نعره‌های سهمگین می‌باشند... و پس از آن، من تا مشرق و تا محل طلوع خورشید و چراغ روشنی بخش مردم را به فال نیک می‌گیرم...» [۵۶۷]. این بود که مبلغان، بیشترین تلاش خود را در خراسان بکار بردند، تا این که دعوت در آن جا درخشیدن گرفت و مردمانی ستبر باز و پیچیده ساعد، با قامتی استوار آماده شدند و در حمایت و پایداری از نهضت، فداکاری خود را اعلام کردند، و مبلغان اطمینان یافتند که مردم خراسان به خاطر ستمکاری و بهره‌کشی‌های بنی‌امیه، آماده‌ی جانبداری و حمایت از ایشان هستند.

شورای ابواء

هاشمیان در محل ابواء [۵۶۸]، انجمنی کردند و در آن جا مسائل نهضت و شخص لایق به خلافت از بین خود را مورد بررسی قرار دادند، در آن محفل، ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن، دو پسرش، محمد ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو، و دیگران حضور داشتند، در آن میان، صالح بن علی از جا بلند شد و مطالبی به شرح زیر بیان کرد: «شما مردمی هستید که چشم تمام مردم، به شما دوخته است و شما را خداوند [صفحه ۳۷۲] در این جا گرد آورده است. همه با هم، با یک تن بیعت کنید و خود به اطراف دنیا گسیل شوید و از خداوند بخواهید، شاید شما را پیروز گرداند و یاری نماید...». ابوجعفر منصور، رو به جمعیت کرد و گفت: «چرا خودتان را گول می‌زنید، به خدا سوگند شما به خوبی می‌دانید که مردم به هیچ کسی مایلتر و پذیراتر از این جوان - با دست اشاره به محمد بن عبدالله بن حسن می‌کرد - نیستند...». آنگاه همه در حالی که سخن او را مورد تأیید قرار دادند، می‌گفتند: «راست گفتی، ما هم این را می‌دانیم» از جا بلند شدند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند و ابراهیم امام، منصور، سفاح، و دیگر حاضران محفل نیز با وی بیعت کردند [۵۶۹]. اما عباسیان به این بیعت وفا نکردند و بر پیمان خود خیانت ورزیدند. و پیمان شکنی کردند، و شروع کردند در پنهان، برای خود کار کردن و به مبلغان نیز این مطلب را رساندند و به آنها سفارش کردند که این راز را - به خاطر ترس از حمله‌ی علویان بر ایشان و نپذیرفتن مردم آنها را به دلیل نداشتن پایگاه مردمی، و نداشتن تاریخ درخشان - پوشیده نگه دارند. از این رو به مبلغان تأکید کردند که ضمن مخفی داشتن این راز، به رضا از آل محمد (ص) مردم را دعوت کنند! به هر حال عباسیان دعوت به علویان را، وسیله‌ای برای کسب اطمینان امت به سود خود و جلب دوستی و توجه اهل بیت علیهم السلام قرار دادند.

انتخاب ابومسلم

ابراهیم امام، بزرگ خاندان عباسی، غلامش ابومسلم خراسانی را، رهبر عموم مردم برای این حرکت انقلابی تعیین کرد و مبلغان و شیعیان را دستور داد تا از او پیروی کنند. در نامه‌ای که او به شیعیان در کوفه و در خراسان نوشته است. چنین آمده است: «من ابومسلم را از طرف خود به فرماندهی تعیین کردم، شما به حرف او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید و من او را بر خراسان و هرچه و هر جا که با قهر و غلبه گرفته شود فرمانروا ساختم.» [۵۷۰]. [صفحه ۳۷۳] از عمر ابومسلم - بنا به گفته‌ی مورخان - آن روز نوزده سال گذشته بود، او شخصی هوشیار و حساس، دارای اراده‌ی آهنین، خونریز و حيله‌گر بود، رحم و مروت نداشت و از ماهرترین سیاستمداران در اجرای توطئه‌ها و دسیسه‌ها بود. همه‌ی مردم به خاطر تعیین ابومسلم به این مقام مهم - نظر به کم سن و سالی و بی‌تجربگی او - به وحشت افتادند و همه‌ی مبلغان از اطاعت او سرپیچی کردند و از فرمان او سرباز زدند، جز این که ابراهیم امام ایشان را به پذیرش و اطاعت از وی ملزم کرده بود، از این رو چاره‌ای جز متابعت از وی نداشتند [۵۷۱].

سفارش ابراهیم به ابومسلم

ابراهیم امام به غلامش - ابومسلم - این سفارش مشتمل بر گناه و تبه‌کاری و خروج از مرز دین را، توصیه کرد: «ای عبدالرحمن، تو از خانواده‌ی ما هستی! بنابراین، این سفارش مرا حفظ کن! به این قبیله‌ی از یمن توجه کن و آنان را گرمی دار و از آنها حمایت کن، که خداوند این کار را به سامان نمی‌رساند مگر به وسیله‌ی ایشان. و باز قبیله ربیع را زیر نظر بگیر! و آنها را در کار خود متهم شمار و به آنها اعتماد نکن. و به قبیله مضر بنگر که آنان دشمنان نزدیک ما هستند. به این ترتیب هر کسی را که در کارش مشکوک دیدی و در دلت چیزی از او بود، از دم تیغ بگذران. و اگر توانستی کسی را در خراسان اجازه ندهی تا به زبان عربی صحبت کند، این کار را بکن! و هر جوانی که قدش به پنج وجب برسد، او را بکش...» [۵۷۲]. اگر این وصیت درست باشد، دلیل بر آن است که این مرد، اساساً بویی از اخلاق انسانی نبرده و هیچ رابطه‌ای با اسلام که نسبت به ریختن خون به ناحق و حرمت خون، جانب احتیاط را دارد، نداشته است. [صفحه ۳۷۴] ابومسلم به سفارش ابراهیم عمل کرد و در خونریزی و از بین بردن آبرو و حرمت اشخاص زیاده‌روی کرد و شش صد هزار از عربها را با شمشیر ستم از پا درآورد. البته این عده غیر از آن کسانی هستند - به گفته‌ی مورخان - که در جنگ با وی کشته شدند. در نتیجه این اعمال، غم و اندوه همه جا را فرا گرفت، و این‌ها جنایاتی بود که هر کسی ذره‌ای انگیزه‌ی دینی و یا انسانی داشت، چنین اعمالی را مرتکب نمی‌شد.

ابومسلم در خراسان

پس از این که ابومسلم به عنوان سپهسالار، از طرف بنی‌عباس تعیین شد، فوری به سمت خراسان حرکت کرد، تا طرفداران و حامیان را به صحنه‌ی جنگ رهبری کند، تا کار حکومت اموی را یکسره کند، به مجرد این که به خراسان رسید و با مبلغان و سران روبرو شد، سخنرانی کرد و به آنها گفت: «دل‌هایتان را استوار سازید که، داشتن جرأت و قوت قلب از عوامل پیروزی است، کینه‌توزیها را زیاد به خاطر آورید که باعث پایداری می‌گردد، از فرماندهی اطاعت کنید، که خود سنگر جنگجویان است...» [۵۷۳]. جنبش را به طرز جالب و دقیقی سر و سامان داده و برای مردم فساد حکومت اموی و ستم و خفقانی را که بر مردم روا داشته بود، مجسم می‌کرد و وعده می‌داد که بزودی بساط عدالت، آزادی و رفاه را در بین آنها خواهد گسترد، تا این که دل‌ها را به خود جلب کرد و توده‌ی مردم خراسان به او گرویده و در پیرامون او جمع شدند. بدین وسیله اولین هسته‌ی مرکزی برای سپاهیان بنی‌عباس بوجود آمد. تنها چیزی که می‌توانست ابومسلم را به پیروزی برساند و بدان وسیله بر تمام حوادث چیره شود، بهره‌گیری وی از تعصب قبیله‌ای در خراسان بود، که یمنی‌ها با مضری‌ها مخالف بودند و ابومسلم از این انگیزه‌ی خصومت، بهره‌برداری کرده و آتش عداوت را شعله‌ور می‌ساخت، و هر وقت که احتمال می‌رفت تفرقه‌ی آنها به اجتماع در نبرد با وی، مبدل گردد، دل‌های طائفه‌ای از آنها را بر ضد طائفه‌ی دیگر پر از آتش کینه می‌ساخت و قبیله‌ای را که کشته داده بود به فکر انتقام‌جویی می‌انداخت و بدین وسیله از [صفحه ۳۷۵] مبارزه‌ی با خود باز داشته و کار به سود او پایان می‌گرفت.

ابومسلم و نصر بن سیار

همین که نصر بن سیار توانمندی ابومسلم و استحکام نفوذ او را دید، نامه‌ای نزد بزرگ امویان - مروان - فرستاد، و در نامه از او خواست که به کمک او بشتابد و پیش از آن که حکومتش در آتش انقلاب بسوزد، به او یاری برساند و این اشعار حماسی را در نامه‌ی خود نوشته بود: اری خلل الرماد و میض نار و یوشک ان یكون لها ضرام فان النار بالعيدان [۵۷۴] تذکی و ان الحرب اولها کلام فان لم یطفئها عقلاء قوم یكون وقودها جث و هام اقول من التعجب لیت شعری أیقاظ امیة أم نیام فان کانوا لحنهم نیاما فقل

قوموا فقد حان القيام [۵۷۵]. مروان از پاسخ دادن به او ناتوان بود و در جواب، نامه‌ای به او نوشت و ناتوانی خود را از کمک به او و خاموش سازی آتش فتنه به اطلاع او با این عبارت رساند: «کسی که حاضر است، چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند». و چون نصر از یاری او ناامید شد، از والی عراق - یزید بن عمرو بن هبیره - کمک خواست و نامه‌ای به او نوشته و نامه را با این اشعار ختم کرد: ابغ یزید و خیر القول اصدقه و قد تبینت أن لا خیر فی الکذب بأن ارض خراسان رأیت بها بیضا اذا أفرخت حدثت بالعجب فراخ عامین الا انها کبرت و لم یطرن و قد سربلن بالزغب [صفحه ۳۷۶] فان یطرن و لم یحتل لهن بها یلهبن نیران حرب ایما لهب [۵۷۶]. یزید به حامل نامه گفت: «به اربابت بگو! پیروزی جز با نیروی فراوان ممکن نیست و من برای او یک مرد رزمنده هم ندارم.» [۵۷۷]. این بود که نصر دربارہی خارج شدن از آن تنگنا اندیشید و سرانجام در نامه‌ای به کرمانی و شیبان خارجی، این اشعار را نوشت: أبلغ ربیعۃ فی مرو و من یمن ان أغضبوا قبل أن لا ینفع الغضب و لینصبوا لحرب ان القوم قد نصبوا حربا، یحرق فی حافاتھا الخطب ما بالکم تشبون الحرب بینکم کان اهل الحجا عن رأیکم عیب و تترکون عدوا قد احاط بکم ممن تجمع لا دین و لا حسب لا- عرب مثلکم فی الناس نعرفهم و لا صریح موال، ان هم نسبوا قوم یقولون قولاً ما سمعت به عن النبی و لا جائت به الکتب من کان یسألنی عن اصل دنیهم فان دینهم أن یقتل العرب [۵۷۸]. تصمیمات نصر در پیروزی بر رویدادها، به جایی نرسید، انقلاب رو به [صفحه ۳۷۷] گسترش بود، شهرهای بزرگ خراسان یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد و ابومسلم مست پیروزیهای بود که نصیبش شده بود و این اشعار را می‌خواند: ادرکت بالحزم و الکتمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا ما زلت اسعی بجهدی فی دمائهم و القوم فی غفلۃ بالشام قد رقدوا حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا من نومۃ لم ینمها قبلهم أحد و من رعی غنما فی ارض مسبعۃ و نام عنها تولی رعیها الاسد [۵۷۹]. لشگریان ابومسلم شروع به فتح شهرها و قلعه‌ها نمودند و به دشمن خسارت‌های جانی و مالی جبران‌ناپذیر وارد می‌کردند، به طوری که نصر، تاب مقاومت در برابر آن نیروی سهمگین را نداشته، سوار بر اسب خود شده و فرار را بر قرار اختیار کرد، و به جایی بین ری و همدان رفت و در آن جا به صورت ناشناس، در هاله‌ای از غم و اندوه از دنیا رفت [۵۸۰]. ابومسلم تمام خراسان و شهرها و روستاهای اطراف آن را گرفت. پس از آن به فکر آزادسازی عراق افتاد و سپاهیانش چون موجی، که از میان آن پرچم‌های سیاه - شعار بنی عباس - سر بر آورده بود، روانه شدند. او موفق شد بدون کمترین مقاومتی، عراق را فتح کند، و بدین وسیله حکومت بنی عباس به دست ابومسلم به پیروزی رسید. اما داستان سقوط دولت اموی و کشتار رئیس این دولت - مروان - و آنچه که بر سر بنی امیه - از انواع شکنجه و سرکوبی - از طرف بنی عباس آمد، در آینده آن جا که درباره‌ی دوران سفاح بحث می‌کنیم، سخن خواهیم گفت. محققا سخن گفتن از عواملی که باعث سقوط دولت اموی شد، چیزی است که ضرورت بحث از زندگانی امام موسی علیه السلام آن را ایجاب می‌کند. آن بزرگوار بخشی از زندگی خود را گذرانده و این رویدادها و مشکلات اجتماعی به گوشش [صفحه ۳۷۸] می‌خوردند که مسیر زندگی توده‌ی مردم را دگرگون ساخته است، عمر شریف آن حضرت به هنگام سقوط دولت اموی، به یازده سالگی رسیده بود و این دورانی است که به صاحبش اجازه می‌دهد، تا بسیاری از مشاهدات و مسائلی را که، برخورد می‌کند به حافظه‌ی خود منتقل کند و در ذهن خود نگه دارد. امام علیه السلام انحراف نهضت را از مسیر واقعی خود که انگیزه‌ی اصلی آن باز گرداندن حکومت به دست اهل بیت علیهم السلام بود تا امت اسلام بتواند از عدالت و رفاه و آزادی و آرامش برخوردار گردد، مشاهده می‌کرد. لیکن با تأسف زیاد نهضت، حامل خلافت به بنی عباس شد و ایشان نیز تصمیم بر قتل و نابودی و سرکوبی علویان گرفتند. و خانه‌های علویان سراسر اندوه و مصیبت و رنج شد. و طبیعی است این مسائل در وجود امام موسی بن جعفر علیه السلام اثر عمیقی گذاشته و قلب او را پر از اندوه شدید و غم فراوان ساخته بود. [صفحه ۳۸۱]

اشاره

کوفه، با ترس و دلهره و نگرانی فراوانی، بیعت ابوالعباس سفاح را پذیرفت. زیرا که دولت اموی هنوز سرپا بود و بر اکثر نواحی کشور اسلامی سیطره داشت و بزرگ خاندان اموی - مروان - کنار رود «زاب» با لشکر انبوهی اردو زده بود، که بیش از صد هزار از دلاوران جزیره العرب و شام و موصل در آن جا بودند. با خلیفه‌ی عباسی جز خراسان و اطراف خراسان و کوفه کسی نبود و بصره و واسط هنوز وارد بیعت او نشده بودند... علاوه بر آن که دعوت خلافت، تنها به نام رضا از خاندان محمد (ص) بوده و نامی از بنی‌عباس در میان نبوده است و در حقیقت توده‌ها تمام مشکلات مبارزه را، به خاطر علویان که مرکز اصلی عدالت اجتماعی و ضامن مصالح امت بوده‌اند، به جان خریدند. هیچگاه به خاطر کسی نگذشته بود که خلافت به دست بنی‌عباس می‌افتد، زیرا که دل‌های مردم نسبت به آنها آکنده از شک و تردید بوده است، چون بعضی از آنها در حساسترین اوقات و مهمترین لحظات به خیانت و مکر نسبت به امت، معروف گشته بودند. مثل عبیدالله بن عباس، که با گرفتن رشوه و پیوستن به لشکر معاویه و ترک سبط پیامبر (ص) به خدا و پیامبر خدا خیانت کرد... و از چیزهایی که بیشتر باعث دودلی مسلمانان نسبت به ایشان شد، این بود که آنها با حکومت اموی در تمام دوره‌ها سازش داشتند و هیچ کار مثبتی در راه مبارزه با ظلم و جور اموی‌ها نکردند. به هر حال مردم کوفه - در روز جمعه دوازدهم ربیع الاول سال ۱۳۲ هـ - از موبک ابوالعباس سفاح استقبال کردند و او آهنگ مسجد جامع کرده و پس از ادای نماز واجب، بالای منبر رفت، با این که مریض حال بود، خطبه‌ی شیوا و بلیغی برای مردم ایراد [صفحه ۳۸۲] کرده، و در ضمن خطبه، از بنی‌عباس تعریف کرد و از جمله گفت: «ای مردم کوفه! شما مورد علاقه و محبت قلبی ما هستید، شماستید که هیچ تغییری در علاقه‌ی ما نسبت به شما پیش نیامده است و هجوم ستمگران بر شما، دگرگون نساخت وضع شما را تا این زمان ما را درک کردید و خداوند دولت ما را به شما ارزانی داشت. پس شما از همه‌ی مردم خوشبخت‌تر و در نزد ما گرامی‌ترید، و من به مقرری شما صد درهم افزودم، منم سفاح بخشنده و با گذشت و هم انتقام گیرنده‌ی سختگیر...» [۵۸۱]. پس از وی عمویش داود بن علی، بر فراز منبر رفت و خطبه‌ی بلیغی ایراد کرد. و در آن خطبه از بنی‌عباس تمجید و از بنی‌امیه نکوهش نمود که در آن خطبه چنین آمده است: «ای مردم! به خدا سوگند که ما در پی امر خلافت به خاطر افزودن نقره و طلا بر نیامده‌ایم، و نه برای آن که رودی را حفر کنیم و نه کاخی بنا کنیم، بلکه تعصب ما نسبت به حقوق غصب شده‌مان، و خشم نسبت به پسر عموهایمان و آنچه را درباره‌ی شما انجام می‌گرفت و مورد نارضایتی ما بود، باعث قیام ما شد، راستی که امور شما دل ما را می‌سوزاند، در حالی که ما در خانه‌هایمان راحت بودیم و بدرفتاری بنی‌امیه با شما و ناچیز شمردن [۵۸۲] آنان شما را، و برداشت ایشان در آمد، صدقات و غنایم شما را به سود خویش، بر ما بسی دشوار بود، شما حقی از طرف خدا و حقی از جانب رسول خدا (ص) و حقی از جانب عباس - خدایش بیامرزدا! - بر ما دارید، که ما مطابق دستور الهی در بین شما حکومت کنیم و بر طبق کتاب خدا میان شما عمل کنیم و به روش رسول خدا (ص) با عام و خاص رفتار نماییم...». پس از آن شروع به دادن جایزه و بخشش سرشار به مردم کوفه کرد و وعده‌های زیادی داد. در حالی که گردن‌ها به سمت او کشیده شده، و گوش‌ها به سخن او مجذوب گشته بود و او تأکید می‌کرد که دولت جدید، بساط عدالت سیاسی و اجتماعی را در میان ایشان خواهد گسترده و در بین آنها با سیاستی که بر اساس حقیقت محض است رفتار خواهد کرد... [صفحه ۳۸۳] سپس ابوالعباس از منبر فرود آمد و در حالی که عمویش داود بن علی به همراه او بود، وارد کاخ فرمانروایی شد. ابوجعفر منصور در مسجد ماند و مشغول بیعت گرفتن از مردم بود، این کار ادامه داشت تا این که نماز عصر و پس از آن نماز مغرب و عشا را با مردم خواند، تا ساعتی از شب گذشت [۵۸۳]. ابوالعباس در کوفه - که مقر علویان بود - زیاد نمانده و از آنجا خارج شد و در محل اردوگاه ابوسلمه خلال - محلی به نام حمام اعین - اقامت گزید و پس از آن شروع به ساختن کاخ (الهاسمیه) کرد تا آن را پایتخت حکومت خود قرار دهد.

حادثه زاب

موقعی که ابوالعباس سفاح عهده‌دار مقام خلافت شد، نیروهای مسلح خود را، به سپهسالاری عبدالله بن علی، برای نبرد با بزرگ امویان - مروان حمار - گسیل داشت. عبدالله حرکت کرد و با انبوه لشگریان خود بیابانها را درمی‌نوردید، تا این که در نزدیکی موصل در محلی به نام زاب با سپاه دشمن روبرو شد، و پرچم‌های بنی‌عباس را مردانی سوار بر شتران بختی، حمل می‌کردند و به عوض نیزه برای پرچم‌ها، چوب‌هایی از شاخه‌های درخت صمصاف و دیگر درختان ساخته بودند، وقتی که مروان آنها را دید، حیرت‌زده شده و به اطرافیان گفت: «مگر نیزه‌های آنان را نمی‌بینید که از زیادی، چون نخلستانند؟! آیا پرچم‌های آنان را روی شترها که گویی پاره‌های ابر سیاهند، مشاهده نمی‌کنید؟!». در آن میان که وی به پرچم‌ها می‌نگریست و دلش از ترس و بیم آکنده بود. ناگهان گروهی از کلاغهای سیاه از بالای سرش گذر کردند و جلوی سپاه عبدالله بن علی فرود آمدند، سیاهی آنها با سیاهی پرچم‌ها آمیخته شد و همچون شب تار، نمایان گشت. در نتیجه بر ترس و بیم مروان اضافه شد، برگشت و گفت: «آیا نمی‌بینید که سیاهی به سیاهی پیوسته و بر روی هم، چون ابرهای متراکم تیره و تار انباشته شده است؟!». [صفحه ۳۸۴] مروان به مردی که در کنارش بود - بالحنی که دلهره و ترس از آن می‌بارید - گفت: آیا رئیس این سپاه را نمی‌شود، به من معرفی کنی؟!». او عبدالله بن علی بن عباس بن عبدالمطلب است. وای بر تو! آیا او از فرزندان عباس است؟ آری. به خدا سوگند که من دوست داشتم علی بن ابی‌طالب به جای او، در آن طرف بود. مروان به سرنوشت حتمی خود یقین حاصل کرد و آرزو داشت که سردار فاتح کاش امیرالمؤمنین (ع) بود، تا با گذشت و بخشش با آنان روبرو می‌شد، و از ایشان گذشت می‌کرد، اما آن مرد، مفهوم سخن مروان را نفهمید و در دلش این طور گذشت که او امام را به ترسویی متهم می‌کند، رو به مروان کرد و گفت: آیا چنین حرفی را نسبت به علی با آن همه شجاعتش می‌گویی؟ وای بر تو، علی با تمام دلاوری و شجاعتی که داشت، دیندار بود، و دیانت غیر از سلطنت است، و گذشتگان ما این طور به ما گفته‌اند که هیچ نشانه‌ای از پادشاهی و سلطنت در علی و فرزندان او نبود! [۵۸۴]. آتش جنگ بین دو سپاه شعله‌ور شد، فاصله‌ای نشد که سپاه امویان به بدترین وضعی ناپود شدند، مروان به هزیمت رفت و با بعضی از بزرگان سپاهش شکست خورده، فرار کردند تا این که به موصل رسیدند، و مردم آن جا از ترس انتقام‌گیری سپاه پیروز عباسی، مانع از ورود او به شهر شدند، ناچار به سمت حران متواری شد، اما آن جا هم نتوانست بماند و به سمت شهر حمص فرار کرد در حالی که سپاه عباسی در پی او بود، وارد دمشق شد. استاندار آن جا می‌خواست به او کمک نماید ولی به دلیل تنگی وقت نتوانست کمک کند، و دشمن پشت سر او، آرام آرام حرکت می‌کرد، او راهی اردن شد. در آن جا پرچم‌های بنی‌عباس را در اهتزاز دید، از آن جا نیز راه را منحرف کرد، و در فلسطین فرود آمد، و مروان دانست که دمشق به دست عباسیان سقوط کرده است. بیم و ترس بر او مستولی شد، جای خود را در فلسطین ترک گفت، و آهنگ مصر نمود، و در روستای (بوصیر) منزل گرفت و در کنیسه‌ای که آن جا بود مقیم شد، [صفحه ۳۸۵] پیش قراولان صالح بن علی در شبی ظلمانی او را یافتند، و بین دو گروه نبردی خونین در گرفت که مروان در آن نبرد کشته شد، مردی از اهل کوفه به جانب او شتافت و سرش را از تن جدا کرد و زبانش را درآورد، گربه‌ای در رسید و زبان را از او ربود [۵۸۵]. به این ترتیب دولت اموی، که بر اساس ظلم و جور بنا شده بود و باعث فساد در روی زمین شد و مال خدا را دست به دست گردانده، و بندگان خدا را بردگان خود ساخته بودند، پایان گرفت، و خداوند تلخ‌ترین و بدترین نوع انتقام را از ایشان گرفت، سلطنت‌شان را نابود و پیرویشان را به باد داد، و در طول روزگاران آینده‌ی تاریخ، خواری و ننگ را به نام آنان نگاهشت. سر مروان به جانب ابوالعباس سفاح حمل شد، وقتی که ابوالعباس آن سر را دید سجده کرد و پس از سجده‌ای طولانی سر را بلند کرد و گفت: «سپاس خدای را که خون‌بهای ما پیش تو و قبیله‌ی تو نماند، سپاس خدای را که ما را به تو غالب و پیروز گردانید. اکنون مرا باکی نیست که چه وقت مرگم در رسد، که در برابر امام حسین علیه‌السلام هزار تن از بنی‌امیه را کشتم، و اعضای بدن هشام را در برابر پسر عموم زید، سوزاندم چنان که آنها بدن او را سوزاندند، آنگاه به این شعر استشهاد جست. لو

یشربون دمی لم یروشار بهم و لا دماؤهم جمعا تروینی [۵۸۶]. و دوباره سرش را به سمت قبله گردانید و بار دیگر سجده کرد و به این شعر استشهاد جست: اَبی قوما اَن یَنصَفونا فَاَنصَف قِراطع فی اَیماننا تَقَطِر الدِما اِذا خالَطت هَما الرِجال تَرَکتها کَبیض نِعام فی الثری قد تَحطَما [۵۸۷]. و نگاهی به حاضران در مجلس کرد و گفت: اما مروان را در برابر، برادرم [صفحه ۳۸۶] ابراهیم کشتیم، و سایر بنی‌امیه را در مقابل امام حسین و همراهان وی و کسانی که از پسرعموهایم - پسران ابوطالب - کشته شده‌اند، به قتل رساندیم [۵۸۸]. به این ترتیب سلطنت بنی‌عباس جایگزین شد، و سفاح در سراسر کشور اسلامی زمامدار مسلمین گردید.

فرار امویان

وقتی که دولت اموی از هم پاشید، امویان به ستوه آمدند، و دل‌هایشان پر از بیم و هراس شد، برخی سر به بیابان گذاشتند. از جمله فراریان: عبدالله و عییدالله پسران مروان بودند، و به همراه ایشان تعدادی از زنان و یارانشان نیز بودند، که به سرزمین (نوبه) رفتند، بزرگ آن جا، ایشان را گرامی داشت، (پس از مدتی) خواستند دوباره به شهرهای خود برگردند، او از ترس عباسیان مانع شد، اما آنان با ترس و بیم بیرون شدند تا به (بجاوه) رسیدند، رئیس آن جا با ایشان به نبرد برخاست آنان از آن جا به قصد یمن حرکت کردند، در حالی که سراسر وجودشان را ترس و دلهره گرفته بود، دو راه را به ایشان راهنمایی کردند که میان آن دو، کوهی بود که هر کدام از آن‌ها [۵۸۹] از راهی حرکت کردند، در حالی که معتقد بودند که پس از ساعتی با هم ملاقات خواهند کرد. سراسر روز راه رفتند، اما به هم نرسیدند، و خواستند از راهی که آمده‌اند برگردند اما ممکن نشد، این بود که چند روزی راه رفتند تا این که عییدالله با (سپاه کوچکی) از سپاهیان حبشه روبرو شد، و با آنها جنگید و سرانجام کشته شد، و یارانش نیز اسیر شدند، و حبشی‌ها هرچه وسایل و کالا داشتند همه را غارت کردند، و آنان را سر و پای برهنه، در بیابان رها کردند تا این که از تشنگی جان بسپارند، و طوری بود که مردی به دستش بول می‌کرد و آن را می‌آشامید. و یا بول می‌کرد و با شنهای بیابان در می‌آمیخت و می‌خورد. تا این که به عبدالله بن مروان رسیدند، در حالی که او نیز از سختی و مشقت بیش از آنها رنج می‌برد و نیز جمعی از اهل حرمش با وی بودند و همه [صفحه ۳۸۷] بدون لباس و پابرنه، پاهایشان از زیادی راه رفتن بریده بریده، و از بس ادرار خود را خورده بوده‌اند، لب‌هایشان ترکیده بود! به این ترتیب به (مندب) رسیدند و یک ماه در آن جا ماندند، و مردم برای آنها چیزی جمع‌آوری کردند، آنگاه به قصد مکه از آن جا بیرون آمدند، در حالی که وضع رقت‌آوری داشتند [۵۹۰]. براستی که خداوند این عذاب سخت، و ترس‌کننده را برایشان فرو ریخت و آنان را بزرگترین موعظه و عبرت، برای دشمنان جامعه و توده‌های مردم قرار داد.

نابودی تمام بنی‌امیه

اشاره

حکومت عباسی شروع به تار و مار ساختن امویان نمود، و بدون کمترین رحم و شفقت، از بیخ و بن آنان را برکنند. این بود که دست به کشتار همگانی و نابودی تمام آنها زده، و آنان را در زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافتند از بین می‌بردند. در ذیل به برخی از موارد نابودی و شکنجه و سرکوبی‌های ایشان اشاره می‌کنیم:

در بصره

سلیمان بن علی در بصره به کشتار امویان و سرکوبی آنان اقدام کرد و جمعی از آنان را اعدام نمود و دستور داد که از پاهایشان

بگیرند و بکشند، و سر راه‌ها بیندازند تا سگ‌ها بدن‌شان را بخورند. بسیاری از ایشان مانند عمر بن معاویه پنهان شدند، وی مدت درازی پنهان بود، تا این که عرصه بر وی تنگ گردید، و به سلیمان بن علی پناهنده شد، رفت و در مقابل او قرار گرفت، اما سلیمان او را نمی‌شناخت، عمر - در حالی که آثار ذلت و شکست در سیمایش پیدا بود - گفت: شهرها مرا به سوی تو انداختند، و لطف تو، مرا به نزدت راهنمایی کرد، اکنون اگر مرا بکشی، آسوده گشته‌ام و اگر بازم گردانی در امان خواهم بود. سلیمان پرسید: تو کیستی؟ [صفحه ۳۸۸] او خود را معرفی کرد، سلیمان به حال وی رقت کرد و گفت: خوش آمدی، چه نیازی داری؟ نوامیسی که تو سزاوارترین و نزدیک‌ترین مردم برایشان هستی، به دلیل ترس و بیم ما بیمناکند. خداوند خون تو را حفظ کند و بر مال و ثروت تو بیفزاید. آن گاه او را امان داد، و مطلب را به سفاح نوشت، و سفاح نیز امان‌نامه‌ی او را تأیید کرد [۵۹۱].

در مکه و مدینه

داود بن علی گروهی از ایشان را در مکه و مدینه از پا در آورد، که ابراهیم بن هرمة اشعاری در آن باره سروده، و داود را بر ادامه‌ی پیگیری و نابود ساختن ایشان در آن اشعار تحریک می‌کند و می‌گوید: فلا عفا الله عن مروان مظلماً و لا امیة بئس المجلس البادی كانوا کعاد فامسى الله اهلکهم بمثل ما اهلک الغاوین من عاد فلن یکذبني من هاشم احد فيما اقول و لو اکثرت تعدادی [۵۹۲]. شیخ محمد خضری از رفتار داود بن علی نسبت به ایشان، اظهار تأسف کرده می‌گوید: «حتی به خاطر ارضای شهوت انتقامی که در دل بنی‌عباس بود، یک نفر از ایشان را باقی نگذاشتند و از این وحشیگری بی‌رحمانه شرم هم نداشتند...» [۵۹۳]. براستی خضری بر کشتار امویان تأسف خورده، اما برای رفتار ایشان نسبت به عترت پیامبر (ص) از قتل و اسارت و تبعید آنان، و آنچه از سرکوبی و شدايد و شکنجه و [صفحه ۳۸۹] دیگر بد رفتاری‌ها و رنج‌ها که بر سر آزادگان مسلمان آوردند، تأسف نخورده است! باید بنی‌امیه این چیزها را می‌دیدند، زیرا خداوند برای ستمگران لعنت و خواری را حتمی مقرر کرده و در قضای الهی رفته است که، ناگزیر باید سرانجام تلخ خسران و سرمزل بدشان را ببینند، اما خضری واقعیت را جز با عینک سیاه نمی‌بیند، در حقیقت تعصب قومی قلب او را فرا گرفته است و در نتیجه دل به محبت بزرگان اموی خود بسته و به حال ایشان می‌گیرد و بر سرانجام ایشان تأسف می‌خورد.

در حیره

وقتی که امر خلافت به دست ابوالعباس افتاد، شروع به جستجوی امویان کرد، به هیچ فردی از ایشان دست نیافت، تا این که به خاطر استواری پادشاهی و سلطنتش، و همچنین به خاطر خوشحال کردن پسرعموهای علوی خود، و رعایت عواطف و احساسات اکثر هموطنانش، که سلطنت اموی آنها را سرکوب کرده بود، دستور اعدام ایشان را صادر کرد، سلیمان بن هشام بن عبدالملک از ابوالعباس امان خواست و او امان داد، سلیمان با جماعتی از امویان در حیره بر او وارد شدند، و در همان میان که همه نشسته بودند، ناگهان دربان وارد شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین: مردی سیاه از اهل حجاز، سوار بر اسبی راهوار، صورتش را پوشانده، و اجازه‌ی ورود می‌خواهد، و اسمش را نمی‌گوید، و قسم می‌خورد تا شما را ملاقات نکند رو بند از صورت خود بر ندارد!!» ابوالعباس گفت: او غلام من سدیف است بگو وارد شود. سدیف وارد شد، وقتی که سفاح را دید، در حالی که بنی‌امیه اطراف او روی فرش‌ها و صندلی‌ها نشسته بودند، دلش از خشم برافروخت، و از سفاح اجازه خواست تا اشعار حماسی خود را بخواند، سفاح اجازه داد، و او با حالت خشم و کینه شروع کرد به خواندن: أصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی‌العباس بالصدور المقدمین قدیما و الرؤوس القماقم الرواس یا امیرالمطهرین من الذم، و یا رأس منتهی کل رأس [صفحه ۳۹۰] انت مهدی هاشم و هداها کم اناس رجوک بعد یاس لا تقلین عبد شمس عثارا واقطعن کل رقله و غراس انزلوها بحیث انزلها الله بدار الهوان و الاتعاس خوفهم اظهر التودد منهم و بهم منکم کحر المواسی و اذکروا مصرع الحسین و زیدا و قتیلا بجانب المهراس و الامام الذی بحران امسی رهن قبر ذی غربه و

تناسی [۵۹۴]. این اشعار دل سفاح را آتش زد و فوق‌العاده خشمگین شد، به حدی که در رنگ چهره‌اش پدیدار بود، و بعضی از امویان متوجه شدند، و به همدیگر گفتند: «به خدا سوگند که این غلام ما را به کشتن داد.» سفاح در دل خشمگین تر و برافروخته‌تر می‌شد تا این که خراسانیان را فریاد زد: آنان را بگیرید، و خراسانیان نیز با گرزها شتافتند، و بقدری آنها را زدند که به صورت، روی زمین افتادند، سفاح دستور داد روی بدن آنها سفره‌ی غذا بگسترند، سفره گسترده شد و غذا را روی سفره گذاشتند، و سفاح با اطرافیان کنار سفره نشستند، و غذا می‌خوردند، در حالی که صدای ناله‌های ضعیف آنها را می‌شنیدند، تا این که سرانجام همه مردند، در حالی که آثار شادی بر چهره سفاح نقش بسته بود، گفت: «من در تمام عمرم غذایی گوارا تر از این غذا نخورده بودم...» آنگاه سفره از روی آنها برداشتند و لاشه‌های آنها را کشیدند و به وسط جاده [صفحه ۳۹۱] انداختند و سگ‌ها بیشتر آنها را خوردند [۵۹۵] و سدیف که بر آنها پیروز شده بود با قلبی شاد و فکر راحت گفت: طعمت امیئه ان سیرضی هاشم عنها و یذهب زیدها و حسینها کلا و رب محمد واله حتی یبید کفورها و خؤونها [۵۹۶]. چون سفاح از کشتن امویان و زدودن ایشان از صفحه‌ی گیتی فارغ شد، با خوشحالی و شادمانی چنین گفت: بنی امیئه قد افیت جمعکم فکیف لی منکم بالاول الماضی یطیب النفس ان النار تجمعکم عوضتم من لظاها شر معراض منیتم لا اقال الله عثرکم بلیث غاب الی الاعداء نهاض ان کان غیظی لفوت منکم فلقد منیت منکم بما ربی به راضی [۵۹۷]. این چنین است پایان کار ستمگران و دشمنان توده‌ها: کشته شدن، تار و مار گشتن، خواری و ذلت و ننگ و عار.

نیش قبور مؤمنان

ظاهراً مقصود از مؤمن در این جا، مرحله‌ی نازل و اولیه‌ی از ایمان و به عبارتی معنی لغوی آن است یعنی کسی که - هرچند به زبان - شهادتین را بگوید. م. عباسیان دشمنان اموی خود را - همان طوری که گفتیم - پی‌گیری کردند و هر کدام را زنده یافتند، نابود ساختند، و بعد به مرده‌ها پرداختند و قبرهای آنها را شکافتند [صفحه ۳۹۲] و باقیمانده استخوان‌های پوسیده‌شان را سوزاندند، و این جریان پس از ورود سپاهیان عباسی به دمشق اتفاق افتاد که عبدالله بن علی فرمانده کل قوای مسلح، دستور داد تا قبرهای آنان را بشکافتند، از جمله قبر طاغوت، معاویه بن ابوسفیان را شکافتند، و چیزی جز نخ‌هی هم چون خاکستر در آن نیافتند، و قبر عبدالملک بن مروان را شکافتند و جمجمه‌ای در آن پیدا کردند، قبر یزید بن معاویه را شکافتند و در آن چیزهایی مانند خاکستر یافتند، و جسد هشام بن عبدالملک را بیرون آورد و تازیانه زد و به دار آویخت و بعد دستور داد پایین آورده و سوزاندند و خاکسترش را به باد داد [۵۹۸]. تا این جا سخن ما از امویان، و آنچه از نابودی و تار و مار بر ایشان گذشت، به پایان رسید.

سفاح و علویان

هیچ کس توقع نداشت که عباسیان به خلافت دست یابند، زیرا انقلاب بزرگی که حکومت امویان را در هم پیچید تنها به خاطر علویان بود، فریاد و شعار انقلابیون دعوت به «رضا از آل محمد (ص)» بود، و این دعوت، شعار نهضت کنندگانی بود که قربانیان زیادی در راه دعوت خویش دادند، و عباسیان خود نیز چنین چیزی را، حتی در خواب نمی‌دیدند، سفاح و برادرش منصور با محمد نفس زکیه بیعت کردند و لیکن مقدرات، حکومت را از علویان به عباسیان منتقل کرد. همین که سلطنت، در اختیار ابوالعباس سفاح قرار گرفت، برای خشنود ساختن علویان، تلاش کرد و به آنان بخشش‌های زیادی نمود، و انواع احترام و تکریم نسبت به آنها می‌نمود، و دشمنان ایشان یعنی امویان را، از میان برداشت، و به ظاهر رابطه‌ی بین آنان، رابطه‌ی دوستانه و صمیمانه بود، اما در واقع، دل علویان را هاله‌ای از غم عمیق و اندوه فراوان گرفته بود، و این به خاطر فریب کاری عباسیان نسبت به ایشان، و در اختیار خود گرفتن خلافت، بدون آن که از آنها نظرخواهی کنند. به هر حال علویان - موقعی که ابوالعباس سفاح در شهر انبار بود - دسته

جمعی [صفحه ۳۹۳] به نزد او رفته و خلافت را به او تبریک گفتند، تنها محمد و ابراهیم نزد وی نرفتند، سفاح متوجه شد و رو به پدر آنها، عبدالله کرد و گفت: چه چیز مانع شد که آن دو نیز با دیگر فامیل خود، نزد من بیایند؟ یا امیرالمؤمنین! نیامدن آنان به دلیل نارضایتی از شما نبود. سفاح با مقداری تشویش قلبی، عذر آنها را پذیرفت، اما چیزی که باعث نگرانی و تشویش بیشتر سفاح، از محمد و برادرش شد آن بود که وقتی شهر انبار - که بعدها پایتخت قرار داد - را می ساخت، خود به همراه برادرش جعفر وارد آن جا شد و عبدالله بن حسن نیز در وسط آن دو، راه می رفت، و ساختمان‌های شهر از قبیل کارگاه‌ها و کاخ‌ها را به آنان گذارش می کرد، یک مرتبه از زبان عبدالله سخنی در آمد، در حالی که به این دو بیت استشهاد کرد و گفت الم تر، جوشنا قد صاریبنی [۵۹۹]. قصورا نفعها لبنی نفیله یؤمل ان یعمر عمر نوح و امر الله یحدث کل لیلۃ [۶۰۰]. رنگ ابوالعباس دگرگون شد، و ابوجعفر منصور رو به عبدالله کرد و گفت: آیا فکر می کنی که ناگزیر امر خلافت به دست پسران تو می افتد؟ نه به خدا قسم، من چنین فکری را نکرده و چنین قصدی نداشتم، و چیزی نبود جز این که کلمه‌ای بر زبانم جاری شد و هدفی از گفتن آن نداشتم. این سخنان دل سفاح را به وحشت انداخت، این بود که چون علویان خواستند به مدینه بروند، بخشش زیادی به آنان کرد و مردی از افراد مورد اعتماد خود را بر آنها گمارد، و به او گفت: با احترام آنان را فرود آر، و در گرامیداشت ایشان کوتاهی مکن، و در خلوت‌ها به آنان اظهار علاقه کن و گرایش خود به آنها و دوری از ما را، ابراز کن، و این طور وانمود کن که ایشان سزاوارتر از ما به خلافتند، آنچه درباره‌ی ما می گویند و هرچه در طول راه و در هنگام ورود از ایشان دیدی، برای من در مراجعت بازگو کن!] صفحه ۳۹۴ [موقعی که عبدالله به مدینه رسید، فرزندانش به اطراف او جمع شدند و راجع به ریز و درشت مطالب از او پرسیدند، و او همه را برای ایشان شرح داد و آنان را وادار به قیام می کرد، در حالی که آن مرد - فرستاده‌ی سفاح - حاضر بود و تمام آنچه مابین آنها گفتگو می شد همه را به خاطر سپرد. هنگامی که بازگشت، آنچه از بنی حسن شنیده و دیده بود، همه را برای ابوالعباس بازگو کرد، دل سفاح از حقد و کینه نسبت به ایشان پر شد و منصور نیز سخت خشمگین گردید. از طرفی، کسانی که می خواستند، به دربار نزدیک شوند، سخن چینی‌ها می کردند، مطالبی به عنوان سعایت می گفتند، که علویان مردم را به برهم زدن بیعت سفاح دعوت می کنند! این بود که سفاح سخت بر آشفت و به عبدالله نامه‌ای نوشت و این بیت را ضمیمه کرد. ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد [۶۰۱]. عبدالله در پاسخ وی نامه‌ای نوشت و تمام آن بدگمانی‌ها را انکار کرد و در پایان نامه، اشعار ذیل را نوشت: و کیف یرید ذاک و انت منه بمنزلۃ النیاط من الفؤاد و کیف یرید ذاک و انت منه و زندک حین یقدح من زناد و کیف یرید ذاک و انت منه و انت لهاشم رأس و هاد [۶۰۲]. ابوالعباس با رسیدن این نامه آرامشی پیدا کرد و ترسش فرو نشست، جز این که ابوجعفر منصور او را وادار می کرد، و می گفت: باید محمد و ابراهیم را دستگیر کنی، اما سفاح او را ملامت کرد و گفت: «هر کس زیاد تندی کند مورد نفرت قرار می گیرد، و اگر نرمش خرج دهد، [صفحه ۳۹۵] پشیمان می شود و مدارا کردن از صفات بزرگان است [۶۰۳]. ابوالعباس با علویان، با سیاست عاقلانه و مجربی رفتار کرد، و با آنها به وسیله‌ی شکنجه و آزار روبرو نشد، بلکه همواره اظهار دوستی و محبت می کرد.

موضع امام صادق

اشاره

موضع امام صادق علیه السلام، به کناره گیری و آرامش و سکون و دست به هیچ کار سیاسی نزدن، مشخص بود، زیرا که آن حضرت می دانست که فعالیت سیاسی - در آن شرایط - بی نتیجه است و به هیچ وجه سودی ندارد جز زیان و ضرر همگانی که جامعه را نابود ساخته و بسیاری از بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها را در پی دارد. امام علیه السلام از طرفی با علویان و از سویی با دولتمردان

و گردانندگان دولت عباسی، روی این خط مسالمت‌آمیز موضع خود، پافشاری کرد، که ما در ذیل به شرح آن می‌پردازیم:

با علویان

امام صادق علیه‌السلام به علم امامت می‌دانست که خلافت پس از سقوط دولت اموی ناگزیر به دست عباسیان می‌افتد، و علویان هیچ نصیبی از آن ندارند، از این رو به نصیحت ایشان پرداخته، و آنها را از رفتن پی حکومت، برحذر می‌داشت. مورخان داستان‌های زیادی در این مورد راجع به آن حضرت نوشته‌اند. از جمله نقل کرده‌اند که: علویان و عباسیان، ایام حکومت اموی، اجتماع کردند و هم رأی شدند که با محمد - نفس زکیه - بیعت کنند، دنبال امام صادق علیه‌السلام فرستادند و مطلب را به عرض آن بزرگوار رساندند، امام علیه‌السلام ایشان را منع کرد و به ایشان فرمود: «این کار را نکنید، که خلافت، بعد از این به شما نخواهد رسید!» عبدالله بن حسن ناراحت شد و تصور کرد که این سخن امام به خاطر حسد نسبت به پسر عمویش بوده است. امام علیه‌السلام با نظر محبت و دلسوزی، به وی نگاهی کرد [صفحه ۳۹۶] و گفت: «نه به خدا سوگند، آنچه تو تصور می‌کنی، باعث نشده بلکه این - اشاره به ابوالعباس سفاح کرد - و برادران و فرزندان ایشان باعث چنین اندیشه‌ای شده‌اند، نه شما!» امام علیه‌السلام با تأثر از جا بلند شد و به دنبال وی، عبدالصمد و ابوجعفر منصور حرکت کردند و آن دو نفر، رو به امام کرده و گفتند: یا ابا عبدالله! آیا عقیده‌ی شما این است؟ «آری به خدا سوگند، من این حرف را می‌زنم و می‌دانم که چنین است» [۶۰۴]. و به عبدالله زیاد نصیحت کرد که از این کار دست بردارد، و خویشان را با دو فرزندش وارد این معرکه نسازد، به عبدالله فرمود: «به خدا سوگند که خلافت نه به تو و نه به فرزندان تو می‌رسد، بلکه به دست این قوم - اشاره به بنی‌عباس - می‌افتد، و فرزندان تو کشته می‌شوند» [۶۰۵]. محققا این آگاهی و این الهام‌گیری در امتداد علم رسول خدا (ص) است، زیرا که آنان جانشینان و وارثان علم او، و پرده‌داران حکمت وی و جایگاه اسرار او هستند. امام علیه‌السلام پسرعموهای خود را بی‌دریغ نصیحت کرد و به آنچه باعث نجات ایشان بود اشاره فرمود و به آنها اعلام کرد که به خلافت نخواهند رسید و فرمود که، اگر از وی پیروی کنند، خویشان را، از مهالک و گرفتاری‌ها نجات داده‌اند و امت را به سوگ گرفتار نخواهند کرد، لیکن اینان - خداوند از ایشان راضی باد! - در برابر پیشنهاد امام، عذر آوردند و در نتیجه ذلت و خواری زیادی را از دست این قدرت‌های هواپرست و بی‌باک، که هیچ کوششی را در ستمگری و سرکوبی نسبت به مخالفان کوتاهی نمی‌کردند، مشاهده نمودند، و آزادانه به میدان‌های جهاد رفتند و در زیر سایه‌ی سرنیزه‌ها بزرگوارانه جان دادند. ما در آینده با تفصیل بیشتر - آن جا که از دوران طاغوت، ابوجعفر منصور بحث می‌کنیم - به شرح آنها خواهیم پرداخت. [صفحه ۳۹۷]

با ابوسلمه

وقتی که دولت بنی‌امیه زیر چکمه‌های سپاهیان عباسی و ضربات پیاپی آنان در آستانه‌ی نابودی قرار گرفت، ابوسلمه که ملقب به وزیر آل محمد (ص) بود، تصمیم گرفت که خلافت را به علویان منتقل کند، چه از روی اخلاص و صمیمیت و یا از روی مکر و فریب آل محمد، به هر صورت که بود نامه‌ای به سه تن از آنان نوشت و اندیشه خود را به ایشان عرضه کرد، آن سه نفر: امام جعفر بن محمد علیهما‌السلام، عبدالله محض و عمر اشرف بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام بودند، نامه‌ها را به غلامی از موالیان ایشان داد که در کوفه مقیم بودند و به او سفارش کرد: نخست نزد جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام بود، اگر قبول کرد، دو نامه‌ی دیگر را از بین ببر و اگر قبول نکرد، نزد عبدالله محض بشتاب و اگر او پذیرفت نامه‌ی عمر اشرف را از بین ببر و اگر پذیرفت، نزد عمر برو. قاصد رفت تا به مدینه رسید؛ ابتدا خدمت امام ابو‌عبدالله صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و شب هنگام نامه را به وی تسلیم کرد، امام علیه‌السلام پس از این که نامه را دریافت کرد و سخنان ابوسلمه را، غلام به عرض امام رساند، امام فرمود: «ما را به ابوسلمه چه کار،

او که پیرو دیگری است؟» قاصد رو به امام کرد و گفت: نامه را بخوانید و هر چه صلاح می‌دانید بنویسید. امام علیه السلام به خدمتگزارش فرمود: چراغ را نزدیک بیاور، چراغ را نزدیک آورد، نامه را روی آتش گرفت تا سوخت، قاصد رو به حضرت کرد و گفت: آیا جواب مرحمت نمی‌کنید؟ «جواب همان بود که دیدی!» و شعری از کمیت را مثال آورد: فیا موقدا ناراً لغيرک ضوؤها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب [۶۰۶]. [صفحه ۳۹۸] قاصد از نزد امام علیه السلام بیرون آمد و پیش عبدالله بن حسن رفت و نامه را به وی داد، عبدالله نامه را خواند و خوشحال شد و چون فردای آن روز شد، سوار بر مرکبش شده به منزل ابو عبدالله امام صادق علیه السلام آمد، امام به احترام وی از جا بلند شد و محبت زیادی به او کرد و گفت: «ای ابومحمد چه چیز باعث شد که این جا بیایید؟ به خاطر مطلبی که باید تعریف کنم!! مطلب چیست؟ این نامه‌ی ابوسلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده و شیعیان ما از خراسان نزد او آمده‌اند. امام علیه السلام متأثر شد و فرمود: «ای ابومحمد! از چه وقت مردم خراسان، شیعه‌ی تو شده‌اند، آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی و تو به او دستور پوشیدن لباس سیاه دادی؟ آیا کسی از آنها را به نام و به قیافه می‌شناسی؟ پس چطور شیعیان تو هستند که تو آنها را نمی‌شناسی و آنها نیز تو را نمی‌شناسند؟» عبدالله شروع کرد به بحث و مجادله با آن حضرت، امام علیه السلام سخن او را قطع کرد و فرمود: «خدا می‌داند که من خیرخواهی و نصیحت هر مسلمانی را بر خود واجب می‌دانم، پس از تو چگونه دریغ کنم، خودت را درگیر این مطالب بیهوده نکن، این دولت به دست این گروه - یعنی بنی‌عباس - می‌افتد و نظیر همین نامه که برای تو آمده، برای من نیز آمده است.» [۶۰۷]. براستی که امام علیه السلام در سخن تابناک خود، صفحه‌ای از صفحات فردای ناشناخته را روشن ساخته و با علم خود آن را برملا نموده و هیچگونه ابهام و اشتباهی نسبت به حتمی بودن افتادن خلافت، به دست بنی‌عباس و بی‌نتیجه بودن مخالفت با آنها، باقی نگذاشته است و دیری نپائید که گفته‌های امام و صداقت آن، جامه‌ی عمل پوشید. به هر حال، دست رد زدن امام به دعوت ابوسلمه، بخش عظیمی از اصالت و [صفحه ۳۹۹] عمق جریان‌های تازه را می‌رساند، زیرا که دعوت ابوسلمه، اگرچه جدی بود و حقیقت داشت مسلم با انگیزه‌ی ایمان به حق اهل بیت علیهم السلام نبود، بلکه از انگیزه‌های دیگری از قبیل از دست دادن مصالح و آرمان خود، نشأت می‌گرفت، اگرچه چرا پیش از این موقعیت پرخطر و سهمگین، چنین نامه‌هایی را نفرستاد، چون سپاهیان عباسی که تمام عراق را قبضه کرده بودند، پیرو علویان نبوده، بلکه پیرو بنی‌عباس بودند و دعوت بنی‌عباس آنها را گردهم آورده بود، پس چگونه امام علیه السلام دعوت ابوسلمه را بپذیرد، و یا در مسیر این جریان‌های آمیخته با مهالک و خطراتی که سراسر مجهول بوده و کسی از نتایج آن خبر نداشت، قرار بگیرد... علاوه بر آن که عبدالله بن حسن نیز که آن را پذیرفته است، جز نابودی برای او و خاندانش نتیجه‌ی دیگری ندارد. جریان این دعوت، بر بنی‌عباس پوشیده نبود و این خود باعث نگرانی و ناراحتی ایشان گشته و تصمیم به کشتن ابوسلمه گرفتند. مورخان نقل کرده‌اند که ابوالعباس و ابوجعفر منصور، با هم تصمیم گرفتند که منصور به خراسان، برای ملاقات با ابومسلم برود و جریان ابوسلمه را با او در میان گذارد و از او بخواهد تا ناگهانی وی را از پا درآورد، این بود که منصور از کوفه خارج شد و نزد ابومسلم رفت و جریان را به اطلاع او رساند. ابومسلم به وی گفت: مگر ابوسلمه چنین کاری را کرده است؟ من کار او را یکسره، خواهم کرد.» آنگاه یکی از سردارانش به نام مرار بن انس ضبی را خواست و به او گفت: «برو کوفه و ابوسلمه را هرجا دیدی بکش و به دستور امام این کار را بکن!» مرار با جمعی از سپاهیان خود راهی کوفه شد، ابوسلمه شب هنگام نزد سفاح می‌رفت، که تظاهر به عفو و رضایت از او می‌کرد. مرار را گروه خود، سر راه وی نشستند، همین که ابوسلمه در نیمه شب از خانه بیرون رفت، اقدام به قتل او کرده و او را کشتند، بامدادان نیز شایع کردند که خوارج او را به قتل رسانده‌اند [۶۰۸]. [صفحه ۴۰۰]

همین که برای ابومسلم جریان عباسیان و فریبکاری ایشان روشن شد می‌خواست که حکومت را به اهل بیت علیهم‌السلام برگرداند، این بود که نامه‌ای به محضر امام صادق علیه‌السلام نوشت که در آن نامه چنین آمده است: «من مطلب را روشن کردم و مردم را از دوستی بنی‌امیه به دوستی اهل بیت دعوت کردم و اگر شما مایل باشید، کسی بر شما فزونی نخواهد داشت...» امام علیه‌السلام پاسخی به وی نوشت که در آن، حکمت و درایت و درک حقایق امور، نهفته است. در پاسخ آمده است: «نه تو از یاران منی، و نه روزگار، روزگار من است.» [۶۰۹]. آری، چگونه می‌تواند ابومسلم از یاران امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام باشد که ثقل اکبر اسلام است؟ براستی یاران و مبلغان امام علیه‌السلام نیک مردانی پرهیزگار در دین خود بودند که اطاعت خدا را بر هر چیز مقدم می‌داشتند. چگونه امام علیه‌السلام می‌پسندد که قدرت را از دست ابومسلمی بپذیرد که همه‌ی محرمات الهی را مباح شمرده و خون مسلمانان را بناحق ریخته است؟

پشیمانی ابومسلم

ابومسلم در آخر کار به خاطر کشتارها و گناہانی که مرتکب شده بود پشیمان شد و تمام کارهایی که انجام داده بود، به سفاح نسبت داد. و این مطلب در نامه‌ای که به ابوجعفر منصور نوشته است آمده، از جمله در همان نامه نوشته است: «من برادر تو را، رهبر خود قرار داده و به خاطر خویشاوندی‌اش با پیامبر و وصیتنامه‌ای که او را وانمود کرد خلافت به وی منتقل شده، او را راهنمای دین خود قرار دادم، ولی او مرا در حیرت و گمراهی قرار داده و با لجام فتنه، افسارم کرد و به من دستور داد تا به مجرد اتهام افراد را دستگیر و روی اتهام او را بکشم، و هیچ‌گونه عذری را نپذیرم، [صفحه ۴۰۱] این بود که به فرمان او حرمت‌هایی را که خداوند، پاسداری آنها را واجب کرده بود، از بین بردم و خون‌هایی را که خداوند نگهداری آنها را فرض نموده بود، ریختم. حکومت را از اهلش بدور ساختم. و آن را در غیر محل خود قرار دادم، پس اگر خدا مرا ببخشد، لطف کرده است و اگر مرا مجازات کند، به خاطر اعمالی است که خود انجام داده‌ام، و خداوند نسبت به بندگانش ستمکار نیست...» [۶۱۰]. ابومسلم در نامه‌ی خود، از پشیمانی خویش و درنده‌خویی و قساوت سفاح و این که تمام کارهایی که او کرده از خونریزیها، هتک حرمت‌ها، و ایجاد ترس و بیم، همه و همه مستند به دستور سفاح بوده، پرده برداشته است. ابومسلم قریب به این مطالب را، در نامه‌ی دیگری که به ابوجعفر منصور نوشته، تصریح کرده، می‌گوید: «اما بعد، من مردی را امام خود و راهنمای بر آنچه خداوند بر خلق واجب کرده، قرار دادم که در موضع علم قرار گرفته و خویشاوندی نزدیک با پیامبر خدا (ص) داشته است، اما او مرا از قرآن بیگانه ساخته و به طمع دنیای ناچیزی که خداوند بر بندگانش آن را ارزانی داشته، دستورات قرآن را تحریف کرد، و چون کسی که خودبینی و غرور او را گرفته باشد، به من دستور داد تا شمشیر بکشم و رحم و مروت را به یکسو نهاده، عذر کسی را نپذیرم و از لغزش احدی چشم‌پوشی نکنم، من به خاطر استواری سلطنت شما، همه‌ی این کارها را انجام دادم، تا مردمی که شما را نمی‌شناختند، شناختند و دشمنان شما مطیع و فرمانبردار شما شدند. و خداوند، با وجود گمنامی و پس از آن همه ذلت و حقارت، شما را پیروز گردانید...» [۶۱۱]. ابومسلم با این صراحت و عبارات خطرناک از اوصاف حيله‌گری و گمراه‌سازی و بی‌اعتقادی سفاح نسبت به ارزش‌های انسانی پرده برداشته است. ابومسلم به این نتیجه رسیده بود و در دل نسبت به آن گناه بزرگی که مرتکب شده بود سخت پشیمان شده و امید به آمرزش الهی نداشته و در عرفات می‌گفت: «الهی! من از آنچه گمان نمی‌بردم که مرا بیامرزی توبه می‌کنم» گفتند: آیا بخشش گناهت را بر خدا عظیم می‌شماری؟ [صفحه ۴۰۲] گفت: من تا وقتی که دولت بنی‌عباس سرکار است، جامه‌ی ظلم را بافته‌ام پس چه بسا فریادی که به هنگام فرا رسیدن ظلم متوجه من است، به این ترتیب، چگونه خداوند کسی را بیامرزد که این مردم دشمنان او هستند! [۶۱۲]. ابومسلم براستی که کار آخرت خود را تباه کرد و دین خود را در راه استوار نمودن سلطنت بنی‌عباس فروخت، موقعی پشیمان شد که پشیمانی سودی به حال او نداشت و عفو خداوند هرگز شامل آن کسی که دریاهایی از خون نیکان را بناحق ریخته و در سراسر

کشور اسلامی بساط عزا و اندوه و گرفتاری را گسترده است، نمی‌باشد.

مرگ سفاح

سفاح بیمار شد و چند روز در آن حال ماند تا بدترین و سخت‌ترین رنجها را بکشد، در پی همان بیماری از دنیا رفت. وقتی که بیماری‌اش سنگین شد و مرضش شدت یافت، دنبال برادرزاده‌اش - عیسی بن موسی - فرستاد، و در روایتی به دنبال عمویش - عیسی بن علی - فرستاد و نامه‌ای سربسته به وی داد که در پشت نامه نوشته بود: «از بنده‌ی خدا و ولی او، به خاندان و دوستانان رسول خدا (ص) و همه‌ی مسلمین» و به وی سفارش کرده بود که این راز تا وقتی که او بمیرد، نگه دارد، تا این که نامه را بر همه‌ی مردم بخواند، کسی نمی‌دانست که او چه کسی را پس از خود خلیفه قرار داده است [۶۱۳]. در شب یکشنبه مطابق دوازدهم ذیحجه (سال ۱۳۶ هـ) سفاح از دنیا رفت [۶۱۴] و به جانب (دادگاه) الهی انتقال یافت. عیسی بن علی او را به جامه‌اش پیچاند و مرگ او را از مردم پنهان داشت. چون صبح شد تمام رجال بنی‌عباس و دولت‌مردان بزرگ را جمع کرد و خبر مرگ سفاح را به آنان داد. وصیتنامه‌ی سربسته او را در حضور ایشان [صفحه ۴۰۳] بیرون آورد و نامه را در برابر آن گشود، دیدند در آن نامه، برادرش ابوجعفر (منصور) را خلیفه‌ی پس از خود قرار داده و برادرزاده‌اش - عیسی بن موسی بن محمد - را ولیعهد او تعیین نموده بود، و از حاضران برای ابوجعفر منصور بیعت گرفت و آنگاه مشغول کفن و دفن سفاح شده و مطابق وصیت‌اش او را در کاخ خودش دفن کرد. [۶۱۵]. به این ترتیب زندگی آکنده از خونریزیها و هتک حرمت‌های سفاح پایان گرفت و زندگی او با الزام خلافت به برادرش منصور برای مسلمانان، خاتمه یافت که او نیز از بدترین خلق خدا و ناپاک‌ترین حاکمان اسلام در پستی و انحراف از راه عدالت بوده است، زیرا که او در راه بیچاره کردن مسلمین و گسترش ترس و بیم در تمام اطراف جهان اسلام - همان طوری که بعدها خواهیم گفت - دریغ نکرد. تا این جا سخن درباره‌ی امام موسی علیه‌السلام در دوران سفاح پایان می‌گیرد در حالی که آن بزرگوار در عهد کودکی و آغاز عمر، گرفتاری و بدبختی جامعه‌ی اسلامی را در آن روزگاران سهمگین که بر او گذشت به چشم می‌دیدند، زیرا جامعه هنوز از زیر ظلم و جور امویان خلاص نشده، زیر چکمه‌های حکومت عباسیان قرار گرفت و امام علیه‌السلام همواره شاهد این جور و خودکامگی و شکنجه و سختی بوده است، سلطه‌ی عباسی شروع به چپاول مسلمانان و غارت ثروت‌ها و صرف و خرج سخاوتمندانه‌ی آن در راه ناپاکی و بی‌بند و باری کرد، همان طوری که در زمان حکومت اموی بوده است، طبیعی است که این اعمال اثر زیادی در زندگی امام موسی علیه‌السلام و ابتلای وی به غم و اندوه داشته است. [صفحه ۴۰۷]

امام در دوران منصور

اشاره

منصور هیچگونه سابقه‌ی کاری، و یا اثری برجسته و نیک نداشته، تا شایسته خلافتی باشد که مهمترین مقام در اسلام است و او هیچ ویژگی انسانی و یا صفت والایی نداشت تا شایسته برای عهده‌داری امور مسلمین گردد. مورخان اجماع دارند که وی مردم لئیم، بخیل، پست فطرت و فرومایه بوده و مکر و خونریزی، از بارزترین مظاهر شخصیت وی بود، و مسلمانان را همچون کسی اداره می‌کرد که نه به خدا ایمان دارد و نه به روز جزا، در بین مسلمین ترس و شکنجه را رایج کرد و همه‌ی ارکان اقتصادی آنها را از بین برد، تا آن جا که مردم آرزو می‌کردند کاش حکومت اموی برمی‌گشت و روزگار آنها با همه سختی و عذاب دوباره می‌آمد، یکی از شعرای مخضرم درباره‌ی دولتهای اموی و عباسی می‌گوید: یا لیت جور بنی مروان دام لنا و لیت عدل بنی‌عباس فی النار

[۶۱۶]. انقلابگر بزرگ، محمد - صاحب نفس زکیه - در ضمن سخن خود، راجع به ظلم و ستم عباسیان می‌گوید: «البته از دست بنی‌امیه ستم‌ها دیدیم، اما آنچه از دست بنی‌عباس دیدیم، چیزی جز آن نبود که اینان از خدا کمتر می‌ترسیدند، در صورتی که بر بنی‌عباس حجت تمام‌تر بود تا آنها، و این گروه خویبها و فضیلت‌هایی [!] داشتند که ابوجعفر - منصور - آنها را نداشت...» [۶۱۷]. منصور در خونریزی تا آن جا افراط کرد که غیر قابل توصیف است، روی گمان [صفحه ۴۰۸] و تهمت کشت، با همه‌ی مردم بدرفتاری کرد و حتی با خاندان خودش که بزرگان آنها را از بین برد و سرانشان را برید، همه‌ی اینها برخاسته از کینه‌توزی و بی‌باکی او بود. استاد «میر سید علی» منصور را چنین توصیف کرده است: «منصور مردی حيله گر بود، هیچ تردیدی در خونریزی به خود راه نمی‌داد و این سنگدلی وی مربوط به کینه‌ی بیش از حد او بود، در حالی که جانشینان وی خون کسی را نمی‌ریختند مگر پس از مدتی فکر و دقت، خلاصه ابوجعفر منصور، در بی‌باکی نظیر نداشت و در خونریزی تأمل نمی‌کرد. رفتارش با اولاد علی علیه‌السلام، صفحه‌ای از سیاهترین صفحات تاریخ را تشکیل می‌دهد. سیوطی می‌گوید: منصور نخستین کسی است که مرز اختلاف بین عباسیان و علویان ایجاد کرد، با این که اینها اجزاء یک خانواده و اعضای یک پیکره بودند.» [۶۱۸]. ابن‌هیبره [۶۱۹] که از معاصران منصور است می‌گوید: «هیچ کسی را در جنگ و صلح، حيله گرتر و فریب‌کارتر و هوشیارتر از منصور ندیدم، تا آن جا که ما را ۹ ماه، با وجود این که شجاعان عرب با ما بودند، محاصره کرد و ما نهایت کوشش خود را بکار بردیم، تا از سپاه او به کسی دست یابیم که به خاطر شدت مراقبت او از سپاهیان و هوشیاری زیادش، نتوانستیم.» [۶۲۰]. با این بی‌باکی و حيله‌گری‌اش بود که توانست دولت عباسی را بنیانگذاری کند و بر تمام تشکیلات حکومتی، سیطره‌ی کامل داشته باشد. از بی‌رحم‌ترین ستمکارهای او، ستمی است که نسبت به علویان روا داشت [صفحه ۴۰۹] و رفتار وی با آنها به گونه‌ای از سختی و شکنجه بود که قابل توصیف نیست، جام خشم خود را یکجا بر آنها واژگون ساخت و به بدترین وضع، سرکوب نمود و نسبت به آنها به هیچ صورت نه پیوند خویشاوندی و نه قرابت آنها با پیامبر (ص) را هرگز رعایت نکرد. امام موسی علیه‌السلام شاهد انواع رنجها و مصیبتها نسبت به خاندان خود بود، و اینها اثر عمیقی در روح آن بزرگوار داشت و دلش مملو از غمها و اندوه‌ها گردید. امام موسی علیه‌السلام دو سال از سالهای زندگی‌اش را در زمان منصور گذراند و شاهد آن سیاست زشتی بود که حامل پیام مرگ و نابودی برای مردم سراسر کشور بود!... و ما ناگزیریم تا مقداری درباره‌ی مظاهر شخصیت و سیاست و رفتار منصور بحث کنیم، زیرا که چنین بحثی ارتباط تنگاتنگ با زندگی امام موسی علیه‌السلام دارد، زیرا که این بحث دورانی را برای ما مجسم می‌کند که امام علیه‌السلام در آن دوران زندگی می‌کرد و بیانگر رنج و مشقتهایی است که مسلمانان در آن دوران دیدند و این خو و خصال و سیاست منصور بود که باعث بسیاری از رویدادها شد. در ذیل بحث مختصری از شخصیت منصور را عرضه می‌کنیم:

مظاهر شخصیت منصور

اشاره

اما خصایصی که منصور معروف به آنها بوده و از ارکان شخصیت و از ذاتیات وی بوده‌اند به شرح ذیل می‌باشند:

بخل

از چیزهایی که تردیدی در آن نیست این است که بخل تنها منبع همه رذایل نفسانی است که شخص بخیل از اعماق وجود خود، تمام انواع آزادگی و بزرگواری را زدوده است و این صفت ناپسند باعث ادامه‌ی گناه و افکندن انسان در ورطه‌ی شر بزرگی است. این خصلت ناپسند از بارزترین صفات منصور بوده و او ضرب‌المثل در بخالت بوده است و دولت اسلامی را در معرض قحطی و

نومیدی و حرمان فراگیری قرار داد، با [صفحه ۴۱۰] توجه به همین بخل فراوان، وی را ملقب به دوانیقی [۶۲۱] ساختند. ابن اثیر می‌گوید: منصور را دوانیقی گفتند، چون وی بخیل بوده است. توضیح آن که موقع کندن خندق در اطراف کوفه، برای هر کسی یک دانگ، تعیین کرد تا صرف کندن خندق شود و دانگ یک ششم درهم است آنگاه ابن اثیر می‌گوید: منصور برای کوفه و بصره دیوار و خندقی درست کرد و دستور داد برای هر کسی که در ساختن دیوار یا خندق کار می‌کند پنج درهم بدهند، وقتی که کار تمام شد، دستور داد تا همه کارگران را جمع کردند و از هر کدام چهار درهم را پس گرفت. در این باره شاعری می‌گوید: یا لقومی ما لقومنا من امیر المؤمنینا قسم الخمسة فینا و جبانا الاربعینا [۶۲۲]. همین که از ساختن بغداد فراغت یافت، فرمانروایان سپاه را جمع کرد و به حساب آنها رسیدگی کرد و آنها را مجبور نمود تا هرچه نزدشان باقی است، باز پردازند تا این که مطابق حساب، از برخی از آنها پانزده درهم باقیمانده را پس گرفت [۶۲۳]، و از کارگزاران، هرچند به مقدار یک دانگ و یا یک دانه بود حساب می‌کشید [۶۲۴] و اما مظاهر بخلش به شرح زیر است: الف - محروم داشتن خویش: بخل و فرومایگی، او را به محروم ساختن خویش، از لذایذ زندگی، وادار ساخت. او از نعمتها دوری می‌کرد، لباس خشن می‌پوشید و چه بسا که پیراهنش را به دست خود وصله می‌کرد. امام صادق علیه السلام درباره‌ی او فرمود: «سپاس خدای را که او را در زمان سلطنتش به فقر نفس مبتلا کرد.» [۶۲۵] یکی از کنیزان منصور، وی را در حالی که پیراهن وصله کرده‌ای بر تن داشت [صفحه ۴۱۱] دید و با مسخرگی گفت: «آیا خلیفه است با این جامه‌ی وصله‌دار؟» منصور خندید و به آن کنیز گفت: وای بر تو آیا قول ابن هرمة شاعر را نشنیده‌ای: قدر یدرک الشرف الفتی و قمیصه خلق و جیب قمیصه مرقوع [۶۲۶]. البته او شرافتی نداشته بلکه به حد پستی از خست و فرومایگی و دنائت رسیده بود. ب - سخت‌گیری بر دوستان: منصور، هم بر خود و هم نسبت به دوستانش، از صرف مال بخل می‌کرد، نه بر آنها چیزی می‌دید و نه درباره‌ی جایزه دادن به ایشان هرگز فکر می‌کرد. وی در ایام فقر و تنگدستی اش رفیقی به نام وضین بن عطاء، داشت، موقعی که بر اریکه حکومت تکیه داد از او درخواستی کرد به این ترتیب که چون نزد وی حضور یافت، منصور از حال و احوال وی پرسید و گفت: ای بنده‌ی خدا وضع مالی ات چطور است؟ خوب است، همان طوری که امیرالمؤمنین می‌داند! چند عائله داری؟ سه دختر و یک زن، و خدمتگذاری دارم. چهار تن خانگی داری؟ آری. همواره این مطالب را تکرار می‌کرد و مرتب از تعداد عیال وی می‌پرسید، تا آن جا که وضین تصور کرد که به او چیزی خواهد داد و بخششی خواهد نمود، پس از قدری فکر سرش را به سمت او بلند کرد و گفت: «تو توانگرترین مردم عربی، چون چهار تن ریسنده، در خانه‌ی تو درآمد می‌آورند [۶۲۷]. با این کیفیت شرم‌آور، شخصیت پست او در گیر بخل و فرومایگی بود، و هیچگونه درخششی از نور رأفت و رحمت در وی دیده نمی‌شد. [صفحه ۴۱۲] ج - محروم ساختن ادباء: دولت اموی به شاعران و ادیبان بقدری اموال فراوان بخشید که باعث شکوفایی و رواج بازار ادب گردید و طبقه‌ی متوسط جامعه به خاطر توجه و گرامیداشت دولت، با نظر اهمیت به این طبقه می‌نگریست، اما وقتی که دوران منصور فرا رسید، منصور از خوار و ناچیز شمردن اینان و محروم داشتن از صلح و ورود به دربار، دریغ نکرد. کسی از آنها را - مگر پس از اصرار زیاد - اجازه‌ی ورود نمی‌داد. ابونحیله بر او وارد شد و جلو کاخ ایستاد، اجازه‌ی ورود خواست، به او اجازه‌ی ورود نداد، در حالی که خراسانیان و دیگر مردم، بی‌اعتنا وارد و خارج می‌شدند، و ابونحیله را مسخره می‌کردند و دست می‌انداختند. تا این که یکی از دوستانش او را در این حالت از ذلت و خواری دید، گفت: تو با این وضع از این دولت چه توقعی داری؟ ابونحیله بدون مقدمه در جواب او اشعار زیر را که در آن حال خود را مجسم کرده، سرود: اکثر خلق الله بی لایدری من ای خلق الله حین یلقی وحله تنشر ثم تطوی و طیلسان یشتی فیغلی لعبد عبد او لمولی مولی یا ویح بیت المال ماذا یلقى [۶۲۸]. البته چیزی که منصور را بر توهین به این طبقه فرهنگی وا می‌داشت همان بخل و فرومایگی او بود. مورخان از بخل و گرفتگی او نسبت به شعرا، داستانی به شرح زیر نقل کرده‌اند: مؤمل بن امیل، وارد بر مهدی عباسی ولیعهد منصور شد و قصیده‌ای بلند در مدح او گفته بود که نظر او را جلب کرد، مهدی بیست هزار درهم به وی داد و به نامه‌رسان، نامه‌ای داد تا منصور را از جریان مطلع سازد، وقتی که نامه دست

منصور رسید و از جریان اطلاع یافت، سخت خشمگین شد و فوری نامه‌ای به پسرش نوشت و او [صفحه ۴۱۳] را به خاطر کاری که کرده بود سرزنش کرد، در نامه چنین نوشته بود: «شایسته بود، پس از یک سال که شاعری در دربار تو بماند، چهار هزار درهم به او بپردازی.» نامه‌ای به کاتب مهدی نوشت تا فوری شاعر را نزد وی بفرستد. کاتب، دنبال وی رفت و او را نیافت و به اطلاع منصور رساند که او متوجه دارالسلام شده است، منصور یکی از فرماندهان سپاه خود را با چند مأمور فرستاد و به آنها دستور داد تا او را دستگیر کنند. آنها کنار پل نهروان ایستادند و هر کسی از آن جا عبور می‌کرد نام وی را می‌پرسیدند، تا این که به مؤمل برخوردند، از اسم او پرسیدند، گفت: مؤمل، او را گرفتند - نزدیک بود که از ترس و بیم قالب تهی کند - و نزد ربیع دربان منصور آوردند، به منصور اطلاع دادند که او را گرفته‌اند. منصور دستور داد او را وارد کنند، وقتی که مؤمل در مقابل او قرار گرفت، نگاهی به او کرد، در حالی که خشمناک و برآشفته بود پرسید: تو مؤمل بن امیل هستی؟ آری، خدا امیرالمؤمنین را تندرست بدارد! عجب، تو جوان خامی را گیر آورده و او را فریب دادی!! آری، خدا امیرالمؤمنین را تندرست بدارد، نزد جوان بخشنده‌ای رفتی و من او را فریتم و او هم گول خورد، خشم منصور فرو نشست و به وی دستور داد تا قصیده‌ی خود را بخواند و او شروع کرد به خواندن: هو المهدی الا ان فیه مشابه صورت القمر المنیر تشابه ذا و ذا فهما اذا ما انارا مشکلا علی البصیر فهذا فی الظلام سراح لیل و هذا فی النهار سراح نور و لکن فضل الرحمن هذا علی ذا بالمنابر و السریر و بالملک العزیز فذا امیر و ماذا با الأمیر و لا الوزیر و نقص الشهر یخمد ذا و هذا منیر عند نقصان الشهور فیابن خلیفه الله المصفی به تعلقو مفاخرة الفخور لئن فت الملوک و قد توافوا الیک من السهولة و الوعور [صفحه ۴۱۴] لقد سبق الملوک ابوک حتی بقوا من بین کاب أو حسیر و حبث و راءه تجری حشیشا و ما بک حین تجری من فتور فقال الناس ما هذان الا بمنزلة الخلیق من الجدی لئن سبق الکبیر فاهل سبق له فضل الکبیر علی الصغیر وان بلغ الصغیر مدى کبیر لقد خلق الصغیر من الکبیر [۶۲۹]. منصور با شنیدن این قصیده‌ی بلندی که مشتمل بر زیباترین آثار مدح و ثنا است خوشحالی خود را نتوانست پنهان دارد، رو به مؤمل کرد و گفت: «به خدا سوگند که خوب سروده‌ای!! اما با این همه به بیست هزار درهم نمی‌ارزد، پول‌ها کجا است؟ مؤمل جواب داد؛ حاضر است، در حالی که از ترس به خود می‌لرزید، منصور به دربانش دستور داد پولها را بگیرد و فقط چهار هزار درهم به او بدهد و دربان نیز این کار را کرد. این داستان دلیل بر فرومایگی و حرصی است برخاسته از روحیه‌ای که هیچ رابطه‌ای با آزادگی و بزرگواری ندارد. مورخان درباره‌ی بخل او، نقل کرده‌اند که در طول سفر به مکه، کسی را خواست [صفحه ۴۱۵] تا برای او حدی بخواند، شخصی به نام سلم را آوردند و او برای وی حدی خواند، منصور بقدری خوشحال شد که نزدیک بود از مرکبش بیفتد، آنگاه دستور داد تا نیم درهم به وی دادند، سلم اعتراض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من برای هشام بن عبدالملک حدی خواندم، او دستور داد ده هزار درهم به من دادند!! منصور با خشم نگاهی به او کرد و گفت: او حق نداشت تا اینقدر از بیت‌المال به تو بدهد! و به ربیع حاجب دستور داد تا آن پولها را از وی بگیرد. سلم شروع کرد به التماس و قسم خوردن که، از اموال چیزی نزد وی باقی نمانده است و همواره التماس می‌کرد، تا این که منصور دست برداشت اما با او شرط کرد که در رفت و برگشت برای او به رایگان حدی بخواند [۶۳۰]. بشر منجم می‌گوید: روزی به هنگام غروب، ابوجعفر منصور مرا طلبید و به دنبال کاری فرستاد، وقتی که برگشتم، گوشه‌ی جانمازش را بلند کرد، دیدم، دیناری در آن جا است، گفت: این یک دینار را بگیر و نگهدار! آن را گرفتم هنوز هم - از ترس این که مبادا از من بخواهد - پیش من است، زیرا او نگفت، بگیر مال خودت باشد. [۶۳۱]. وقتی که منصور بخشنده‌ی سلطنتی صادر کرد، مبنی بر این که توده‌ی رعیت کلاه‌های بسیار دراز بر سر بگذارند، شاعر بذله‌گو، ابودلامه، خودداری کرده و در حالی که بخل منصور را بازگو می‌کرد، گفت: و کنا نرجی من امام زیاده فزاد الامام المصطفی فی القلائس نراها علی هام الرجال کانهما دنان یهود حلت بالبرانس [۶۳۲]. منصور اموال مردم را احتکار و اندوخته می‌کرد و کمترین مبلغی از آن را در راه [صفحه ۴۱۶] مصالح عمومی صرف نمی‌کرد، با این که فقر و تنگدستی سراسر کشور را فرا گرفته بود. د - با مهدی: مهدی در نزد منصور از همه‌ی مردم جلوتر و نزدیکتر بود، تا آن جا که او را ولیعهد خود قرار

داد در حالی که روی یک جریان ساده‌ی مادی، برخورد ظالمانه‌ای با وی داشت. واضح، غلام منصور نقل می‌کند: روزی بالاسر ابو جعفر منصور ایستاده بودم، ناگهان مهدی وارد شد، در حالی که قبای سیاه نوینی بر تن داشت، سلام داد و نشست و بعد بلند شد و رفت، منصور به دنبال وی - به خاطر علاقه‌ای که داشت و از دیدن او خوشش می‌آمد - نگاه می‌کرد، وقتی که وسط سالن رسید، پایش به شمشیر بند شد و لباسش پاره شد. بلند شد و بی‌اعتنا به این پیشامد، به راه خودش ادامه داد. منصور وقتی که آن منظره را دید، کنترل خود را از دست داد، دستور داد او را برگردانند و نگاه تندی به او کرد، در حالی که خشم بر او غلبه کرده بود، به تندی گفت: «ای ابو عبدالله: به دلگرمی بخششها!! و یا به غرور ناز و نعمتها و یا به خاطر کم توجهی به مصیبت؟ گویا تو از نفع و ضرر خود چیزی نمی‌فهمی...» [۶۳۳]. به فرزندش چنین برخورد خشنی آن هم به خاطر امر بی‌ارزشی که اکثر مردم اعتنایی ندارند، روا می‌دارد. و نیز واضح، نقل کرده است که بر منصور وارد شد، منصور به وی گفت: لباسهای کهنه‌ای را که هست جمع کن، وقتی که مهدی آمد پیش از ورود وی، آنها را به همراه وصله‌هایی بیاور. من مطابق دستور عمل کردم، آنگاه مهدی وارد شد، دید پدرش پارگی‌های جامه‌ها را وصله می‌زند، خندید و گفت: یا امیرالمؤمنین! به همین جهت است که مردم می‌گویند: ایشان در دینار و درهم می‌اندیشند! - نگفت: به دانک (یک ششم درهم) می‌اندیشند تا عواطف او را برنیانگیزد! - منصور پس از شنیدن این سخن رو به پسرش کرد و گفت: کسی که لباس کهنه‌اش را وصله نزنند نو نمی‌پوشد، زمستان فرا رسیده و ما برای لباس زن و بچه، احتیاج به لباس داریم. مهدی گفت: لباس امیرالمؤمنین و زن و بچه‌اش بر عهده‌ی من! منصور گفت: بسیار خوب، پس این کار را بکن [۶۳۴]. [صفحه ۴۱۷] کنیزش، خالصه نقل کرده است: بر منصور وارد شدم، در حالی که از درد دندان رنج می‌برد، وقتی که صدای مرا شنید، گفت: وارد شو! وارد شدم، دیدم دستش را بالای صورتش گذاشته، ساعتی خاموش ایستاد و بعد رو به من کرد و گفت: خالصه: چقدر پول داری؟ هزار درهم. دستت را روی سرم بگذار و قسم بخور! کنیز ترسید و گفت: ده هزار دینار پیش من است. گفت آنها را نزد من بیاور رفتم نزد مهدی و خیزران، جریان را به آنها گفتم. مهدی با پایش کنیز را زد و گفت: چرا نزد او رفتی؟ او هیچ دردی ندارد، بلکه من دیروز از او پولی خواستم و او خودش را به بیماری زد، آنچه گفته‌ای بپر! و چون مهدی نزد وی آمد، منصور گفت: ای ابو عبدالله! تو نیازی داشتی، بگیر این مبلغ نزد خالصه بود [۶۳۵]. به فرزندش مهدی ظلم و ستم فراوانی روا داشت با این که او از همه‌ی مردم در نظرش مقدم بود و علت آن همه ستم، حرص و فرومایگی او بود. ه - با فقیه بن سمان ابن سمان برجسته‌ترین فقیه، پیش از این که منصور به خلافت برسد با وی دوست بود، وقتی که منصور به خلافت رسید نزد وی رفت، منصور به وی گفت: چه نیازی داری؟ چهار هزار درهم وام می‌خواهم، خانه‌ام در حال خرابی است و پسر من می‌خواهد خانه‌ای برای خانواده‌ی خویش بسازد. منصور دستور داد تا مبلغی به او دادند و او را از آمدن نزد خود منع کرد و گفت: دیگر بعد از این برای حاجتی نزد ما نیایی. این کار را می‌کنم. چند ماهی گذشت، ابن سمان نزد وی بازگشت، می‌گوید: منصور نگاه‌های خشم‌آلودی به من کرد و گفت: چرا آمده‌ای؟ [صفحه ۴۱۸] برای نیازی نیامده‌ام، آمده‌ام سلامی عرض کنم. گمان کردم که به همان منظوری که نوبت اول آمدی، باز هم آمده‌ای... دیگر مبادا برای درخواست حاجتی و نه برای سلام پیش ما بیایی، و دستور داد تا چیزی به او دادند. ابن سمان بیرون شد و لیکن طولی نکشید برای سومین بار، بازگشت، منصور گفت: چرا آمدی؟ نه برای درخواست حاجتی و نه برای سلام دادن، برای هیچ کدام از اینها نیامده‌ام بلکه قبلا از شما دعایی شنیده بودم، می‌خواستم از خودتان بشنوم. آن را از من فرا نگیر، که مستجاب نمی‌شود، زیرا که من خود دعا کردم و از خدا خواستم که از دیدن شکل تو مرا راحت کند و خداوند نپذیرفت، او را برگرداند و چیزی نداد [۶۳۶]. و - با کارگزارانش: منصور، کارگزاران خود را در محرومیت و تنگنای زیاد قرار می‌داد. مورخان داستانهای زیادی از سخت‌گیری منصور نسبت به کارگزارانش نقل کرده‌اند، از جمله آورده‌اند که: مردی کاری را در ناحیه‌ای، برعهده گرفت و آن کار را به پایان رساند، و صورت حساب را نزد منصور آورد و بلند شد که برود، منصور به وی گفت: من تو را شریک امانت خود کردم و تو را بر سرزمینی که زمینهای مسلمین گماردم و تو خیانت کرده‌ای.

پناه به خدا، یا امیرالمؤمنین از آن جا چیزی جز یک درهم که در جیب من است، همراه نیاورده‌ام و آن را هم برای این که استری کرایه کنم و خودم را به زن و بچه‌ام برسانم و به خانه‌ام بروم، برداشته‌ام، دیگر چیزی نه از مال خدا و نه از مال شما همراه من نیست. منصور گفت: من تو را آدم راستگویی می‌دانم، همان درهم را بده! گرفت و زیر فرش گذاشت [۶۳۷]. [صفحه ۴۱۹] زیاد بن عبدالله حارثی نامه‌ای به وی نوشت و از او درخواست کرد که چیزی به حقوقش اضافه کند. نامه در نهایت فصاحت و بلاغت بود و نظر منصور را جلب کرد و در حاشیه آن نوشت: «اگر ثروت و بلاغت در یک نفر جمع شوند باعث طغیان او می‌شوند، و دل امیرالمؤمنین از این بابت برای تو می‌سوزد، بنابراین به بلاغت بسنده کن.» [۶۳۸]. منصور، در بخل به پایین‌ترین مرحله آزمندی و فرومایگی رسیده بود، هیچ آرامی نداشت، به این ترتیب تمام بدیهای دنیاپرستان و پادشاهان، در او جمع بود.

انگیزه‌های حرص منصور

محققا این مقدار بخل فراوان در وجود منصور، نشأت گرفته از ناپاکی و فرومایگی و بی‌ایمانی او نسبت به خدا بوده است. منصور، در برابر اطرافیان و ندیمان خاص خود از عواملی سخن می‌گفت که او را واداشته تا درباره‌ی پریشانی و تنگ‌دستی رعیت بیندیشد، می‌گفت: ابن‌اعرابی راست می‌گفت: «سگت را گرسنه نگهدار تا دنبالت بیاید» ابوالعباس طوسی در پاسخ او گفت: «یا امیرالمؤمنین! از آن می‌ترسم که کس دیگری گرده‌ی نانی به او نشان دهد و تو را ترک کند و دنبال او برود.» [۶۳۹]. ای خاک بر سر منصور و هر حاکمی که حقوق مردم را ناچیز بشمارد. طاغوت ستمکار، راه تسلیم کردن توده‌ها را منحصر به گرسنه نگه داشتن و بیچاره کردن آن می‌دانست، و عدالت و رفاه را بین مردم گسترش نمی‌داد! منصور از انگیزه‌هایی سخن می‌گوید که او را بر انداختن اموال زیادی در خزانه‌اش واداشته، بدون این که چیزی از آن همه اموال را در راه مصالح امت صرف کند، می‌گوید: «هر که مالش کم باشد، افراد کمی خواهد داشت و هر که افرادش کم باشد، [صفحه ۴۲۰] دشمن بر او چیره گردد و بر هر کس که دشمن چیره گردد، سلطنتش به خواری گراید و پشتوانه خود را از دست بدهد.» [۶۴۰]. این چنین، اندیشه‌ی خطاکار خود را بر اساس انداختن مال و صرف نکردن آن در راه مسلمانان، پایه‌گذاری کرده بود... و بی‌تردید او مشمول این آیه مبارکه بود: «و کسانی که طلا و نقره را گنج می‌کنند و آنها را در راه خدا صرف نمی‌کنند، پس مژده ده آنان را به عذابی دردناک، روزی که فروخته سازند آنها را در آتش دوزخ پس داغ کنند با آنها پیشانیها و پهلوها و پشت‌هایشان را، این است آنچه برای خود گنج کردید، پس آنچه را که نهفته نگه داشتید، بچشید.» [۶۴۱].

استبداد منصور

منصور در تمام امور مربوط به مملکت، خودرأی بود، در هیچ کاری با کسی مشورت نمی‌کرد، و هرگاه کسی پیشنهادی می‌داد، او مخالفت می‌کرد. مورخان نقل کرده‌اند که برادرزاده‌اش عیسی بن موسی را احضار کرد و به او دستور داد تا محمد بن عبدالله را بکشد، عیسی گفت: یا امیرالمؤمنین با عموهایت مشورت کن. به او پرخاش کرد و گفت: پس سخن ابراهیم بن هرمه کجا شد: تزور امریء لا- یمخض القوم سره و لا یتتجی الاذنین فیما یحاول اذا ما ائی شیئا مضی کالذی ائی و ان قال انی فاعل فهو فاعل [۶۴۲]. سپس گفت: «ای مرد! برو این کار را بکن، به خدا سوگند جز من و تو، دیگری نمی‌داند و جز من و تو، نباید کسی آن را بداند.» [صفحه ۴۲۱] با چنین خودستایی، بر گرده‌ی مسلمانان و همه‌ی امکانات ایشان حکمرانی می‌کرد و همیشه به شعر هیشم بن عدی تمسک می‌جست تا به طغیان و استبداد خود ببالد: ان قناتی لنبع لا یؤیسها غمز الثقاف ولادهن و لا نار متی أجر خائنا تأمن مسارحه و ان أخف آمننا تعلق به الدار سیروالی و غضوا بعض أعینکم انی لکل امریء من جاره جار [۶۴۳]. اینها خود دلیل بر این است که وی تا چه اندازه، گردنفرز و مغرور و خودرأی نسبت به امور مسلمانان بوده است و همین سیاست کج و غلط بود که، منجر به

گسترش ترس و بیم میان توده‌ی مسلمین شد.

خونریزی منصور

اشاره

خونریزی و ترور از عوامل لذت‌بخش برای منصور بوده و برآستی که او بیش از هر چیز از خونریزی لذت می‌برد و در این راه با تمام سنگدلی و ستمگری تا آن جا پیش رفت که کسی را در تاریخ آدمکشان بشری، نظیر او نتوان یافت. محققا در اعماق جان او بارقه‌ای از روشنائی رحم و شفقت نتابیده بود، گریه و ناله یتیمان و شیوه و زاری بیوه‌زنان و آه و فغان مجروحان او را شادمان می‌ساخت. این طاغوت خونخوار دست به ترور جمعی از سران دولت و بانیان حکومتش زد، کسانی که از آنها می‌ترسید و از جانب آنها احساس خطر می‌کرد، ما در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم: [صفحه ۴۲۲]

ابومسلم

دولت عباسی تنها روی شانه‌های ابومسلم استوار شد، او بود که دولت عباسی را بوجود آورد و تخم این دولت را غرس نمود و اگر تلاش ابومسلم نبود، پرچم بنی‌عباس برافراشته نمی‌گشت و نامی از آنها برده نمی‌شد. منصور عباسی نسبت به ابومسلم بدبین شد و به وی پاداشی چون پاداش سنمار داد، او را طلبد و به او امان داد و احترام و پذیرایی زیادی از او کرد و در یکی از کاخهای خود جا داد. افسران نگهبانی خود؛ عثمان بن نهبک و شیب بن واج و ابوحنیفه حرب بن قیس را طلبد و به ایشان گفت پشت رواق بایستید وقتی که ابومسلم وارد شد و من دست‌هایم را به هم زدم، شما وارد شوید و او را بکشید، ابومسلم بر حسب روال همیشه وارد شد، او را در اطاق مجاور نشانند و گفتند: منصور کاری دارد، مقداری زیادی که نشست، منصور اجازه ورود داد، ابومسلم وارد شد و به منصور سلام داد، منصور نگاه انتقام‌جویانه و خشمگینی به او کرد و گفت: به من بگو، چرا در راه از من پیش افتادی؟ نخواستم که هر دو (قافله) در کنار یک آب جمع شویم که باعث زحمت مردم شود. منصور اعمال ناپسند او را به رخ می‌کشید و مورد سرزنش قرار می‌داد و ابومسلم معذرت‌خواهی می‌کرد. و چون گله و سرزنش به طول انجامید، ابومسلم گفت: با منی که امتحان خود را داده‌ام، و آن همه کارها کرده‌ام، نباید این طور گفتگو شود!! منصور فریاد زد: ای زنازاده به خدا سوگند که اگر به جای تو کنیزکی بود، این کارها را می‌کرد، تو به نام دولت ما و با نیروی ما، آن کارها را کردی، و اگر آن کارها، به خود تو مربوط می‌شد، نمی‌توانستی بندی را جدا کنی. ابومسلم مرتب عذرخواهی می‌کرد، اما عذر او پذیرفته نبود، تا این که منصور دستش را محکم به هم زد و نگهبانان شمشیر به دست وارد شدند، وقتی که ابومسلم مرگ را در چند قدمی خود دید، با حالت التماس به منصور گفت: مرا برای سرکوبی دشمنان نگه دار! کدام دشمن از تو دشمن تراست برای من؟ شمشیرها او را در میان گرفتند و او فریاد می‌زد: بخشش! بخشش! [صفحه ۴۲۳] مأموران منصور بر او تاختند و او را از پا درآوردند و منصور بالبداهه شعر زیر را انشاء کرد: زعمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابامسلم سقیمت کأسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم [۶۴۴]. آنگاه دستور داد تا جسد او را به رود دجله افکندند [۶۴۵] به این ترتیب طومار زندگی ابومسلم، به دست پرمکر منصور درهم پیچیده شد و بدین وسیله ابومسلم در دنیا و آخرت زیان برد و این چنین زینانی، زیان آشکار است.

عبدالله بن علی

منصور به عمویش عبدالله بن علی امان داد که اگر نزد او برود، او دست به خون وی آلوده نخواهد کرد، اما او به عهد خود وفا

نکرد، ولیعهد خویش - عیسی بن موسی - را طلبید و دستور داد: وقتی که عبدالله بن علی از مکه مراجعت کرد او را دستگیر کن، اما بر او سخت نگیر! زیرا که او عموی من و برادر تمام بزرگان موجود از خاندان تو است! آنگاه مخفیانه او را طلبید و گفت: ای عیسی این مرد می‌خواست خلافت را از من و تو که ولیعهد منی و پس از من خلافت به تو می‌رسد - بگیرد، او را بگیر و گردنش را بزن و مبادا سستی و ضعف نشان دهی و دستور مرا پس از من اجرا نکنی و خود نیز راهی حج شد [۶۴۶]. عیسی بن موسی با کاتب خود، یونس بن ابی‌فروه مشورت کرد و جریان را به او گفت، یونس در جواب گفت: «این مرد، عمویش را علنی و در حضور بستگان خود به تو سپرده و در نهان دستور قتل او را به تو داده، مقصود وی آن بوده است که به دست تو کشته شود و بعد او را [صفحه ۴۲۴] بهانه قرار داده تو را دستگیر کند و به قتل رساند، بهتر آن است که او را در منزل خود پنهان کنی و هیچ کس را بر آن مطلع نسازی و به منصور پیغام دهی که من او را کشته‌ام، اگر روزی علنی او را از تو خواست، تو هم آشکارا به او برگردانی و مبادا او را مخفیانه نزد وی ببری.» [۶۴۷]. عیسی این کار را کرد و میان بنی‌عباس شایع شد که عیسی، عبدالله بن علی را کشته است و چون منصور از سفر مکه مراجعت کرد، بنی‌عباس دسته‌جمعی نزد وی رفتند و درباره‌ی عمویشان صحبت کردند، منصور به آنها گفت: من او را در حضور شما به ولیعهدم دادم و سفارش او را کردم، اما وقتی که از او پرسیدم گفت: او به اجل خود مرد، عیسی را احضار کرد و چون در حضور وی ایستاد، داد زد: چرا عموی مرا کشتی؟ شما دستور قتل او را به من دادید. من چنین دستوری نداده بودم. این نامه‌ی شما درباره‌ی قتل او! من این نامه را ننوشته‌ام. عیسی وقتی که مطلب را از طرف منصور جدی دید، به جان خود ترسید، رو به منصور کرد و گفت: او نزد من است، منصور گفت: او را تحویل ابوازهر مهلب بن عیسی بده همواره در زندان او بود، تا این که منصور بعدها، دستور قتل او را صادر کرد، مهلب همراه کنیزی وارد زندان شد، اول به عبدالله حمله برد و گلوی او را فشرده تا مرد و بعد جسد او را در فرشی پیچید، سپس رو به آن کنیز کرد تا او را بکشد، کنیز گفت: ای بنده‌ی خدا مرا این طور نکش! مهلب صورت خود را از او برگرداند و بعد دستور داد تا او را نیز خفه کردند و او را با عبدالله در آن فرش پیچیدند و دست آن کنیز را به پهلوی عبدالله و دست عبدالله را در زیر پهلوی کنیز مثل دو هم آغوش قرار دادند و بعد هم منصور دستور داد تا خانه را روی آنها خراب کردند، و قاضی، ابن‌علام را با گروهی برای اطلاع از جریان احضار کرد و بعد هر دو جسد را از زیر آوار درآورده و در جای خودشان دفن کردند [۶۴۸]. [صفحه ۴۲۵]

محمد بن ابی‌العباس

منصور یک پزشک نصرانی را به خدمت گرفته بود، تا در قتل کسانی که نمی‌خواست علنی شوند، او را یاری کند. این پزشک مردی سنگدل و درشت‌خو بود. او تعدادی از نیکان را به وسایل پزشکی، مطابق دستور منصور غافلگیر کرده و کشت. از جمله‌ی کسانی را که ناگهانی کشت، محمد بن ابی‌العباس بود که منصور سفارش قتل او را داده بود، او زهر کشنده‌ای فراهم کرد و منتظر بیماری‌ای بود که محمد مبتلا شود، تیبی بر او عارض شد و به این پزشک مراجعه کرد و او نیز زهر را به وی داد، وقتی که زهر را خورد، تمام اعضای داخل بدن قطعه قطعه شد و فوری مرد، مادرش نزد منصور به شکایت رفت، منصور دستور داد تا سی تازیانه به پزشک زدند و چند روزی هم او را زندانی کردند و بعد آزاد نمودند و سی صد دینار به وی دادند. این بود بخشی از آدمکشی‌های منصور، که خود دلالت بر روحیه‌ی ناپاک او دارد که هیچ بویی از گذشت و رحم در آن استشمام نمی‌شد. در صورتی که می‌توانست با آنها به احسان رفتار کند و اگر از آنها می‌ترسید که در برابر سلطنت او قیام کنند، تحت نظر خود قرار دهد. اما چنین روشی از انگیزه‌های آمیخته به کینه و قساوت او بدور بوده است.

جنايات منصور

اشاره

تاریخ زندگی این طاغوت خونخوار پر از انبوه جرایم و جنایات است و سیاست او با تمام نیرو، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) ایستاده بود این بود که مسلمانان را بیمناک ساخته و ترس و شکنجه و هراس را در سراسر کشور گسترش داده و زندگی فکری، اجتماعی اسلام را در هم پیچیده بود. ما در ذیل بخشی از جنایات او را بازگو می‌کنیم: [صفحه ۴۲۶]

شکنجه‌ی مردم مدینه

منصور نسبت به مردم مدینه، آزار و شکنجه و ظلم فراوانی روا داشت، تمام امکانات اقتصادی آنان را به غارت برد و دسترسی به هر نوع مواد غذایی را در خشکی و دریا، از آنها قطع کرد [۶۴۹]. مقصود منصور از این جنگ اقتصادی آن بود که مردم را با تنگدستی و گرسنگی، از شورش و مبارزه با سیاست خود باز دارد. رباح بن عثمان مری را که مردی خشن و تندخو بود، والی آنان کرد - آن کسی که به خاطر فرومایگی و بدسرشتی وی همگان از او متنفر بودند - موقعی که منصور او را به فرمانروایی مدینه گمارد، مردم را جمع کرد و بالای منبر رفت و سیاست سهمگین خود را که حامل پیام‌های مرگ و شکنجه بود به مردم ابلاغ کرد و گفت: «ای مردم مدینه! منم افعی پسر افعی، پسر عثمان بن حیان و پسر عموی مسلم بن عقبه، نابود سازنده‌ی کشتزارهای شما و کشنده‌ی مردان شما، به خدا سوگند که مدینه را چنان بی‌کس کنم که حتی سگی در آن زوزه نکشد...» برآستی این طغیان آدمی تبهکار و اعلام از بین بردن زندگی مردم و شخصیت آنها است، ویرانی فراگیر و تهی ساختن وطن از مردم، شعاری است که برای اداره کشور به کار می‌برد! خداوند مسلمانان را، در برابر این قبیل گرفتاری‌ها و مصائبی که رشته‌های دل را می‌گسلد و از ترس آن نفوس دچار حسرت و اندوه می‌گردند، یاری کند. آن جغد وحشی از این سخنان قساوت‌بار خودداری نکرد، تا این که گروهی از آزادمردان مدینه که از زندگی‌شان دست شسته بودند، جواب دادند و با درشت‌ترین سخن، حرفهای او را پاسخ گفتند، همه با یک زبان گفتند: «به خدا سوگند، ای پسر کسی که دو بار حد زده شد، باید از این حرفهایت دست برداری و یا تو را از خویش باز می‌داریم.» این بود که آن فرومایه‌ی تبهکار فوری نامه‌ای به منصور - بزرگ عباسیان - نوشت [صفحه ۴۲۷] و نافرمانی مردم مدینه را به اطلاع وی رساند و او را از پافشاری مردم بر سرکشی و نافرمانی آگاه ساخت، وقتی که نامه به دست منصور رسید، منصور نامه‌ای به مردم مدینه، نامه‌ای پر از بیم و تهدید نوشت و به کارگزار خود دستور داد تا نامه را بر مردم بخواند، وقتی که نامه به وی رسید، او مردم را جمع کرد و نامه را برایشان قرائت کرد، در نامه چنین آمده بود: «ای مردم مدینه! فرماندار شما در نامه‌ای که به من نوشته، فریبکاری و ناسازگاری و بدعقیدگی شما، و انحرافات را از بیعت امیرالمؤمنین، به من گزارش کرده است و امیرالمؤمنین به خدا سوگند یاد می‌کند که اگر دست برندارید، به جای امان، بر شما بیم داده و راه بیابان و دریا را به روی شما ببندد و مردانی سنگدل و بیگانه را بر شما بگمارد، تا آنچه دستور داده شود، در خانه‌های شما بر شما بیاورد و هر امری که داد، انجام دهند، و السلام.» گروهی از غیرتمندان و آزادگان به مخالفت او برخاسته و گفتند: «ای پسر کسی که دو بار حد خورده، دروغ گفتی!» آنگاه از اطراف او را سنگبارانش کردند و او از ترس به درون مسجد پناه برد، در مسجد را به روی او بستند و او در آن جا ماند، تا این که ایوب بن سلمه‌ی مخزومی، یکی از هواخواهان خلیفه بر او وارد شد، در حالی که پیشنهاد سرکوبی شورشیان را می‌کرد، گفت: «خدا امیر را توفیق دهد، این کار فرومایگان است، دستهایشان را قطع کن و بر پشت آنها تازیانه بزن...» اما بعضی از هاشمیان که در آن جا حاضر بودند گفتند: به سخن این برده‌ای که وطن و مردم وطن خود را نمی‌شناسد اعتنا نکن و به او پیشنهاد کردند که به دنبال بزرگان و شخصیت‌های مدینه بفرست و آنها را بخوان و نامه‌ی منصور را برایشان بخوان تا ببینی نظر آنها درباره‌ی نامه چیست. رباح این پیشنهاد را پذیرفت و به دنبال بزرگان فرستاد و نامه منصور را برایشان خواند، حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری و ابو عبیده بن عبدالرحمن ازهر، رو به وی کرده و گفتند: «به خدا سوگند دروغ گفتی، نه ما را امر کردی تا نافرمانی کرده

باشیم و نه ما [صفحه ۴۲۸] را فرا خواندی تا مخالفت ورزیده باشیم...» آنگاه هر دو رو به فرستاده و نماینده منصور کرده و گفتند: «آیا پیام ما را به امیرالمؤمنین می‌رسانی؟» من جز برای این کار نیامده‌ام. به او بگو: اما این که گفتم، مردم مدینه را به جای امان، در بیم می‌افکنی همانا خدای عزوجل ما را وعده‌ای غیر از این داده و فرموده است: «و پس از ترس، به جای آن ایمنی را به ایشان دهیم، مرا پرستش می‌کنند، و شریکی برای من قائل نمی‌شوند...» [۶۵۰] [۶۵۱]. منصور این چنین، با این قساوت و ستمگری با مردم مدینه رفتار کرد و رعایت همسایگی ایشان را با رسول خدا (ص) و فضیلت پدرانشان را که، این دین را بپا داشته و اساس آن را استحکام بخشیدند، ننمود.

توهین به کعبه

منصور نسبت به اسلام کفر ورزید و پس از انکار تمام اصول و اهداف اسلام، تصمیم گرفت کعبه مقدسه را از جای خود به دارالسلام منتقل سازد، همان طوری که اقدام به ساختن بنایی بزرگ در پایتخت خویش - بغداد - کرده و به منظور توهین به کعبه مکرمه آن را قبه الخضراء نامید [۶۵۲] و به این وسیله کفر و بی‌دینی خود را آشکار ساخت.

چپاول اموال

منصور درباره شکنجه و درمانده کردن رعیت، تمام کوشش خود را به کار برده و به چپاول و غارت اموال آنان همت گمارد. تا آن جا که مورخان نقل کرده‌اند، همه‌ی اموال مردم را گرفت و چیزی برای آنان نگذاشت، مبلغ دریافتی وی از مردم هشت صد [صفحه ۴۲۹] هزار، هزار درهم بود [۶۵۳] که امروز معادل - بر حسب نرخ معمول - چهار هزار میلیون دینار می‌شود. [۶۵۴]. در آخرین وصیت منصور به فرزندش - مهدی - چنین آمده است: «من برای تو بقدری اموال جمع کردم که هیچ خلیفه‌ای پیش از من آنقدر جمع نکرده بود.» [۶۵۵]. سیاست مالی وی بر اساس غارت و چپاول و بناحق گرفتن اموال بود، فقر و بیچارگی را پس از خود در حالی گذاشت که بر تمام مناطق اسلامی سایه‌ی شوم خود را گسترده بود.

سرکوبی علویان

اشاره

رنج و مصیبت علویان در دوران این طاغوت - منصور - از دشوارترین و فجیع‌ترین مصائب بود برآستی که انواع شکنجه‌ها را بر آنها روا داشت و با فشار و جور زیادی با آنان برخورد کرد، پیر و جوان آنها را نابود ساخته و به کسی رحم نکرد و شکنجه‌ای که در این دوره دیدند چند برابر شکنجه‌هایی بود که در دوران اموی دیدند تا آن جا که در این باره گفته شد: تا الله ما فعلت بنی‌امیه فیهم معشا رما فعلت بنو العباس [۶۵۶]. دعبل خزاعی، شاعر متعهد، مصائب و گرفتاری‌های فراوانی را که بر علویان وارد شد در شعر خود مجسم کرده، می‌گوید: و لیس حی من الأحياء نعلمه من ذی یمان و من بکر و من مضر الاوهم شرکاء فی دمائهم کما تشارک ایسار علی جزر قتل و أسر و تحریق و منهیه فعل الغزاة بارض الروم و الخزر [صفحه ۴۳۰] اری امیه معذورون ان قتلوا و لا اری لبنی العباس من عذر [۶۵۷]. علویان با سخت‌ترین مشکلات و دشوارترین رنجها و مصائب، در راه آزادسازی جامعه اسلامی و نجات آن از قید ظلم و استبداد مواجه شدند و با نهایت سرافرازی و افتخار به میدانهای جهاد و فداکاری رفتند و با بزرگواری و آزادگی جان سپردند و راه را برای آزادمردان و جانبازان روشن ساخته و درهای مبارزه و پیکار را به روی آنان گشودند و راه و رسم نجات و خلاصی از حکومت خواری و بندگی را ترسیم کردند. و ما پیش از آن که از گرفتاریهای ایشان در دوران منصور سخن بگوییم، به

انگیزه‌های نهضتها و جانبازیهای ایشان اشاره می‌کنیم.

انگیزه‌های قیام

اشاره

اما عواملی که علویان را به نهضتهای سهمگین - چه در زمان حکومت بنی‌امیه و چه در زمان حکومت بنی‌عباس - وادار کرد عبارتند از:

احساس مسؤولیت

علویان به حکم نسب روشنی‌بخش خود، معتقد بودند که مسؤول پاسداری جامعه و دفع گرفتاریها و ناملایمات ایشانند؛ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از سخنان خویش از راز بیعت نکردنش با ابوبکر پرده برداشته، می‌گوید: «بار خدایا! تو خوب می‌دانی که خودداری من از بیعت نه به خاطر پیشی گرفتن در قدرت و نه به دلیل جستن چیزی از متاع زاید دنیایی بود، بلکه به خاطر آن است که آثار دین تو را باز گردانم و اصلاح را در [صفحه ۴۳۱] بین مردم دنیا برپا کنم، تا بندگان ستمدیده‌ی تو در امان بوده و حدودی که اجرا نمی‌شود به کار بسته شود.» [۶۵۸]. امام علیه‌السلام از بیعت با ابوبکر به خاطر این هدف‌های والا خودداری کرده و خود را مسؤول رعایت حال امت و برپا داشتن اصلاحی فراگیر، به وسعت و گستردگی جامعه اسلامی می‌دید، از این رو خشم و نارضایتی خود را از آن خلفایی که بر او سبقت جستند، اعلام فرمود. علویان دیدند که جامعه‌ی اسلامی در آن دورانه‌ی تاریک، زیر کابوسی سنگین از ظلم و جور و تنگدستی رنج می‌برد، این بود که به میدان‌های مبارزه و پیکار در راه آزادی آنان شتافتند. محمد بن ابراهیم علوی راهی کوفه شد تا از حال و جریان مردم باخبر شده و از نزدیک ببیند و زمینه‌ی کار خود را فراهم آورد، روزی همین طور که او در یکی از خیابانهای کوفه حرکت می‌کرد، ناگاه چشمش به پیرزنی افتاد که دنبال بارهای خرما حرکت می‌کرد و هر خرمایی که می‌افتاد از زمین برمی‌داشت و آنها را میان عبای کهنه‌ای که بر تن داشت جمع می‌کرد، توان راه رفتن از او سلب شد، رو به آن پیرزن کرد و از او درباره‌ی کاری که می‌کرد پرسید. آن پیرزن در پاسخ گفت: «من زنی هستم، مردی ندارم که زندگی مرا تأمین کند و دخترانی دارم که کاری از دستشان بر نمی‌آید، من این راه را هر روز می‌آیم و خوراک خود و فرزندانم را فراهم می‌آورم.» اشک در چشم محمد حلقه زد و شروع کرد به گریستن و گفت: «به خدا سوگند، تو و امثال تو مرا و می‌دارید که قیام کنم، تا خونم ریخته شود.» [۶۵۹]. این احساس لبریز از رحمدلی و توجه به فقیر و محروم بود که آنان را بر پیکار با ستمگران و مخالفت با طاغوت‌های حاکمی واداشت که اموال و خوراک روزانه‌ی مردم را به خود اختصاص داده بودند و در نتیجه آنان به میدان‌های مبارزه‌ی با این طاغیان و استبدادگران شتافتند. [صفحه ۴۳۲]

بزرگواری و مناعت

نفوس علویان بر فطرت عزت و کرامت بوده و با بزرگواری و شهادت سرشته شده بود. سلطه‌های ستمگر، در روزگاران ایشان برای سرکوبی و ذلت ایشان تمامی تلاش خود را بکار بردند، اما آنها تحمل نکرده و به میدان شهادت شتافتند تا از نعمت کرامت برخوردار باشند. وقتی که یزید بن معاویه تصمیم بر مجبور ساختن نواده و ریحانه پیامبر (ص) - امام حسین علیه‌السلام - بر بیعت خود و تسلیم در برابر قدرت خویش گرفت، امام علیه‌السلام بی‌درنگ به میدان جهاد شتافت و در روز عاشورا سخن جاوید خود را که بزرگواری و مناعت از آن می‌تابد اعلان فرمود و گفت: «بدانید که نابکار نابکارزاده، مرا بین دو چیز مخیر کرده است: بین

شهادت و ذلت، و چه دور است ذلت و خواری از ما. خداوند و پیامبرش و مؤمنان و دامن‌های پاک و رحم‌های پاکیزه و همت‌های والا- و نفوس با شرافت، نمی‌پسندند که ما زیر بار طاعت فرومایگان و پست فطرتان را بر مرگ با عزت و شرافتمندانه برگزینیم.» [۶۶۰]. این سخنان روشنی‌بخش با گردش فلک می‌گردد و در آن نقش بسته است و برای فرزندان مجاهدش درسی بلند و پراج است. زید بن علی - آنگاه که طاغوت زمان، هشام در خوار و مغلوب ساختن وی تلاش می‌کرد - فرمود: «گروهی که حرارت شمشیرها را نپسندند، ذلیل خواهند شد» وقتی که جماعتی، او را از انقلاب برحذر داشته و از مرگ و کشته شدن ترسانند فرمود: بکرت تخوفنی المنون کأننی اصیحت عن عرض الحیاء بمعزل فاجبتها ان المنیة منهل لابدان أسقی بکاس المنهل [۶۶۱]. [صفحه ۴۳۳] و هنگامی که بنی‌امیه می‌خواستند یحیی بن زید را به خواری و ذلت وا دارند او دست به نهضت و انقلاب زده و خطاب به روح بزرگ خود کرده و گفت: یابن زید ألیس قد قال زید من احب الحیاء عاش ذلیلا کن کرید فأنت مهجئة زید و اتخذ فی الجنان ظلا ظلیلا [۶۶۲]. به خدا سوگند که تو - ای یحیی - خون و روح زید و پاره‌ی جگر جدت رسول خدایی! که در اعماق جانت بزرگواری و مناعت ریشه دوانده بود، از این رو نخواستی که با ذلت و خواری زندگی کنی و به میدان نبرد با میل و اشتیاق شتافتی تا آزادانه و شرافتمندانه جان سپاری! علویان با نهضت‌های مقدس خویش تاریخ اسلام را آکنده از افتخار، شرف و بزرگی کردند و برای توده‌های مسلمان در تمام مراحل زندگیشان، راه مبارزه و جانبازی - به خاطر آزادی و کرامت انسانی - را گشودند.

محرومیت از حقوق

سلطه‌های حاکم، نسبت به ظلم بر علویان و محروم داشتن ایشان از تمام حقوق طبیعی خویش، توجه خاصی داشتند؛ این بود که بین آنان نیازمندی و فقر را رواج داده و آنان از آغاز وفات پیامبر (ص) با شدت و محرومیت مواجه شدند، آنان را از خمسی که خداوند برای ایشان واجب کرده است، محروم کردند و فدک را که مال ایشان بود، مصادره کردند تا شوکت و جلال ایشان استوار نماند. در امور خلافت و حکومت مستبدانه رفتار کردند و از فرزندان پیامبر رو برتافتند و در کاستن از مقام ایشان هرچه توانستند کردند. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام اندوه عمیق خود را در خطبه‌ی «شقشقیه» به خاطر از دست رفتن حقش ابراز می‌دارد و در نهج‌البلاغه قسمتهای زیادی از سخنان امام است که ژرفای جان انسان را می‌لرزاند، آن بزرگوار در این عبارات خشم خود را از غارت میراث و حکومت خویش، اعلان می‌کند. [صفحه ۴۳۴] نفوس فرزندان وی نیز از این نوع اندیشه آکنده بوده است، این بود که برای بازگرداندن این حق به خود تلاش و کوشش فراوانی کردند. وقتی که دعبل خزاعی قصیده‌ی خود را در حضور امام رضا علیه‌السلام قرائت کرد و به این شعر رسید: أری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات [۶۶۳]. غمهای امام علیه‌السلام را به جوش آورد و شروع کرد به اظهار تأسف کردن و در حالی که آثار ناراحتی و غم بر چهره‌اش نقش بسته بود، فرمود: «آری، و الله، دستشان خالی بود!» و ما همواره این احساس غم‌انگیز و آمیخته با تأسف را در نزد ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و پیروانشان می‌یابیم، این بود که در این راه به مبارزه برخاسته و علویان و پیروان ایشان، قربانیان زیادی را دادند، تا آن جا که زندان‌ها و قبرستانها از ایشان پر شده و با سخت‌ترین و شدیدترین مشکلات روبرو شدند. این بود پاره‌ای از عواملی که علویان را به مبارزه و قیام در برابر حاکمان ستمگر از بنی‌امیه و بنی‌عباس واداشت.

سخن ابن ساعی

امام، فقیه بن ساعی درباره‌ی عوامل نهضت‌های علویان سخن گفته، که سخنش بر دلایل محکم و استواری مبتنی است: «براستی هر کس به دقت در تاریخ اسلام بنگرد، به یقین خواهد دانست که تمام کسانی که از خاندان پیامبر (ص) قیام کردند، جز آن که مصیبت ببینند و در تنگنا و مشقت باشند و دچار تنگدستی و فقر گردند و از سوی دشمنان خوار گردند، چیز دیگری نبوده است،

زیرا که اموی‌ها بر غیر عرب و ناتوانان عرب، منت نهاده و صدها هزار دینار می‌بخشیدند و به آنها اراضی و باغها می‌دادند و به سرپرستی کشورها می‌گماردند و به وزارت خود درمی‌آوردند. اما به فاطمیان سخت‌گیری می‌کردند تا آن‌جا که آنها در تنگنا و گرفتاری شدید قرار می‌گرفتند، به حدی که بهای خرید یک کنیز زنگی را نداشتند تا بدان وسیله [صفحه ۴۳۵] دامن خود را پاک دارند و پول خرید لباسی را نداشتند تا بدن خود را بپوشانند، از طرفی می‌دیدند، فرومایگانی که بنی‌امیه را بیش از حد می‌ستایند و در مجالس آنها دلچکی می‌کنند و در باده‌گساری و فسق و فجور آنها شریکند، در ناز و نعمت‌اند و در میان انواع رفاه می‌غلطند، آن‌جا بود که شرافت و طبع بلند فاطمیان به جوش می‌آمد و خروج می‌کردند، نه آن‌که از طاعت حکومت بیرون رفته و بیعت‌شکنی کنند، بلکه می‌گفتند: زمین خدا پهناور است و هر کدامی به یک ناحیه از نواحی زمین که گروهی از امت جدشان می‌زیسته، مهاجرت می‌کردند، و هنگامی که به نزد آنها می‌رفتند، فتوت دینی آنها باعث می‌شد که مقدم ایشان را گرامی داشته و احترام می‌کردند و به آنان علاقه‌ی قلبی پیدا کرده و اطرافشان جمع می‌شدند، و چون به امویان خبر می‌رسید که مردم با کسی از فاطمیان چنین برخورد کرده‌اند، می‌گفتند: سوگند به پروردگار کعبه که او قیام کرده و سپاه و لشکر به جانب او گسیل می‌داشتند، و او را به حال خود نمی‌گذاشتند تا این که شهید می‌ساختند و همین‌طور بنی‌عباس! و این نبود، جز آن که خداوند متعال برای خاندان پیامبرش، در این دنیای فانی، غم و مصیبت، و در سرای باقی، ناز و نعمت را برگزیده است و خداوند در هر زمانی آنان را آینه‌ی تمام‌نمای، رفتار مردم آن زمان، نسبت به خدای متعال قرار داده است. بنابراین، آن‌گاه که اهل بیت علیهم‌السلام مورد احترام مردم بوده و از طرف ایشان پشتیبانی می‌شدند، و از خوف و ترس آنان جلوگیری کرده و به نیازمندانشان کمک نموده و نیازهایشان را برآورده می‌ساختند، حال و رفتار مردم آن زمان نسبت به خدا خوب بوده و در دورانی که چنین نبود، حال مردم نسبت به خداوند برعکس بود. اهل بیت علیهم‌السلام - خداوند از آنان راضی باد! - در پیشگاه خداوند جایگاهی والا و مقام بزرگی دارند، به وسیله آنان، خداوند امت را هدایت نموده و ظلمت و گمراهی را از آنان زدوده است. و جدشان (ص) رحمت برای همه‌ی مردم بوده است محبتهم دین و ودهم هدی و بغضهم کفر و نصرهم تقوی [۶۶۴]. نظر امام ابن‌ساعی، نظر بسیار درستی است، زیرا که محرومیت علویان از [صفحه ۴۳۶] حقوق طبیعی خویش و تدروی‌ها در مورد به تنگنای مادی گذاشتن آنها، به طوری که فردی از آن‌ها بقدر سدرمق و پوشش تن نداشته باشد، از عواملی بود که آنان را وادار به قیام و مرگ در زیر سایه‌ی سرنیزه‌ها - آزادمردانه و شرافتمندانه - ساخت. پس از این بحث و بررسی کوتاه از انگیزه‌های نهضت علویان، برمی‌گردیم به آن ظلم و ستم‌هایی که از دست منصور دیدند.

جستجو از علویان

منصور از این که توده‌ی مسلمانان، علاقمند به علویان هستند به خوبی آگاه بود، آن‌هم بدین خاطر بود که آنان به خوش‌خویی، پاک‌نسی، بخشندگی، علم فراوان و جز اینها از مکارم اخلاقی متصف بودند که آنان را شایسته‌ی قبول خلافت اسلامی و رهبری امت می‌ساخت... همان طوری که می‌دانست کینه و نارضایتی مردم از سلطنت او به خاطر اتصاف او به فرومایگی، بخل، سنگدلی، ستمگری، مکر و دیگر رذایل و بدی‌های او است، به علاوه‌ی بدی‌های خاندان او، که به خیانت بر امت معروف بودند. برآستی، بسا شبهایی را که منصور بیدار مانده و درباره‌ی این که چگونه بر علویان ستم روا دارد و مکر خود را درباره‌ی آنها بکار برد، می‌اندیشیده است، و سرانجام بر این عقیده شد که جاسوس‌های خود را بر آنها و بر امور و شؤون آنها بگمارد و از جمله، درباره‌ی محمد و برادرش شناسایی کنند. مردی را برگزید و نامه‌ای به سبک شیعیه برای محمد نوشت، در نامه اظهار اطاعت از ایشان و پشتیبانی از وی نموده و مال و هدایایی نیز به همراه فرستاد، آن‌مرد وارد مدینه شده و بر عبدالله بن حسن وارد شد، از وی احوال پرسش - محمد - را پرسید، عبدالله از حال وی اظهار بی‌اطلاعی کرد. آن‌مرد به شک افتاد و هی پرسش خود را تکرار می‌کرد و

عبدالله او را فریب می داد، تا این که به وی گفت: او در کوه جهینه بسر می برد و به او دستور داد که نزد مردی به نام علی مشهور به اغر برو، او تو را به محل زندگی محمد هدایت خواهد کرد. در دستگاه منصور، یک منشی شیعه مذهب بود، به عبدالله بن حسن نوشت که [صفحه ۴۳۷] آن مرد جاسوس است، همین که آن نامه به دست عبدالله رسید، سخت ترسیده و «ابوهبار» را نزد محمد و علی بن حسن فرستاد، که آنها را از آن جاسوس برحذر دارد. ابوهبار رهسپار شد تا این که خود را به محمد در اقامتگاه وی رساند، دید محمد داخل غاری نشسته و جمعی از یارانش به همراه او هستند و آن جاسوس نیز با آنها و با صدای بلند و بانشاط با ایشان سخن می گوید، همین که ابوهبار را دید، ترسید و دانست که جریان او بر این گروه کشف می شود، ابوهبار رو به محمد کرد و گفت: من با شما کاری دارم و او از جا برخاست، ابوهبار جریان آن مرد را به اطلاع وی رساند و به محمد پیشنهاد کرد که او را بکش، اما محمد این پیشنهاد را نپذیرفت، دوباره پیشنهاد کرد تا او را بازداشت کند و نزد یکی از بستگان خویش به امانت بسپارد، محمد این پیشنهاد را قبول کرد، اما آن مرد وقتی که فهمید درباره‌ی او تدبیری اندیشیده‌اند، فرار کرد و از نزد ایشان متواری شد و هرچه او را جستجو کردند نیافتند. آن جاسوس متواری بود، تا خودش را به منصور رساند و جریان را به اطلاع او رساند. منصور، عقبه بن سلم ازدی را طلبید و به او گفت: «من تو را برای یک کاری احضار کرده‌ام که سخت مرا نگران کرده و همواره فکر می کردم، تا فرد لایقی را پیدا کنم تا این که تو را برگزیدم...» عقبه گفت: امیدوارم که بتوانم حسن ظن امیرالمؤمنین را درباره‌ی خود تأیید کنم. منصور دستور داد تا او خود را پنهان سازد، و قضیه را پوشیده نگه دارد و در روز معینی با او ملاقات کند. چون وقت معین فرا رسید، نزد وی آمد، منصور به وی گفت: پسرعموهای من اصرار دارند که دولت و سلطنت را از دست ما برابند و آنها در خراسان پیروانی دارند در فلان دهکده که با ایشان مکاتبه می کنند و قاصد نزد ایشان می فرستند و زکات اموال و هدایایی از شهرهای خود برای آنان می فرستند. اکنون تو با هدایا و خلعت‌ها و نقدینه‌هایی نزد آنان برو، ولی مسافرت و کارهای خود را پوشیده نگه دار و به صورت ناشناس نامه‌ای را که از قول مردم آن دهکده نوشته‌ای ببر، پس از این که به نزد ایشان رسیدی، اگر دیدی از عقیده‌ی خود باز گشته‌اند به خدا سوگند، من آنان را دوست خواهم داشت و در نزد من مقرب خواهند بود و اگر به عقیده‌ی خود باقی بودند همین که دانستی، خودت را از آنها برحذر می داری و از [صفحه ۴۳۸] عبدالله بن حسن جستجو می کنی تا او را پیدا کنی که او مردی پرهیزگار و سخت گذران است، اگر او تو را نپذیرفت - در حالی که خواهد پذیرفت! - تو پافشاری کن، و چندین بار نزد او برو، تا سرانجام با تو انس گرفته و نسبت به تو دلش نرم شود و چون با تو انس گرفت و محرم رازش دانست، دوباره نزد من برگرد. عقبه راهی مدینه شد، و نزد عبدالله رفته و نامه را به او داد، او پرخاش کرده و او را از خود راند، عقبه پیوسته رفت و آمد می کرد، تا این که عبدالله نامه هدایای او را پذیرفت، عقبه جواب نامه را خواست، او گفت: اما نامه، من به هیچ کس نامه نمی نویسم، اما تو خود، از طرف من نامه‌ای! سلام مرا به ایشان برسان و به آنها بگو که من - فلان وقت - قیام خواهم کرد [۶۶۵] و وقت قیام را نیز تعیین کرد. عقبه نزد منصور بازگشت، و جریان را به اطلاع او رساند [۶۶۶] او سخت نگران شد و شروع کرد به اندیشیدن درباره‌ی این مسأله، تا این که چاره‌ای بهتر از مسافرت خویش به مدینه ندید و تصمیم گرفت خود به مدینه برود و شخصا ریشه کن ساختن جنبش و نابودسازی دشمنان علوی خویش را عهده‌دار شود [۶۶۷].

دستگیری علویان

منصور به انتظار موسم حج ماند، همین که موسم حج فرا رسید، او و اطرافیانش راهی بیت الله الحرام شدند، و پس از پایان مراسم حج به مدینه مراجعت کرد، در حالی که عقبه بن مسلم که از طرف وی جاسوس بر علویان بود نیز به همراه او بود و پیش از سفر، به او چنین سفارش کرد: اگر فرزندان حسن به ملاقات من آمدند و حسن نیز دومین آنها بود، من او را گرامی داشته، و بالا می‌نشانم [۶۶۸] و از او خواهم خواست تا نهار را با هم صرف کنیم، و [صفحه ۴۳۹] چون از صرف غذا فارغ شدیم، تو را خواهم خواست و

تو در حضور ما ظاهر خواهی شد، او چشم خود را از تو برمی گرداند، اما تو خودت را به او بنمایان و به دنبال سر او برو و پشت او را با شصت پای خویش فشار بده، تا این که تو را خوب ببیند، همینقدر تو را بس است ولی مبادا هنگام غذا خوردن تو را ببیند. چون منصور به مدینه رسید، فرزندان حسن نیز به استقبال او رفتند، عبدالله بن حسن نیز میان آنها بود. منصور با وی با عنایت و احترام برخورد کرد و او را در کنار خود جا داد، و دستور داد طعام آوردند. پس از این که غذا را خوردند، منصور نگاهی به بالاسر خود کرد، عقبه سرپا ایستاد و مطابق آنچه منصور دستور داده بود عمل کرد، سپس بی درنگ مقابل منصور نشست، عبدالله سخت بیمناک شده و از او وحشت کرده و به منصور گفت: «یا امیرالمؤمنین: خدا از تو بگذرد، از من بگذر!» اما آن ناپاک فریاد زد: «خدا مرا نبخشد، اگر من تو را ببخشم.» [۶۶۹]. و دستور داد تا او را به زنجیر بسته و در زندان افکندند، و به همراه وی گروهی از علویان نیز دستگیر شدند. عبدالله را در خانه مروان زندانی کردند، زیرا او سه خورجین شتر پر از گاه انداخته بودند، گروهی را که والی مدینه نزد وی فرستاده بود، بر او وارد شده و او را از خشم منصور برحذر داشتند، و از او خواستند که مخفیگاه پسرانش را به آنها بگوید تا از زندان خلاص شود، عبدالله بن حسن نگاهی به حسن بن زید [۶۷۰] کرد و گفت: [صفحه ۴۴۰] «پسر برادر! به خدا سوگند که آزمون من از آزمون ابراهیم علیه السلام سخت تر است خداوند عزوجل به حضرت ابراهیم دستور داد تا پسرش را سر ببرد، و این در راه اطاعت خدا بود. ابراهیم گفت: «هر آینه این آزمون بزرگی است.» [۶۷۱]. در حالی که شما نزد من آمده‌اید، تا من دو پسر را به دست این مرد بسپارم که او بکشد، در حالی که این عمل معصیت خدای عزوجل است، پس به خدا قسم، ای برادرزاده! که من در بسترم به خواب نمی رفتم، در صورتی که با این شرایطی که می بینی، خوابی خوش دارم...» [۶۷۲]. برآستی که آزمون عبدالله درباره‌ی فرزندان از سخت ترین آزمونها بود، زیرا او بین دو مصیبت مانده بود که هیچ راه خلاصی از آنها نداشت، یا باید در سیاهچال زندانها می ماند و انواع رنجها را می دید و یا این که مخفیگاه فرزندان را به آنها اطلاع می داد، تا آنها را در معرض قتل قرار دهند، اما او فدا شدن خود را انتخاب کرد تا پسرانش به انجام رسالت خود قیام کنند، و امت را از حکومت و طغیان منصور، نجات دهند.

انتقال علویان به جانب بغداد

علویان سه سال در مدینه، در زندان آن طاغوت خونخوار ماندند، در حالی که انواع شکنجه‌ها و سخت ترین رنج و قساوتها را تحمل می کردند. زندان ایشان، خشم نیکان و دینداران را در پی داشت و در انجمنها و محافل غم و رنج ایشان و آنچه از دست این طاغوت ستمگر بر سر آنان می آمد، مورد گفتگو بود و خبرها و اطلاعاتی از ناراحتی و رمیدگی مردم از وی به گوشش می رسید این بود که تصمیم گرفت به حج برود و از نزدیکی جریان علویان را بررسی کرده، و تصمیمات لازم را بگیرد. تا این که در سال (۱۴۲ هـ) سفری به حج رفت و پس از پایان مناسک حج راه [صفحه ۴۴۱] خود را از طریق ربه‌ده قرار داده و در آن جا منزل کرد. ریاح - والی منصور در مدینه - به استقبال وی رفت، منصور دستور داد به مدینه برگردد و علویان را به نزد او آورد این بود که ریاح فوری به مدینه برگشت، و به زندان رفته و علویان را از زندان خارج کرد، در حالی که دستهای آنها را با زنجیر بسته بود، آنان را به مسجد پیامبر (ص) آورد. مردم ازدحام کردند، گروهی از آنها می گریستند و جمعی بهت زده گویی آنها را برق گرفته است و ریاح همواره آنها را ناسزا می گفت و نسبت ناروا می داد و از مردم خواست تا مردم هم ناسزا بگویند. اما مردم شروع به دشنام او و ناسزا گفتن به منصور نمودند.

نگرانی امام صادق

امام صادق علیه السلام به خاطر مصائب شکننده‌ای که به خاندانش رسیده بود به قدری اندوهگین بود که قرار نداشت... موقعی که آنها را می‌بردند، مطلع شد، اشک زیادی ریخت و خطاب به حسن بن زید کرد و فرمود: «ای ابو عبدالله! به خدا سوگند که پس از این برای خدا حرمتی نخواهند گذاشت. [۶۷۳] به خدا قسم، انصار و فرزندان انصار به بیعتی که در عقبه با پیامبر خدا (ص) بستند وفا نکردند.» و داستان عقبه را برای حسن بن زید یادآوری کرد. «پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرمود: از ایشان در عقبه بیعت بگیر، علی علیه السلام عرض کرد: چگونه بیعت بگیرم؟ پیامبر (ص) فرمود: بر این اساس که از رسول خدا و اولادش چنان پاسداری کنند که از خود و فرزندان خویش پاس می‌دارند.» مقداری خاموش ایستاد، در حالی که دلش از غم گداخته بود، آنگاه با عبارتی آکنده از ناراحتی عرض کرد: «بار خدایا! عذابت را بر انصار نازل گردان!...» [۶۷۴]. [صفحه ۴۴۲] عبدالله بن ابراهیم جعفری، از خدیجه دختر عمر بن علی نقل کرده است: همین که علویان را جلو در مسجد - دری که به آن باب جبرئیل می‌گویند - نگاه داشتند، امام صادق علیه السلام خودش را به آنها رساند، در حالی که دامن عبایش بر زمین کشیده شده بود و بعد از در مسجد بیرون آمد، و سه مرتبه فرمود: «ای گروه انصار! خداوند شما را از رحمت خود بدور سازد! شما بر این اساس با رسول خدا پیمان بسته و بیعت نکردید، اکنون به خدا سوگند که اگر من حریص باشم، بلکه من مغلوب واقع شده‌ام، و کسی نیست که این گرفتاری را برطرف سازد.» سپس از جا برخاست و یک پای خود را داخل کفش کرد و کفش دیگرش را به دست گرفت و گوشه‌ی عبایش روی زمین کشیده می‌شد، آنگاه وارد خانه‌اش شد، بیست شب افسرده بود و همواره شب و روز گریه می‌کرد [۶۷۵]. دل امام علیه السلام از غم گداخته و روحش را هاله‌ای از مصائب و آلام در میان گرفته بود و مدام برای تخفیف بی‌تابی مصیبت و اندوهش، اشک می‌ریخت.

نامه‌ی امام صادق به عبدالله

اشاره

امام صادق علیه السلام به عبدالله بن حسن نامه‌ای نوشت و در آن نامه به خاطر مصیبت دردناکی که به وی رسیده بود، او را تسلیت گفت، با این بیان: «به نام خداوند بخشنده مهربان، به خلف صالح و ذریه پاک، از برادرزاده و عموزاده‌اش اما بعد هرچند که من از تو و خاندانت که با تو دچار مصائب شده‌اند، دور و تنهاییم اما در غم و غصه، درد و رنجی که دل مرا نیز به درد آورده، از شما جدا نیستم و محققا بی‌تابی، غم و غصه و سوزش مصیبت همانقدر که به تو رسیده، مرا نیز فرا گرفته است، اما من به فرمان خدای عزوجل [صفحه ۴۴۳] که پرهیزگاران را به صبر و حسن سوگواری دستور داده، تن دادم. آن جا که به پیامبرش - درود خدا بر او و خاندان پاک او باد - فرموده است: [منتظر حکم پروردگارت باش، زیرا تو مورد عنایت ما هستی] [۶۷۶] و نیز می‌فرماید: [در برابر حکم پروردگارت صبر کن و همچون صاحب ماهی (یونس) (ع) مباش] [۶۷۷] و آن جا که در هنگام مثل شدن حضرت حمزه به پیامبرش خطاب می‌کند: [و اگر عقوبت کنید، همانند آنچه عقوبت شدید، عقوبت کنید، و البته اگر صبر کنید برای صابران بهتر است.] [۶۷۸] و پیامبر (ص) صبر کرد، و عقوبت نکرد. و آنجا که می‌فرماید: [کسانت را امر به نماز کن و بر آن صبر کن (بگو): ما از تو روزی نمی‌خواهیم، که ما تو را روزی می‌دهیم، و سرانجام از آن پرهیزگاران است] [۶۷۹] و نیز فرماید: [آنان که چون مصیبتی رسد، گویند، ما از آن خداییم و بسوی او باز می‌گردیم، آنانند که درودهایی از جانب پروردگارش و بخشایشی برایشان است و ایشانند هدایت یافتگان.] [۶۸۰] و می‌فرماید [البته به صابران به طور کامل، اجرشان را بی حساب خواهند داد.] [۶۸۱] و آن جا که لقمان به پسرش می‌گوید: [بر آنچه تو را رسد صبر کن که آن از جمله کارهای مهم است.] [۶۸۲] و از قول موسی می‌فرماید: [موسی به قوم خود گفت: از خداوند یاری بجوئید و صبر کنید، همانا زمین از آن خدا است و آن را به هر کس که از

بندگانش بخواهد و می گذارد و سرانجام از آن پرهیزگاران است. [۶۸۳] و هنگامی که می فرماید: [کسانی که ایمان [صفحه ۴۴۴] آوردند و اعمال شایسته انجام دادند و یکدیگر را سفارش به حق و سفارش به صبر کردند. [۶۸۴] و آنجا که می گوید: [و هر آینه بیازمایم شما را به چیزی از قبیل ترس، گرسنگی، کاهش از اموال و جانها و میوه ها، و مژده بده صابران را. [۶۸۵]. و نیز فرماید: [بسا پیامبرانی که کارزار کردند با وی خداپرستان بسیار، و به سبب آنچه به ایشان رسید، در راه خدا سستی نکردند و زمین گیر نشدند و خداوند دوست دارد صابران را. [۶۸۶] و می فرماید: [مردان و زنان صابر و بردبار [۶۸۷] و آن جا که می گوید: [صبر کن تا این که خداوند حکم کند، و او بهترین حکم کنندگان است. [۶۸۸]. ای عمو و ای عموزاده! بدانید که خداوند عزوجل، برای دوستانش، باکی ندارد که ساعتی گرفتار باشند و هیچ چیز نزد او محبوبتر از مصیبت، سختی و گرفتاری با صبر نیست، و خدای متعال هرگز برای دشمنانش یک ساعت نعمت دنیا را اهمیت نمی دهد و اگر این نبود، دشمنان خدا و دوستانش را نمی کشتند و نه بیمناک ساخته و نه از حقوقشان منع می کردند، در حالی که دشمنان خدا در امان و مطمئن، دست بالا و چیره اند! و اگر چنین نبود، حضرت زکریا و یحیی بن زکریا به ظلم و جور به دست نابکاری از نابکاران کشته نمی شدند، و اگر چنین نبود جدتان علی بن ابی طالب علیه السلام مظلومانه به شهادت نمی رسید، آن هم به خاطر آن که امر خدا را اجرا فرمود و همچنین عمویان حسین پسر فاطمه را به ظلم و عداوت شهید نمی کردند درود خداوند بر ایشان باد. و اگر اینها نبود که خداوند در کتاب خود نمی فرمود: [و اگر نبود که مردم امت واحدی بودند، هر آینه، آنانی را که به خدای بخشنده کافر [صفحه ۴۴۵] می شدند، سقف خانه هایشان را از نقره، و نردبانهایی که بدان وسیله بالا-روند، برایشان قرار می دادیم. [۶۸۹] و اگر چنین نبود، خداوند متعال در قرآن مجید نمی فرمود: [آیا تصور می کنند که ما آنها را به مال و فرزندان، یاری می کنیم؟ برای این که می خواهیم در حق ایشان، به نیکیها و خیرات دنیا تعجیل کنیم؟ بلکه (چنین نیست) آنان نمی فهمند. [۶۹۰]. و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود که: [اگر مؤمن غمگین نمی شد، برای کافر سرپوشی از آهن خلق می کردیم، تا هرگز سردرد نشود. [و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [همانا دنیا در نزد خداوند عزوجل بقدر بال مگسی ارزش ندارد. [و اگر چنین نبود که خداوند جرعه ای آب بر کافر نمی نوشاند، و در حدیث نیامده بود: [اگر مؤمنی بر قله ی کوهی باشد، هر آینه خداوند، کافر و یا منافقی را برانگیزد تا او را بیازارد!]. و اگر این چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [هرگاه خداوند گروهی و یا بنده ای را دوست بدارد، بلا را به سختی بر او وارد کند به طوری که هنوز از غمی برکنار نشده، دچار غم دیگری گردد. [و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [هیچ دو جرعه نوشیدنی وجود ندارد که بنده ی مؤمن در دنیا بنوشد، در نزد خداوند محبوبتر از فرو خوردن خشم و فرو خوردن غمی که به هنگام مصیبت صبر کند، و سوگواری و خویشتن داری نیکی داشته باشد. [و اگر چنین نبود، اصحاب رسول خدا (ص) برای دشمنان خود دعا نمی کردند تا عمر زیاد و تن سالم و مال و فرزند فراوان داشته باشند. و اگر چنین نبود، این خبر به ما نمی رسید که رسول خدا (ص) وقتی که مردی را مورد ترحم و استغفار ویژه قرار می داد، برایش درخواست شهادت می نمود. [صفحه ۴۴۶] پس شما ای عمو و عموزاده و پسرعموها و برادران من! باید صبر کنید و راضی و تسلیم خدا باشید و خود را به خدا بسپارید و راضی و صابر به قضای او، گردید و به اطاعت او تمسک جوید و سر به فرمان او نهید، خداوند بر ما و شما، صبر را فرو ریزد و پایان کار ما را به اجر و سعادت ختم کند، و ما و شما را از هر هلا-کتی به نیرو و توان خود، نجات بخشد که او شنوا و نزدیک است و درود خدا بر بر گزیده ی او از میان خلقش، حضرت محمد - پیامبر خدا (ص) - و خاندان او باد. [۶۹۱]. این پیام امام علیه السلام، آرامش بخش ایشان در برابر غم های سخت و گرفتاری هایی شد که مبتلا بودند، همان طوری که مشتمل بر مدح و ستایش ایشان نیز بوده است و اگر خروج ایشان بر منصور، غیر مشروع بود. امام علیه السلام اینقدر برای آنها غصه نمی خورد و چنین ستایشی از ایشان نمی کرد، زیرا مقام امام علیه السلام همچون مقام پیامبر (ص) بدور از سخن بیهوده و پرداختن به دلیل عاطفه محبت است. و از چیزهایی که بر حقانیت ایشان دلالت دارد، آن است که امام علیه السلام همواره با دلسوزی جریان کار آنها را پیگیری می کرد. خلاد بن عمیر کنندی غلام خاندان حجر بن عدی

نقل کرده است که بر ابی‌عبدالله - امام صادق علیه‌السلام - وارد شدم، فرمود: «آیا اطلاعی از خاندان حسن داری؟» خلاد می‌گوید: خبری از ایشان به دست ما رسیده بود که مایل نبودم آن را خدمت امام علیه‌السلام عرض کنم، و گفتم، امیدوارم، خداوند آنان را تندرست بدارد! امام علیه‌السلام فرمود: «آنها کجا و تندرستی و عافیت کجا؟» آنگاه گریست به حدی که صدای گریه‌اش بلند شد و ما نیز با او گریه کردیم. [۶۹۲] خلاد مطالبی دیگر که در ستایش آنان رسیده اضافه کرده و از پدرش نقل می‌کند که حضرت فاطمه بنت‌الحسین علیه‌السلام فرمود: از پدرم شنیدم که می‌گفت: «از فرزندان تو، گروهی کنار شط فرات کشته می‌شوند و یا بر سرشان، بلاهایی [صفحه ۴۴۷] می‌آید که در میان گذشتگان سابقه نداشته و آیندگان نیز چنان مصایبی نخواهند دید.» در حالی که از فرزندان آن بانو - در آن زمان - کسی جز ایشان نمانده بود. به هر حال، آنان در برابر حکومت منصور قیام نکردند مگر با الهام از روح اسلام و هدایتی که، به مبارزه‌ی با ستمگری و ایستادگی در مقابل ظلم و طغیان، دعوت می‌کند.

در ریزه

کاروان علویان از مدینه حرکت کرد، وقتی که به اندازه‌ی سه میل از آن جا دور شد، آنها را از مرکبها پیاده کردند و آهنگران را خواستند و هر کدام از آنها را به غل و زنجیر بستند، حلقه‌های زنجیری که عبدالله بن حسن را با آن بسته بودند، تنگ‌تر گرفتند، عبدالله از درد می‌نالید، برادر نیکوکارش علی بن حسن قسم داد تا آن زنجیر را با زنجیر وی عوض کند، عوض کردند، از این رو وی ضرب‌المثل عالی برای برادری صمیمی شد. وقتی که کاروان به ریزه رسید، علویان را از مرکبها پیاده کردند، در حالی که در قید زنجیر بودند و آفتاب بر آنها می‌تابید، منصور دستور داد تا عبدالله را نزد او ببرند [۶۹۳]، وقتی که عبدالله در برابر او قرار گرفت، منصور شروع به دشنام و ناسزا و بدگفتن نمود و او را به چیزهایی متهم کرد که به دلیل زشتی آنها ما از ذکر آنها خودداری می‌کنیم. زیرا آن ناپاک و بدسرشت، که تاریخ زندگی‌اش آکنده از ننگ و بدنامی بوده است، از تهمت زدن، دروغ و بهتان باکی نداشت. آن ستمگر جانی دستور داد تا لباسهای محمد را از تنش کنند، به طوری که عورتش نمودار شد و به مأمورانش فرمان داد تا او را بزنند، مأمورین او را با تازیانه زدند، پس از این که صد و پنجاه تازیانه خورد، بسیار آزرده شد - منصور شاد و مسرور بود - یکی از تازیانه‌ها به صورت او خورد، به جلال گفت: «از روی من دست نگره دار، زیرا روی من از پیغمبر (ص) حرمت گرفته است.» منصور، رو به جلال کرد و گفت: [صفحه ۴۴۸] به سرش، سرش جلال سی تازیانه به سرش زد، آنگاه دستور داد حلقه چوبی شبیه ساجور [۶۹۴] بیاورند و به گردن او بستند و دست‌هایش را نیز به گردنش مهار کردند و او را بر روی زمین کشان کشان نزد یارانش آوردند، در حالی که تنش مانند زنگی، سیاه بود و در اثر تازیانه رنگش دگرگون شده و خون از بدنش جاری بود و یکی از چشمانش بر اثر اصابت تازیانه بیرون آمده بود. یکی از غلامان منصور به طرف او دوید و گفت: آیا مایلی که روپوش خودم را روی تو بیندازم؟ فرمود: آری، خداوند به تو پاداش نیکو دهد، به خدا قسم که کندن لباس از تنم برای من دشوارتر از ضربت تازیانه‌هایی است که خورده‌ام. آن غلام لباسش را روی بدن وی انداخت! [۶۹۵]. محمد با این حال آب طلبید اما کسی به وی آب نداد، جز مردی از اهالی خراسان که دوید و به او آب خوراند. زیاد طول نکشید که منصور، آنها را احضار کرد و خود همانجا نشسته بود، عبدالله بن حسن، شروع کرد به گفتن لطف و احسانهایی که جدش رسول خدا (ص) نسبت به عباس جد منصور در موقعی که عباس را با حالت اسارت حضور پیامبر (ص) آورده بودند، کرد و گفت: «ما با اسیران شما در روز بدر، این طور رفتار نکردیم.» منصور صورتش را از او برگرداند، در حالی که از گفته‌ی وی سخت خشمناک بود و دستور داد تا علویان را به عراق منتقل کنند.

در هاشمیه

کاروان علویان صحرا را در می‌نوردید و آنان را به سمت قبرها و سیاهچالها شتابان می‌برد، تا این که به محل «هاشمیه» رسیدند، منصور دستور داد آنها را به زندان افکندند، زندانی که شب و روزش تشخیص داده نمی‌شد، و طوری بود که به علت تاریکی زیاد، وقت نماز را تشخیص نمی‌دادند. قرآن کریم را به پنج قسمت کرده [صفحه ۴۴۹] بودند، وقتی که از نماز فارغ می‌شدند، هر کدام یک قسمت آن را می‌خواندند. [۶۹۶]. منصور دستور داد محمد بن ابراهیم را حاضر کردند، محمد در زیبایی و خوش صورتی نمونه بود و مردم برای دیدن جمال او می‌رفتند، وقتی که در برابر منصور حضور یافت، منصور به سخریه بر او نگرست و گفت: نام تو دیباج اصغر است؟ آری. به خدا سوگند چنان تو را بکشم که هیچ کدام از افراد خاندان شما را آن چنان نکشته‌ام! آنگاه دستور داد تا ستونی سرپا کردند و داخل آن را خالی کردند، او را داخل آن ستون قرار داده و زنده زنده، پایه و ستون را روی بدن او بالا بردند [۶۹۷]. سیاست این ظالم تبهکار در برابر علویان با انواع زشتیها و شکنجه‌ها همراه بوده است و هیچ رعایت حرمت رسول خدا (ص) را درباره‌ی فرزندانش نکرد و قصد داشت آنها را به گونه‌ای از بین ببرد که در تاریخ خونخواران بشری سابقه نداشته است. در قساوت و آدمکشی به حدی رسیده بود که عبدالله بن حسن، بزرگ علویان، آب طلبید و بعضی از حاضران از منصور اجازه خواستند تا آب بیاورند او اجازه داد، اما وقتی که آب سرد آوردند، در آن بین که او آب می‌نوشید ابوالاظهر از جا جست و با پا به شدت به ظرف آب زد، که در اثر این عمل وحشیانه دندانهای ثنایای او میان ظرف آب ریخت. [۶۹۸]. علویان در زندان منصور ماندند، در حالی که انواع شکنجه‌ها و سخت‌ترین مصیبتها را می‌دیدند، در همانجا که بودند وضو می‌گرفتند و شستشو می‌کردند به طوری که بو اطراف آنها را فرا گرفته بوده. یکی از خادمان چاره را در آن دید که مقداری عطر بیاورد، تا بدان وسیله بوهای ناخوشایند را برطرف کنند، اما این کار چندان تأثیر نداشت، پاهایشان ورم کرد و ورم کم به کم به قلبشان رسید و بیشتر آنها مردند. و [صفحه ۴۵۰] طاغوت دستور داد زندان را روی کسانی که زنده مانده بودند خراب کنند، زندان را روی سر آنها خراب کردند که اکثر آنها از جمله عبدالله بن حسن زیر آوار مردند. [۶۹۹]. این صحنه‌ی غم‌انگیز در دنیای غمها با انواع مصائب و شکنجه‌ها همراه بود، در این صحنه حرمت رسول اکرم (ص) درباره‌ی اولاد و فرزندانش از بین رفت و منصور هیچ حرمتی قائل نشد و خدا را در مورد آنها فراموش کرد. این نفوس زکیه جان‌های پاکشان را - به خاطر خدا - نثار کردند، تا این که بندگان خدا را از شر این فرومایه‌ی سلطه‌گری که منکر تمام ارزشهای انسانی بود، نجات بخشند. این فاجعه‌ی بزرگ، موجهایی از خشم مردم را بر علیه بنی‌عباس برانگیخت که ابوفراس حمدانی پس از گذشت چندین سال از این جنایت زشتی که جد بنی‌عباس، منصور مرتکب شده بود، آنان را هجو می‌کند و می‌گوید: بئس الجزاء جزیتیم فی بنی حسن اباهم العلم الهادی و امهم لا بیعه ردعتکم عن دمائهم و لا یمین و لا قربی و لا ذمم هلا صفحتم عن الأسری بلا سب للصابحین بیدر عن اسیرکم هلا کفتم عن الدیباج سوطکم و عن بنات رسول الله شتمکم ما نزهت لرسول الله مهجته عن السیاط فهلا نزه حرم ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت تلک الجرائم الا دون نلکم کم غدره کلم فی الدین واضحه و کم دم لرسول الله عندکم انتم له شیعه فیما ترون و فی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم هیئات لا قربت قربی و لا - رحم یوما اذا اقصت الأخلاق و الشمم کانت موده سلیمان له رحما و لم یکن بین نوح و ابنه رحم [۷۰۰]. [صفحه ۴۵۱] این اشعار بیانگر عمیق‌ترین غمها و مصائب و گرفتاریهای وارد بر علویان، در زمان منصور و سایر سلاطین بنی‌عباس است که ریشه‌های رحم و خویشاوندی را قطع کرده و خوبی‌هایی را که پیامبر بزرگوار (ص) در حق جدشان عباس روا داشت، فراموش کرده و در مقابل، با تلخ‌ترین و سخت‌ترین شکنجه‌ها نسبت به ذریه و عترت پیامبر (ص) برخورد کردند.

مصادره‌ی اموال علویان

همین که منصور علویان را دستگیر کرد و آنان را در سیاهچال‌ها زندانی نمود، به والی خود دستور داد تا اموال ایشان را مصادره کند و بردگان آنها را بفروشد. [۷۰۱] اموال امام صادق علیه‌السلام را نیز مصادره کردند، اما وقتی که منصور مرد مهدی عباسی آنها

را به امام موسی بن جعفر علیهما السلام بازگرداند.

نهضت با برکت محمد

محمد بن عبدالله بن حسن، از جمله بزرگان علویان در علم، فقاقت، شجاعت و سخاوت بود و در خود تمام فضیلت‌های موروثی و اکتسابی را جمع آورده بود، و از آن رو به نفس زکیه و قرشی نسب، معروف بود، زیرا ما در هیچ کدام از پدران و مادرانش، [صفحه ۴۵۲] ام ولد [۷۰۲] نبوده است و مردم او را به نام حضرت مهدی می‌نامیدند که پیامبر (ص) مژده‌ی آمدنش را داده بود [۷۰۳] و شاعر در این باره می‌گوید: انا لرجو ان یكون محمد اماما به یحیا الکتاب المنزل به یصلح الاسلام بعد فساد و یحیا یتیم بائس و معول و یملاً عدلاً أرضنا بعد ملئها ضلالاً و یأتینا الذی کنت آمل [۷۰۴]. وی شبیه جدش رسول خدا در اندام و خو و خصلت‌ها بود، و مردم مدینه عقیده داشتند که اگر روا بود خداوند پس از محمد (ص) پیامبری مبعوث کند، او باید همان پیامبر می‌بود. [۷۰۵]. وی به اجماع تمام هاشمیان برای خلافت تعیین شد، و منصور دوانقی نیز به خدمت او، رفت و شد می‌کرد، و لباس‌های او را راست می‌نمود، و به خاطر تقرب به وی، لجام مرکب او را می‌گرفت، همان طوری که با برادرش سفاح دو بار با او بیعت کردند و پس از آنکه عباسیان به حکومت رسیدند، محمد به شدت ناراحت و رنجیده شد، و شروع به دعوت مردم به طرفداری از خود کرد، و مردم نیز پاسخ مثبت دادند. مدتی با برادرش ابراهیم، در خفا و پنهان بود اما مبلغانش در شهرها برای دعوت به طرفداری ایشان فعالیت می‌کردند، و پدرشان عبدالله نیز روحیه انقلابی آنان را می‌ستود و آنان را تشویق به مبارزه می‌کرد، و خطاب به ایشان چنین می‌فرمود: «اگر ابوجعفر منصور، شما را از زندگی شرافتمندانه مانع شود، از مرگ شرافتمندانه نمی‌تواند، مانع شود» [۷۰۶]. وقتی که محمد، از وفات پدرش عبدالله و پسرعموهایش از علویان، در زندان [صفحه ۴۵۳] منصور، و مصایب و شکنجه‌هایی که آنها دیده بودند اطلاع یافت، با برادرش ابراهیم، تصمیم گرفتند تا در روز معینی، نهضت خود را علنی سازند، محمد - به طوری که نقل کرده‌اند - در آن روز مقرر، نهضت خود را در مدینه اعلام کرد، و مردم به بیعت با وی شتافتند، و سپاهیان اقدام به تسخیر دوایر رسمی کرده و دست روی بیت‌المال گذاشتند. مردم از اطراف یمن و مکه برای بیعت با وی حرکت کردند، و جمعیت‌های زیادی در مدینه جمع شدند، در حالی که همه اظهار اطاعت و فرمان‌برداری از وی می‌کردند. او در میان جمعیت خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی، فرمود: «اما بعد، ای مردم، رفتار این طاغوت، دشمن خدا ابوجعفر منصور بر شما پوشیده نیست که او قبۀ الخضراء را در برابر کعبه ساخته و با خداوند در ستیز، و کعبه را خوار و کوچک شمرده است، خداوند فرعون را به خاطر چنین اعمالی عذاب کرد که او گفت: (أنا ربکم الأعلى). من پروردگار بلند پایه‌ی شما هستم. اکنون کسانی که برای حمایت از این دین، بر قیام از دیگران سزاوارترند، فرزندان مهاجران و انصار می‌باشند، که اهل مساواتند. خداوند! اینان حرام تو را حلال و حلال تو را حرام ساخته‌اند، هر که را که تو بیم دادی آنها امان داده و هر که را که تو امان دادی آنان بیمناک ساخته‌اند! خداوند! عده‌ی آنها را انگشت شمار ساز و پراکنده از پا در آور و یک تن از آنها را زنده مگذار! ای مردم! من تنها در میان شما قیام نکرده‌ام، زیرا که شما نه نیرومندید، و نه مقاومت و توان زیادی دارید بلکه شما را برای خود برگزیده‌ام. به خدا سوگند، من به این جا نیامدم مگر این که در همه جا و در هر شهر و دیاری که مردم خدا را می‌پرستند، برای من در آن جا بیعت گرفته‌اند. [۷۰۷]. این خطابه خود، دلیل بر آن است که در سراسر کشور اسلامی برای او بیعت گرفته بودند جز اینکه بعضی از مفسران خطابه‌ی او، بر این عقیده‌اند که این کار نیز مکرری از جانب منصور بوده است، و او بوده که به والیانش سفارش کرده بود تا برای محمد، نامه‌نگاری کنند و بنویسند که دعوت او را پذیرفته‌اند، برای این که وی - پیش از [صفحه ۴۵۴] تکمیل خط و رسم نهضت خود - نهضتش را علنی سازد، تا او در آغاز کار، بتواند آن نهضت را از بین ببرد! به هر حال، وقتی که اخبار به طور کامل به منصور رسید، او سپاهی را بالغ بر چهار هزار چابک سوار برای نبرد وی گسیل داشت. و سپهسالاری آن را نیز به ولی عهد

خویش، عیسی بن موسی سپرد، سپاهیان رفتند، بیابانها را در نور دیدند، تا این که به مدینه رسیدند. وقتی که محمد، از آمدن سپاه منصور باخبر شد، سپاهیان خود را در خیابانها و کوچه‌ها پراکنده ساخت، و پیش از آن که آتش جنگ برافروخته شود، برای سپاهیان سخنرانی کرد و گفت: «ای مردم! ما شما را در این جا گرد آورده، و با شما عهد و پیمان بسته‌ایم، دشمن به شما نزدیک شده، و شمار آنها زیاد است، اما پیروزی از طرف خدا و در دست او است و من در این اندیشه‌ام که شما را آزاد بگذارم، و عهد و پیمان را بردارم، تا هر که بخواهد، بماند، بماند! و هر کس بخواهد برود، برود...» این سخنرانی، سخنرانی شکست بود، اطمینان به پیروزی نبود! و انتظار غلبه‌ی بر پیشامدها نمی‌رفت، چون سپاه دشمن زیاد بود، و همراهان محمد، اندک، و یاران وی آمادگی برای ورود به صحنه‌ی نبرد را نداشتند. و از طرفی نمی‌خواست به وسایل فریب و گمراه‌سازی متکی باشد، چون او در موضعی بود که تجسم شهادت و بزرگی و بزرگواری بود. همین که فرصت طلبان و کسانی که، طمع دنیایی داشتند، سخنان او را شنیدند، از اطراف او پراکنده شدند. او با جمعی از یاران صمیمی خود باقی ماند، [۷۰۸] که قدرت بر دفاع از او را نداشتند. و عبدالله بن جعفر [۷۰۹] با عجله نزد وی آمد و گفت: [صفحه ۴۵۵] «پدر و مادرم فدای تو باد، به خدا سوگند که تو تاب مقاومت در برابر این همه دشمن را نداری، و کسی با تو نیست که صادقانه مبارزه کند، هم اکنون به مکه، نزد حسن بن معاویه برو، که بیشتر یاران تو با او هستند...» محمد پاسخی به او داد که حکایت از شرافت و بزرگی که در روح والای وی نهفته بود، دارد، گفت: «ای ابوجعفر! به خدا سوگند اگر من از مدینه بیرون شوم، اهل مدینه کشته خواهند شد به خدا قسم، بر نمی‌گردم، تا این که کشته شوم و یا دشمن را بکشم، و تو نیز آزاد هستی هر جا که می‌خواهی برو!» [۷۱۰]. براستی اگر محمد، مدینه را ترک می‌گفت، سپاه منصور، خیلی زود، وارد مدینه شده و با نهایت سنگدلی و انتقامجویی با مردم مدینه برخورد می‌کردند و هر نوع حرمتی را از بین می‌بردند، اما محمد صلاح را در این دید تا در مدینه بماند و خودش را در راه امنیت و سلامت مردم فدا سازد. آتش جنگ بین دو گروه مشتعل شد، و پس از درگیری سهمگینی میان نیروهای حق و نیروهای ظلم و تجاوز، رهبر بزرگ - محمد نفس زکیه - جراحت‌های سهمگینی برداشت و به زانو در آمد، و روی زمین افتاد. حمید بن قحطبه‌ی جنایتکار به جانب او شتافت در حالی که به سپاهیان فریاد می‌زد، او را بکشید، آنان خودداری کردند! و آن فرومایه برای اینکه بار گناه را ببندد و جهنم را برای خویش مسلم سازد، خود جلو رفت و سر نازنین او را برید [۷۱۱]. به این ترتیب صفحه‌ای از درخشانترین، صفحات جهاد مقدس، ورق خود، و طومار بزرگترین جنبش اصلاحی (آن روز) در جهان اسلام که هدفش گسترش عدالت و نشر امن و آزادی در بین مردم بود در هم پیچید. و نیروهای خیر و صلاح از هم پاشید، و آرمان‌های آزادگان نقش بر آب شد، زیرا آنان رهبر بزرگی را که روشنگر راه مبارزه و پیکارشان بود از دست دادند. [صفحه ۴۵۶]

نهضت پربرکت ابراهیم

اشاره

ابراهیم بن عبدالله از رهبران فکری و از جمله بزرگان عصر خود، در علم، ادب، اخلاق و حسن تدبیر بود، روح پاکش آکنده از ایمان به حق امت بود و برای نجات آنان از قید بردگی و ذلت به میدانهای جهاد و مبارزه شتافت، تا عدالت اسلام و احکام قرآن را در بین مردم برقرار سازد. آنچه که درباره‌ی ابراهیم معروف است آن است که وی اراده‌ای آهنین داشته و بیدار و حساس بود، منصور سخت در تعقیب او بوده و جاسوسانی بر او گمارده بود، با این همه، او می‌توانست بدون این که منصور بفهمد، کنار سفره‌ی او بنشیند! و خود، در این باره می‌گوید: «در موصل به شدت در طلب و جستجوی من بودند، و من ناگزیر، کنار سفره‌ی منصور می‌نشستم، زیرا وی در تعقیب من به آن جا آمده بود، و عرصه را بر من تنگ کرده بودند چاره‌ای جز این ندیدم. تا این که تب

جستجو و کمین کردن‌ها فرو نشست و او مردم را به نهار طلبید، من هم در بین مردم وارد شدم و از غذایی که مردم خوردند من هم خوردم و بعد از آن جا بیرون شدم، در حالی که کار جستجو پایان گرفته بود!». این اقدام، خود دلیل بر آن است که وی از استعداد‌های برجسته‌ای برخوردار بود که او را در ردیف بزرگانی قرار می‌دهد که هرگز به شکست نمی‌انديشند و پیشامدهای خطرناک، تصمیم آنان را عوض نمی‌کند، موقعی که او روی منبر مشغول سخنرانی بود، خبر هولناک کشته شدن برادرش را به اطلاع او رساندند، شروع به خواندن این اشعار کرد: أبا المنازل یا خیر الفوارس من یفجع بمثلک فی الدنیا فقد فجعاً! الله یعلم انی لو خشیتهم و أوجس القلب من خوف لهم فزعا لم یقتلوه و لم أسلم اخی [۷۱۲] لهم حتی نموت جمیعا او نعیش معا [۷۱۳]. [صفحه ۴۵۷] آنگاه قطره‌های اشک بر رخسار شریفش - چون دانه‌های مروارید - برق زد، و شروع به تعریف از برادرش و گفتن سخنان غم‌انگیزی کرد و گفت: «بار خدایا! تو می‌دانی که محمد به خاطر خشم تو و از بین بردن این تیرگی، و احقاق حق تو قیام کرد، خدایا تو او را بیامرز و مورد لطف خود قرار داده! و آخرت را عوض دنیا، بهترین جایگاه و سرمنزل او گردان...» [۷۱۴]. و این اشعار را در سوگ برادرش گفت: سَابِکِیکَ بِالْبِیضِ الرَّقَاقِ وَ بِالْقَنَافِینِ بِهَا مَا یَدْرُکُ الطَّالِبُ الْوَتْرَا وَ اَنَا اُنَاسٌ لَا تَفِیضُ دَمِیْعًا عَلٰی هَالِکِ مَنَا وَ لَوْ قَصَمَ الظُّهْرَا وَ لَسْتُ کَمَنْ یَبْکِی اِخَاهُ بَعْبْرَةً یَعْصِرُهَا مِنْ مَاءٍ مَقْلَتَهُ عَصْرًا وَ لَکِنِّی اَشْفٰی فَوَادِی بَغَارَةً اَلْهَبِ فِی قَطْرِی کَتَابِهَا جَمْرًا [۷۱۵]. براستی که قهرمانی را با تمام معانی درخشانش با این موضعگیری بلندی که ابراهیم گرفته تجسم بخشیده! و کشته شدن برادر بزرگوارش، اراده‌ی او را سست ننموده است بلکه بر ایمان و تصمیم او در راه مبارزه و پیکار، افزوده است. ابراهیم، انقلاب بزرگ خود را بر ضد حکومت منصور، در بصره اعلام کرد، و مسلمانان پذیرفتند، و به دعوت او جذب شدند، سفیان بن معاویه والی بصره از طرفداران او بود، و همواره با وی بود و منصور هر تصمیم تازه‌ای که درباره‌ی مردم بصره می‌گرفت او ابراهیم را مطلع می‌ساخت، و در بسیاری از امور نهضت او را کمک می‌کرد. ابراهیم وارد بصره شد و مبلغان وی به اهواز، فارس، واسط و مداین رفتند، مردم این نواحی دعوت او را پذیرفتند و با وی بیعت کردند و پرچم دولت علوی در این شهرها برافراشته شده و اخبار کوبنده انقلاب پیایی به منصور می‌رسید، منصور وحشت‌زده شد و [صفحه ۴۵۸] سخت ناراحت و نگران بوده حجاج بن قتیبه، بر منصور وارد شد، دید که عصایش را به زمین می‌زند، و فکر می‌کند و با خود، این شعر را می‌خواند: نصبت نفسی للرمح دریئة ان الرئیس لمثل ذاک فعول [۷۱۶]. حجاج به او گفت: خدا عزتت را پایدار بدارد! و تو را بر دشمنت پیروز گرداند! شما چنان هستید که اعشی می‌گوید: و ان حربهم اوقدت بینهم فحرت لهم بعد ابرادها وجدت صبورا علی حرها و کر الحروب و ترداها [۷۱۷]. منصور، رو به حجاج کرد و گفت: ابراهیم، از کمی طرفداران، دشواری کار و سوء رفتار من، اطلاع یافته و اینها او را جرأت داده‌اند، تا از بصره، به جانب ما حرکت کند، همان شهری که با ارتش امیرالمؤمنین بارها سر ناسازگاری گذاشته، و مردم آن جا به مخالفت و سرکشی برخاسته‌اند! و تمام نواحی را به دامن خود انداخته و هر ناحیه‌ای را هدف تیر خود قرار داده است. در حالی که من چشم و چراغ مردم نجد، شخصی با برکت و پیروز، عیسی بن موسی را با نیرو و ابزار زیادی به جانب او گسیل داشتم و از خداوند در برابر او کمک جستم و از خداوند درخواست کردم که او را بازدارد، زیرا که برای امیرالمؤمنین، نیرو و توانی جز به کمک خدا نیست! همین که ابراهیم سپاهیان مجهز به سلاح و نیرو را فراهم کرد، تصمیم بر رفتن به جنگ منصور گرفت. پیروان او که در بصره بودند، پیشنهاد کردند، در بصره بماند و سپاهیان را به جنگ منصور بفرستد، اگر شکست خوردند، کمک بفرستد. و گروهی از اهل کوفه گفتند: در کوفه گروه‌هایی هستند که اگر تو را ببینند، جان خود را نثار می‌کنند! و اگر تو را نبینند، موانع مختلفی آنها را از شورش باز خواهد داشت، ابراهیم، پیشنهاد کوفیان را پسندید، و خود شخصا به جنگ منصور شتافت. در صورتی که اگر در بصره می‌ماند به رویدادها مسلط می‌شد و پیروزی نصیب او می‌گشت. منصور با سپاهی بالغ بر پانزده هزار تن، تصمیم به نبرد با ابراهیم گرفت و [صفحه ۴۵۹] ولیعهد خویش عیسی بن موسی را فرمانده کل سپاه قرار داد، فرماندهی مقدمه سپاه را به حمید بن قحطبه داد. و هنگامی که با او خداحافظی می‌کرد، گفت: این پلیدان - یعنی ستار شناسان - به نظرشان می‌رسد وقتی که

تو با ابراهیم روبرو می‌شوی، سپاهیان تو جولان می‌دهند، تا این که با وی برخورد می‌کنی، سپس به جانب تو برمی‌گردند و عاقبت پیروزی با تو است. ابراهیم با سپاهیان خود بیرون شد و صحرا را در می‌نوردید. شنیدند که او در بین راه اشعار قطامی را می‌خواند: امور لو یذ برها حکیم اذن أنهی وهیب ما استطاعا و معصیة الشفیق علیک مما یزیدک مره منه استماعا و خیر الأمر ما استقبلت منه و لیس بأن تتبعه التبعا و لکن الأذیم اذا تفری بلی و تعیبا غلب الصنعا [۷۱۸]. این اشعار دلیل بر پشیمانی او از حرکت به سمت کوفه است و معلوم شد که اگر او در بصره مانده بود بهتر بود. سپاه خود را به سمت «باخمی» کشید، و از ترس این که مبادا کسی متعرض ناموس اشخاص شده و یا کودکان را بکشند، به سمت کوفه نرفت و گروهی پیشنهاد رفتن به داخل کوفه را کردند، که پیروزی‌اش در این صورت حتمی است، اما به دلایلی که گفتیم این پیشنهاد را نپذیرفت آتش جنگ بین دو طرف شعله‌ور شد، سپاه منصور به بدترین وضعی شکست خورد، به حدی که جلو فراریان، به کوفه رسید. منصور ترسید و خود قصد فرار داشت، رو به ربیع کرد، و خبری را که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی رسیدن عباسیان به حکومت داده بود به یادش آورد: «کو پس سخن صادق ایشان؟ و چگونه فرزندان ما به حکومت نرسیدند؟ و کو فرمانروایی کودکان؟!» [صفحه ۴۶۰] پس از این که محاصره گشت و کار بر او سخت شد، شتران و مرکبهای سواری را در دروازه‌های شهر قرار داد، تا در موقع لزوم، او را فراری دهند! سپاهیان منصور پس از شکست، آن هم به خاطر برخورد با رودخانه‌ای که نمی‌توانستند از آن عبور کنند، دوباره برگشته و حمله بردند و همگی بازگشتند، در حالی که یاران ابراهیم از رود عبور کرده بودند تا از جای مناسبی به پیکار ادامه دهند اما وقتی که شکست خوردند، آب مانع از فرار آنها شد، و ابراهیم با گروهی از یاران خود ماند، حمید بن قحطبه به نبرد پرداخت و هر چه سر می‌برید نزد عیسی می‌فرستاد، ناگاه تیری به دهان ابراهیم خورد و آن را درید، ناچار از جای خود به کناری رفت و به یارانش گفت: مرا از اسب پیاده کنید، او را از اسبش پیاده کردند، در حالی که می‌گفت: «اراده‌ی خداوند چنین تعلق گرفته بود» ما کاری را خواستیم که خداوند نخواست بود، بلکه خواست او چیز دیگری بود. اصحاب و یاران مخصوص او، اطراف او را گرفتند و از حمله دشمن باز می‌داشتند و به خاطر حفظ جان او می‌جنگیدند، حمید بن قحطبه گفت: بر این دسته‌ای که یکجا جمعند، حمله کنید تا آنها را از جای خود دور بکنید! و بدانید که برای چه آن جا جمع شده‌اند! پیروان حمید حمله کردند و با آنها جنگیدند تا این که آنها را از ابراهیم جدا کردند و سر ابراهیم را بریده و به نزد عیسی آوردند، عیسی به سجده افتاد و سر را نزد منصور فرستاد [۷۱۹]. بدین وسیله یکی از درخشان‌ترین صفحات جهاد مقدس ورق خورد، و طومار عمر بزرگ شخصیتی در جهان اسلام در هم پیچید که می‌خواست ستم و ستمگری را نابود سازد، و زندگی شرافتمندانه را به جهان اسلام باز گرداند. همین که خبر قتل آن شهید بزرگوار به منصور ناپاک و فرومایه رسید، نزدیک بود که از خوشحالی پرواز کند زیرا تمام آرمانها و خواسته‌هایش برآورده شده بود! و غذایی را که در جلوش بود به راحتی خورد و به اطرافیانش گفت: «او می‌خواست مرا از خوردن این غذا و دیگر غذاها، محروم کند» [۷۲۰].

صفحه ۴۶۱] برآستی که قیام پربرکت ابراهیم، رهبر حق و عدالت به خاطر ریاست دنیا و لذایذ آن نبود، بلکه به منظور از بین بردن تبهکاری و نابودی ظلم، و نجات مردم از حکومت ترس و وحشتی بود که در روزگار منصور سایه افکنده بود. محققا این نهضت والای به خاطر تحقق بخشیدن نمونه عالی انسانی و پیاده کردن احکام قرآن بر زندگی توده‌ی مردم بوده است. منصور در حالی که شادمان و مسرور بود رو به حاضران مجلس کرد و گفت: «به خدا سوگند من کسی را از حجاج خیرخواه‌تر برای بنی مروان ندیده‌ام!!! مسیب بن زهره ضبی - در حالی که می‌خواست به منصور وانمود کرد که آنها بیشتر از اطاعت حجاج از بزرگان اموی مطیع او هستند - گفت: «یا امیر المؤمنین! حجاج در هیچ کاری از ما سبقت نگرفته است که ما عقب مانده باشیم به خدا سوگند که خداوند در پهنای زمین کسی را نیافریده است که از پیامبر (ص) برای ما عزیزتر باشد در حالی که شما به کشتن اولاد او ما را فرمان دادی و ما دستور تو را اجرا کردیم، آیا ما خیرخواه تو نیستیم؟» منصور از سخن او ناراحت شد و داد زد: «بنشین! که مهلت نشستن نیابی!» پس از قیام علویان، سلطنت به کام منصور شد و این طاغوت ستمگر، پس از آن یکسره به ظلم و شکنجه مردم پرداخت، زیرا

که نیروهای خیر، که منصور از آنها می‌ترسید و بیمناک بود دیگر از هم پاشیده بود! و شروع به شکنجه و سرکوبی باقیمانده علویان، و در تنگنا قرار دادن ایشان کرد، و ما در ذیل برخی از انواع ناراحتی‌های غیر قابل وصف را - به خاطر شدت و سختی - که بر سر آنها آمد بازگو می‌کنیم:

قرار دادن در لای دیوارها

وقتی که انقلاب علویان فرو نشست، منصور، با کوشش تمام شروع به جستجوی باقیمانده‌گان آنها کرد و هر کسی را که از آنها پیدا می‌کرد، در وسط پایه‌های خالی دیوارهای گچی و آجری قرار می‌داد. از جمله به پسر بچه‌ای از اولاد حسن که خوش صورت و زیبا بود، دست یافت، او را به بنایی سپرد و دستور داد تا در لای دیوار [صفحه ۴۶۲] بگذارد و بالای آن دیوار بسازد و یکی از افراد مورد اطمینانش را بر او گمارد تا نظارت کند، بنا او را لای دیوار گذاشت، اما دلش به حال او سوخت و روزنه‌ای در دیوار باقی گذاشت تا هوا داخل شود! و به آن پسر بچه گفت: هیچ کاری به تو نمی‌شود، صبر کن من تو را از لای این دیوار در تاریکی شب بیرون می‌آورم. وقتی که شب تاریک شد، بناء آمد و آن پسر بچه علوی را بیرون آورد، و گفت: به خاطر خدا ملاحظه‌ی خون من و کارگرانم را بکن و خودت را جایی پنهان کن، زیرا من تو را در تاریکی شب در آوردم، چون می‌ترسیدم که جدت رسول خدا (ص) در روز قیامت در محضر پروردگار، خصم من شود! و تأکید کرد که خودش را مخفی نماید، آن پسر بچه از بنا خواست به مادرش خبر دهد تا دلش آرام بگیرد و کمتر بی‌تابی کند! و خود آن پسر فرار کرد، و هیچ کس ندانست به کدام دیار رفت و بنا به همان خانه‌ای که پسر علوی گفته بود رفت، صدای گریه‌ای چون زمزمه زنبور عسل به گوشش رسید، فهمید که صدای مادر آن پسر بچه است خبر فرزندش را به او داد و او خوشحال شد و برگشت. [۷۲۱].

خزانه‌ی سرهای علویان

داستان خزانه‌ای که پر از اندوه و مصائب و آکنده از سرهای پیر، جوان، و کودک علوی بود از این قرار است که، منصور به «ریطه» همسر مهدی وصیت کرد که نه مهدی و نه خود او، آن جا را تا پس از مرگ وی باز نگشایند، طبری این داستان را چنین نوشته است: «وقتی که منصور عازم حج شد «ریطه» دختر ابوالعباس همسر مهدی را طلبید - پیش از عزیمت ابوجعفر، مهدی راهی ری شده بود - و آنچه را که می‌خواست به او سفارش کرد، از جمله کلیدهای خزانه را به او سپرد، و گفت کسی جز مهدی و او نباید از آنها آگاه شود، تا این که از مردن منصور اطمینان حاصل کنند، پس از این که مطمئن شدند او و مهدی بدون این که کسی با آنها باشد بروند در آن خزانه را باز کنند. همین که مهدی از ری به مدینه السلام (بغداد) برگشت آن زن کلیدها را به وی [صفحه ۴۶۳] داد و جریان را گزارش کرد که کسی نباید مطلع شود و خود او نیز، تا مرگ منصور مسلم نشده، در را باز نکند، وقتی که مردن منصور حتمی شد و مهدی به خلافت رسید، به همراه «ریطه» آن در را باز کرد، ناگاه تالار بزرگی را دید که داخل آن انبوهی از کشته‌های طالبیان است و به گوش آنها، کاغذی که نسب آنها نوشته شده، آویخته‌اند، و در آن میان کودکان و مردان جوان و پیر زیادی وجود دارد، وقتی که مهدی آن منظره را دید، به خود لرزید! و دستور داد تا گودالی کنند، و همه‌ی آنها را در آن گودال دفن کرده و روی آن مغازه ساختند.» [۷۲۲]. لابد، منصور، آن خزانه را برای (آن روزی که مال و فرزندی سودبخش نیست!) [۷۲۳]، برای (یوم الفصل) [۷۲۴]، آن روزی که (ستمگر دستهایش را به دندان می‌گزد، [۷۲۵] اندوخته کرده بوده است!!

تقاضای رحم و گذشت علویان

علویان از این طاغوت، چشم رحم و مروت داشتند و از او درخواست عفو می‌کردند اما هیچ گاه این همه درخواست باعث تحریک

عواطف انسانی و رحم و مروتی که موجب بخشش آنها شود، نگردید، او راهی بیت‌الله الحرام شد و در اثنای سفر، ناگهان دختر عبدالله بن حسن این اشعار رقت‌آور را بر او خواند: ارحم صغار بنی‌یزید انهم یتموا لفقدک لا لفقد یرید و ارحم کبیرا سنه متهدما فی السجن بین سلاسل و قیود و لئن اخذت بجرمننا و جزیتنا لنقتلن به بكل صعید ان جدت بالرحم القریبۃ بیننا ما جدکم من جدنا ببعید [۷۲۶]. [صفحه ۴۶۴] اما این درخواست رقت‌آور، دل سنگ او را تکان نداد! و او در پاسخ دختر عبدالله چنین گفت: «ای دختر عبدالله خوب شد به خاطر من آوردی!» آنگاه دستور داد تا آن دختر را به سیاهچالی انداختند، و او در آن جا ماند، تا آخرین لحظه‌های عمرش را به پایان رساند! حقا که منصور به پست‌ترین مراتب فرومایگی و قساوت رسیده بود که اندازه‌ای برای آن قابل تصور نیست.

امام صادق شخصیتی جاودانه

امام صادق علیه‌السلام در زمان منصور، به تمام انواع گرفتاریها و رنجها مبتلا شد، او شاهد سختیها و گرفتاریهای مسلمانان و انواع سرکوبی و شکنجه‌های علویان بود، و سالم ماندن وی از چنگ منصور - علی رغم احتیاط و خودداری او از شرکت در صحنه‌های سیاسی - باعث شگفتی است! و دلیل بر این مطلب سخن مشهور آن بزرگوار است: «راز سلامت را تا آن جا جستیم که دیگر بیش از آن ممکن نبود، دیدم اگر سلامتی به چیزی مربوط باشد شاید در گمنامی باشد، اما اگر در گمنامی هم جستی و نیافتی ممکن است در خاموشی باشد! و خوشبختی کسی است که با خود خلوت کند، و به این خلوت سرگرم باشد.» منصور، بارها تصمیم گرفت تا خون آن حضرت را بریزد، اما خداوند مکر او را به خودش بازگرداند. و چندین بار او را احضار کرد، در حالی که از خشم برآشفته بود، و قصد کشتن او را داشت ولی خداوند شر او را دفع کرد. یک بار، ربیع را مأموریت داد تا [صفحه ۴۶۵] آن بزرگوار را حاضر کند، و ربیع پسرش محمد را فرستاد و به او دستور داد که نزد آن حضرت برود، و او را در هر حالی که یافت به همان حالت بیاورد! و چنین گفت: نزد جعفر بن محمد برو! و از دیوار خانه بالا برو، و در خانه را باز نکن و بی‌خبر وارد شو تا نتواند در وضع موجود، تغییری دهد! محمد بن دستور پدرش رفت و امام علیه‌السلام را ایستاده در حال نماز دید همین که از نماز فارغ شد، عرض کرد: خلیفه تو را می‌طلبید بگذار تا لباسم را بپوشم. من چنین اجازه‌ای را ندارم. این بود که امام علیه‌السلام را در همان حال آورد و بر منصور وارد ساخت، منصور رو به آن بزرگوار کرد و با کلماتی خشم‌آگین گفت: «ای جعفر! تو خشم و کین و حسد خود را نسبت به این خانواده از فرزندان عباس ترک نمی‌کنی، با این که تو هر چه سعی می‌کنی تا سلطنت ایشان را بهم بزنی، خداوند جز حسد بیشتر، چیزی عاید تو نمی‌کند.» امام علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین: از این چیزهایی که تو می‌گویی، من هیچ کدام را نکرده‌ام! من در زمان حکومت بنی‌امیه بودم، تو می‌دانی که آنها نسبت به ما و شما از همه کس دشمن‌تر بودند و هیچ حقی در خلافت نداشتند، به خدا سوگند که من نسبت به آنها - با همه‌ی ستمهایی که بر من روا داشتند - بدرفتاری نکردم، و از من بدی به ایشان نرسید! و هم اکنون با شما چرا چنین کاری را بکنم؟ در حالی که تو پسر عموی من، و از همه کس در خویشاوندی نزدیکتری و لطف و محبت شما بیشتر است، چگونه این کار را می‌کنم؟!» منصور ساعتی سر به زیر انداخت و به فکر فرو رفت و بعد سرش را بلند کرد و گفت: «دروغ گفتمی و گناهکاری» و نامه‌های زیادی درآورد، جلو آن بزرگوار انداخت و گفت: این‌ها نامه‌های تو است که به مردم خراسان نوشته و آنها را دعوت به بیعت کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند! [صفحه ۴۶۶] امام علیه‌السلام فرمود: «یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند که من این کار را نکرده‌ام و اراده چنین کاری را نداشته‌ام و راه و روش من این نیست و من در هر حال مطیع تو هستم! اکنون من به سنی رسیده‌ام که ضعف پیری بر من مستولی گشته است، اگر می‌خواهی مرا به یکی از زندانها بفرست تا وقتی که مرگم فرا رسد، زیرا که مرگ من نزدیک است.» آن ناپاک فرومایه، بانگ زد: دیگر بخششی نیست! آنگاه سر بزیر افکند و دست به قبضه‌ی شمشیر برد، و شمشیر را بقدر یک وجب از غلاف کشید، و قبضه‌ی

شمشیر را گرفت، دوباره به غلاف کرد، و رو به امام علیه‌السلام نمود و با سخنان درشتی گفت: «ای جعفر! با این سن پیری شرم نداری و با همه‌ی خویشاوندی که داری، فتنه بپا می‌کنی و بین مسلمانان اختلاف می‌اندازی؟ می‌خواهی خونها ریخته شود، و بین مردم و دولتمردان آشوب بپا کنی؟» امام علیه‌السلام فرمود: «نه به خدا قسم، یا امیرالمؤمنین! من این نامه‌ها را ننوشته‌ام، نه این نامه‌ها مال من است، و نه این خط، خط من و نه مهر، مهر من است.» باز آن طاغوت، شمشیر را به اندازه‌ی یک زراع از غلاف کشید و دست به قبضه شمشیر گرفت، اما دوباره در غلاف کرد. منصور همین طور پرخاش می‌کرد و امام علیه‌السلام عذر می‌آورد، تا این که تمام شمشیر را از غلاف کشید، سپس در غلاف کرد و لحظه‌ای سرش را به زیر انداخت و پس از این که سرش را بلند کرد، گفت: فکر می‌کنم که تو راست می‌گویی! و به ربیع دستور داد تا مشکدان را بیاورد مشکدان را گرفت و مقداری از آن به محاسن امام علیه‌السلام زد، به طوری که محاسن سفید آن بزرگوار مشکین شد، و بیش از اندازه به احترام و تجلیل از آن بزرگوار پرداخت! البته علت این همه تجلیل، معجزه‌ای بود که از جانب پروردگار مشاهده کرد و او را مورد عفو قرار داد. [۷۲۷]. [صفحه ۴۶۷]

بیشترین کینه‌ی منصور نسبت به امام علیه‌السلام از آن جهت بود که تمام مسلمانان او را احترام می‌کردند و اسم و آوازه‌ی درخشان امام، نام منصور را تحت الشعاع قرار داده بود. در تمام جهان اسلام سخن از امام علیه‌السلام بود و از فضایل و علوم آن بزرگوار حرف می‌زدند. از طرفی آن طاغوت ستمگر، می‌خواست او را کم‌کم در زمره‌ی اطرافیان خود درآورد، بدان جهت به امام علیه‌السلام نوشت: «چرا تو نزد ما نمی‌آیی، چنان که مردم دیگر نزد ما رفت و شد دارند؟» او گمان می‌کرد که امام علیه‌السلام همچون بسیاری از فریفتگان به دنیا، زود پیشنهاد او را می‌پذیرد و به نزد او می‌شتابد، ولی نمی‌دانست که امام علیه‌السلام از پیوستن به او پرهیز دارد، و این آیه‌ی مبارکه را در برابر چشم خود دارد: «و بسوی کسانی که ستمکارند، میل نکنید، پس شما را عذاب دوزخ فرا گیرد.» [۷۲۸]. پس از این که نوشته‌ی منصور را قرائت کرد، در پاسخ نوشت: «آن مقدار از دنیا که در نزد ما است، از تو درباره‌ی آن بیمناک نیستیم، و نه بدانچه از آخرت در نزد تو است، ما بدان دل بسته‌ایم و نه در تو نعمتی سراغ داریم تا برای تبریک گفتن آن به دیدار تو بشتاییم و نه گرفتاری‌ای را تو برای خود، گرفتاری می‌دانی تا برای تسلیت و دلداری به نزد تو آییم، پس چرا به نزد تو بیاییم؟!» اما منصور معنای سخن امام علیه‌السلام را نفهمید، زیرا که دنیا او را مغرور ساخته و چشم دل او را قدرت و سلطنت کور کرده بود، وقتی که نامه‌ی امام علیه‌السلام را خواند در پاسخ نوشت: «البته تو همراه ما که باشی ما را نصیحت می‌کنی!» امام علیه‌السلام پاسخ داد: «هر کس طالب دنیا باشد، خیرخواه و ناصح تو نخواهد بود و هر که طالب آخرت باشد با تو همراه نخواهد شد.» منصور از تصمیم خود باز ماند و به آرمان خود نرسید. [صفحه ۴۶۸] روزی با امام علیه‌السلام بود و مگسی روی صورت منصور نشست، با دست خود مگس را دور کرد، مگس دوباره برگشت، این کار بقدری تکرار شد که منصور برآشفته و رو به امام علیه‌السلام کرد و گفت: «ای ابو‌عبدالله: خداوند مگس را برای چه آفریده است؟» امام علیه‌السلام توجهی به او نکرد و بی‌اعتنائی تمام به وی پاسخ داد: «برای این آفریده تا دماغ ستمگران را به خاک بمالد!» منصور از شنیدن این پاسخ ناراحت شد و این بی‌اعتنایی امام، بر وی گران آمد و مدت‌ها فکر می‌کرد که، چگونه امام را غافل گیر کرده و وسیله‌ی قتل او را فراهم آورد. طاغوت تصمیم گرفت تا دست به بزرگترین گناه و بالاترین جنایات در اسلام بزند، بدون آن که توجهی به ننگ و عار عملش در دنیا، و آتش جهنم در آخرت داشته باشد. این بود که توطئه مسموم کردن امام را برچید و به وسیله‌ی عامل خود در مدینه، زهر کشنده‌ای را به آن بزرگوار خوراند. هنگامی که امام علیه‌السلام آن زهر را خورد، اعضای بدنش پاره پاره شد و درد و رنج سهمگینی را احساس کرد. چون نزدیک وفاتش رسید، دستور داد تا فرزندان و وابستگانش را جمع کنند و پس از آن که همگی در اطراف بستر آن بزرگوار جمع شدند، این وصیت پراچ را به ایشان فرمود و گفت: «هرگز به شفاعت ما نمی‌رسد آن کسی که نماز را سبک بشمارد.» آنگاه امام صادق علیه‌السلام که پنهانی پسرش امام موسی علیه‌السلام را جانشین خود قرار داده و وصیت‌های مخصوصی را به آن حضرت کرده بود، در برابر مردم، پنج تن را به جانشینی خود، معرفی کرد که عبارتند از: ابوجعفر منصور،

محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی و حمیده، و این کار را، از ترسی که بر جان فرزندش از جانب سلطه‌ی کافر داشت، انجام داد! همان طوری که پس از وفاتش این مطلب به خوبی روشن شد که منصور به کارگزارش نوشت و به او دستور داد تا وصی امام علیه‌السلام را - اگر مشخص شده است - بکشد، اما کارگزارش به وی نوشت، آنها پنج تن هستند که منصور، خود یکی از آنها است! این بود که منصور گفت: هیچ راهی برای کشتن اینها وجود ندارد. درد امام علیه‌السلام شدت گرفت، و احساس رنج طاقت فرسایی را داشت، و چون هنگامه‌ی مرگ حتمی فرا رسید، شروع به خواندن آیاتی از قرآن مجید کرد و با خدای [صفحه ۴۶۹] خود راز و نیاز می‌نمود و به درگاه او می‌نالید، تا این که روح پاکش به بهشت برین پرواز کرد و آن روح بزرگی که جز، پدران بزرگوارش، نظیر او در گذشته و آینده‌ی روزگاران در حلم، علم، نیکوکاری، و توجه به مردم، آفریده نشده است، به رفیق اعلی پیوست. رهبر اسلام و قافله سالار اسلامی، که تمام اوقات زندگی خود را در روشنگری افکار انسانی، و گسترش روح دانش و فضیلت در میان مردم، صرف کرد، بدرود زندگی گفت. رحلت امام، از رویدادهای مهمی بود که جهان اسلام، دچار آن گردید، و تمام کاخهای امیدش در اثر آن، به خود لرزید. از خانه‌های هاشمیان ناله و شیون بلند شد، و از تمام خانه‌های مدینه صدای گریه و فغان برخاست، و این پیشامد چنان برای مردم سخت و ناگوار بود که آنها را درهم پیچیده و نگران و مضطرب ساخت. بعضی را عقده گلوگیر شده و خاموش، و بعضی فریاد می‌زدند و می‌نالیدند و به خاطر از دست دادن شخصیت بزرگی که پناهگاه آنها، و در تمام امور چاره‌ساز آنان بود، نوحه‌سرای می‌کردند. امام موسی بن جعفر علیهماالسلام، با دلی خسته از غم و حسرت و با قلبی گداخته از مصیبت شروع به تجهیز پدر بزرگوارش کرد، در حالی که بی اندازه اشک می‌بارید، تا این که بدن مطهر را غسل داد و به دو جامه‌ی شطوی - منسوب به یکی از روستاهای مصر - کفن کرد، و به صورت احرام بر تنش پوشانند، و پیراهن و عمامه‌ای که متعلق به امام زین العابدین علیه‌السلام بود، و همچنین به بردی که امام موسی علیه‌السلام، خود به چهل دینار خریده بود، پیچید، و پس از فراغت از تجهیز، بر آن بدن مطهر، نماز خواند. و بدن مطهر روی انگشتان مردم حمل شد، در حالی که انبوه مردم اجتماع کرده بودند، به بقیع مقدس آوردند و در جوار مرقد پدرش امام باقر و جدش زین العابدین علیهماالسلام، در آخرین منزلگاه خود، دفن کردند. و شاعر معروف، ابوهریره [۷۲۹] کنار قبر ایستاد و در فقدان امام علیه‌السلام این اشعار را گفت: [صفحه ۴۷۰] اقول و قد راحوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه و عاتق أئدرون ماذا تحملون الی الثری ثیرا ثوی من رأسه علیاء شاهق غداة حثا الحاثون فوق ضریحه ترابا و قبلا کان فوق المفارق [۷۳۰]. پس از فراغ از دفن امام علیه‌السلام و مراسم ثناخوانی، مسلمانان به امام موسی علیه‌السلام تعزیه و تسلیت گفتند، و اظهار همدردی در مصیبت دردناک رحلت پدر بزرگوارش کردند، او نیز از مردم به خاطر همدردی و تسلیت گفتنها، سپاس‌گزاری می‌کرد، تا این که به خانه برگشت، و اهل بیت و اصحاب ویژه، اطراف او را گرفتند، امام، همانجا دستور داد تا در آن محلی که پدرش از دنیا رفته بود، - همان طوری که سنت و رسم است - چراغی روشن کردند، و این چراغ همواره روشن می‌شد، تا وقتی که امام علیه‌السلام را تحت نظر به عراق آوردند. [۷۳۱]. امام موسی بن جعفر علیهماالسلام، منصب والای رهبر امت را - پس از وفات پدر بزرگوارش - برعهده گرفت و عمر شریفش در آن وقت بیست سال بود [۷۳۲] و منصور دهمین سال سلطنتش را پشت سر می‌گذاشت.

رجوع شیعه به امام موسی

همین که جهان شیعه، به سوک رهبر بزرگ روحانی خود، امام صادق [صفحه ۴۷۱] علیه‌السلام نشست پس از وی به فرزندش امام موسی علیه‌السلام مراجعه کرد و از تمام مناطقی که معتقد به امامت بودند، گروه‌های تبلیغی خود را، برای تعیین امامت پس از ابو عبدالله - امام صادق - علیه‌السلام فرستادند، و این گروه‌ها به مدینه آمدند و با امام موسی علیه‌السلام ملاقات کردند و به امامت او ایمان آورده و با او پیمان ولایت و اطاعت بستند، و همه‌ی آنچه را که از علم، ایمان تقوا و صلاح و تمام صفات برجسته‌ای که -

جز در کسانی که خداوند آنها را از لغزشها بازداشته و از پلیدی پاک و برای ارشاد بندگان به راه راست برگزیده - در هیچ کس یافت نمی‌شود و در وجود پدر بزرگوارش بوده، در وجود آن بزرگوار نیز یافتند. هشام بن سالم - یکی از بزرگان و شخصیت‌های شیعه - راجع به کیفیت رجوع خود، و برادرانش به امام موسی علیه‌السلام، پس از وفات پدر بزرگوارش می‌گوید: من با محمد بن نعمان - مؤمن طاق - به هنگام وفات امام صادق علیه‌السلام، با هم بودیم، مردم اطراف عبدالله بن جعفر به این گمان جمع شده بودند که، او صاحب امر، و امام پس از پدر بزرگوارش می‌باشد. من با یاران خود بر او وارد شدیم، همین که مجلس آرام گرفت، سؤال زیر را از او پرسیدم: زکات دویست درهم چقدر می‌شود؟ پنج درهم. پس زکات صد درهم چقدر است؟ دو درهم و نیم! همه از این فتوا که با هیچ وصله‌ای به اسلام نمی‌چسبید، تعجب کردند، زیرا که نصاب اول در نصاب درهم، دویست درهم است و کمتر از آن زکات ندارد. هشام با مسخره گرفتن این فتوایی که هیچ مدرکی نداشت، رو به عبدالله کرد و گفت: به خدا سوگند که مرجئه هم این را قبول ندارند!! به خدا سوگند که من نمی‌دانم، عقیده‌ی مرجئه چیست؟ هشام و محمد از نزد او بیرون شدند، در حالی که از غم و اندوه به خاطر دست نیافتن به امامی که پس از امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امامت باشد، راه را نمی‌دیدند، و هشام، همواره با خود می‌گفت: [صفحه ۴۷۲] «به مرجئه، به قدریه، به معتزله، به زیدیه، به خوارج؟!». و در آن میان که هشام و محمد، حیران و سرگردان، در میان امواج اندیشه و افکار بودند، و نمی‌دانستند که از کدام مذهب پیروی کنند، ناگهان پیرمردی ظاهر شد و به هشام اشاره کرد تا به دنبال او برود، هشام تصور کرد که او از جاسوسان و مأموران مخفی منصور است و از حرفهای آنها اطلاع یافته است! نگاهی به رفیقش - محمد کرد، در حالی که بیم و هراس اندام او را فرا گرفته بود - به او گفت تا از آن پیرمرد دور شود، و خود تنها برای کیفر و مجازات بماند! او خود دنبال پیرمرد رفت تا این که او را به محضر امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام وارد کرد، وقتی که هشام وارد شد، بیمش فرو نشست، و پس از این که مجلس آرام گرفت، امام علیه‌السلام رو به هشام کرد و با سخنانی پر از مهر و محبت فرمود: «به سوی من، نه به مرجئه، نه به قدریه، و نه به معتزله، و نه به زیدیه...» هشام خوشحال شد، به خاطر این که، او به هدف خود رسیده بود، چون امام علیه‌السلام از آنچه در دل او گذشته بود، خبر داد! و این خود از نشانه‌های امامت است، و هشام این سؤال را از آن بزرگوار کرد: «فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ آری. آن بزرگوار مرد؟ آری. پس از وی امام و رهبر ما کیست؟ اگر خدا بخواهد که تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. فدایت شوم، برادرت عبدالله معتقد است که او پس از پدرش امام و پیشوا است. عبدالله می‌خواهد که خداوند عبادت نشود. پس از پدرت امام ما کیست؟ دوباره جوابی همانند نوبت اول داد، هشام رو کرد و گفت: پس آیا خود شما امامید؟ [صفحه ۴۷۳] من، آن حرف را نمی‌زنم! هشام، که راه سؤال را درست نرفته بود متوجه اشتباه خود شد و گفت: آیا شما خود، امامی دارید؟ نه.» در این جا بود که چنان عظمت و بزرگی امام در دل او جا گرفت که جز خدا کسی اندازه‌ی آن را نمی‌دانست، آنگاه گفت: «فدایت شوم، اجازه می‌فرمایید تا از شما بپرسم همان را که از پدرت می‌پرسیدم؟ بپرس، اما بین مردم شایع نکن، زیرا اگر شایع کنی نتیجه‌اش سر بریدن است. آنگاه پرسش‌های زیادی از آن حضرت کرد و دانست که دریای بی‌کرانی از علم و فضیلت است و پس از معرفت و اطمینان به امامتش شروع کرد به سؤال و گفت: فدایت شوم، شیعیان پدرت در گمراهی بسر می‌برند، آیا من این امر را به ایشان بازگو کنم و می‌توانم آن‌ها را به سوی شما دعوت کنم - با وجود تعهدی که از من گرفته‌اید تا پوشیده دارم -؟ هر کس را که دیدی دارای رشد و استقامت است به او بگو، و شرط کن که او نیز پوشیده دارد و اگر فاش کند، نتیجه‌اش - در حالی که اشاره به گردن مبارکش می‌کرد - سر بریدن است.» سپس، هشام با خاطر جمعی و دل خوش، از این که به خواسته‌ی خود رسیده است از خدمت امام بیرون شد و رفیقش - مؤمن طاق - به نزد وی شتافت و پرسید: چه خبر بود؟ هدایت. آنگاه داستان را برایش نقل کرد و هر دو زراره و ابوبصیر رفتند، و داستان را با آنها در میان گذاشتند، زراره و ابوبصیر، به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شدند و سؤالاتی کردند، و امام علیه‌السلام پاسخ آنها را داد و آنان اطمینان به امامت آن بزرگوار یافتند. توده‌های شیعه، دسته دسته نزد امام می‌آمدند، و با آن

بزرگوار عهد و پیمان ولایت [صفحه ۴۷۴] و پیروی را بسته، و به امامت وی اقرار می کردند، و اکثریت قاطع از شیعه به امامت وی اعتراف کردند، به جز یاران عمار ساباطی، که آنها روی عقیده‌ی خود پایدار ماندند [۷۳۳]. امام علیه السلام پس از وفات پدرش، سرپرستی امور شیعیان و نشر اصول والای اسلامی و تربیت دانشمندان و دانش پژوهان را به انواع علوم و معارف مختلف برعهده گرفت، این بود که حکومت به طور کامل او را زیر نظر داشت، تا آن جا که علنی نمی توانست با شیعه ارتباط پیدا کند، همان طوری که شیعه نیز قادر نبوده عقیده و مذهب خود را ابراز نماید.

اعتراض به سیاست منصور

اشاره

سیاست منصور همه جا در خلاف جهت کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بروز کرده و کمر قتل نیکان را بسته، و دست به هتک ناموس و غارت اموال زده و آزادگان را در زندانها شکنجه می داد و اندیشمندان را تار و مار کرده و بر اولاد پیامبر (ص) سخت گرفته و آنان را در تنگنا قرار داده بود. و همه اینها باعث به وجود آمدن امواجی از خشم و کینه بر ضد او گشت، و برخی از بزرگان اسلام شروع به اعتراض کردند، که ما در ذیل بعضی از آنها را بیان می کنیم:

عبدالله بن طاووس

عبدالله بن طاووس یمانی [۷۳۴] به همراه مالک بن انس، بر منصور وارد شدند، منصور رو به ابن طاووس کرد و گفت: از پدرت حدیثی برای من نقل کن: پدرم نقل کرد: «در روز قیامت، عذاب آن کسی از همه کس سخت تر است [صفحه ۴۷۵] که در سلطنت خداوند دخالت کند و در حکم خود، ظلم و جور روا دارد.» منصور با شنیدن این سخن برآشفته و آثار خشم زیادی در چهره اش نمودار شد مالک به کشته شدن رفیقش یقین پیدا کرد، اطراف لباسش را جمع کرد تا مبادا به خون عبدالله آغشته شود. منصور رو به عبدالله کرد و گفت: آن قلمدان را به من بده! عبدالله نداد، منصور داد زد: چرا قلمدان را ندادی؟ ترسیدم که به وسیله‌ی آن فرمان معصیتی را بنویسی. منصور پاسخی نداشت و دستور داد تا عبدالله را بیرون کردند و عبدالله برگشت و در حالی منصور را ترک گفت که آثار خشم و غضب در چهره‌ی منصور پیدا بود [۷۳۵].

سفیان ثوری

سفیان ثوری [۷۳۶]، بر منصور وارد شد، و همین که در جای خود آرام گرفت، با تمام گستاخی و جرأت رو به منصور کرد و گفت: «از خدا بترس! تو، در این جایگاه، وسیله‌ی شمشیرهای مهاجران و انصار نشسته و به این مقام رسیده‌ای، در حالی که فرزندان ایشان از گرسنگی می میرند، عمر بن خطاب سفر حج کرد، جز پانزده دینار در آن سفر خرج نکرد، و زیر درخت منزل می گرفت!» منصور به مسخره گفت: تو می خواهی من هم مثل تو باشم؟ [صفحه ۴۷۶] تو لازم نیست مثل من باشی، بلکه پائین تر از آنچه خود هستی و بالاتر از آنچه من هستم باش! منصور فریاد زد: «برو بیرون!» ثوری رو به او کرد و تیری از منطق جوشان خود را به طرف او هدف گرفت و گفت: من از موقعیت یک نفر به خوبی آگاهم که اگر او تنها اصلاح شود، کار همه‌ی امت اصلاح می شود. آن یک نفر کیست؟ توئی یا امیرالمؤمنین! سپس او را ترک گفت و برگشت، در حالی که دل منصور از دست سخن وی آتش گرفته بود [۷۳۷].

ابن ابی ذئب

گروهی از بزرگان فقهای اسلام بر منصور - هنگامی که زمام خلافت را به دست گرفت - وارد شدند و مجلس بسیار باشکوه و مهم بود، منصور روی فرش‌هایی نشسته بود که با انواع در و گوهرهای گرانبها آراسته بوده و اطرافش را جمعی از محافظان گرفته بودند که شمشیرها را از غلاف درآورده، و منتظر صدور فرمان منصور بودند تا دستور قتل هر کس را که می‌خواهد صادر کند و آنها اجرا کنند! همین که مجلس استقرار و آرام یافت، منصور، با گوشه چشم، نگاهی پر از خشم و کین بر آنان کرد و گفت: «اما بعد، ای گروه فقیهان، مطالبی از شما به امیرالمؤمنین رسیده است که باعث ناراحتی و خشم او گردیده است، در حالی که شما از همه‌ی مردم به اطاعت و خیرخواهی در نهان و آشکار نسبت به کسی که خداوند او را خلیفه بر شما قرار داده است سزاوارترید.» رئیس مذهب مالکی، مالک بن انس پس از شنیدن این سخنان شروع به اظهار اطاعت و تکذیب گفته‌ی سخن‌چینان نسبت به فقهاء کرد، و گفت: یا امیرالمؤمنین، خدای تعالی می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری آورد، بررسی کنید که [صفحه ۴۷۷] مبدا از روی نادانی به گروهی صدمه بزنید، و بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.» [۷۳۸]. منصور با شنیدن این سخنان، آرام گرفت و آتش خشمش فرو نشست و توجهی به آنها کرد و گفت: «آیا من از نظر شما از کدام دسته‌ام؟ آیا از رهبران عدالت‌م و یا از رهبران جور؟» مالک، پناه به خدا برد، و پیامبر (ص) را واسطه قرار داد تا از پاسخ این پرسش معافش بدارد، منصور او را معاف داشت، ابن سمعان که از «وعاظ السلاطین» بود، رو به مالک کرد و گفت: او سایه‌ی خدا در روی زمین و راز عدالت و باعث امنیت بین مردم است، و به منصور گفت: «به خدا سوگند که تو، یا امیرالمؤمنین بهترین مردانی! به زیارت بیت الله می‌روی، و با دشمنان جهاد می‌کنی، و راهها را امن نگاه می‌داری، و به وسیله‌ی تو ضعیف از دست قوی در امان است تا او را نخورد، و استواری دین وابسته به تو است، و تو بهترین افراد، و عادلترین رهبرانی!» ابن سمعان، با این سخنان پستی که، منطبق مزدوران و خودفروختگان است خود را به منصور نزدیک کرد، زیرا این سخن برخاسته از طبعی پست، و منافق‌گونه بوده است منصور رو به ابن ابی ذئب [۷۳۹] کرد و گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم، بگو بینم من از نظر تو چه نوع آدمی هستم؟» ابن ابی ذئب همچون شیری غران، که هیچ ترسی از آن منظره‌ی هولناک به خود راه نداده و از آن سلطه‌ی ستمگرانه نهراسید! و صاحب وجدانی زنده و باطنی نیرومند از ایمان و عقیده بود، شروع به پاسخ کرد و گفت: [صفحه ۴۷۸] «به خدا سوگند که تو در نظر من بدترین مردانی، مال خدا و رسول و سهم خویشان پیامبر (ص)، یتیمان و مستمندان را به خود اختصاص داده، و ضعیف‌کشی کرده‌ای و از آن طرف قوی را نیز در تنگنا قرار داده و اموالشان را گرفته‌ای، تو فردای قیامت در پیشگاه خدا چه برهانی داری؟». منصور در برابر خشونت حق چاره‌ای نداشت جز این که خشمگین شده و فریاد برآورد: «وای بر تو!! چه می‌گویی؟ آیا می‌فهمی که چه می‌گویی؟ بین در برابر چه کسانی هستی؟ در حالی که اشاره به جلادان می‌کرد!» او درباره‌ی دلیل بی‌اعتنا بودنش چنین گفت: «آری، شمشیرها را دیدم، البته این همان مرگ است که ناگزیر فرا خواهد رسید، اما زود رسیدنش بهتر از تأخیر آن است...» و از جا بلند شد و رفت و وجود او، با این صراحتی که برخاسته از وجدان آگاه و زنده‌ی او بود، در آمیخته بوده است [۷۴۰].

عبدالرحمن بن زیاد

عبدالرحمن بن زیاد آفریقایی، از وطن خود به قصد دیدار منصور آمد و در آستانه‌ی کاخ او یک ماه ماند و نتوانست وارد شود، پس از این که اجازه دادند، وارد شد و چون مجلس آرام گرفت، منصور رو به او کرد و گفت: چکار داری؟ بر شهرهای ما ظلم و جور حاکم شده است، من آمدم تا جریان را به اطلاع شما برسانم اما دیدم، تمام ستمها از کاخ تو برمی‌آید، در آنجا اعمال ناروا و ظلم و جور را آشکارا می‌دیدم تصور می‌کردم، که به دلیل دوری آن جا از دربار تو است، اما هرچه نزدیکتر شدم دیدم که کار بدتر است...» منصور از سخن او، برآشفته و دستور داد او را از کاخ بیرون کردند [۷۴۱]. [صفحه ۴۷۹] و بار دیگر، وی نزد

منصور آمد، منصور پرسید: قدرت من نسبت به قدرت بنی‌امیه چگونه است؟ من در زمان سلطنت بنی‌امیه، ستمی را که ندیده بودم، در زمان قدرت شما دیدم! ما یار و یآوری نداریم. عمر بن عبدالعزیز به حق می‌گفت: حکومت و پادشاهی به منزله‌ی بازاری است، آنچه در آنجا مصرف دارد، جلب می‌شود، اگر پادشاه نیکوکار باشد، مردم نیکی خود را عرضه می‌کنند، و اگر بدکار باشد، فسق و فجور خود را ابراز می‌دارند. منصور با شنیدن این سخنان، سر به زیر افکند و چیزی نگفت [۷۴۲].

مصلح کبیر

بزرگترین انتقادکننده‌ی منصور، که در آن زمان به انتقاد سیاسی پرداخت که با حق و عدالت سازگار نبود، همان مصلح کبیر است - تاریخ از گفتن نام اصلی وی بخل ورزیده است، - که به منصور جرائمش را گوشزد کرده، و از اعمال و رفتار حساب کشید، و اینک عین گفتار او را نقل می‌کنیم: در آن میان که منصور مشغول طواف بود، ناگهان با همین مرد مواجه شد که می‌گفت: «بار خدایا! از پیدایش ظلم و فساد در روی زمین، و آن طمعی که بین حق و طرفداران حق فاصله انداخته است، به پیشگاه تو شکوه دارم!...» این سخنان همانند صاعقه‌ای بر سر منصور طاعوت ستمگر، فرود آمد، وقتی که از طواف خود فارغ شد، دستور داد تا آن مرد را آوردند، همین که در مقابل وی ایستاد، منصور از او پرسید: آن چه حرفی بود که می‌زدی؟ او از منصور امان خواست، و گفت: اگر حقیقت روشن شد و او حق را گرفت، کسی متعرض او نشود! پس از آن که منصور امان داد، گفت: «همانا کسی به خاطر طمع دنیا، بین حق و طرفداران حق فاصله انداخته است تویی یا امیرالمؤمنین! [صفحه ۴۸۰] وای بر تو!! چگونه در دل من طمع است، در صورتی که طلا و نقره در دست من و ترش و شیرین در اختیار من است؟! خداوند تو را پاسدار مسلمانان و اموال ایشان قرار داده است، و تو مابین خود با مسلمانان، مانعی از گنج و آجر، و درهای آهنین، و دربانهای مسلح درست کرده‌ای و به دربانان دستور داده‌ای که، جز فلاخی و فلاخی کس وارد نشود، و اجازه نداده‌ای که مظلوم و ستم‌دیده‌ای و یا ضعیف، فقیر، گرسنه و برهنه‌ای، و نه هیچ کس از آن افرادی را که در این مال، حقی دارند، بگذارند تا نزد تو بیاید و چون این افراد می‌بینند که تو آنها را ویرگان خود قرار داده، و بر دیگر افراد رعیت مقدم داشته‌ای، اموال مردم را برای تو اخذ می‌کنند و به مردم نمی‌دهند، و اموال را جمع می‌کنند، و بین مردم تقسیم نمی‌کنند. و با خود می‌گویند: این (که خلیفه است) به خدا خیانت کرده است، پس ما چرا خیانت نکنیم، و او خود را مسخر ما کرده است، و تصمیم می‌گیرند که اخبار مربوط به مردم را - جز آنچه را که خود بخواهند - به تو نرسانند، و هر عاملی که از طرف تو فرستاده شود و برخلاف نظر آنها رفتار کند، او را از کار برکنار می‌کنند و بدگویی می‌کنند تا او را از چشم تو بیندازند و بی‌ارزش کنند، وقتی که این قبیل کارها از طرف تو و از سوی آنها بین مردم پخش می‌شود، مردم آنها را با شوکت و عظمت می‌شمرند! در نتیجه، اولین کاری را که کارگزاران تو نسبت به آنها انجام می‌دهند، هدیه‌هایی را به آنها می‌دهند تا این که آنان را در مورد ظلم و جور بر رعیت، پشتیبانی کنند. آنگاه قدرتمندان و ثروتمندان رعیت، نیز به خاطر این که به افراد زیردست خود بتوانند ظلم کنند، همین کار را می‌کنند، به این ترتیب پهنه زمین خدا به خاطر طمع از ظلم و فساد پر می‌شود، و این قبیل افراد، شریک سلطنت تو می‌گردند، در حالی که تو غافل‌ی. و اگر ستم‌دیده‌ای بخواهد نزد تو بیاید، آنها مانع می‌شوند و اجازه‌ی ورود نمی‌دهند، و اگر بخواهند شکایت نامه‌ای به تو بدهند، باز هم جلوگیری می‌کنند، و از طرفی تو کسی را تعیین می‌کنی که ببیند به چه کسی ظلم می‌شود، اما مظلوم، مکرر نزد او می‌آید و می‌رود و از ترس ندیمان تو او را برمی‌گردانند و اگر در حضور تو فریاد برآورد، آن قدر می‌زنند تا عبرت دیگران باشد، در صورتی که تو نگاه می‌کنی و فکر نمی‌کنی که با این حال از [صفحه ۴۸۱] اسلام چه می‌ماند! پس یا امیرالمؤمنین! اگر تو این اموال را برای فرزندان جمع می‌کنی، که خداوند به تو نشان داده که چگونه کودکی از شکم مادر به دنیا می‌آید و در روی زمین هیچ چیز از خود ندارد، و هیچ مالی وجود ندارد مگر اینکه در نزد کسی و متعلق به شخصی است، اما خداوند کم کم، به آن کودک لطف می‌کند و ثروتمند می‌شود، و مردم به او توجه می‌کنند. این

تو نیستی که به او می‌دهی بلکه خداوند به هر کس بخواهد، بی حساب مرحمت می‌کند! اما اگر مال را برای استوار ساختن و استحکام بخشیدن به سلطنت خود جمع‌آوری می‌کنی، خداوند بنی‌امیه را به تو نشان داد، که چگونه، نه از اموالی که جمع‌آوری کرده بودند، از قبیل، طلا و نقره، و نه از افراد و سپاه، و اسلحه و مرکب‌های سواری - وقتی که اراده‌ی خداوند درباره‌ی آنها تعلق گرفت - سودی بردند و هیچ کاری برای آنها ساخته نشد. و اما اگر این اموال را برای هدفی بالاتر از این اهداف جمع می‌کنی، پس به خدا سوگند که مقام و مرتبه‌ای والا‌تر از مقامی که تو داری وجود ندارد، مگر یک مقام که آن هم، جز با تغییر این روش نمی‌رسی...» [۷۴۳]. براساسی این انتقادگر بزرگ با این مطالب، پرده از روی تمام ظلم و جورهایی که مسلمانان می‌دیدند و منصور و کارگزاران خیانتکارش بر سر مردم می‌آوردند، برداشته است! عمالی که اخبار رعیت و شکنجه و ظلم‌هایی را که آنها می‌دیدند، به منصور نمی‌رساندند، و اگر مظلومی می‌خواست نزد وی شکایتی بکند، مانع از ورود وی به دربار می‌شدند. و اگر فریاد شکایت و دادخواهی را برمی‌آورد، او را چنان سرکوب می‌کردند تا عبرت دیگران گردد. منصور هم خود را از مردم، دور نگه داشته و هیچ اهمیتی به مصالح آنها نمی‌داد، و هرگز در رفع گرفتاریهای ایشان نمی‌اندیشید، روی گنج اموال و اندوخته‌ها (چون افعی خفته) ایستاده بود و کمترین کمکی به مسلمانان (درمانده) نمی‌کرد. [صفحه ۴۸۲]

عمر و بن عبید

منصور با عمرو بن عبید [۷۴۴] ملاقاتی داشت، عمرو، با تمام جرأت و تصمیم، گفت: «در پشت در بارگاه تو کمترین عملی مطابق قرآن و سنت پیامبر (ص) نمی‌شود. چه کنم؟ من که به تو گفتم، مهر و امضای من در اختیار تو، تو و یارانت بیاید و به من کمک کنید! ما را به وسیله‌ی انجام عدالت خود، دعوت کن! تا ما نیز، همکاری و کمک خویش را از تو دریغ نداریم، در دربار تو هزار مظلومه وجود دارد، یکی از آنها را برطرف کن تا ما بدانیم که راست می‌گویی...» [۷۴۵] هیچ‌پند و موعظه‌ای در منصور کارگر نیفتاد، او همواره - بدون آن که از کیفر الهی بترسد و یا از روز جزا بیمناک باشد - بر ظلم و سرکشی خود ادامه داد.

امام موسی و منصور

امام موسی علیه‌السلام، شاهد تمام مصیبت‌ها و شدایدی بود که بر سر خاندان و بستگان او آمد، و دلش را اندوهی عمیق، و ناراحتی شدید فرا گرفته بود، و با قلبی محزون، خشم خود را فرو خورد و تحمل کرد. [صفحه ۴۸۳] امام علیه‌السلام در صحنه‌های سیاسی شرکت نکرد، و به انقلاب علویان نپیوست، چون یقین داشت که جنبش آنان به سستی گراییده و به نتیجه نخواهد رسید. این بود که منصور از رنج و آزار او، خودداری کرد! و از او خواست تا در روز عید نوروز، نمایندگی او را بپذیرد و به نمایندگی او، هدیه‌ها و تحفه‌هایی را که رجال و بزرگان و سران لشکر طبق معمول به خلیفه تقدیم می‌کنند، دریافت کند - این سنت را معاویه بن ابی‌سفیان در اسلام گذاشت و سلاطین پس از او نیز، به روش او و در همین خط حرکت کردند - امام علیه‌السلام از پذیرش این پیشنهاد سرباز زد و فرمود: «من اخباری را که از جدم رسول خدا (ص) رسیده است بررسی کردم، و چیزی درباره‌ی این عید ندیدم، و او از سنت‌های ایرانی است که اسلام آن را محو کرده، و پناه به خدا، که من بر آنچه که اسلام محو کرده است، گرایش داشته باشم.» اما منصور، به مشروع نبودن آن توجهی نکرده و به امام اصرار ورزید تا از او نیابت کند، چون این عمل باعث جلب سپاهیان ایرانی می‌شد که بر جشن نوروزی عادت داشتند، تا اینکه امام علیه‌السلام چاره‌ای ندید، و در جای منصور، نشست و بزرگان و سران می‌آمدند و تبریک می‌گفتند، و هدایا و تحفه‌ها می‌آوردند، و در کنار امام، کسی از طرف منصور بود که آنچه می‌رسید یادداشت می‌کرد، و در همان اوقات، پیرمرد بسیار سالخورده و فرتوتی وارد بر امام علیه‌السلام شد در حالی که هدیه‌ای به همراه داشت، گرانتر از جواهر، و پربهاتر از تمام هدایایی که آورده بودند، در برابر امام علیه‌السلام ایستاد و گفت: «سرورم! من مردی

مستمندم، مالی ندارم که به شما هدیه دهم، ولی من سه شعر هدیه می‌کنم که جدم درباره‌ی جد شما امام حسین علیه‌السلام سروده است...» مرحبا به تو و به هدیه‌ی تو، شعرت را بخوان. پیرمرد شروع به خواندن کرد و گفت: عجت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار و لاسهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار ألا تضعضعت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار [۷۴۶]. [صفحه ۴۸۴] آن روز با شنیدن این اشعار، شادبها به عزایی آکنده از غم و اندوه نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام، تبدیل شد، و امام علیه‌السلام رو به آن پیرمرد کرد، در حالی که غم و اندوه او را فرا گرفته بود، فرمود: «هدیه‌ی تو را پذیرفتم، خداوند آن را برای تو پربرکت گرداند، بنشین...» آنگاه امام علیه‌السلام، سر به طرف آن خدمتگزار بلند کرد و فرمود: نزد منصور برو، و به اطلاع منصور برسان که این مقدار مال جمع شده است، می‌خواهد چه کند؟ خدمتکار نزد منصور رفت و سخن امام علیه‌السلام را به او ابلاغ کرد، منصور به وی گفت: تمام هدایایی که رسیده است، متعلق به خود امام است. فوری برگشت و جریان را به عرض امام علیه‌السلام رساند، امام نیز تمام آن هدایا را به آن پیرمرد - به خاطر این چند شعر سوزناک که در مرثیه جدش سیدالشهداء گفته بود - بخشید [۷۴۷]. این روایت بیان نکرده است که، امام علیه‌السلام در کدام شهر، از طرف منصور نماینده شد، آیا در مدینه بود، و یا در بغداد؟ این جهت را به اهمال واگذاشته است علاوه بر آن که منصور معروف به بخل و خست بود، این خود باعث تردید در این روایت می‌گردد.

هلاکت منصور

منصور تصمیم گرفت به سفر مکه برود، و معتقد بود که در این سفر از بین می‌رود، و در میان امواجی از خیالات و افکار دست و پا می‌زد، و با خود می‌گفت: «من در ماه ذی حجه به دنیا آمده‌ام، و در ماه ذیحجه عهده‌دار خلافت شدم، و به دلم افتاده و با خودم فکر می‌کنم که در ماه ذی حجه‌ی امسال خواهم مرد» [۷۴۸]. [صفحه ۴۸۵] پسرش مهدی را ولیعهد قرار داد، و او را پس از خود به پادشاهی برگزید، و به او وصیتی کرد که تا حدود زیادی حکایت از سیاست خطرناک و سهمگین او می‌کند، سیاستی که فقر و ترس و زندانها را در بین مسلمانان رایج کرد، در آن وصیت آمده است: «من برخی از مردم نگونبخت را پس از خود بجا گذاشتم، که آنها سه دسته‌اند؛ مستمندی که امیدی جز این ندارد که تو او را بی‌نیاز سازی و بیمناکی که جز امان دادن تو آرزویی ندارد! و زندانیانی که هیچ امید آزادی ندارند، مگر به دست تو! وقتی که تو زمام امر را به دست گرفتی، بر آنها طعم آسایش را بچشان، و زیاد هم میدان را بر آنها باز نگذار... و من برای تو اموال زیادی را جمع کرده‌ام، که پیش از من هیچ خلیفه‌ای این قدر مال جمع نکرده است! و خدمتگزارانی برای تو گرد آورده‌ام که پیش از من هیچ خلیفه‌ای اینقدر، فراهم نکرده است و برای تو شهری ساخته‌ام که در اسلام نظیر ندارد...» [۷۴۹]. براستی او تنها سه دسته از تیره‌روزان مردم را پس از خود، بجا نگذاشت، بلکه تمام مردم را که پس از خود گذاشت، این چنین، از ترس او بیمناک، و از امنیت و آزادی محروم بودند، و فقر و گرسنگی را در بین آنها رایج کرده، و زندانها را از آزادگان و مصلحان پر ساخته بود. کاروان منصور از بغداد حرکت کرد، بیابانها را درمی‌نوردید، همین که از کوفه مقداری دور شد، درد بسیار شدیدی او را فرا گرفت، و افکار وحشتناک پشت سرهم از ذهن او می‌گذشت تا اینکه ربیع را خواست و گفت: «عجله کن! زودتر مرا به حرم امن پروردگارم برسان تا از گناهانم به آنجا پناه ببرم!». به آخرین مراحل از سفر رسیده بود که ربیع گفت: به چاه میمون رسیده‌ایم و وارد حرم گشته‌ایم. منصور گفت: «سپاس خدا را! آیا می‌توانی مرا به کعبه برسانی؟» حال منصور وخیم شده بود، ربیع نمی‌توانست او را راه ببرد، همانجا ایستاد، و مانع ملاقات مردم [صفحه ۴۸۶] شد، و در سپیده‌دم روز شنبه ششم ذی‌حجه‌ی سال (۱۵۸ هـ) بود که طاغوت ستمگری که به مردم انواع ظلمها و ترس و خوف را روا داشته بود، به هلاکت رسید. آن صفحه‌ی پر از ظلم و جور و جنایات، در هم پیچید، و مسلمانان در تمام مراحل تاریخ خود حاکمی ستمگرتر و زشت‌خوتر و سنگدلتر از منصور، به خاطر نداشتند. از عمر امام موسی علیه‌السلام، آن زمان سی سال گذشته بود، و شکوفایی

زندگی خود را در عهد این طاغوت گذرانند، در حالی که دل شکسته و غمین بود، از غم مسلمانان و گرفتاری‌های علویان و از شکنجه و درد و رنج آنان، در هاله‌ای از غم و غصه بسر می‌برد. و ما همین جا امام علیه‌السلام را ترک می‌کنیم تا در دوران خلافت مهدی، او را ملاقات کنیم. [صفحه ۴۸۹]

امام هفتم در دوران مهدی عباسی

اشاره

جهان اسلام با تمام شادیه‌ها و شادمانیها از حکومت مهدی استقبال کرد و این بدان خاطر بود که مردم در دوران حکومت منصور، سختی، بیچارگی و ظلم و بی‌داد زیادی، دیده بودند و تمام اینها با مرگ وی به پایان رسیده بود. و از آن طرف مهدی از پدرش نرمخوتر و به بخشندگی و دست و دل بازی و عدم قساوت و غلظت معروف بود. هنگامی که مهدی بر اریکه‌ی حکومت نشست، فرمان عفو سلطنتی صادر کرد که تمام افراد سیاسی در بند و زندانیان بجز کسانی که مرتکب قتل شده و یا مفسد فی الارض بوده‌اند آزاد گردند. همان طوری که فرمان داد تمام اموال منقول و غیر منقول را که پدرش به ظلم و ستم مصادره کرده به صاحبانش برگرداند. این بود که اموال مصادره شده از امام صادق علیه‌السلام را نیز به فرزندش امام موسی علیه‌السلام باز گرداندند. انگیزه‌ی تمام این کارها، آن بود که او می‌دید آرامش و پایداری سلطنتش تا حد زیادی مربوط به اینها می‌شود، چون او با ثروت انبوهی روبرو شده بود که پدرش - منصور - با کوشش فراوان آنها را جمع‌آوری کرده، هم به خود و هم بر امت سخت گرفته، نه خود بهره‌ای برده و نه از این همه ثروت فراوان، جامعه خیری دیده بوده است، متأسفانه مهدی نیز تمام این ثروتها را در راه لهو و لعب و بی‌حیایی و بخشش به مزدوران و افراد بی‌بند و بار صرف کرده و طبقه‌ی ضعیف هیچ بهره‌ای از آن نبردند. چون وی هیچ امکان رفاهی برای آنان قائل نشده و جز به اشباع کردن شهوات خود و ولخرجی در راه هرزگی و بی‌بند و باری و تبهکاری، به چیزی اهمیت نمی‌داد. به هر حال مهدی، قابل قیاس با پدرش نبود و در بیشتر اوصاف و رفتار، مغایر پدرش بود، جز این که وی خصومت بی‌چون و چرای علویان و شیعیان و پیروان ایشان را [صفحه ۴۹۰] از پدرش به ارث برده بود، این بود که کینه‌ی شدیدی نسبت به آنها داشت و این کینه‌توزی را از پدرش - منصور - به ارث برده بود. او معتقد بود که حکومت و سلطنت جز با نابودی علویان و پیروانشان میسر نیست... و ما در ذیل به بیان برخی از ویژگی‌ها و اعمال و رفتار وی و آنچه را که امام موسی علیه‌السلام در دوران او دید، می‌پردازیم:

بی‌بند و باری و تبهکاریهای مهدی

خلافت اسلامی، سایه‌ی الهی در روی زمین است، پس ناگزیر باید نمایانگر اهداف و واقعیت و فداکاری اسلامی باشد، و ناچار باید از هرزه‌گرایی‌ها و مفساد برکنار، و از لهو و لعب و تبهکاری مبرا باشد. اما حاکمان اموی و عباسی، چنین نبودند و از بسیاری از آنها گزارشی نرسیده است که از محرمات الهی - از منکرات و هرزگیها - خودداری کرده باشند. آنها خلافت اسلامی را به میدان‌های رقص، کامجویی و تبهکاری مبدل کردند، و اگر آنها جامعه‌ی خلافت را از تن خود می‌کنند، اسلام را از این مفساد باز داشته و نمونه بودن اسلام، حفظ شده بود. در دوران مهدی لهو و لعب رایج شد و هرزگی گسترش یافت و بی‌بند و باری و بی‌حیایی بر مردم سایه افکند. اشعار «بشار» رواج یافت، مردم اشعار عاشقانه‌ی او را نسبت به زنان حفظ کردند، از آن طرف افراد بزرگوار و غیرتمند، سخت ناراحت بودند. یزید بن منصور بر مهدی وارد شد و از او خواست تا دستور دهد «بشار» از حد خود تجاوز نکند و او را از گفتن غزلهای رسوا باز دارد، مهدی بشار را خواست و او را از این روش منع کرد. بشار در اشعار ذیل به این

مطلب اشاره دارد: قد عشت بین الريحان و الراح و ال زهر فی ظل مجلس حسن و قد ملأت البلاد ما بین فغ فور [۷۵۰] الی القیروان فالیمن بشعر تصلی له العوائق و الثب ب صلاة الغواة للوثن ثم نهانی المهدی فانصرفت نفسی صنیع الموفق اللقن [صفحه ۴۹۱] فالحمد لله لا شریک له لیس بباقی شیء علی الزمن [۷۵۱]. با همه‌ی اینها بشار به طور پنهانی اشعار عاشقانه‌ی خود را می‌گفت و به هرزگی خویش ادامه می‌داد و در این باره می‌گوید: یا منظرا حسنا رأیته من وجه جاریه فدیته بعثت الی تسومنی ثوب الشباب و قد طویته و الله رب محمد ما ان غدرت و لا نوبته أمسکت عنه و ربما عرض البلاء و ما ابتغیته ان الخلیفه قد أبی و اذا ابی شیاً أبیته و نهانی الملک الهما م عن النساء فما عصیته بل قد وفیت و لم اضع عهدا و لاؤیا و أیته و أنا المظل علی العدی و اذا علی الحمد اشتریته و أمیل فی انس الندیم من الحیاء و ما اشتهیته و يشوقنی بیت الحیب اذا غدوت و این بیته حال الخلیفه دونه فصبرت عنه و ما قلبته [۷۵۲]. [صفحه ۴۹۲] و نیز می‌گوید: دفنت الهوی فلست بزائر سلیمی و لا- صفراء ما قرقر القمری ترک المهدی الأنام وصالها و راعیت عهدا بیننا لیس بالخر و لولا امیرالمؤمنین محمد لفلبت فاها او لکان بها فطری لعمری لقد او قرت نفسی خطیئه فما أنا بالمزداد و قرا علی وقر. [۷۵۳]. ابتدای کار، عرصه بر مهدی تنگ بود، اما بعدها میدان باز شد و او در امواجی از بی‌بند و باری و هرزگی غلتید و به عنوان نخستین پایه‌گذار لهو و لعب در حکومت عباسی شناخته شد، جاحظ می‌گوید: «در آغاز کار او از پذیرش آوازه‌خوانان خودداری می‌کرد، آنگاه با خود گفت: لذت و خوشی در مجالست با کسانی که باعث شادمانی گردند، اما از دورادور چه خیر و لذتی عاید می‌شود؟» [۷۵۴]. از خوش صدایی و آواز زیبای ابراهیم موصلی اطلاع یافت، او را نزد خود طلبید و مقرب ساخت. [۷۵۵] و همین که رو به هرزگی و فساد گذاشت، مردم نسبت به او بدگمان شده و به انواع تهمت‌ها متهم کردند، بشار بن برد عقیلی در هجو خود از او به همین مطلب اشاره کرده، می‌گوید: خلیفه یزنی بعماته یلعب بالدف و بالصولجان ابدلنا الله به غیره و دس موسی فی حر الخیزران [۷۵۶]. [صفحه ۴۹۳] جاحظ می‌گوید: او مغبجگان را دوست داشت و از شنیدن آواز لذت می‌برد و شیفته کنیزکی به نام «جوهر» بود که او را خریده بود و خود درباره‌ی او شعری دارد. [۷۵۷] بقدری در باده‌گساری افراط کرد که وزیرش - یعقوب بن داود - او را نهی کرد و گفت: «آیا با وجود نماز خواندن در مسجد، شراب می‌خوری؟» اما به نصیحت وی گوش نداد و برخی از شاعران هرزه‌گو از این ماجرا اطلاع یافتند، و این مداومت بر باده‌گساری و بی‌اعتنایی به قول وزیرش را، به او تبریک گفته و چنین سرودند: فدع عنک یعقوب بن داود جانبا و اقبل علی صهباء طیبه النشر [۷۵۸].

ولخرجی و اسرافکاری مهدی

مهدی، تمام میراث پدرش منصور را - که از مسلمانان به چنگ آورده بود - در راه شهوات خود خرج کرد و مهدی تمام آنها را در راه کامجوییها و هرزگیها صرف کرده و جامعه را نیز گرفتار فقر و محرومیت، به حال خود وا گذاشت، بقدری ولخرجی می‌کرد که مردم را به حیرت واداشته بود، مهمترین شکل ولخرجی و مورد اسراف وی، در مراسم تزویج بانو زبیده برای پسرش هارون بود که جشن بزرگی آراست و در این جشن پنجاه هزار، هزار (پنجاه میلیون) درهم صرف کرد، و در کاخ جاوید کنار دجله مهمانی‌ای برپا نمود، از چند ماه قبل مردم را دعوت نمود و از سراسر دنیا مردم را دعوت کرد و همه با اشتیاق آمدند! و خود را در میان انبوه ثروت و نعمت یافتند، و مهمان دربار مهدی شدند. او وسائل و اثاث گوناگون برای مهمانان آورد، از جمله، ظرف‌هایی که از طلا و نقره ساخته شده بود و فرشها و قالی‌های گران‌قیمت ارمنی بود که عباسیان - موقعی که به امکانات دولت اموی دست یافتند - آنها را به چنگ آورده بودند. این فرش‌ها از [صفحه ۴۹۴] اموال ولید بن یزید بود که به آنها فخرفروشی می‌کرد و عرصه‌ی مجلس و دیوارهای کاخ خود را با آنها تزئین می‌نمود. و بیش از تمام هدایا، خلفا به آنها افتخار می‌کردند، جهانگرد معروف، «مارکوپولو» درباره‌ی آنها می‌گوید: «هیچ چشمی، بهتر و زیباتر از آنها را ندیده بود.» و نیز جامه‌هایی با حاشیه‌های طلا باف و عطرها با رنگها و انواع گوناگون و جواهراتی که صندوق‌های بزرگ را از آنها پر کرده بودند، و زر و زیورهای گران‌قیمت و کاخ پر از

پسر بیجان، خدمتگزاران و غلامان، را به صحنه آورده بود. وقتی که شب زفاف فرا رسید، زبیده پیراهنی پوشیده بود که، تمامش از درهای شاهوار بود و کسی تا آن روز نظیر آن را ندیده بود و به خاطر ارزش زیاد آن، کسی از اهل خبره نمی توانست بهایی برایش تعیین کند! و جامه‌ی بی آستینی همسر هشام بن عبدالملک بر تن کرده بود که تمام آن پیراهن از طلا بود، و هیچ دوخت و دوزی در او به کار نرفته بود، جز دو بند، بقیه زربفت بود و آن را با زر و زیور، بقدری آراسته بودند که به علت زیادی جواهرات قدرت راه رفتن، نداشت. «متر» می گوید: «این کاری بود که در دربار کسری‌های ایران و قیصرهای روم و پادشاهان غرب سابقه نداشت.» زنان بنی‌هاشم می آمدند و خلیفه به هر کدام از آنها جامه، و متاعی، به علاوه کیسه‌ای که در آن چند دینار بود و ظرفی پر از نقره، اعطا می کرد و خدمتگزاران ظرف‌های طلا را پر از درهم و ظرف‌های نقره را پر از دینار می کردند و با بوهای مشک و عنبر معطر می نمودند و آنها را به بزرگان می دادند. [۷۵۹]. «شابشتی» در کتاب خود - الدیارات - نقل می کند که مهدی عباسی وقتی که ام‌جعفر - دختر برادرش - را برای پسرش رشید، تزویج کرد، تدارکی دید که برای هیچ زنی پیش از او، آن همه ابزار؛ صندوقهای جواهر، زر و زیورها، تاجها و اکلیلها، قبه‌های طلا و نقره، عطرها تدارک دیده نشده بود. و به زن هشام - عبده - پیراهنی بی آستینی داد - او می گوید: - در اسلام نظیر آن پیراهن و مانند دانه‌های قیمتی آن را [صفحه ۴۹۵] کسی ندیده بود، در پشت و سینه اش دو رشته از یاقوت سرخ بود و بقیه آن از درهای بزرگی که نظیر نداشت! و گفته اند که قیمت گزاران به خاطر نفاست آن دره، نتوانستند آن را قیمت گذاری کنند! [۷۶۰]. این بود، نمونه‌ای [۷۶۱] از ولخرجی و اسرافکاری‌های او نسبت به اموال مسلمانان، اموالی که اسلام نهایت احتیاط را در مورد آن ورزیده، و دستور داده تا در راه مصالح مردم صرف شود، و بر زمامداران حرام کرده است که از آنها چیزی برای خود برداشت کنند. و از جمله نمونه‌ی ولخرجی‌های وی و بی ارزش شمردن اموال دولتی، آن بود که یک دانه یاقوت سرخ که در نهایت نفاست بود به سی صد هزار دینار خرید، و با چند کیسه اموال دیگر روی هم که ریختند همانند کوهی شد، تمام آنها را وقتی که پسرش هادی دست او را بوسید، به او بخشید [۷۶۲]. بدین وسیله به میزان اسراف و ولخرجی مهدی عباسی پی می بریم و چه کسی قدرت داشت که در آن زمان به خلیفه اعتراض کند و بگوید: این اموال مال مردم است و مردم هیچ بهره‌ای نمی برند و به تو حق تصرف در این اموال را نداری!

نفوذ زن

زن طبیعتاً چنان است که هیجانها و احساسات و عواطفش، او را می دارد تا در پی برآوردن تمایلات خود باشد، آن وقت چگونه قابل قبول است که در امور اجتماعی دخل و تصرف کند؟ این مطلب را منصور و سفاح به خوبی می دانستند، از این رو هیچ کدام از اینها فرصتی ندادند تا زن وارد امور سیاسی شود، اما همین که خلافت به مهدی رسید، قدرت نفوذ زن ظاهر شد، زیرا که همسرش خیزران، قدرت و نفوذ زیادی در کاخ، و ندیمان خلیفه، و دربانان، و پزشکان و دیگران داشت، و هر کس را دلش [صفحه ۴۹۶] می خواست مقرب می ساخت و هر که را نمی خواست مقرب نمی داشت، در مورد بختیشوع بن جرجیس - پزشک مشهور - شروع به سختگیری کرد و مهدی - خلیفه - را وادار کرد تا او را به جندی شاپور برگرداند [۷۶۳]، و از همان روز نفوذ آن زن، روزافزون شد و گسترش یافت تا بدانجا که در اواسط و اواخر دولت عباسی باعث نگرانی عموم و عدم استقرار و آرامش مردم گردید.

رشوه و ستم

مهدی سرگرم هرزگی و کامجویی‌هایش و غافل از رعیت و کار آنها بود و کار گزاران گرگ صفتش مشغول غارت اموال و چپاول ثروت مردم بودند. رشوه به طور وحشتناکی در نزد تمام دولتمردان بخصوص در نواحی مصر رواج یافته بود، والی آن جا موسی بن مصعب بود و او در مورد گرفتن مالیات، شدت عمل به خرج می داد، مقدار مالیاتها را افزایش داد به طوری که مردم از پرداخت آن

ناتوان ماندند. همچنین بر بازاری‌ها و دامداران مالیات بست، کار رشوه‌گیری در امور مالیاتی معمول بود و به همین مطلب آن شاعر اشاره کرده و می‌گوید: لو يعلم المهدي ماذا الذي يفعله موسى و ايوب بارض مصر حين حلابها لم يتهم في نصح يعقوب [۷۶۴]. مهدی خود نیز به ظلم و جور به مردم و اجحاف بر حقوق مردم پرداخته و دستور داده بود مالیات بازاری‌های بغداد را جمع کنند و برای این کار اجرتی تعیین کرده بود [۷۶۵] روی شهروندانی که مالیات می‌دادند، فشار زیادی وارد ساخت به حدی که قابل تصور نیست [۷۶۶] و اگر کسی فریادش به شکایت و یا دادخواهی بلند می‌شد، [صفحه ۴۹۷] سرانجامش به گورستان و یا زندان‌ها بود.

توجه به حدیث پردازان

مهدی گروهی از علماء نابکار را مقرب دربار خود ساخت که دل‌هایشان با تعلیمات دینی صفا نیافته بود. این علمای غیر متعهد، ستمگران را تأیید می‌کردند و به آنها لقب‌ها و اوصاف نیک می‌دادند تا بدانها نزدیک شده و به دنیای ایشان برسند. آنان جایگاه والایی را که اسلام عرضه کرده بود، فراموش کرده و به دنبال حرص و طمع روان شده و در راه مادیات، خود را هلاک ساخته، و پیشانی خود را در برابر فرمانروایان و سلاطین، به خاک مذلت، ساییده بودند. این بود که در پیرامون سلاطین، هاله‌ای از قداست و تعظیم بوجود آورده و به مردم وانمود کرده بودند که، آنان تجسم بخش اراده‌ی خداوندی بوده و هرگز اشتباه نمی‌کنند! این قبیل علماء هستند که همواره آبروی اسلام را برده و معالم و آثار اسلامی را، بد جلوه داده‌اند. در دربار مهدی، گروهی از این خود فروختگان تقرب یافته و شروع به نشخوار کردن مشتی سخنان بیهوده و به هم بافتن دروغ‌ها، در ستایش و تعریف مهدی نموده بودند، اینان کسانی چون ابو معشر سندی، دروغگوترین انسان در زیر این آسمان [۷۶۷] و مانند غیاث بن ابراهیم که عشق و علاقه‌ی مهدی را به کبوتر معرفی کرده و از ابوهریره نقل کرده است: «مسابقه، جز با حیوانات سواری و یا تیراندازی - اضافه کرد - و یا کبوتر بازی ممنوع است...» مهدی در برابر این حدیثی که او ساخت، دستور داده ده هزار درهم به او دادند و همین که او رفت، رو به هم مجلسیان خود کرد و گفت: «گواهی می‌دهم که او به رسول خدا (ص) دروغ بست و پیامبر خدا (ص) هرگز چنین سخنی را نگفته است، اما او خواست تا بدین وسیله به ما تقرب جوید...» [۷۶۸]. با علم مهدی به این که، آن مرد به رسول خدا دروغ بسته است، به وی صله و [صفحه ۴۹۸] جایزه می‌دهد، به این ترتیب، او به حرکت جعل حدیث نیرو می‌دهد و به رشد آن کمک می‌کند که خود از بزرگترین مصائبی است که گریبان اسلام را فرا گرفته و باعث کسر شأن آن شد، و بسیاری از خرافات را وارد اسلام کرد، و ما در آن جا که مشکلات زمان امام علیه‌السلام را بازگو می‌کنیم در این مورد مطالب زیادی را خواهیم گفت.

دشمنی وی با علویان

مهدی از پدرش منصور، دشمنی با علویان و شیعیان آنها را، به ارث برده و باطنش آکنده از خشم و کین آنها بود، و علت این همه دشمنی مربوط به این می‌شد که، عباسیان هیچ حقی در حکومت نداشتند، و انقلاب بر ضد حکومت اموی، به خاطر علویان که حامل عدل و حق اسلامی بودند، به وجود آمده بود. این انقلاب در باطن و واقعیت خود، سرشت تشیع را داشت، و انقلابیون آن را شعار خود قرار داده و به خاطر آن مبارزه کردند، بنی‌عباس نیز خود را بر این اساس وارد انقلاب کردند، به این نشانی که مهدی عباسی بر ابوعون که از عزیزترین یاران و از همه نزد او، مقدم‌تر بود، وارد شد، و از او خواست که خواسته‌های خود را بطلبد تا او برآورده سازد، ابوعون به وی گفت: درخواست من آن است که از فرزندم عبدالله بگذری، چون او را زیاد تحت فشار قرار داده و سخت گرفته‌اید. ای ابو عبدالله! او در خط ما نیست و در خلاف جهت ما و نظر تو، حرکت می‌کند او به ابوبکر و عمر عقیده ندارد و به آنها بدگویی می‌کند. یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند که او بر سر همان هدفی است که، ما بر آن اساس قیام کردیم و مردم را دعوت کردیم، حال اگر برای شما تغییر نظر پیدا شده، من او را بر آنچه شما دوست دارید وامی‌دارم تا تسلیم رأی شما گردد...»

[۷۶۹]. این داستان، به روشنی دلالت می‌کند که نهضت بر ضد حکومت اموی، نهضت شیعی - در تمام ابعاد و به تمام معنی کلمه - بوده است. در این جا رویداد [صفحه ۴۹۹] دیگری وجود دارد که خود دلیلی دیگر بر این مطلب است، و آن رویداد این است که قاسم بن مجاشع، وصیت نامه‌ی خود را نزد مهدی عباسی فرستاد، تا آن را گواهی کند، و در وصیت نامه چنین آمده بود: «خدا خود گواهی دهد، و فرشتگان و صاحبان علمی که پرچمداران عدل و قسطند، گواهند که خدایی جز خدای یکتا نیست که او قادر و حکیم است و دین واقعی در نزد خدا، اسلام است، وی گواه بر این‌ها است. و همچنین گواهی می‌دهد که محمد بنده و فرستاده‌ی خدا است و علی بن ابی‌طالب وصی رسول خدا و پس از وی وارث امامت است.» همین که مهدی، قسمت‌های آخر وصیت نامه را خواند، آن را از دستش انداخت و به بقیه نگاهی نکرد. [۷۷۰]. خواص بنی‌عباس، به این مطلب اعتراف داشته و عقیده‌ی قطعی داشتند که انقلاب به خاطر تشیع برپا شده است اما عباسیان حکومت را ربودند و به خاطر طمع و بقای بر حکمروایی خود مسیر انقلاب را عوض کردند. به هر حال، مهدی عباسی تا وقتی که بود در ژرفای دلش، کینه شدیدی نسبت به علویان داشت، اما مظاهر این کینه و ستیز به شرح زیر است:

صرف اموال در راه نکوهش علویان

مهدی، اموال زیادی را در راه نکوهش اهل بیت و کاستن مقام ایشان صرف کرد. گروهی از شعرای جیره‌خوار وقتی که فهمیدند وسیله‌ی پیشرفت آنها نکوهیدن اهل بیت و زیاده‌روی در نکوهش آنان است، شروع به دروغ‌پردازی در هجو ایشان کردند و از جمله این خود فروختگان، «بشار بن برد» معروف به زندقه و الحاد است که بر مهدی عباسی وارد شد و قصیده‌ای را که در آن باره سروده بود، برایش خواند: یابن الذی ورث النبی محمداً دون الأقارب من ذوی الأرحام الوحی بین بنی‌البنات و بینکم قطع الخصام فلات حین خصام [صفحه ۵۰۰] ما للنساء مع الرجال فریضة نزلت بذالك سورة الأنعام أنى یکون و لیس ذاک بکائن لبنی‌البنات وراثه الأعمام [۷۷۱]. مهدی پس از شنیدن این اشعار - به خاطر تشویق این شاعر و دیگر خودفروختگان، بر نکوهش اهل بیت علیهم‌السلام - دستور داد هفتاد هزار درهم به وی دادند، همین که امام موسی علیه‌السلام، قصیده‌ی بشار را شنید، سخت متأثر شد و آن شب را با نگرانی و ناراحتی زیاد خوابید، و شنید که هاتف غیبی اشعاری را در برابر اشعار بشار می‌خواند، و آن اشعار این است: أنى یکون و لا یکون و لم یکن للمشرکین دعائم الاسلام لبنی‌البنات نصیبهم من جدهم و العم متروک بغیر سهام ما للتطبيق و للتراث و انما سجد الطلیق مخافة الصمصام و بقى ابن شلة واقفا متلدا فیه و یمنعه ذو و الارحام ان ابن فاطمة منوه باسمه حاز التراث سوى بنی‌الاعمام [۷۷۲]. وقتی که این روش مهدی در بین مردم شایع شد، شعرا با هجو گفتن اهل بیت علیهم‌السلام، خود را به آنها نزدیک کردند، از جمله مروان بن ابی‌حفص که در حضور مهدی این قصیده را سرود که در همین قصیده می‌گوید: [صفحه ۵۰۱] هل تطمسون من السماء نجومها بأکفکم او تسترون هلالها او تدفعون مقاله عن ربکم جبریل بلغها النبى فقالها شهدت من الانفال آخر آیه بترائهم فأردتم ابطالها [۷۷۳]. همین که مهدی این اشعار را شنید، از روی جانمازی خود، بی‌اختیار، به روی فرش غلتید، و از خود بی‌خود شده و رو به او کرد و گفت: این اشعار چند بیت است؟ صد بیت. دستور داد صد هزار درهم به وی دادند و به او گفت: «این نخستین باری است که به شاعری در خلافت عباسی اینقدر جایزه می‌دهم!» [۷۷۴]. آری! این اموال فراوان را برای کاستن از مقام والای اهل بیت علیهم‌السلام و کم کردن اهمیت آنان به او بخشید، در حالی که او و دیگر خاندانش به مقام خلافت اسلامی نرسیدند مگر به نام علویان و مبارزات و فداکاری‌های ایشان.

سرکوبی یعقوب وزیر، به دست مهدی

یعقوب بن داود، در نزد مهدی نفوذ زیادی پیدا کرد، تا آن جا که او را دوست صمیمی خود گرفته و شریک در تمام کارهای خود

قرار داد، و این مطلب را در دیوان رسمی خود اعلان کرد، که مسلم خاسر در همین باره می گوید: قل للامام الذی جائت خلافته تهدی الیه بحق غیر مردود نعم القرین علی التقوی اعنت به اخو ک فی الله یعقوب بن داود [۷۷۵]. [صفحه ۵۰۲] یعقوب، بر حکومت مهدی مسلط شد و تمام کارهای وی را در اختیار خود گرفت و هر طور که دلش می خواست رفتار می کرد، به طوری که گروهی از مخالفان و حسودان نسبت به این نفوذ فراوان او، کینه بردند و از مهدی عباسی خواستند تا او را از مقام خود، برکنار سازد، اما مهدی این پیشنهاد را نپذیرفت و از گفته‌ی آنها سرباز زد، و حسودان وی، انواع وسائل را در مورد دور کردن او از مقامش به کار می بردند، تا این که مهدی از کنار دیواری عبور می کرد، دید روی آن دیوار نوشته اند: الله درک مهدی من رجل ان الخلیفه یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم التمسوا خلیفه الله بین النای و العود [۷۷۶]. وقتی که تمام راهها به روی بدخواهان یعقوب بسته شد، به مهدی گفتند، او به علویان گرایش دارد، و از یاران و طرفداران آنها است، و موقعی که علویان بر ضد پدر تو شوریدند وی با آنها بوده و در نزد ابراهیم بن عبدالله نویسنده بوده است، و او به همراه محمد در مدینه بر ضد منصور شورید. مهدی وقتی که این مطالب را شنید، حالش دگرگون شد، و سرش را عقب برد، و در امواجی از افکار و خیالات فرو رفت، و تصمیم گرفت تا او را بیازماید و از حقیقت حالش آگاه شود. یعقوب را به کاخ خویش دعوت کرد، در حالی که بساط آدمکشی را گسترده و خود نیز لباس غضب پوشیده بود! و در کنار آن فرش، کنیز زیارویی بود، و مهدی اظهار خوشنودی و شادمانی کرد، و هرچه در آن مجلس از فرش‌های قیمتی بود همه را با آن کنیز به او بخشید و از او خواست تا نسبت به یک کار مهمی اقدام کند و آن کار، این بود که مردی از آل علی را - که می خواسته کارش یکسره شود - از بین ببرد. پس از این که او را قسم‌های مؤکدی داد که حتما این کار را بکن، یعقوب پذیرفت، و دست علوی را گرفت و رفت. یعقوب وقتی که در جایگاه خود مستقر شد با آن علوی صحبت کرد و دید مردی ادیب و شخص کامل و پخته‌ای است. مرد علوی به انواع وسایل گوناگون از او خواست [صفحه ۵۰۳] تا او را ببخشد و آزاد کند، یعقوب پذیرفت و او را آزاد کرد و مبلغی پول هم به وی داد، تا زندگی و گرفتاری خود را با آن حل کند، اما آن کنیز که مهدی به یعقوب داده بود جاسوس بود و نزد مهدی رفت و جریان را به طور کامل برای او نقل کرد، مهدی مأموران و جاسوسان را دنبال آن علوی فرستاد او را گرفتند، وقتی که او را نزد وی آوردند، در جایی پنهان کرد آنگاه دستور داد تا یعقوب را حاضر کردند، وقتی که یعقوب نزد مهدی حضور یافت درباره‌ی آن مرد علوی پرسید؟ گفت: حکم اعدام درباره‌ی او اجرا شد. مهدی گفت: یعنی، او مرده است؟ یعقوب گفت: آری، مهدی از او خواست تا دستش را روی سر بگذارد و قسم یاد کند که او را کشته است. یعقوب قسم خورد، مهدی به غلام خود گفت: آن کسی را که داخل این خانه است نزد ما بیاور! علوی را آوردند وقتی که یعقوب آن مرد را دید حیرت زده شد و نتوانست حرفی بزند، مهدی گفت: خون تو بر ما حلال شد، و اگر بخواهم خونت را بریزم، می توانم بریزم، آنگاه دستور داد او را در زندان «مطبق» [۷۷۷] برای ابد زندانی کنند! و تمام اموالش را مصادره کرد، و او در زندان ماند، تا وقتی که حکومت به دست هارون الرشید افتاد، یحیی بن خالد برمکی برای آزادی یعقوب واسطه شد، هارون او را بخشید، از زندان - با جسمی لاغر و چشم کم سو و با ذلت و خواری بیرون آمد [۷۷۸] و این داستان نیز بر کینه‌ی فراوان مهدی نسبت به علویان و شیعیان ایشان، دلالت دارد. [صفحه ۵۰۴]

مهدی و امام موسی

اشاره

مهدی در آغاز حکومتش، برخورد بدی با امام علیه السلام نداشت، و صدمه‌ای به او نرساند، و تنها، در آزردن او، به مراقبت و تحت نظر شدید او بسنده کرد، اما وقتی که آوازه‌ی آن بزرگوار در همه جا پیچید و مشهور گشت، مهدی عداوت خود را آشکارا ساخت

و تصمیم به بند کشیدن آن حضرت گرفت، اما دیری نپایید که - به خاطر کرامتی که از طرف خدا دید و ما آن را خواهیم گفت - آزاد کرد. اینک بعضی از جریان‌هایی که برای امام به وسیله مهدی اتفاق افتاد، با شرح گرفتاری آن بزرگوار، در ذیل بیان می‌کنیم:

استدلال امام، بر حرمت میگساری

مهدی به بیت الله الحرام رفت و پس از ادای مناسک حج، برای زیارت قبر پیامبر (ص) راهی مدینه شد، و در آن جا اموال زیادی به مردم مدینه داد، و در مجلسی که با امام علیه السلام نشست بود، از امام این سؤال را کرد: «آیا شراب در قرآن حرام شده است؟ در صورتی که مردم معنی آیات قرآن را می‌دانند اما حرمت شراب را از آن نمی‌فهمند. آری، در کتاب خدا شراب حرام است. در کجای قرآن حرام شمرده شده است؟ خدای متعال فرموده است: [براستی که پروردگارم زشتیها را چه ظاهری و چه پنهانی، و گناه و ستم بناحق را حرام گردانید] [۷۷۹]. امام علیه السلام مقصود آیه کریمه را برای او بیان کرده و فرمود: اما جمله‌ی «ما ظهر منها» یعنی: زنا، آشکارا، و برافراشتن پرچمها و علامت‌هایی است که بدکاران برای تبهکاریها در جاهلیت برفراز می‌کردند، و اما عبارت: «و ما بطن» یعنی: [صفحه ۵۰۵] زنانی را که پدرانشان با آنان ازدواج کردند، زیرا پیش از بعثت پیامبر (ص) اگر مردی، زنی داشت، و خود می‌مرد، پس از وی آن زن با پسر آن مرد - اگر مادرش نبود - ازدواج می‌کرد، و خداوند این را حرام فرمود، و اما کلمه «اثم» همان شراب است که خداوند در جای دیگر قرآن فرموده است: [ای پیامبر! از شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در آن دو، گناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم دارند.] [۷۸۰] آری «اثم» در قرآن، همان شراب و قمار است که «گناه آنها بزرگ است» مهدی تعجب خود را پنهان نداشت و نگاهی به علی بن یقظین کرد و گفت: به خدا سوگند که این فتوای هاشمی بود. راست گفتمی، به خدا قسم یا امیرالمؤمنین، سپاس خدای را که این علم از شما خانواده بیرون نرفته است. این سخن بر مهدی گران آمد، ناراحت شد و رو به علی بن یقظین کرد و گفت: «راست گفتمی ای رافضی» [۷۸۱].

تعیین حدود فدک

چون مهدی مظالم را به صاحبانش باز می‌گرداند، امام موسی علیه السلام نزد او آمد دید که مشغول همین کار است؛ فرمود: «آنچه از ما به ظلم گرفته‌اند چرا باز پس داده نمی‌شود؟ یا اباالحسن! از شما چه چیز را به ستم گرفته‌اند؟ فدک. حدود فدک را بفرمایید! یک طرف آن کوه احد است و یک سمت آن عریش مصر، یک طرف ساحل دریا و یک طرف دیگر هم دومه الجندل است. [صفحه ۵۰۶] تمام این قسمت‌ها حدود فدک است؟ آری.» مهدی دگرگون شد و در چهره‌اش آثار خشم ظاهر گشت، چون امام علیه السلام فرموده است که تمام سرزمین‌های مملکت اسلامی را از آنها گرفته‌اند! این بود که مهدی رو به امام کرد و گفت: «این مقدار که خیلی زیاد است!» [۷۸۲].

توسعه مسجد الحرام

مهدی دستور داد تا مسجد الحرام و مسجد النبی را توسعه دهند و این فرمان در سال ۱۶۱ هـ صادر شد [۷۸۳] صاحب خانه‌های مجاور این دو مسجد از فروش خانه‌های خود به دستگاه حکومتی خودداری کردند. مهدی از فقهای زمان، پرسید، که آیا جایز است آنها را مجبور به فروش کند یا نه، فقها در جواب گفتند: سزاوار نیست که چیزی را به غضب وارد مسجد سازیم، علی بن یقظین در آن مجلس حاضر بود، و به مهدی پیشنهاد کرد در این مسأله نظر امام موسی علیه السلام را بپرسند، رأی او را پسندیدند، مهدی به فرماندار خود در مدینه نوشت و به او دستور داد تا از امام علیه السلام بپرسد، وقتی که نامه به فرماندار رسید او نزد امام رفت، و سؤال را به امام علیه السلام عرضه کرد، امام در پاسخ، پس از بسم الله الرحمن الرحیم، چنین نوشت: «اگر کعبه پس از منزل

گزیدن مردم درست شده، مردم سزاوارتر از ساختمان کعبه‌اند و اگر مردم به آستانه کعبه آمده و منزل کرده‌اند، پس کعبه سزاوارتر به صحن و سرای خود است.» همین که نامه رسید، مهدی دستور داد تا خانه‌ها را خراب کردند و به صحن دو مسجد افزودند. صاحبان منازل، نزد امام علیه‌السلام به شکایت آمدند و از او خواستند تا نامه‌ای برای ایشان به مهدی بنویسد تا در مقابل خانه‌های ایشان، بهایی به آنها بپردازد، امام قبول کرد و به مهدی نامه‌ای در این باره نوشت، وقتی که نامه‌ی امام علیه‌السلام رسید [صفحه ۵۰۷] بهای خانه‌های آنها را فرستاد و آنان را راضی کرد [۷۸۴] و این نوع تصرف از آن نوع تصرفی است که امروز به «تصرف برای مصلحت عامه» تعبیر می‌شود - به طوری که بعضی از معاصران فهمیده‌اند - نیست، بلکه حکمی است شرعی، تابع دلایل خاص خود می‌باشد که آن دلایل صراحت دارند بر این که مسجد جامع، حدودی دارد که هر کس آنجا فرود آید، و بخواهد در آن جا بنایی بسازد، حرمتی برایش نیست. محدث «حافظ ابوخطاب» این داستان را به امام صادق علیه‌السلام با منصور نسبت داده [۷۸۵] که صحیح نیست چون تاریخ چنین اقدام بر آبادانی درباره‌ی دو مسجد از منصور را نقل نکرده است.

دستگیری امام

وقتی که شهرت امام علیه‌السلام همه جا پیچید، و نام و آوازه‌اش در سراسر جهان پخش شد، مهدی خشم و کینه خود را نتوانست پنهان دارد، و بر تخت و مقام خود ترسید، و بر آن شد که، سلطنت وی جز با دستگیری امام برقرار نخواهد ماند، این بود که به کارگزار خود در مدینه نوشت، و دستور داد تا امام را دستگیر کرده و فوری به نزد وی بفرستد، چون نامه به دست او رسید، نزد امام علیه‌السلام رفت و مطلب را به عرض امام رساند، امام علیه‌السلام آماده‌ی سفر شد و حرکت کرد، تا به منزل زیاله رسید، ابو خالد با غم و اندوه از آن بزرگوار استقبال کرد، امام نگاهی از روی مهر و شفقت به او کرد و فرمود: چه شده شما را گرفته می‌بینم؟! آقا جان چطور گرفته نباشم، در حالی که شما رو به این طاغوت می‌روید؟ و من هیچ اطمینانی برای شما ندارم! امام علیه‌السلام نگرانی او را فرو نشاند و به وی اطلاع داد که در این سفر به او صدمه‌ای نمی‌رسد. و برای او زمانی را تعیین کرد که در آن زمان از آنجا گذر خواهد کرد. سپس امام علیه‌السلام، حرکت کرد و راهی بغداد شد، وقتی که به بغداد رسید، مهدی دستور داد تا او را دستگیر کرده و در زندان نگهدارند، [صفحه ۵۰۸] مهدی آن شب را خوابید، و در خوابش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام را دید در حالی که متأثر و غمگین بود فرمود: «یا محمد! آیا شما امیدوارید که سلطنت کنید و در روی زمین تباهی کنید و قطع رحم نمایید. [۷۸۶]. مهدی با نگرانی و وحشت از خواب برخاست و دربان خود، ربیع را طلبید، وقتی که حاضر شد، دید مهدی دارد آیه‌ی شریفه را تکرار می‌کند. به ربیع دستور داد تا امام موسی علیه‌السلام را حاضر سازد، چون امام تشریف آورد، مهدی از جا بلند شد، و با او معانقه کرد و در کنار خود نشاند، آنگاه با محبت و نرمش عرض کرد: «یا اباالحسن! من امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام را در خواب دیدم، این طور بر من می‌خواند - به آیه شریف اشاره کرد - آیا قول می‌دهی که بر من و بر هیچ یک از فرزندانم، شورش نکنی؟ «به خدا سوگند، من این کار را نکرده‌ام و شورش در شأن من نیست.» ربیع، تو راست گفتی، سی هزار دینار به ایشان داده و او را به مدینه نزد خانواده‌اش بفرستید! ربیع از جا بلند شد، او را بدرقه کرد، و کارها را روبه راه ساخت و همان شب وسائل سفر را فراهم نمود، صبح نشده در بین راه بودند [۷۸۷]، کاروان امام، بیابان را می‌نوردید، تا به محل «زیاله» رسید، ابو خالد در همان روزی که امام برایش تعیین کرده بود بی‌صبرانه منتظر قدم آن حضرت بود، همین که امام تشریف فرما شد، [صفحه ۵۰۹] ابو خالد به حضور وی شتافته، و دست‌ها و شانه‌هایش را می‌بوسید، و غرق در شادی بود، امام علیه‌السلام متوجه مسرت فراوان او شده و فرمود: «آنها دوباره به سراغ من می‌آیند و من از دست آنها خلاصی ندارم!» [۷۸۸]. امام با این جمله، اشاره به رفتار هارون و دستگیری و زندانی ساختن آن بزرگوار داشته تا آن جا که آخرین لحظات عمرش را نیز در زندان بسر آورد. مهدی، جز همین مرتبه، امام علیه‌السلام را به بغداد نطلبید در صورتی که بیست سال از عمر شریفش را در زمان

وی بسر برد، و در طول این مدت به نشر علم و تربیت علمی دانشجویان به انواع علوم و آداب پرداخت و این مدت از مهمترین دوران زندگی آن حضرت بود که کاخ‌های دانش، فضیلت و اخلاق را استوار ساخت.

وفات مهدی

مورخان درباره‌ی مرگ وی اختلاف نظر دارند، بعضی گفته‌اند که وی به شکار رفت و به دنبال آهوئی تاخت، تا آن جا که آهو وارد خرابه‌ای شد، در آن خرابه تنگ بود، وقت ورود، کمرش به بالای در خرابه گرفت و ستون فقره‌اش را برید و همان روز مرد. و برخی گفته‌اند که یکی از کنیزانش از دست کنیز دیگری که مهدی او را دوست می‌داشت، و به او عشق می‌ورزید، ناراحت بود، زهری را برای کشتن او به غذایی آغشته کرده بود، و مهدی بی‌خبر از همه جا آن غذا را خورد و مرد. به هر حال همین که از دنیا رفت، خانواده و کسانش بر او گریه کردند، و غم و اندوه بر آنها سایه افکند، و پس از مرگش برخی از کنیزان لباس غم و سوگ بر تن کرده بودند، و ابو عتاهیه اشاره به آنان کرده، می‌گوید: *رحن فی الوشی و اقبلن علیهن المسوح کل نطاح من الدهر له یوم یطوح لست بالباقی و لو عمرت ما عمر نوح فعلی نفسک نح ان کنت لابد تنوح* [۷۸۹]. [صفحه ۵۱۰] تا این جا سخن ما درباره‌ی دوران خلافت مهدی و آنچه در آن دوران بر سر امام علیه‌السلام آمد، به پایان رسید. [صفحه ۵۱۳]

امام در دوران هادی عباسی

اشاره

موسی هادی، در بحران شباب و در عین شادابی و سرسبزی، و سرشار از نیرو، و ثروت فراوان، با حکومت اسلامی روبرو شد، و مردم با او بیعت کردند، در حالی که او هنوز عمر زیادی نداشت، و به طوری که مورخان نوشته‌اند، بیست و پنج ساله بوده است [۷۹۰]، غرق در شهوت و غرور، و پیوسته سرگرم فسق و فجور بود، که خداوند بندگان خود را در همان آغاز سلطنتش از چنگ او خلاص کرد! و دوران حکومتش دیری نپایید، و اگر عمر درازی می‌کرد، مسلمانان در دوران او با بدترین و دشوارترین مشکلات روبرو می‌شدند. هادی، طاغوتی ستمگر بود، که هیچ باکی از خونریزی و به ناحق ریختن خونها نداشت، و برآستی که در ریختن خون علویان حد و حصری نداشت و بدترین شکنجه‌ها را بر آنان تحمیل می‌کرد، و تصمیم بر نابودی امام موسی علیه‌السلام داشت که خداوند، پیش از آن که بر خود بجنبد کمرش را شکست. و ما ناگزیر از بررسی کوتاهی از زندگی وی هستیم:

ویژگیهای هادی

اشاره

موسی هادی، صفات ناپسندی داشت که در راه و رفتارش مشخص بود، تا آن جا که دور و نزدیک را خشمگین ساخته و همه‌ی مردم از او ناراحت بودند، و مادرش خیزران نیز کینه‌ی او را در دل گرفت، به قدری نسبت به او خشم و کین داشت که همانها باعث کشتن وی شد... اما ویژگیهای هادی به شرح زیر است: [صفحه ۵۱۴]

غرور و طغیان او

هادی در موقعی عهده‌دار خلافت شد که در بحران جوانی بود، همین خود باعث غرور و سرکشی او شد، و از جمله مظاهر غرور وی آن که هر وقت راه می‌رفت، مأموران با شمشیرهای برهنه و عمودها و تیرکمانهای آماده، در پیشاپیش او حرکت می‌کردند

[۷۹۱]، تا بدین وسیله ابهت پادشاهی و سلطنت و برتری خود را به مردم برساند.

هرزگی و بی‌بند و باری او

هادی، فردی بی‌حیا و بی‌بند و بار بود، به هرزگی و لهو و لعب رو آورده، و اموال فراوانی را سخاوتمندانه در راه شهوت‌ها و خوشی‌هایش صرف می‌کرد. به ابراهیم موصلی به خاطر سه شعر آوازی که خوانده بود، و باعث مسرت و خوشنودی او شده بود، پنجاه هزار دینار داد [۷۹۲] و برای آوازی که خواند و او را شادمان ساخت سی هزار دینار بخشید [۷۹۳] وی به آواز علاقه‌ی شدیدی داشت و بسیاری از اموال خزانه‌ی دولت را بر خوانندگان صرف می‌کرد، اسحاق موصلی می‌گوید: اگر هادی برای ما زنده مانده بود، ما در و دیوار خانه‌هایمان را از طلا می‌ساختیم [۷۹۴] هادی به شدت غرق در شرب خمر گشته، و نخستین خلیفه‌ی عباسی بود، که همیشه در حال باده‌گساری و مستی و دائم‌الخمر بود [۷۹۵] و پس از او، هارون الرشید از او پیروی کرد [۷۹۶]، و دیگر پادشاهان عباسی پس از هارون به راه او رفتند.

بدخوبی هادی

او زشت‌خو و بداخلاق بود، جاحظ درباره‌ی می‌گوید: هادی تندخو، خشن، [صفحه ۵۱۵] کم‌گذشت، بدگمان بود، کمتر کسی بود که نسبت به او جانب احتیاط را داشته باشد و از خلق و خوی او مطلع باشد و از او دوری نکند و فاصله‌نگیرد، و هیچ چیزی نزد او بدتر از آغاز به سؤال نبود [۷۹۷].

دشمنی وی با علویان

این طاغوت مغرور، در نابودی و سرکوب علویان کوشش زیادی داشت این بود که در بین آنها ترس و وحشت انداخت و تمام مقرری و نصیبی که مهدی عباسی برای ایشان تعیین کرده بود، همه را قطع کرد و به تمام نواحی نوشت که هر جا علویان را یافتند، آنها را به بغداد بفرستند [۷۹۸]. علویان در مدت کوتاه این حکومت ترس و وحشت، به انواع شکنجه‌ها و ستمها گرفتار شدند و قدرت حاکم، به ظلم و سرکوبی و ناراضی کردن آنها پرداخت و همین‌ها باعث شد که علویان قدم در میدانهای مبارزه بگذارند و نهضت بزرگ خود را به منظور نجات امت از زیر ظلم و طغیان ایشان، اعلام دارند. و ما اینک جریان این نهضت را بازگو می‌کنیم:

فاجعه‌ی فخ

اشاره

نام محلی است در نزدیکی مکه معظمه. م. غمبارترین فاجعه‌ای که جهان اسلام با آن روبرو شد، همان پیشامد ناگوار فخ بود که با حادثه‌ی کربلا در دردها و آلامش برابری می‌کرد. امام جواد علیه‌السلام از میزان تأثیر فراوان این حادثه بر اهل بیت علیهم‌السلام، سخن گفته است، می‌فرماید: «پس از کربلا کشتار گاهی بزرگتر از فخ برای ما اهل بیت نبوده است» در این فاجعه‌ی بزرگ، حرمت پیامبر (ص) درباره‌ی عترت و اولادش از میان رفت و عباسیان نیز همانند امویان - که در فاجعه‌ی ناگوار کربلا مرتکب جرائم و جنایاتی شدند - جنایاتی را مرتکب شدند، و سرهای علویان را بر روی نیزه‌ها کردند و همراه [صفحه ۵۱۶] اسیران در اطراف دنیا و میان شهرها گرداندند، و بدنهای پاک و پاکیزه را روی زمین، بدون آن که دفن کنند، به خاطر، انتقامجویی از اهل بیت علیهم‌السلام افکندند. و بدین وسیله مصیبت کربلا را در تمام ابعاد دردناکش تجدید کردند. در ذیل برخی از قسمتهای این فاجعه‌ی دردناک را

بیان می‌کنیم و موضع امام موسی علیه السلام را نسبت به آن فاجعه و آنچه بر او گذشت می‌آوریم:

حسین، انقلابی بزرگ

کسی که نهضت را بر ضد حکومت عباسی سرپا کرد، حسین بن علی، بود. و پیش از آنکه از نهضت وی سخن بگوییم، درباره‌ی نسب و ویژگی‌ها و اوصاف وی صحبت می‌کنیم: الف - نسب نورانی او: اما نسبت والای او چنین است، وی حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده که مردم، به زینب و همسرش علی بن حسن، به خاطر عبادتشان «دو همسر شایسته» می‌گفتند. چون ابوجعفر منصور، پدر، برادر، عموها و عموزاده‌ها و همسر زینب را کشت وی همواره لباس عزایی، از مو به تن می‌کرد و زیر آن لباس دیگری نمی‌پوشید تا وقتی که به دیدار رحمت پروردگارش شتافت، او در میان خاندانش در دلخراش‌ترین نوع ناله می‌کرد و می‌گریست، به حدی که بر حیات او بیمناک شدند و هیچ وقت، به خاطر این که مبدا عملش برخلاف باشد و نکند که برای آرامش قلبش به منصور بد گفته باشد، به او بد نمی‌گفت، و بیش از عبارات زیر چیزی بر زبان نمی‌آورد: «ای آفریننده‌ی آسمانها و زمین، و ای دانای نهان و آشکار، که بین بندگان حاکمی، بین ما و این قوم به حق حکم کن که تو بهترین حاکمانی». او فرزندش حسین را در کودکی روی دست، بالا و پایین می‌انداخت و می‌گفت که او پرچم انقلاب را در برابر عباسیان برمی‌افزاید، و به او می‌گفت: تعلم یابن زید و هند [۷۹۹]. کم لک بالبطحاء من معد [صفحه ۵۱۷] من خال صدق ما جد وجد [۸۰۰]. ب - نشو و نمای حسین: حسین در خانه‌ای که غرق اندوه و غم بود، بزرگ شد، و مصیبت و سوز و گداز بر شهیدان از خاندانش که، منصور همه‌ی آنها را نابود کرده بود، او را در خود می‌فشرد، او جز گریه و زاری چیزی در خانه نمی‌دید، دلش را غمی عمیق و اندوهی تلخ فرا گرفته بود و از همان آغاز که هنوز ناخن‌هایش نرم بود، تصمیم بر انتقام گرفتن و مبارزه و نابودی مخالفان خود داشت. ج - صفات برجسته‌ی وی: شخصیت حسین با تمام صفات والا، از دانش، تقوا و پرهیزگاری، درستی و پارسایی در دنیا، آمیخته بود، از سخی‌ترین افراد روزگار خود بود. مورخان، داستان‌های زیادی از کرم و بخشش او را نوشته‌اند، ابوالفرج از حسن بن هذیل چنین نقل کرده است: من با حسین بن علی، صاحب داستان فخر، همراه بودم، وارد بغداد شد، باغی را به نه هزار دینار خرید، با هم از خانه بیرون شدیم، و وارد بازار «اسد» گشتیم، گذر ما به باب خان، افتاد، مردی آمد، یک سله به همراه داشت، به حسین رو کرد و گفت: غلامی را مأمور کن تا این سله را از من بگیرد، پرسید: تو کیستی؟ گفت: من غذای خوب درست می‌کنم، هرگاه مردی از جوانمردان به این جا وارد شود، غذا را به او هدیه [صفحه ۵۱۸] می‌کنم، حسین بن غلامش گفت: ای غلام! سله را از او بگیر! و به آن مرد گفت: برو، بعدا نزد ما برگرد، تا سله‌ی خودت را بگیری. حسن بن هذیل می‌گوید: سپس مردی نزد ما آمد با جامه‌های کهنه و گفت: از آنچه خداوند به شما داده است، به من مرحمت کنید! حسین رو به من کرد، گفت: سله را به او بده و به او گفت: هرچه داخل سله هست بردار و ظرف خالی را به ما بده، آنگاه به من گفت: وقتی که ظرف را آورد، پنجاه دینار به او بده و موقعی که صاحب سله آمد به او نیز صد دینار بده. از باب دلسوزی عرض کردم: فدایت شوم، شما ملکی خریده‌اید، باید وامتان را بپردازید، فقیری از شما چیزی خواست، به او غذا را دادید او به همان غذا قانع بود، اما شما راضی نشدید و دستور دادی پنجاه دینار نیز به او دادند، و مردی غذایی برای شما آورد که شاید به یک، یا دو دینار می‌ارزید، شما دستور دادی، صد دینار به او دادند، فرمود: ای حسن! ما پروردگاری داریم که از خوبی‌ها آگاه است، هر وقت آن فقیر بیاید، صد دینار به او می‌دهم، هرگاه صاحب سله بیاید، دو صد دینار می‌دهم به خدایی که جان من در دست قدرت او است من از آن می‌ترسم که او از من نپذیرد، زیرا که طلا و نقره و خاک در نزد من یکسان است [۸۰۱].

براستی که اینان نفوس کریمه‌ای بوده و حامل وزشهایی از نسیم جدشان رسول خدا بودند که برای خوشبخت ساختن مردم و برطرف ساختن بدبختی‌ها آمده بودند. حسن بن هذیل، نقل می‌کند که برای حسین بن علی باغ محصوری را به چهل هزار دینار

خریدم و تمام میوه‌های آن را در بیرون خانه به دیگران داد، حتی یک دانه برای خانواده‌اش وارد خانه نساخت، پیمان به پیمان به من می‌داد و من آن را برای فقرای اهل مدینه می‌بردم [۸۰۲]. براستی که او، معدنی از معادن نیکی و احسان بود، مال در نزد او قیمتی نداشت جز آن که بدان وسیله گرسنه‌ای را سیر و برهنه‌ای را بپوشاند. روش او، روش پدرانش بود که به همه‌ی مردم، خیر و نیکی را ارزانی می‌داشتند. آنچه از پیامبر (ص) درباره‌ی او رسیده است: از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، وقتی که بر [صفحه ۵۱۹] فسخ گذر کرد، با اصحاب خود نماز میت برگزار نمود آنگاه فرمود: «در این جا مردی از خاندان من با گروهی از مؤمنان کشته می‌شوند، برای ایشان کفن و حنوط از بهشت می‌آورند، ارواحشان پیش از بدنهایشان به بهشت می‌روند» [۸۰۳]. محمد بن اسحاق از ابوجعفر، محمد بن علی علیهما السلام نقل می‌کند که فرمود: پیامبر (ص) به فسخ گذر کرد، از مرکب فرود آمد، به نماز ایستاد، رکعت اول را خواند، پس از رکعت دوم هنوز نماز را تمام نکرده بود که شروع به گریستن کرد، مردم وقتی که دیدند، پیامبر (ص) می‌گرید، آنها نیز گریه کردند، وقتی که نماز تمام شد، پیامبر (ص) فرمود: «چرا گریه می‌کردید؟ عرض کردند: یا رسول الله! چون ما دیدیم شما گریه می‌کنید ما نیز گریه کردیم. فرمود: وقتی که من رکعت اول را خواندم، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: یا محمد! مردی از فرزندان تو در این جا کشته می‌شود، و اجر هر شهیدی با او، دو برابر شهیدان دیگر است.» [۸۰۴]. آنچه از امام صادق علیه السلام درباره‌ی او رسیده است: نضر، می‌گوید: من مرکبی را به جعفر بن محمد علیهما السلام، کرایه دادم، و از مدینه به جانب مکه رهسپار شدیم، وقتی که از «بطن مر» عبور کردیم، به من فرمود: «یا نضر! وقتی که به فسخ رسیدیم، یادآوری کن! عرض کردم: مگر شما آن جا را نمی‌شناسید؟ چرا می‌شناسم، اما می‌ترسم خوابم ببرد. نضر می‌گوید: وقتی که به فسخ رسیدیم، نزدیک کجاوه‌ی امام رفتم، دیدم خوابیده است آهسته صدا زد، دیدم بیدار نشد. کجاوه را تکان دادم، بیدار شد، عرض کردم: به فسخ رسیده‌ایم، فرمود: کجاوه‌ی مرا پایین بیاورید، من پایین آوردم، آنگاه فرمود: افسار شتر را بگیر، گرفتم و آن را به کنار جاده بردم و شتر را خواباندم. فرمود: وسایل و مشک آب را [صفحه ۵۲۰] برای من حاضر کن. پس آن حضرت وضو گرفت و نماز خواند، سپس سوار شد، گفتم: فدایت شوم، می‌بینم شما کارهایی کردید، آیا این کارهای شما جزو مناسک حج بود؟ فرمود: نه، و لیکن در این جا مردی از خاندان ما با جمعی کشته می‌شوند که ارواح آنان پیش از اجسادشان به بهشت می‌روند.» [۸۰۵].

انگیزه‌ی نهضت حسین

مورخان اجماع دارند بر این که، انگیزه‌ی نهضت بزرگ حسین، برمی‌گردد به آن شکنجه‌های هولناک و ظلم فراوانی که وی مشاهده می‌کرد. موسی هادی، استانداری را به نام عمر بن عبدالعزیز - نوه‌ی عمر بن خطاب [۸۰۶] - بر مدینه گمارده بود که مردی تندخو، سنگدل و بداخلاق بوده و به مخالفت و دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام معروف بوده و در راه خوار ساختن علویان و ظلم و جور بر آنها، تندروی کرده و هر روز از آنها تعهد گرفته بود تا در نزد وی حاضر شوند، برای این که خودش شخصا بر آنها نظارت داشته باشد! و هر کدام از آنها را ضامن دیگری قرار داده بود تا به موقع نزد وی حاضر سازند، و مأموران هر یک از حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن، مسلم بن جندب و عمر بن سلام، را گرفته و مدعی شدند که آنها را در حال باده‌گساری گرفته‌اند، دستور داد، آنها را تازیانه بزنند، حسن را هشتاد تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و به ابن سلام، هفت تازیانه زدند و طنابی به گردنشان انداختند و دستور داد تا در شهر بگردانند و آنها را رسوا کنند! این بود که آن زن هاشمیه، صاحب پرچم سیاه، در روزگار محمد بن عبدالله، کسی را نزد والی فرستاد، و گفت: نه! این کار از کرامت بدور است تو حق نداری آبروی کسی از بنی‌هاشم را ببری، و با آنها چنین رفتار زشتی را روا داری تو ستمگری، از این کارت دست بردار، و آنها را آزاد کن. والی که از خاندان عمر بود، مردی به نام ابوبکر بن عیسی حائک - غلام [صفحه ۵۲۱] انصار - را بر طالبیان گمارد، همه‌ی آنها را روز جمعه حاضر کرد، و او اجازه نداد که دوباره به خانه‌هایشان برگردند، تا وقت نماز که آنها اصرار زیادی برای انجام فریضه کردند تا این که پس از

یافشاری زیاد اجازه داد نماز خواندند و پس از ادای نماز، همه‌ی آنها را در حجره‌ای تا وقت عصر زندانی کرد، آن همه نه به خاطر چیزی، تنها برای تقرب به والی. پس از این که آنها را عرضه کرد، والی، حسن بن محمد را خواست و او حاضر نبود، رو کرد به یحیی و حسین بن علی و گفت: «یا باید او را حاضر کنید، و یا این که هر دوی شما را بازداشت می‌کنم، الان سه روز از حضور وی گذشته است؟...» اما آنها با ملایمت رد کردند، جز این که در برابر آن فرومایه راه چاره‌ای ندیدند، تا این که یحیی ناگزیر شد معامله به مثل کند و جواب داد. آن مرد، خشم آلود نزد والی رفت و جریان را به اطلاع او رساند و او دستور داد تا هر دو را نزد وی بیاورند، وقتی که در برابر او حاضر شدند، شروع به تهدید کرد، حسین از یابو گوئیهای او خندید و با مسخره و استهزاء گفت: «ای ابو حفص شما خشمناکید؟!»، والی، ناراحت شد و چهره‌اش را در هم کشید، چون حسین کنیه‌ی او را گفته بود، و وی را با عنوان استاندار، و امیر نخوانده بود، رو به حسین کرد و گفت: «آیا مرا مسخره می‌کنی و به کنیه خطاب می‌کنی؟» حسین، فوری با تیری از منطق رسای خود او را هدف گیری کرده و گفت: «ابوبکر و عمر که بهتر از تو بودند، وقتی با کنیه مخاطب می‌شدند، اعتراض نمی‌کردند، تو از کنیه بدت می‌آید، می‌خواهی به عنوان استاندار مخاطب شوی!!»، والی، خشمگین شد، نتوانست خودش را نگه دارد، گفت: «این حرف بدتر از حرف اولت بود». پناه به خدا! خداوند به من اجازه حرف بد نمی‌دهد، و من کسی نیستم که حرف بد بزنم!! آیا من تو را احضار کردم که به من مباحث کنی و مرا بیازاری؟ یحیی از گستاخی ظالمانه‌ی او نسبت به حسین، خشمناک شده گفت: [صفحه ۵۲۲] آخر تو از ما چه می‌خواهی؟ می‌خواهم شما دو نفر، حسن بن محمد را حاضر کنید. ما چنین کاری را نمی‌توانیم انجام دهیم! او هم مثل بعضی از مردم، معلوم نیست کجا است تو به دنبال خاندان عمر بن خطاب بفرست و همه‌ی آنها را، همان طوری که ما را جمع کرده‌ای، جمع کن، و بعد یکی یکی مرده‌های آنها را از نظر بگذران، خواهی دید که در بین آنها کسانی هستند که بیشتر از حسن، غیبت داشته‌اند، آن وقت به ما انصاف خواهی داد. والی فرمان عقل خود را از دست داد، شروع کرد به قسم خوردن، که زن طلاق باشم و تمام بردگانم آزاد باشند اگر حسین را آزاد کنم تا این که در مدت امروز و امشب، حسن را حاضر کند! - و اضافه کرد - اگر حاضر کرد چه بهتر، اگر نه او به سویقه [۸۰۷] رفته و آن جا را خراب می‌کند و می‌سوزاند. و هزار تازیانه به حسین خواهد زد! و اگر دستش به حسن برسد، خون او را می‌ریزد! یحیی با شنیدن این سخنان از جا جست، به طوری که از ناراحتی زیاد، جایی را نمی‌دید و تصمیم گرفت قیام کند و با این حکومت درآویزد، گفت: «من با خداوند عهد می‌کنم و هر بنده‌ای که دارم آزاد باشد اگر من امشب طعم خواب را بچشم، مگر این که حسن بن محمد را نزد تو حاضر کنم، و یا او را پیدا نکنم و در خانه‌ی تو را نکوبم تا بدانی که من او را آورده‌ام!» یحیی و حسین از نزد وی خشمگین بیرون شدند، در حالی که از ستم او سخت رنجیده بودند، حسین نگاهی به یحیی کرد، با اعتراض به قولی که به آن مرد عمری داد تا حسن را حاضر سازد، گفت: «به خدا سوگند که بد کاری کردی، قول دادی و قسم خوردی تا او را نزد وی حاضر کنی، تو از کجا حسن را پیدا می‌کنی؟» یحیی گفت: منظور وی توریه بوده و قصد وی از حضور، مقابله با او بوده، گفت: «به خدا قسم، من نمی‌خواستم حسن را نزد او حاضر کنم، اگر نه، من عاق [صفحه ۵۲۳] رسول خدا (ص) و علی علیه السلام می‌شدم، بلکه هدف من این بود، که چشمم خواب نرود، مگر در خانه‌ی او را کوفته و با شمشیرم اگر بتوانم وارد شوم و او را بکشم...» حسین، پس از آن با حسن دیدار کرد و به او گفت: «آیا آنچه بین من و این فاسق رد و بدل شد، شنیدی؟ بنابراین هر جا می‌خواهی برو!» نه! به خدا قسم، پسر عمو، بلکه هم اکنون با شما می‌آیم، تا این که دست مرا به دست او بسپاری، خدا نخواسته است که او به من دست پیدا کند، در حالی که من روز قیامت در نزد محمد (ص) حاضر شوم، و آن بزرگوار به خاطر ریخته شدن خون تو خصم من باشد. بلکه من به قیمت جان خودم، تو را حفظ می‌کنم. شاید خداوند مرا از آتش دوزخ باز دارد...» در این کلمات که برخاسته از روحیه‌ای دور از خیانت و مکر و پاکیزه از علاقه به دنیا است روح شرافت و بزرگواری تجسم یافته است. علویان، و هر که رابطه‌ای با آنها داشت از مؤمنان و صالحان، همه اجتماع کردند، و سخنان بی‌شرمانه‌ی والی را که به آنها گفته بود، بازگو کردند. و تصمیم گرفتند که به خانه او

هجوم آورند، این بود که رفتند و وارد خانه‌ی او شدند، اما آن ترسو به گونه‌ی پست و ذلت‌باری، خانه را ترک گفته بود، یحیی به کسانی که در خانه بودند، گفت: «این حسن، ما او را آورده‌ایم، شما به عمری بگویید: بیاید و اگر نه به خدا قسم که از دست من بیرون خواهد رفت» این رویداد، انگیزه‌ی اصلی نهضت حسین و مخالفت او شد، و سلطه‌ی احمق‌ها او را وادار به رو در رو ایستادن کرد، چون او می‌دید، یا باید تن به ذلت داده و تسلیم فرمانی باشد که روح بلند علویان پذیرا نیست، علویانی که رسم مناعت و عزت نفس را در دنیای عرب و جهان اسلام به همه آموختند و اما مرگ در راه شرف، که شعار علویان بود، تا آن جا که می‌گفتند: «هیچ قومی از حرارت شمشیر نهراسید، مگر آن که دچار ذلت شد.» سرانجام، حسین راه مبارزه و پیکار را انتخاب کرد، و تصمیم گرفت با برگزیدگان از خاندان خود، در زیر سایه‌های سرنیزه‌ها آزادمردانه و با شرافت جان بسپارد. [صفحه ۵۲۴]

شهادت حسین

حسین پرچم نهضت را برافراشت، و جهاد مقدس را اعلام کرد، و طالبیون به او پیوستند، و جز اندکی از وی تخلف نکردند. آنگاه با جمعی از ویژگیان به خدمت امام موسی علیه‌السلام رسید تا با او درباره‌ی نهضتش مشورت کند، وقتی که حسین وارد شد و در مجلس استقرار یافت، مقصود خود را به امام علیه‌السلام عرضه کرد، امام رو به او کرد و گفت: «تو، به طور مسلم کشته می‌شوی، پس شمشیرها را تیز کن، زیرا این مردم فاسق اظهار ایمان می‌کنند، اما در دل دورویی و شرک خود را، پنهان می‌دارند، و ما همه از آن خداییم و بسوی او باز می‌گردیم، و در پیشگاه خدا از این گروه، بازخواست خواهد شد.» امام علیه‌السلام می‌دید که این حرکت، ناگزیر از هم می‌باشد، و علویان به دست دشمنان حيله‌گر، قربانی خواهند شد، اما حسین نیز چاره‌ای جز قیام ندارد، به دلیل آن شکنجه‌ها و فشارهایی که بر او وارد شده است! حسین از نزد امام، برخاست و مردم اطراف او را گرفتند و با ایشان نماز گذارد و پس از آن که از نماز فارغ شد، برای سخنرانی در بین مردم بپا خاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «منم فرزند رسول خدا (ص) که در حرم رسول خدا، شما را به سنت رسول خدا (ص) دعوت می‌کنیم [۸۰۸]. ای مردم! آیا شما آثار رسول خدا (ص) را در سنگ و چوب می‌جوئید، و پاره‌ی تن او را ضایع می‌کنید» [۸۰۹]. همین که خطابه‌ی شیوای او به پایان رسید، گروههایی رو آوردند، و بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) و دعوت بر رضا از آل محمد (ص) بیعت کردند [۸۱۰]. [صفحه ۵۲۵]

بعضی گفته‌اند: که وی به بیعت کنندگان گفت: «من با شما بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) بیعت می‌کنم و بر این که فرمان خدا را ببرید، و نافرمانی نکنید، و شما را به رضا از آل محمد، دعوت کرده و بر این که من در بین شما، مطابق کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) و عدالت در بین مردم، و تقسیم برابر، رفتار کنم. و شما با من قیام کنید و با دشمنان ما پیکار نمایید و ما اگر به عهد خود با شما وفا کردیم، شما نیز به ما وفادار باشید و اگر وفا نکردیم، بیعتی در گردن شما نداریم» [۸۱۱]. این خطابه دلیل بر آن است که نهضت اصلاحی وی در صدد اجرای عدالت اجتماعی، و بالا بردن سطح زندگی، و پیاده کردن احکام قرآن، و اقامه‌ی عدل اسلامی می‌باشد. پس از این که مردم با وی بیعت کردند، به قصد مکه بیرون شد، در حالی که خاندان و اصحابش که بالغ بر سیصد مردمی شدند به همراه او بودند. در مدینه کسی را به نام دینار خزاعی والی مدینه قرار داد، و با عجله حرکت خود ادامه می‌داد، تا این که به «فح» رسید، و در آن جا اردو زد، همان جا بود که سپاهیان عباسی، به رهبری عباس بن محمد، و موسی بن عیسی، در رسیدند، و در روز «ترویه» به هنگام نماز صبح دو سپاه در آویختند، سپاهیان جور و ضلالت بر این مثنی افراد مؤمن که جز، نجات جامعه از دست ابوباش حاکم - که باعث فساد در روی زمین بودند - هدف دیگری نداشتند، حمله‌ور شدند. پس از درگیری شدید بین نیروی حق، و نیروی باطل، حسین به وسیله‌ی تیر نابه‌هنگام حماد ترکی - پلید تبه‌کار - که او را هدف گرفته بود، از پا در آمد، و بیشتر اصحاب او نیز به شهادت رسیدند، و سرهای آنان را بریدند [۸۱۲] تا به نزد خلیفه عباسی ببرند. و سپاهیان عباسی که شرف و انسانیت را درک نمی‌کردند، شروع به دفن اصحاب فاجر و تبه‌کار خود نمودند، و بدن حسین و اصحاب

آزاده‌ی او را همچون قربانیان بی‌سر، بدون غسل و کفن وا گذاشته، سرها را نزد موسی بن عیسی بردند و در مجلس او [صفحه ۵۲۶] جماعتی از علویان و در رأس آنها امام موسی علیه‌السلام بودند، وقتی که چشم امام به آنها افتاد منظره‌ی غم‌انگیز و اندوهبار آنها دلم امام را به درد آورد، و شروع به وصف و تمجید از حسین، و ابراز تأثر و اندوه نمود و کلماتی را درباره‌ی او ایراد کرد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون، به خدا سوگند مسلمانی صالح که بسیار روزه‌دار و نماز گزار بوده و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده از دست رفت. در میان خاندانش کسی چون او نبود...» [۸۱۳]. براستی کشته شدن حسین از رویدادهای مهم آن عصر و مصیبت بزرگی برای اسلام بود، با قتل او حرمت پیامبر (ص) را - که سزاوارترین حرمتها بود، تا رعایت شود - از بین بردند، شاعران شیعه شروع به گریه و ندبه و مرثیه‌خوانی کرده و شدیدترین گریه‌ها و دلخراش‌ترین ندبه را بر قتل او نمودند. از جمله کسانی که بر او مرثیه گفته، عیسی بن عبدالله است که می‌گوید: و لا بکین علی الحسین بعولۀ و علی الحسن [۸۱۴]. و علی بن عاتکه الذی اثووه لیس له کفن [۸۱۵]. ترکوا بفتح غدوة فی غیر منزلة الوطن کانوا کراما قتلوا لا طائشین و لا جبن غسلوا لمذلة عنهم غسل الثياب من الدرن هدی العباد بجدهم فلهم علی الناس المنن [۸۱۶]. و شاعر دیگری آنها را در قصیده‌ای مرثیه گفته است، که از آن جمله می‌گوید: [صفحه ۵۲۷] یا عین أبکی بدمع منک منهن [۸۱۷]. فقد رأیت الذی لاقی بنوحسن صرعی بفتح تجر الريح فوقهم اذیالها و غوادی الدلج المزن حتی عفت أعظم لو کان شاهدها محمد ذب عنها ثم لم تهن [۸۱۸]. ماذا یقولون و الماضون قبلهم علی العداوة و البغضاء و الأحن ماذا یقولون: ان قال النبی لهم ماذا صنعتم بنا فی سالف الزمن لا الناس من مضر حاموا و لا غضبوا و لا ربیعۀ و الاحیاء من یمن یا ویحهم کیف لم یرعوا لهم حرما و قد رعی الفیل حق اللیت ذی الرکن [۸۱۹]. براستی شهادت حسین شهید (فخ) از رویدادها مهم اسلام بود که باعث اندوه دردناکی در دل مسلمانان شد که همواره با ناراحتی و سوز فراوان از آن یاد می‌کنند.

ورود اسرا به دربار هادی

سرهای آزادمردان پاک را، به نزد طاغوت زمان هادی فرستادند و به همراه آن سرهای مقدس اسیرانی بودند که به طناب و زنجیر بسته، و در دست و پایشان غل و آهن نهاده بودند! و آنها را با تمام ذلت و خواری، وارد کردند. آن طاغوت تبهکار، بی‌درنگ دستور داد تا همه آنها را بکشند، و با قساوت تمام آنها را کشتند و بدنهایشان را در دروازه‌ی زندان به دار آویختند [۸۲۰] و در بین اسیران مردی بود که سخت رنجور و بیمار [صفحه ۵۲۸] بود، از هادی التماس کرد و گفت: «من غلام شمایم یا امیرالمؤمنین!» اما هادی بر سر او داد کشید و گفت: آیا غلام من، بر من خروج می‌کند؟ همراه موسی هادی چاقویی بود، گفت: به خدا سوگند که با این چاقو بند از بندت جدا می‌کنم! آن مرد لحظه‌ای خاموش ماند و چیزی نگذشت که بیماری و درد وی شدت گرفت و ناگهان افتاد و مرد [۸۲۱]. سرهای علویان را مقابل آن طاغوت نهادند، و با خود این اشعار را زمزمه می‌کرد: بنی عمنا لا تنطقو الشعر بعد ما دفتتم بصحراء الغمیم القوافیا فلسنا کمن کنتم تصییون نیله فیقبل ضیما او یحکم قاضیا و لکن حکم السیف فیکم مسلط فرضی اذا ما اصبح السیف راضیا فان قلت انا ظلمنا فلم نکن ظلمنا و لکننا أسانا التقاضیا [۸۲۲]. و این اشعار از غرور و طغیان وی و روح انتقامجویی او حکایت می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ بویی از رحم و شفقت نبرده بوده است.

تهدید امام موسی

اشاره

همین که موسی هادی، ریشه‌ی علویان را از بیخ و بن برکند، شروع به تار و مار کردن، و کشتار باقیمانده آنان کرد و به یاد بزرگ

و سرور علویان، امام موسی علیه السلام افتاده و چنین گفت: «به خدا سوگند که حسین بدون دستور او قیام نکرده و جز محبت و شور او را بر [صفحه ۵۲۹] سر نداشته است زیرا که وی صاحب وصیت و دارای مقام امامت در میان این خاندان است، خدا مرا بکشد، اگر او را زنده بگذارم!» و در تهدید خود اضافه کرد: «اگر نبود که از مهدی به نقل از منصور شنیده‌ام که جعفر - یعنی امام صادق علیه السلام - چه فضیلت و برازندگی دینی در میان اهل بیت دارد، و رفتار و فضیلت او چگونه است و از سفاح درباره‌ی مقام و فضیلت او شنیده بودم، قبر او را می شکافتم و بدنش را در آتش می سوزاندم!» قاضی ابویوسف که در مجلس وی حاضر بود رو به او کرده و گفت: «زنانش طلاق، و تمام بردگانش آزاد، و تمام ثروتش صدقه، و همه‌ی چهارپایانش مصادره باشند، و بر ذمه‌ی او که تا مکه پیاده رود، اگر موسی بن جعفر تصمیم به خروج داشته باشد نه او چنین عقیده‌ای داشته، و نه فردی از اولاد او، و نه چنین چیزی، سزاوار است که از آنها سر بزنند!». و پیوسته به نرمی با او صحبت کرد، تا این که آتش خشم او فرو نشست [۸۲۳] و این موضع والا، دلیل بر بزرگی و شرف ابویوسف است.

به مسخره گرفتن امام او را

تهدید هادی نسبت به امام علیه السلام به گوش آن بزرگوار رسید، و خانواده و یارانش، در حالی که ترس و نگرانی سراسر وجود آنها را فرا گرفته بود، با ناراحتی خدمت امام شتافتند، و همه پیشنهاد کردند که امام علیه السلام، به خاطر این که از شر این طاغوت محفوظ بماند، از انظار مخفی شود. امام علیه السلام لبخندی زد، چون او به علم غیب می دانست که آن ستمگر به زودی از بین می رود، و به شعر کعب بن مالک [۸۲۴]. [صفحه ۵۳۰] تمسک جست: زعمت سخینه [۸۲۵] ان ستغلب ربها و لیغلبن مغالب الغلاب [۸۲۶]. و شعر دیگری خواند: زغم الفرزدق ان سیقتل مربعا ابشر بطول سلامه یا مربع [۸۲۷]. و این سخنان دلیل بر مسخره گرفتن تهدید هادی نسبت به آن بزرگوار بوده، و او به خوبی می دانسته است که خداوند، به زودی - پیش از آن که صدمه و زیانی به او برساند - کمر او را خواهد شکست.

نفرین امام بر هادی

امام علیه السلام رو به قبله ایستاد و شروع به ناله و زاری در درگاه خداوند نموده و التماس می کرد تا او را از شر این طاغوت خلاص کند و این دعای گرانقدر را می خواند: «الهی کم من عدو انتضی علی سیف عداوته و شحذ لی ظبه مدیته و ارهف لی شیاحده و داف لی قوائل سمومه، و سدد نحوی صوائب سهامه و لم تنم عین حراسته و أضمر ان یسومنی المکرهه، و یجر عنی ذعاف مرارته، [صفحه ۵۳۱] فنظرت الی ضعفی عن احتمال الفوادح، و عجزی عن الانتصار ممن قصدنی بمحاربتیه، و وحدتی فی کثیر ممن ناوانی، و ارضادهم لی فیما لم اعمل فیه فکری فی الارصاد لهم بمثله، فأیدتنی بقوتک و شدتت ازری بنصرک، و فللت لی شیاحده، و خذلته بعد جمع عدیده، و حشده، و أعلیت کعبی علیه، و وجهت ما سدد الی من مکائده الیه، و رددته علیه، و لم یشف غلیله، و لم تبرد حرارات غیظه، و قد عض علی أنامله، و ادبر مولیا قد اخفقت سراياه، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. پروردگارا! چه بسیار دشمنانی که به روی من شمشیر عداوت خود را کشیده، و نوک نیزه اش را برآیم تیز کرده، و دم برنده‌ی آن را به سمت من آماده گرفته، و زهرهای کشنده‌ی خویش را مهیا ساخته، و رساترین تیرها را به طرف من هدف گیری کرده است، و چشم مراقبت او از من نخفته، و در دل کینه مرا نهان داشته تا مرا به بدی کشاند، و زهر تلخ خودش را بر من بچشاند، و به ضعف و ناتوانی من نگریسته، مرا به نبرد خویش خوانده است. در برابر بسیاری از کسان، که در اندیشه‌ی من بوده، و در کمین من نشسته بودند، و فکر من نمی رسید که چگونه با ایشان معامله‌ی به مثل کنم و من هم در کمین آنها باشم، تو با توانایی خویش مرا کمک کردی، و به یاری خود، بازوانم را استوار

ساختی، و تیزی تیغ دشمن را کند نمودی، و او را - پس از آن که امکانات خود را آماده کرده و بر سر خشم آمده بود - منکوب کردی، و مرا بر او برتری دادی، و هر حيله‌ای که برایم فراهم کرده بود، به خودش بازگرداندی، با این همه تشنگی او فرو نشست، و سوزش خشم او سرد نشد، انگشتهایش را بر من گزید، و پا به فرار گذاشت و پرچمهایش سرنگون گشت، پس ای پروردگار! سپاس تو را از آن جهت که تو توانای مغلوب نشدنی، و بردبار ناشتابی، بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! [صفحه ۵۳۲] الهی و کم من باغ بغانی بمکایده، و نصب لی اشراک مصایده، و وکل بی تفقد رعایت، و اضبأ الی اصباء السبع لطریده انتظارا لانتهاز فرصته، و هو یظهر لی بشاشة الملق، و یبسط وجها غیر طلق فلما رأیت دغل سریرته، و قبح ما انطوی علیه بشریکه فی صلبه، و اصبح مجلبا الی فی بغیه، ارکسته لأم رأسه، و انتیت بنیانه من اساسه، فصرعته فی زبیته و اردیته فی مهوی حفرته، (و جعلت خده طبقا لتراب رجله، و شغلته فی بدنه و رزقه)، و رمیته بحجره و خنقته بوتره، و ذکیته بمشاقصته، و کبیته بخنجره، و رددت کیده فی نحره، و ربقته بندامته، و فتنته بحسرت، فاستخدم فاستخذأ و تضائل بعد نخوته، و انقمع بعد استطالته ذلیلا مأسورا فی ربق حباله الی کان یؤمل ان یرانی فیها یوم سطوته، و قد کدت یا رب لولا رحمتک ان یحل بی ما حل بساحت، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چقدر از ستمکاران که با نیرنگهای خویش به من ستم کرده، و برای من دام شکاری گسترده، و مرا به دست فرصت طلبی خویش سپردند، و در آن فرصت، همچون درنده‌ای که به طرف طعمه‌ی خود می‌جهد، به من حمله بردند، و برای دست آوردن فرصت، اظهار تملق کرده و برخلاف واقع، روی خوش نشان می‌داد و چون تو حيله‌ی باطنی او، و زشتی کار او را نسبت به هم کیش خود، دیدی، او برگشت و مرا زیر ستم خود کشید، تو او را به روی سر، بر زمین زدی، و ریشه‌اش را از بن برکندی، و در چاهی انداختی که خود فراهم کرده بود، و بی آبرو کردی و گرفتار خود و معاش زندگی‌اش ساختی، و به سنگ خودش کوفتی، و بازه کمان خودش خفه کردی، و رشته‌ی پشیمانی‌اش را به گردنش افکندی، و دچار ندامتش ساختی، و پس از تکبرش ریشه کن، و بعد از سرکشی، ذلیل و خوار شده، و به ریسمان کمند خویش در بند شد، او آرزو داشت تا مرا در روز قدرت خود ببیند. پروردگار! اگر رحمت تو نبود، نزدیک بود، برسد مرا آنچه باید می‌رسید. ای پروردگار توانا! سپاس تو را سزاست که هرگز مغلوب نشوی و بردباری که [صفحه ۵۳۳] شتاب نکنی، بر محمد و آل محمد درود بفرست، و مرا از شکرگزاران نعمتها، و یادکنندگان احسانهایت قرار ده! الهی و کم من حاسد شرق بحسرت، و شجی بغیظه، و سلقنی بحد لسانه، و وخننی بمؤق عینه، و جعل عرضی غرضا لمرامیه، و قلدنی خلالا لم یزل فیه، فنادیتک یا رب مستجیرا بک، و اثقا بسرعه اجابتک، متوکلا علی ما لم أزل أعرفه من حسن دفاعک، عالما انه لا یضطهد من آوی الی ظل کنفک، و أن لا تفزع الفوادح من لجأ الی معقل الانتصار بک، فحصنتنی من بأسه بقدرتک، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسیار حسودانی که از حسرت خود گلوگیر، و دشمنی که به خشم خود گرفتار شد، و همو که مرا با تندزبانی خود آزرده، و با مژه‌ی چشمش تند نگرسته، و مرا هدف نکوهش خود قرار داده و دشمنی خود را با من ثابت کرد، تا این که تو را فریاد زدم. پروردگار! به تو پناه آورده و امیدوار به زود پذیری تو، و بر آنچه از نیکی دفاع تو سراغ داشتم، توکل جستم و می‌دانستم آن که در سایه‌ی رحمت تو جا دارد، هرگز ستم نکشد این بود که به قدرت خویش از ستم او مصونم داشتی، پس تو را سپاس، ای پروردگار توانایی که هرگز مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب نکنی، بر محمد خاندان او درود فرست، و مرا سپاسگزار نعمتها و متذکر احسانهایت قرار ده! الهی و کم من سحائب مکروه قد جلیتها، و سماء نعمه امطرتها، و جداول کرامه اجریتها، و اعین احداث طمستها، و ناشیه رحمة نشرتها، و جنه عافیه البستها، و غوامر کربات کشفتها، و امور جاریه قدرتها اذ لم یعجزک اذ طلبتها، و لم تمتع علیک اذا أردتها فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه ابرهای ناراحتی و بدی که

برطرف ساختی، و آسمان نعمتی که [صفحه ۵۳۴] بیاراندی، و رودهای کرامتی که جاری ساختی، و چشمه جوشان فتنه را که از جوشش انداختی، و نهان رحمتی که شاخ و برگ دادی و سپر عافیتی که بر من پوشاندی، و رنج گرفتاری‌ها که از من دور کردی، و امور جاری که مقدر ساختی آنگاه که اراده کردی، تو را عاجز نکرده و از فرمان تو امتناع نورزیدند. پس ای پروردگار، سپاس سزاوار تو است، تو آن مقتدری که مغلوب نشوی، و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها، و یادکنندگان نیکی‌هایت قرار ده! الهی و کم من ظن حسن حقت و من کسر املاق جبرت، و من مسکنه فادحه حولت، و من صرعه مهلكه انعشت، و من مشقه ارحت، لا تسئل یا سیدی عما تفعل، و هم یسئلون، و لا ینقصک ما انفقت، و لقد سئلت فأعطیت، و لم تسئل فابتدأت، و استمیح باب فضلک فما اکدیت، ایبت الا انعاما و امتنانا، و الا تطولا یا رب و احسانا و ایبت یا رب الا انتهاکا لحرمتک، و اجترأ علی معاصیک، و تعدیا لحدودک، و غفله عن وعیدک و طاعة لعدوی و عدوک، لم یمنعک. یا الهی و ناصری اخلاالی بالشکر عن اتمام احسانک، و لا حجزنی ذلک عن ارتکاب مساخطک، اللهم: فهذا مقام عبد ذلیل اعترف لک بالتوکید، و اقر علی نفسه بالتقصیر فی اداء حقک، و شهد لک بسبوغ نعمتک علیه، و جمیل عادتک عنده، و احسانک الیه، فهب لی یا الهی و سیدی من فضلک ما اریده الی رحمتک، و اتخذہ سلما اعرج فیہ الی مرضاتک، و آمن به من سخطک بعزتک و طولک، و بحق نیک محمد صلی الله علیه و آله و الأئمه صلوات الله علیهم اجمعین، یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. آفریدگار! چه خوش گمانی‌ها که به وجود آوردی، و چه شکست‌هایی که جبران نمودی، و بیچارگی کمرشکنی که از من رفع کردی، و سقوط مهلکی که دوباره [صفحه ۵۳۵] به نشاط آوردی، و رنجی که به آسایش مبدل کردی. آنچه را تو انجام دهی کسی نپرسد، دیگرانند که مؤاخذه شوند، آنچه تو ببخشی چیزی از کرمت کاسته نگردد و هرچه درخواست کنند یا نکنند، مرحمت نمایی، حتی پیش از آنکه درخواست کنند تو شروع به به احسان کردی و هر بخششی خواستند، تو دریغ نداشتی، کاری جز احسان و نعمت و بخشش نکردی. پروردگار! تو را اعمال من از قبیل هتک حرمت‌ها و گستاخی بر نافرمانی‌ها و تجاوز به حدود تو، و غفلت از وعده‌های عذابت، و فرمانبری از دشمن خویش و دشمن تو (شیطان)، مانع فیض نشود. و ای آفریدگار و ای یاورم! ناسپاسی من، مانع کامل ساختن احسان تو نگردد، و مرا نیز این همه احسان مانع از ارتکاب موجبات خشم تو نگردد، بار خدایا! اینک بنده‌ی ذلیل تو بر یگانگی تو اعتراف کرده، و به تقصیر خویش در انجام وظیفه اقرار دارد، و به فراوانی نعمتها و خوش رفتاری تو، و نیکوکاری‌ات نسبت به خود گواهی دهد، پس ای خدا، ای سرورم از فضل خویش آنچه از جهت تو خواسته و نردبان ترقی خود برای رسیدن به رضای تو ساخته به عزت و احسانت و به حرمت پیامبرت محمد (ص) و امامان صلوات الله علیهم اجمعین، مرحمت کن! سپاس تو را تو آن مقتدری که مغلوب نشوی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح فی کرب الموت، و حشرجه الصدور، و النظر الی ما تقشعر منه الجلود، و تفرع له القلوب، و انا فی عافیة من ذلک کله، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناه لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسا بندگانی که شامگاهان و بامدادان را بگذرانند، در رنج مردن، و رسیدن جان بر لبشان، و نگرستن بر آنچه مو را در اندام آدمی می‌لرزاند، و دلها از آن در وحشت افتد، در حالی که من تندرستم، و از همه‌ی اینها آسوده. پس سپاس تو را ای پروردگار مقتدری که مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب [صفحه ۵۳۶] نورزی، بر محمد و خاندان او رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان الطاف خویش قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح سقیما موجعا مدنفا من این و عویل، یتقلب فی غمه و لا یجد محیصا، و لا یسیغ طعاما و لا یستعذب شرابا و لا یستطیع ضرا و لا نفعا و هو فی حسره و ندامه، و انا فی صحه من البدن، و سلامه من العیش، کل ذلک منک، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب و ذی اناه لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسیار بندگانی که شام و

بامداد کرده در حال بیماری و دردمندی، و از رنج آزرده، و ناله و شیون می کرده است، از غم به خود می پیچیده و هیچ چاره‌ای نداشته است، نه خوراکی به او خوشایند بود و نه آبی برایش گوارا، نه قدرت بر دفع ضرر و نه توان جلب منفعتی را داشته و در حسرت و پشیمانی بسر می برده است. در صورتی که من در تندرستی و سلامت از تمام آنها زندگی را می گذرانم. پس سپاس تو را سزا است ای پروردگار توانایی که هرگز مغلوب نشوی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد، درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح خائفا مرعوبا مسهدا مشقفا وحيدا و جاهلا هاربا طريدا او منجزا فی مضيق او مخبأه من المخابىء قد ضاقت عليه الارض برحبها، فلا يجد حيلة و لا منجى و لا مأوى و لا مهربا و أنا فی امن و أمان و طمأنينة و عافية من ذلك كله، فلك الحمد يا رب من مقتدر لا يغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بارالها! چقدر از بندگانی که در حال ترس و هراس، بیمناک و لرزان، تنها و ناآگاه، گریزان و در حال فرار، و خزیده به تنگنا و پنهان شده در دخمه‌ها شام و بامداد خود را می گذرانند، به طوری که زمین بر آنان تنگ شده و هیچ راه چاره و خلاصی پیدا نمی کنند، و مسکن و مأوی نمی یابند، و راه فراری ندارند. در حالی که من در [صفحه ۵۳۷] امن و امان، و آسایش و سلامت از همه‌ی اینها بسر می برم. پس شکر تو را ای پروردگار توانایی که مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد (ص) و خاندان محمد، درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و ذاکرین الطافت قرار ده! الهی و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح مغلولاً مکبلاً بالحديد بایدی العداة لا یرحمونه فقیدا من بلده و ولده و اهله، منقطعاً عن اخوانه، يتوقع كل ساعة بأية قتله يقتل و باي مثله و أنا فی عافية من ذلك كله فلك الحمد يا رب من مقتدر لا يغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بار خدایا! چه بسیار بندگانی که صبح و شام کنند، در حالی که به غل و زنجیر، در دست دشمنان بی رحم، گرفتار و در بند، و بدور از شهر و دیار و فرزند و عیال، و جدای از دوستان و یاران بسر می برد، و هر ساعت منتظر است که چگونه کشته خواهد شد و با بریدن کدام عضو او را مثله خواهند کرد، در صورتی که من از همه‌ی اینها به سلامت هستم. پس تو را سپاس، ای پروردگاری که توانایی و مغلوب نمی شوی و بردباری، شتاب نمی ورزی، بر محمد (ص) و آل او رحمت فرست، و مرا از جمله سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح یقاسی الحرب و مباشرة القتال بنفسه قد غشيته الاعداء من كل جانب بالسيوف و الرماح و آله الحرب يتوقع فی الحديد مبلغ مجهوده و لا يعرف حيلة و لا يهتدى سیلا و لا يجد مهربا قد اذنف بالجراحات او متشحطا بدمه تحت السنابك و الأرجل یتمنى شربة من ماء او نظرة الى اهله و ولده لا یقدر علیها و أنا فی عافية من ذلك كله. فلك الحمد يا رب من مقتدر لا يغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین و لآلائک من [صفحه ۵۳۸] الذاکرین. معبودا! چه بسا بندگانی که در رنج کارزار، و در حال درگیری و پیکار شام و بامداد می گذرانند، در حالی که دشمنان او را از هر سر با شمشیرها و نیزه‌ها و دیگر ابزار جنگ محاصره نموده‌اند، و او در پوششی از آهن تمام توان خود را صرف می کند، و راه چاره و گریزگاهی نمی شناسد و پیدا نمی کند، به دلیل زخمهای فراوان از کار مانده، و یا در خون غلتیده است، زیر سم اسبها و دست و پای مخالفان، در آرزوی جرعه‌ای آب و یا در آرمان دیدار زن و فرزند مانده است، و دستش نمی رسد، در صورتی که من از تمام اینها برکنار و سلامتم. پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانای مغلوب نشدنی هستی و بردباری که شتاب نمی کنی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده. الهی و کم من عبد امسی و اصبح فی ظلمات البحار و عواصف الرياح و الاحوال و الامواج، يتوقع الغرق و الهلاك، لا یقدر علی حيلة او مبتلى بصاعقة او هدم او حرق او شرق او خسف او مسخ او قذف، و أنا فی عافية من ذلك كله فلك الحمد يا رب من مقتدر لا يغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسا بنده‌ای که صبح و شام کند در تاریکی‌های دریاها و در برابر وزش تندبادها، ترس و بیم‌ها و موج‌ها، در حالی که هر لحظه انتظار

غرق شدن و هلاک شدن می‌رود، و او راه چاره‌ای نمی‌یابد، و یا گرفتار صاعقه، خرابی، سوختن، گلوگرفتگی، فرو رفتن بر زمین، مسخ شدن، در تهمت افتادن می‌باشد، در صورتی که من از همه‌ی اینها برکنار و تندرستم، پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانایی مغلوب نمی‌شوی و بردباری شتاب نمی‌ورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح مسافرا شاحطا عن اهله و وطنه و ولده متحیرا فی المفاوز تائها مع الوحوش و البهائم و الهوام، وحیدا فریدا لا یعرف [صفحه ۵۳۹] حیلۀ و لا یهدی سیبلا او متأذیا برد او حر او جوع او عری او غیره، من الشدائد مما أنا منه خلو، فی عافیۀ من ذلک کله، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا یعجل، صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بارالها! چه بسیار بندگانی که شام و بامداد را دور از کسان خود و خانه و خانواده و فرزندان بسر می‌برد، در حالی که میان دشتها سرگردان، و راه را گم کرده با وجود حیوانات وحشی، و دیگر حیوانات و درندگان، یکه و تنها، راه چاره‌ای ندارد، و راه را نمی‌شناسد. و یا از سرما و گرما، گرسنگی و برهنگی و دیگر سختیها رنج می‌برد، در صورتی که من از همه‌ی اینها برکنار و آسوده و در امانم. پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانایی، مغلوب نمی‌شوی، و بردباری، شتاب نمی‌کنی بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و مرا از جمله سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح فقیرا عائلا عاریا مخففا مهجورا جایعا خائفا ظمآن ینتظر من یعود علیه بفضل، او عبد وجیه هو اوجه منی عندک و اشد عبادۀ لک مغلولا مقهورا قد حمل ثقلا من تعب العناء و شدۀ العبودیۀ و کلفۀ الرق و ثقل الضریبۀ او مبتلا ببلاء شدید لا قبل له الا بمنک علیه و انا المخدوم المنعم المعافی المکرم فی عافیۀ مما هو فیہ، فلک الحمد علی ذلک کله یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بارالها، ای آقای من! چه بسا بنده‌ای که نیازمند، عیالوار، برهنه، بینوا، سرافکنده، دور افتاده، گرسنه، بیمناک، تشنه، شب و روز را می‌گذرانند، و انتظار می‌برد که کسی به او بخششی کند، و یا بنده‌ای که در نزد تو با آبروتر از من، و عبادتش بیش از من است، در زنجیر و گرفتار، در حالی که از رنج ریاضت و زحمت بندگی، و مشقت مملوکی، و یا گرانی پرداخت اجرت و یا گرفتاری به بلای دشوار، بار گرانی را به دوش می‌کشد، و تاب تحمل آن را ندارد، جز به یاری تو. [صفحه ۵۴۰] اما من، خدمتگزاری پرورده‌ی نعمت، و سالم و در عزت و از آن همه گرفتاری در امانم، پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانایی مغلوب نمی‌شوی، و بردباری شتاب نمی‌ورزی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان ای بخشنده‌ترین بخشندگان و ای صاحب اختیار بخشش کنندگان. الهی و کم من عبد امسی و اصبح علیلا مریضا سقیما مدنفا علی فرش العله و فی لباسها یتقلب یمینا و شمالا لا یعرف شیئا من لذۀ الطعام و لا من لذۀ الشراب ینظر الی نفسه حسرة لا- یتستطیع لها ضرا و لا نفعا و انا خلو من ذلک کله بجدو ک و کرمک فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناة لا تعجل صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لک من العابدین و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای معبود و ای سرورم، چه بسیار بندگانی که در حال بیماری، مریضی، دردمندی و بدحالی روی بستر بیماری شب و روز را بگذرانند در حالی که میان بستر از پهلو به پهلو می‌گردند، و از لذت خوردن و آشامیدن چیزی نمی‌فهمند، و با حسرت به خود می‌نگرد و توان هیچ سود و زبانی را برای خود ندارد، در صورتی که من، به لطف و کرم تو از همه‌ی اینها آسوده‌ام، پس معبودی جز تو نیست که پاک و منزّه و توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست و مرا از عابدان، و سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسان خود قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان، ای صاحب اختیار بخشندگان! مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح و قددنا من حتفه و احدق به ملک الموت فی اعوانه یعالج سكرات الموت و حیاضه، تدور عیناه یمینا و شمالا ینظر الی احبائه و اودائه و اخلائه، قد منع عن الکلام و حجب عن الخاطب ینظر الی نفسه حسرة فلا یتستطیع لها ضرا و لا نفعا و انا خلو من ذلک کله بجدو ک و کرمک، فلا اله الا انت

سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناة لا یعجل صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لک من [صفحه ۵۴۱] العابدین، و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولای من و ای آقای من! چه بسیار بندگانی که شب و روز را می‌گذرانند در حالی که روز مرگ او نزدیک شده، و ملک الموت با یارانش او را در محاصره‌ی خود گرفته‌اند، در سختی جان‌کندن و در محدوده‌ی مرگ، چاره می‌جوید، چشمانش به راست و چپ نگران است، به جانب دوستان، علاقمندان و یارانش می‌نگرد، از سخن گفتن منع شده و از پاسخ دادن محروم است، و با حسرت به خود می‌نگرد، هیچ سود و زیانی به حال خود ندارد. در حالی که من از همه‌ی آنها به لطف و کرم تو در امانم، پس معبودی جز تو نیست، پاک و منزّه و توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از عبادت‌کنندگان و سپاسگزاران نعمت‌ها و از جمله ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خود گردان، ای صاحب اختیار بخشندگان. مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح فی مضایق الحبوس و السجون و کربها و ذلها و حدیدها یتداوله اعوانها و زبانیتها فلا یدری ای حال یفعل به و ای مثله یمثل به فهو فی ضر من العیش و ضنک من الحیوة ینظر الی نفسه حسرة لا- یتسطع لها ضرا و لا نفعاً و انا خلو من ذلک کله بجدک و کرمک، فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناة لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لک من العابدین و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین. ای مولا و ای آقای من! چه بسیار بنده‌ای که صبح و شام کند در تنگنای زندان‌ها و سیاهچال‌ها با گرفتاریها و شکنجه‌ها، و بنده‌ای آهین آنها، کارکنان آن جا و مأمورانش او را دست به دست کنند، و او نمی‌داند که چه رفتاری با وی خواهند کرد و سرانجام با بریدن کدام عضو از اعضای بدنش مثله خواهند نمود، و او در زیان و ضرر زندگی و تلخی و تنگنای معیشت بسر می‌برد، به خود با حسرت نگاه می‌کند و هیچ [صفحه ۵۴۲] سود و زیانی از دستش ساخته نیست. در حالی که من از همه‌ی این گرفتاریها به لطف و کرمت برکنار و آسوده‌ام! پس معبودی جز تو که پاک و منزهی وجود ندارد، ای توانایی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و خاندانش درود فرست، و مرا جزو عابدان و سپاسگزاران نعمت‌ها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان ای بخشنده‌ترین بخشندگان. سیدی و مولای و کم من عبد امسی و اصبح قد استمر علیه القضاء و احق به البلاء و فارق اودائه و احبائه و اخلائه و امسی حقیرا اسیرا ذلیلا فی ایدی الکفار و الاعداء، یتداولونه یمینا و شمالا، قد حصر فی المطامیر و ثقل بالحدید، لایری شیئا من ضیاء الدنیا و لا من روحها، ینظر الی نفسه حسرة لا یتسطع لها ضرا و لا نفعاً و انا خلو من ذلک کله بجدک و کرمک، فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا- یغلب و ذی اناة لا- تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لک من العابدین، و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین، و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای آقا و ای مولای من! چه بسیار بنده‌ای که صبح و شام کند، در حالی که قضای الهی درباره‌ی او رفته، و در محاصره بلا و گرفتاری قرار گرفته و از دوستان و علاقمندان و یارانش دور افتاده است، و در حال اسارت، بیچاره و ذلیل و خوار، در دست کافران و دشمنان، روز را پشت سر گذاشته، و او را به طرف شب می‌کشانند، در سیاهچال‌ها گرفتار، و در غل و زنجیر بسته شده، به طوری که هیچ روشنی دنیا را نمی‌بیند و از سرسبزی و خرمی جهان چیزی به چشم او نمی‌خورد، به حسرت بر خود می‌نگرد، در حالی که هیچ سود و زیانی را توانایی ندارد. در صورتی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرمت، آسوده و برکنارم، پس معبودی جز تو نیست که پاک و منزهی و آن توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد (ص) و آل محمد، رحمت فرست. و مرا از جمله عابدان و سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان، ای صاحب بخشندگان. [صفحه ۵۴۳] مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح قد اشتاق الی الدنیا للربة فیها، الی ان خاطر بنفسه و ماله حرصا منه علیها قد ركب الفلک و کسرت به و هو فی آفاق البحار و ظلمها ینظر الی نفسه حسرة لا- یفدر لها علی ضر و لا- نفع، و انا خلو من ذلک کله بجدک و کرمک فلا- اله الا- انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناة لا یعجل صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لک من العابدین و لنعمائک من الشاکرین و

لَا لَئِكَ مِنَ الذَّاكِرِينَ و ارحمینی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولا و ای آقای من! چه بسیار بندگان که به خاطر دل‌بستگی در اشتیاق دنیا، صبح و شام خود را می‌گذرانند، به طوری که جان و مال خود را به خاطر حرص و طمع دنیا به خطر می‌اندازند، در حالی که کشتی نشستگانی هستند که کشتی آنها شکسته، و او در کنار دریا و تاریکی‌های آن افتاده، به خود با حسرت می‌نگرد و هیچ سود و زیانی را توانایی ندارد در صورتی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرم تو آسوده‌ام، پس معبودی جز تو نیست، پاک و منزّه آن مقتدری هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از عابدان و سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده و به رحمت خود ببخش ای صاحب بخشندگان. مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح قد شربت الأرض من دمه و اكلت السباع و الطيور من لحمه و انا خلو من ذلك كله بجدك و كرمك لا باستحقاق منی یا لا-اله الا- انت سبحانك من مقتدر لا- يغلب و ذی اناه لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین، و لَا لَئِكَ مِنَ الذَّاكِرِينَ، و ارحمینی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولا و ای سرورم! چه بسیار بنده‌ای که شب و روز را بگذرانند در حالی که قضای حتمی بر او گذشته و گرفتار بلا و درگیر کافران و دشمنان است و نیزه‌ها و شمشیرها و تیرها او را هدف گرفته و بزودی کشته خواهد شد و زمین از خون او سیراب و درندگان و پرندگان از گوشت او خواهند خورد، در حالی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرم تو - نه به شایستگی خودم - آسوده‌ام، ای معبودی که جز تو معبودی نیست، تو منزّه [صفحه ۵۴۴] و مقتدری هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست و مرا از سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده و مشمول رحمت خویش گردان! ای صاحب بخشاینندگان. و عزتك یا کریم لأطلبن مما لديك و لألحن عليك و لألجان اليك و لا- مدن یدی نحوک مع جرمها اليك فبمن اعوذ یا رب و بمن الوذ، لا احد لی الا انت، افتردنی و انت معولی و عليك معتمدی، استلک باسمک الذی وضعته علی السماء فاستقلت، و علی الجبال فرست و علی الارض فاستقرت و علی اللیل فاضلم و علی النهار فاستنار، ان تصلی علی محمد و آل محمد، و ان تقضی لی حوائجی کلها و تغفر لی ذنوبی کلها صغیرها و کبیرها و توسع علی من الرزق ما تبلغنی به شرف الدنيا و الآخرة یا ارحم الراحمین. به عزت خودت ای کریم، از آنچه در نزد تو است می‌جویم، و بر تو اصرار می‌ورزم و دستم را - با همه‌ی گنجهکاری‌هایش - به سوی تو دراز می‌کنم، ای پروردگار! به که پناه ببرم، و به چه کسی پناهنده شوم، جز تو کسی را ندارم، آیا تو هم که تنها پناهگاه منی مرا از در خانه‌ات می‌رانی در حالی که توکل و اعتماد من به تو است؟ تو را به آن نامت می‌خوانم که بر آسمانها آن نام را قرار داده‌ای و استقرار یافته‌اند، و بر کوهها نهاده‌ای تا استوار گشته‌اند، و بر زمین، قرار داده‌ای، تا آرام گرفته است، و بر شب گذشته‌ای تا تاریک گشته، و بر روز نهاده‌ای تا روشن شده است. اینک بر محمد و آل محمد درود فرستی و تمام حاجت‌های مرا بر آوری و همه‌ی گناهان مرا بیامری - چه کوچک و چه بزرگ - و روزی را به مقداری که باعث آبرو و شرف دنیا و آخرت من گردد، بر من گشایش بخشی، ای بخشنده‌ترین بخشاینندگان! مولای بک استعنت فصل علی محمد، و آل محمد، و اغثنی و بک استجرت فاجرنی و اغثنی بطاعتک عن طاعة عبادک، و بمسئلتک عن مسئلة خلقک، و انقلنی من ذل الفقر، الی عز الغنی، و من ذل المعاصی الی عز الطاعة، فقد فضلتنی علی کثیر من خلقک جودا منك و کرما لا باستحقاق منی. الھی فلک الحمد علی ذلک کله صل علی محمد و آل [صفحه ۵۴۵] محمد و اجعلنی لنعمائك من الشاکرین و لَا لَئِكَ مِنَ الذَّاكِرِينَ و ارحمینی برحمتک یا ارحم الراحمین! ای مولای من! از تو کمک می‌طلبم، پس بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا یاری کن، و به تو پناه می‌آورم مرا پناه ده، و به فرمانبرداری خود از فرمانبری بندگان بی‌نیازم گردان، و به درخواست از خود، از درخواست مخلوق بی‌نیازم ساز، و مرا از خواری تنگدستی به عزت توانگری دگرگون کن، و از ذلت گناهکاری به عزت طاعت و بندگی برگردان، توئی که مرا بر بسیاری از مخلوق - به لطف و کرم خویش - برتری داده‌ای نه چون من استحقاق داشته‌ام. پس بارلها! تو را سپاس به خاطر تمام این نعمتها، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از جمله سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! و مشمول رحمت خویش گردان، ای بخشنده‌ترین

بخشایندگان [۸۲۸]. و پس از فراغت امام علیه السلام، از دعای شریف خود، نگاهی به یاران خود کرد در حالی که نگرانی و ترس را از دل آنها برطرف می‌ساخت، و پرتوی از دانش خود که برگرفته از علم و دانش جدش رسول خدا (ص) بود، بر آنها جلوه‌گر می‌ساخت، فرمود: «شما نباید ترس و بیمی به خود راه دهید، زیرا نامه‌ای از عراق نخواهد رسید، مگر این که نخستین نامه‌ای که برسد، مربوط به خبر مرگ موسی هادی است.» اصحاب از آن حضرت خواستند تا پرده را به یکسو زند، و حقیقت را بر آنها بگوید، عرض کردند: [صفحه ۵۴۶] «خدا شما را تندرست بدارد، قضیه از چه قرار است؟» «سوگند به حرمت این قبر - به قبر پیامبر (ص) اشاره فرمود - که موسی هادی، امروز از دنیا رفت! به خدا سوگند که این مطلب، همان طوری که شما حرف می‌زنید و من می‌شنوم، برایم مسلم است...» پس گروه اصحاب، پراکنده شدند، و بی‌صبرانه منتظر رسیدن نامه‌رسان از عراق بودند، و خیلی زود نامه‌رسان رسید و مژده‌ی هلاکت طاغوت را به آنها داد. و یکی از افراد اهل بیت، این کرامت و معجزه‌ای را که از دست امام علیه السلام سر زد، به شعر درآورده، می‌گوید: و ساریه لم تسیر فی الأرض تبتغی محلا و لم یقطع بها العبد قاطع سرت حیث لم تحد الركاب و لم تنخ محلا و لم یقصر لها البعد مانع تمروراء اللیل و اللیل ضارب بجثمانه فیه سمیر و هاجع تفتح ابواب السماء و دونها اذا قرع الابواب منهن قارع اذا وردت لم یردد الله وفدها علی اهلها و الله راء و سامع و انی لأرجو الله حتی کأنما اری بجمیل الظن ما هو صانع [۸۲۹]. [صفحه ۵۴۷]

هلاکت موسی هادی

خداوند دعای ولی خود، عبد صالح علیه السلام را مستجاب کرد، و دشمن وی طاغوت ستم‌پیشه را هلاک ساخت، و بندگان خویش و مردم سراسر کشور را از شر وجود او خلاص کرد، اما علت مرگ وی را بعضی از مصادر، غده‌ای دانسته‌اند که در داخل بدن او پیدا شده بود، و سرانجام او را از پا درآورد [۸۳۰]، اما اکثر مصادر به صراحت گفته‌اند، که مادرش خیزران بر او خشمگین شد، از آن روز که وی جلو نفوذ خیزران را - به خاطر آن داستان مشهور - گرفته بود، و خیزران از او نسبت به فرزندش هارون می‌ترسید - که او را از تمام دنیا و هستی دنیا بیشتر دوست داشت [۸۳۱] - این بود که به کنیزان خود، دستور داد تا او را خفه کنند، و کنیزان در موقعی که او خواب بود، اقدام به قتل او کردند [۸۳۲]. به هر حال طومار زندگی این طاغوت در هم پیچید، و روزگارش به طول نیانجامید و تنها یک سال و چند ماه خلافت کرد، اما همین مدت کوتاه بر مسلمانان سخت و گران بود، و با دشوارترین مشکلات و بدترین مصائب و دشواری‌ها روبرو گردیدند، سرهای فرزندان پیامبرشان را روی نیزه‌ها دیدند که شهر به شهر و دیار به دیار می‌گرداندند و اسیران آنها را مشاهده می‌نمودند که کشته و به دار آویخته می‌شدند، و درباره‌ی آنان حرمت رسول اکرم (ص) و حرمت اسلام را که بر همه‌ی مسلمانان فرض و لازم بود، رعایت نمی‌کردند. اما آنچه که بیشتر دل مسلمانان را به درد آورد، و بر غم و رنج آنها افزود، این بود که موسی هادی، به لهو و لعب، هرزگی و بی‌شرمی رو آورده و خزانه‌ی مرکزی را در راه شهوات خود صرف می‌کرد، و انبوه ثروت‌ها را - بدون هیچ توجهی به آن همه تأکید اسلام که در اموال مسلمین باید نهایت احتیاط را کرد و با حرمت صرف اموال، در غیر [صفحه ۵۴۸] مصالح مسلمین و پیشرفت اقتصادی آن - به خوانندگان و نوازندگان بخشید. امام موسی علیه السلام، این رویدادهای طاقت‌فرسا را می‌دید، و بسیاری از پیامدهای ناگوار آنها را لمس می‌کرد، از این رو بیش از همه ناراحت و رنجور بود. می‌دید که حق پایمال شده و عدالت بر باد رفته است، و هیچ سایه‌ای از زندگی اسلامی به چشم نمی‌خورد، و سلطه‌های حاکم آن روز، با تمام آثار اسلامی در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و اداری به مبارزه برخاسته بودند. تا این جا سخن ما، در بخش اول از این کتاب به پایان می‌رسد، و با خوانندگان عزیز، در جلد دوم، دیدار خواهیم داشت، و در آن جا برخی از شئون و احوال امام علیه السلام را به طور گسترده، به عرض آنان خواهیم رساند. بحمدالله تعالی و با عنایت ثامن الائمه علیه السلام، موفق شدم، ترجمه‌ی مجلد اول از زندگانی باب الحوائج الی الله، عبد صالح حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را به پایان

رسانم، امید آن که توفیق ترجمه جلد دوم این کتاب نیز نصیبم گردد، و ذخیره‌ای برای عالم آخرتم باشد آمین یا رب العالمین.
محمد رضا عطائی

باورقی

- [۱] ماضی النجف و حاضرها: ۳ / ۷۷.
- [۲] این کتاب چنان که از نام آن پیدا است موضع گیریهای امام در برابر اسرائیل و صهیونیزم را در دوران مبارزه گرد آورده و به عربی عرضه نموده است.
- [۳] گروه ۱۵ خرداد عده‌ای از روحانیون مبارز خارج از کشور بودند که ماهنامه‌ی ۱۵ خرداد را منتشر نموده و کتابهایی نیز انتشار دادند از آن جمله همین کتاب و من هنا المنطلق و جهاد اکبر و....
- [۴] الفقه الاسلامی، مدخل لدراسة نظام المعاملات: ص ۱۶۰.
- [۵] سوره‌ی شوری: آیه ۲۲.
- [۶] تفسیر رازی: ۷ / ۴۰۶، در المنثور: ۷ / ۷، تفسیر نیشابوری، و ابونعیم به سند خود از جابر نقل کرده است: مرد عربی خدمت پیامبر (ص) آمد، عرض کرد: یا محمد، اسلام را بر من عرضه کن. فرمود: گواهی می‌دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست، او تنها و بی‌شریک است، و محمد، بنده و فرستاده‌ی خدا است. عرض کرد: از من مزدی در برابر این راهنمائی می‌خواهی؟ فرمود: نه، جز محبت و دوستی خویشاوندان. عرض کرد: خویشان من، یا خویشان شما؟ فرمود: خویشان من، عرض کرد: دست بده تا با شما بیعت کنم، بر هر کس که تو را و خویشاوندان تو را دوست ندارد لعنت خدا باد! پیامبر خدا (ص) فرمود: آمین.
- [۷] ای اهل بیت رسول خدا! دوستی شما از طرف خدا در قرآن مجید - که از جانب او فرود آمده - واجب گردیده است.
- [۸] صحیح ترمذی: ۲ / ۳۰۸، اسد الغابۃ: ۲ / ۱۲.
- [۹] حیاة الامام الحسن: ۱ / ۹۰.
- [۱۰] مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۸.
- [۱۱] المراجعات: ص ۵۴.
- [۱۲] المراجعات: ص ۴۱ - ۴۰.
- [۱۳] المراجعات: ص ۱۴۴.
- [۱۴] نهج البلاغه محمد عبده: ۲ / ۲۵۹.
- [۱۵] مقصود شاعر از آن افرادی که مردم را چون گوسفندان می‌پنداشتند، بنی‌امیه بوده است. م.
- [۱۶] الهاشمیات، یعنی: آل محمد (ص)، نزدیکان به بزرگواری و بخشندگی و دور از جور و ستم، در راه احقاق حقند و در کارهایی که دیگر مردم در خطایند، آنان خطا نمی‌کنند، و استحکام‌بخش ارکان دینند. و به هنگام شدت جنگ، آنان مدافعان و پشتیبانان با کفایت از حریم حقند. و هنگامی که مردم قحطی‌زده شوند، آنان بارانهای رحمت و بخشنده و پناه یتیمان و بیوه‌زنانند. آنان خردمندانی بزرگ، نمونه‌های کامل خوش سیرتی و در کارهای خطیر، از اهمیت کار کاملاً آگاهند. سیاستمداران و عهده‌داران امور مردمند، نه همچون کسانی که سرپرستی مردم و شبانی گوسفندان نزد آنها برابر است.
- [۱۷] التنبیه و الرد علی اهل البدع: ص ۱۴.
- [۱۸] رجال کشی: ص ۲۹۸.
- [۱۹] اللهوف: ص ۳۳.

[۲۰] مقاتل الطالبیین.

[۲۱] عقاید الزیدیه.

[۲۲] شرح النهج: ۱۵ / ۳.

[۲۳] الهاشمیات، یعنی: با دست به من اشاره می کردند و به زبان می گفتند: بدانید که این شخص زیانکار است، در صورتی که خود زیانکارترند گروهی مرا به جرم دوستی شما کافر دانستند و گروهی گفتند: او تبهکار و گناهکار است از روی فریب و گمراهی به من خورده می گیرند که شما را دوست دارم بلکه مرا مسخره می کنند که جای بسی تعجب است مرا ترابی خوانند و عشق و اندیشه‌ی مرا منتسب به «ابوتراب (ابوتراب کنیه‌ای بود که پیامبر (ص) به علی علیه السلام داده بود، مع الوصف دشمنان اهل بیت به اهانت آن را به کار می بردند، در حدیثی از عمار بن یاسر است که می گوید در غزوه‌ی ذات العشیره در خدمت پیامبر (ص) بودیم، در مراجعت به منزلی رسیدیم، و در آن جا من با علی بن ابیطالب (ع) از سپاه فاصله گرفتیم، و به جمعی که مشغول کاری بودند تماشا می کردیم، چرت بر ما عارض شد و خوابان برد، و باد و گرد و خاک زیادی روی ما پاشیده بود، و ما چیزی نفهمیدیم مگر سخن پیامبر (ص) را که به علی (ع) فرمود: یا اباتراب! م» دانند، و من در بین آنها چنین شهرت و لقب دارم.

[۲۴] شرح النهج: ۱ / ۲۱۴.

[۲۵] سوره‌ی احزاب: آیه ۳۳. تمام مآخذ زیر، تصریح دارند که این آیه مبارکه مخصوص اهل بیت علیهم السلام است. تفسیر رازی: ۶ / ۷۸۳، تفسیر ابن جریر طبری: ۲۲ / ۵، مسند امام احمد بن حنبل: ۴ / ۱۰۷، سنن بیهقی: ۲ / ۱۵۰، صحیح مسلم: ۲ / ۳۳۱، الخصائص الكبرى: ۲ / ۲۶۴، مشکل الآثار: ۱ / ۳۳۴.

[۲۶] سوره‌ی هود: آیه ۱۱۳، یعنی: به ستمگران گرایش نکنید که آتش دوزخ شما را برسد در حالی که جز خدا دوستانی نداشته باشید، سپس یاری نشوید.

[۲۷] الفکره الافریقیه الآسیویه فی ضوء مؤتمر باندونج: ۱۱۱.

[۲۸] الاغانی: ۴ / ۱۵۰.

[۲۹] العقد الفرید: ۴ / ۱۶۰.

[۳۰] الکامل، ابن اثیر: ۵ / ۸۴.

[۳۱] اعیان الشیعہ: ۴ / ۴۸۰.

[۳۲] از جمله اصحاب صغه بود.

[۳۳] همان شهر «مدینه» است که پس از هجرت پیامبر (ص) به «مدینه الرسول» تغییر نام داد. م.

[۳۴] مروج الذهب: ۳ / ۳۱۶.

[۳۵] الاتحاف بحب الأشراف: ص ۵۵.

[۳۶] حمیده: به ضم حاء، و فتح میم، و سکون یاء دو نقطه، و فتح دال، در کتاب خطی: «نفحة العنبریه» در کتابخانه‌ی عمومی کاشف الغطاء، چنین آمده است و در همان جا می گوید: بعضی گفته‌اند: نام این بانو: «نباته» بوده است.

[۳۷] اصول کافی: ۱ / ۴۷۶، بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۲.

[۳۸] مرآة العقول: ۱ / ۴۵۱، معالم العترة.

[۳۹] كشف الغمة: ۳ / ۲.

[۴۰] اعلام الوری، بحار الأنوار، و در مناقب: ۴ / ۳۲۳ آمده است: با نام حمیده مصفاة دختر صاعد بربری.

[۴۱] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۳۹.

[۴۲] تحفه الأزهار و زلال الانهار، سید ضامن بن شدم، نسخه خطی موجود در بخش کتب خطی کتابخانه کاشف الغطاء.

[۴۳] انوار البهیة: ص ۷۸.

[۴۴] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۲، اصول کافی: ۱ / ۴۷۷، اعیان الشیعه: ۲ / ۵ - ۴.

[۴۵] انوار البهیة: ص ۷۸.

[۴۶] ابواء: به فتح و سکون، و واو، و الف ممدوده، نام روستایی از نواحی دوردست مدینه است، آرامگاه پاک حضرت آمنه بنت وهب، مادر پیامبر گرامی (ص) نیز در آن جاست، وجه تسمیه آن جا به این نام - بطوری که گفته‌اند - چون بیماری وبا در آن جا زیاد می‌شد، اما ثابت لغوی می‌گوید: «چون سیلابها بدانجا منتهی می‌شدند به این نام، مشهور شد» و این قول بهتر است. معجم البلدان ۱ / ۹۲.

[۴۷] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۰، دلائل الامامة.

[۴۸] وفيات الأعیان: ۴ / ۳۹۵.

[۴۹] تهذیب التهذیب: ۱۰ / ۳۴، طبقات الکبری: ۱ / ۳۳، نور الأبصار: ص ۱۳۵، مناقب: ۴ / ۳۲۳، کشف الغمة: ۲ / ۳.

[۵۰] اعیان الشیعه: ۴ / ۳، و در تحفه الأزهار آمده است که آن بزرگوار، پیش از طلوع فجر روز سه‌شنبه ماه صفر سال (۱۲۷ هـ) به دنیا آمد، و در بحر الانساب، روز یکشنبه هفتم ماه صفر ذکر شده، و در «دروس» نیز همین تاریخ نقل شده است.

[۵۱] اعیان الشیعه: ۴ / ۳.

[۵۲] دلائل الامامة: ص ۵۰ - ۴۹.

[۵۳] الاتحاف بحب الأشراف: ص ۵۴.

[۵۴] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۵۵] فصول المهمه ی ابن صباغ، اخبار الدول: ص ۱۱۲.

[۵۶] عمده الطالب: ص ۱۸۵، النفحة العنبرية: ص ۱۵. و در آنجا اضافه کرده است که آن بزرگوار، شجاع و دلیر، و بخشش زیادی داشت.

[۵۷] مناقب، ۴ / ۳۱۸، یعنی: هر گاه دیده‌ی بی‌عیب و حقیقت‌بین کسی تو را ببیند، دلش را تسخیر می‌کنی و اگر قافله‌ای آهنگ تو را کنند بوی خوش تو آنان را به سویت رهبری کند. و من در تمام کارها و گرفتاری‌هایم تو را تنها وسیله نجات یافتم، و هر کس چنین باشد ضرر نکرده است و تو او را کفایت می‌کنی.

[۵۸] نام محلی که ابوالعلاء معری منسوب بدانجا است. م.

[۵۹] سقط الزند. یعنی: به نظر می‌رسد که جد شما موسی علیه السلام به خاطر جلالت نفسش صاحب سوره‌ی اعراف است.

[۶۰] یعنی: سلطنت تنها از آن اوست. اخبار الدول: ص ۱۱۲.

[۶۱] اخبار الدول: ص ۱۱۳، یعنی: من غلام آن آقایی هستم که تا هر وقت که باشم باید سلامم به او برسد، و چون غلام شخص بزرگی هستم، پس آزاده‌ام و روزگار مطیع من است.

[۶۲] تحفه الأزهار و زلال الانهار.

[۶۳] الکنی و الألقاب: ۱ / ۱۷۶.

[۶۴] مختصر تاریخ العرب: ص ۲۰۹.

[۶۵] تاریخ بغداد: (۱ / ۱۲۰) الشیعه و التاريخ.

[۶۶] تحفه العالم: (۱ / ۲۰). چون برای از بین بردن اثر زهر کشنده پادزهر را بکار می‌برند از اینرو مرقد امام هفتم علیه السلام را در

رفع گرفتاریهای طاقت‌فرسا به پادزهر تشبیه کرده است. م.

[۶۷] دیوان خطی سید مهدی آل بحرالعلوم در کتابخانه علامه سید صادق آل بحرالعلوم یعنی: ای هم نام موسی کلیم! شتابان از شهر و دیارم به قصد زیارت تو که نیازها را برمی‌آوری آمده‌ام. نیازهای ما جز در خانه‌ی امید جد جواد الائمه علیهم السلام برآورده نمی‌شود.

[۶۸] ای همنام کلیم به درگاه تو شتافتم در حالی که سوار بر مرکب عشق بوده و ره توشه‌ام دوستی تو است، اندوه رسیده‌ام، و بیچارگی کمرم را خمیده است از شهر و دیارم به امید اینکه نیازها را برمی‌آوری آمده‌ام حاجت‌های من برآورده نمی‌شود، مگر در آستانه باب الحوائج دائمی، در کنار دریای جود، موسی بن جعفر، در نزد باب امید جد جواد الائمه علیهم السلام.

[۶۹] مخمس، یکی از انواع مسمط است که چهار مصرع آن با یک قافیه و مصرع‌های پنجم در تمام آنها دارای قافیه همسانی است، و مبتکر مسمط در زبان پارسی ابوالنجم منوچهری دامغانی است. م.

[۷۰] نیکوکاری تو برای مردم تازگی ندارد، و هر کس رو به تو آورد پناه می‌دهی و به او توجه می‌کنی و زمانی که از هر سو عرصه بر من تنگ شود (ای همنام موسی کلیم) به سوی تو می‌شتابم در حالی که سوار بر مرکب عشق بوده و ره توشه‌ام دوستی تو است. تو باران رحمتی برای دل‌های تفدیده، و اگر فیض بی‌انتهای شما نبود، عالم هستی از هم پاشیده بود سوگند به خداوند تبارک و تعالی، هیچ جا حاجات من برآورده نمی‌شود، جز در خانه امید، جد جواد الائمه علیهم السلام.

[۷۱] دیوان عبدالباقی: ص ۱۳۳. یعنی: دست به دامن شو و با حال توسل اگر عرصه بر تو تنگ و کار بر تو دشوار شد به پدر امام رضا و جد امام محمد جواد - علیهم السلام - حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پناهنده شو.

[۷۲] النجوم الزاهره یعنی: در طرف مشرق قبر یحیی بن جعفر و در سمت مغرب آرامگاه موسی بن جعفر است که آن در نزد خدای بخشنده واسطه‌ی ما و این به سوی خداوند، رهبر و امام بزرگوار ما است.

[۷۳] تاریخ بغداد.

[۷۴] یعنی: او از دودمانی است که دوستی آنان، دین و دشمنی ایشان، کفر و تقرب به ایشان باعث نجات و مانع عذاب است، بلا و بدی با دوستی آنان رفع، و احسان و نعمت به وسیله‌ی ایشان فرو می‌ریزد.

[۷۵] دیوان جوهری: ۳ / ۱۷۸ - ۱۷۷، یعنی: آن کسانی که خانه‌ها و آرامگاه‌هایشان برای نیازمندان، نشانه‌ی بزرگواری آنها است، و آنانی که تاریکی جهالت را برطرف کرده و چراغ تابان عقلشان همه جا تابیده است.

[۷۶] توماس هنری هکسلی (۱۸۹۵ - ۱۸۲۵ م) بیولوژیست انگلیسی، و از طرفداران سرسخت داروینسم بوده است. م.

[۷۷] گریگور ژوهان مندل (۱۸۸۴ - ۱۸۲۲ م) کشیش اطریشی، و بنیانگذار علم وراثت می‌باشد. م.

[۷۸] سوره نوح: آیه ۲۶.

[۷۹] النظام التربوی فی الاسلام.

[۸۰] علم النفس فی الحیاة.

[۸۱] تهذیب التهذیب: ۲ / ۱۰۴.

[۸۲] تهذیب التهذیب: ۲ / ۱۰۴.

[۸۳] مناقب: ۲ / ۱۴۷.

[۸۴] اثر خانواده و اجتماع در نوجوانهایی که زیر سیزده سالند، مؤسسه‌ی یونسکو: ص ۳۵.

[۸۵] مجله‌ی زندگی تو: ۶ / ۱۵۷، مقاله‌ی پروفیسور «ثورندک».

[۸۶] این مطالب و بهتر از اینها را با بیان و استدلال بیشتری استاد ما - آیه الله العظمی سید ابوالقاسم خویی در بحث‌های مربوط به علم

اصول به روشنی بیان کرده است. او با دلایل کوبنده بر بطلان جبر و تفویض استدلال کرده و «امر بین امرین» را به ثبوت رسانده است، و این همان عقیده‌ای است که ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام دارند، و ما آنچه از درس استاد استفاده کرده‌ایم در کتاب خود «تقریرات آیه الله خوئی» در علم اصول به رشته‌ی تحریر درآورده‌ایم.

[۸۷] امالی مرتضی: ۱ / ۱۰۶ - ۱۰۵، بحار الأنوار: ۴ / ۱۴۹، یعنی: کارهایی که باعث نکوهش ما می‌گردند به هنگام ارتکاب از سه صورت بیرون نیستند: یا پروردگار به تنهایی آنها را انجام می‌دهد در آن صورت با این که ما انجام داده‌ایم ملامتی بر ما نیست. و یا این که خداوند در ارتکاب آن با ما شریک بوده که در قیامت او نیز باید چون ما سرزنش شود! و یا این که برای خداوند در تبهکاری بنده گناهی نیست پس گناه مربوط به کسی است که مرتکب شده است.

[۸۸] دعائم الاسلام: ص ۶۴.

[۸۹] حرکات الشیعه: ص ۷۳.

[۹۰] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۹۱] مناقب: ۲ / ۳۸۰.

[۹۲] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۳۶.

[۹۳] تأسیس الشیعه لعلوم الاسلامی ص ۲۳۲.

[۹۴] اعیان الشیعه ۱ / بخش ۲ ص ۳۵ - ۳۴.

[۹۵] رجال نجاشی: ص ۵.

[۹۶] حیاة الامام الحسن: ۲ / ۲۸۰ به نقل از تاریخ ابن عساکر.

[۹۷] زهری، می‌گوید: هیچ فرد قرشی را ندیده‌ام که افضل از علی بن الحسین علیهما السلام باشد، و نیز گوید: کسی را فقیه‌تر از او ندیده‌ام. ابن وهب از قول مالک نقل می‌کند که در میان اهل بیت رسول خدا (ص) کسی مانند علی بن الحسین علیهما السلام نبود. تهذیب التهذیب: ۷ / ۳۰۵.

[۹۸] تهذیب التهذیب: ۷ / ۳۰۵.

[۹۹] به خاطر مهارتش در علوم، به باقر ملقب شد و این لقب را پیش از این که آن حضرت به دنیا بیاید پیامبر (ص) به وی داد. همان طوری که در حدیث جابر بن عبدالله انصاری آمده است که رسول خدا (ص) به وی فرمود: «امید است که تو زنده بمانی تا فرزندی از فرزندان مرا از نسل امام حسین (ع) به نام محمد ملاقات کنی، او علم را به خوبی می‌شکافد، وقتی که او را ملاقات کردی سلام مرا به وی برسان!» این حدیث در کتاب «فصول المهمه» ابن صباغ، (ص ۱۹۳) (و قریب به این مضمون هم در کتاب «عیون الأخبار» ابن قتیبه، ۱ / ۲۱۲ آمده است.]

[۱۰۰] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۲، یعنی: هرگاه مردم در پی علم قرآن برآیند قریش خاندان قرآن‌اند و اگر پسر دختر پیامبر در آن باره سخن گوید به معانی و فواید زیادی دست یازد. ستارگانی که برای رهروان شب تار می‌درخشند و مردم را در پرتو هدایت خویش راهنمایند.

[۱۰۱] مرآة الجنان: ۱ / ۲۴۸.

[۱۰۲] رجال کشی: ص ۸۸.

[۱۰۳] رجال کشی: ص ۱۱۲.

[۱۰۴] رجال کشی: ص ۱۱۳.

[۱۰۵] رجال کشی: ص ۱۱۷.

- [۱۰۶] تهذیب التهذیب: ۳۵۰ / ۹.
- [۱۰۷] رسائل جاحظ، از سند و بی: ص ۱۰۶.
- [۱۰۸] الصواعق المحرقة: ص ۱۲۰.
- [۱۰۹] موالی جمع مولی به معنی بردگان و غلامان بوده که از زمان بنی امیه، به مردم غیر عرب، بویژه ایرانیان گفته می شد. م.
- [۱۱۰] جعفر بن محمد (ع): ص ۵۹.
- [۱۱۱] ارشاد، اعلام الوری، المعبر، الانوار، الذکری.
- [۱۱۲] الصواعق المحرقة: ص ۱۲۰.
- [۱۱۳] تاریخ کوفه: ص ۴۰.
- [۱۱۴] الامام الصادق و المذاهب الأربعة: ۶۲ / ۱.
- [۱۱۵] حسن بن علی بن زیاد و شاء بجلی کوفی، از بزرگان و شخصیت های شیعه، و خواص اصحاب امام رضا علیه السلام است که از جمله صمیمی ترین یاران آن حضرت، هزار کتاب فراهم آمده را نام می برد، از آن جمله: کتاب (ثواب الحج)، (المناسک)، (النوادر)، (مسائل الرضا) و کتابهای دیگر، (تعلیقات ص ۱۰۳).
- [۱۱۶] المجالس السنیة: ۲۸ / ۵.
- [۱۱۷] جعفر بن محمد: ص ۵۹.
- [۱۱۸] تاریخ کوفه: ص ۴۰۸.
- [۱۱۹] کرنلیوس فاندیک (۱۸۹۵ - ۱۸۱۵) (مستشرق و طبیب، در اصل هلندی بوده، اما بزرگ شده آمریکا است و از جمله اساتید اولیه ای است که در دانشگاه آمریکایی بیروت به تدریس اشتغال داشت و جزء گروه مترجمان کتاب مقدس به عربی است، و یکی از آثار وی کتاب: «اصول الباثولوجیة» است. م.
- [۱۲۰] وسائل الشیعة: کتاب شهادت، باب هشتم.
- [۱۲۱] فهرست ابن ندیم: ص ۳۰۸.
- [۱۲۲] فهرست ابن ندیم: ۲۵۰، فهرست شیخ طوسی: ۱۲۱.
- [۱۲۳] دوست ما مرحوم شیخ محمد خلیلی، بر این کتاب، تعلیق و شرح کاملی نوشته است، و آنچه از علوم و اسرار و مباحث پزشکی وجود داشته که با علم جدید هماهنگ بوده، بیان کرده است و نام آن را «امالی الامام الصادق» گذاشته و در دو مجلد است.
- [۱۲۴] الاعلام: ۱ / ۱۸۶ چاپ اول، مرآة الجنان: ۱ / ۳۰۴.
- [۱۲۵] الالحداد فی الاسلام: ص ۱۸۹.
- [۱۲۶] الاعلام: ۱ / ۱۸۶، التحفة الاثنی عشریة: ص ۸. نعمان، نام ابوحنیفه است. م.
- [۱۲۷] التوسل و الوسیلة: ص ۵۲.
- [۱۲۸] التوسل و الوسیلة: ص ۵۲.
- [۱۲۹] سوره هود: آیه ۱۱۳ یعنی: شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست باشید و گرنه آتش کیفر آنان در شما هم خواهد گرفت و در آن حال جز خدا هیچ دوستی نخواهید یافت و هرگز کسی شما را یاری نخواهد کرد.
- [۱۳۰] تذکرة الحافظ ذهبی.
- [۱۳۱] شرح موطأ زرقانی: ۱ / ۸.

- [۱۳۲] مناقب مالک، زاوی.
- [۱۳۳] خطط مقریزی: ۴ / ۱۴۴.
- [۱۳۴] الامام جعفر الصادق: ص ۸۰ - ۷۹، و قریب به این مضمون در حلیه الاولیاء (ج ۳ ص ۱۳۵) آمده است.
- [۱۳۵] تحف العقول: ص ۷۶.
- [۱۳۶] کافی: «باب ظلم».
- [۱۳۷] خصال صدوق.
- [۱۳۸] روضه‌ی کافی.
- [۱۳۹] اصول کافی: ۲ / ۲۰۹.
- [۱۴۰] مجالس شیخ طوسی.
- [۱۴۱] اصول کافی: ۲ / ۷۶.
- [۱۴۲] اصول کافی: ۲ / ۷۶.
- [۱۴۳] فرزند موسی بن جعفر است که این به لباس سبز امامت آراسته است و آن لباس سبز نقابت را بر تن دارد سید در روز دوشنبه پنجم ذی القعدة‌ی سال (۶۶۴ هـ) بدرود زندگی گفت.
- [۱۴۴] الانوار البهیة: ص ۹۱.
- [۱۴۵] تقی‌الدین احمد (۷۲۸ - ۶۶۱ هـ)، از علمای مذهب حنبلی، در حران به دنیا آمد. پس از دوران تحصیلاتش در دمشق به مکه و مصر مسافرت کرد. پاره‌ای از نظرات وی در اصول و فروع باعث شد که علمای شافعی جلوی تعلیمات او را گرفتند و اساس نظرات وهابیه از اوست. از آثار وی: «الفتاوی» و کتاب «السیاسة الشرعية فی اصلاح الراعی و الرعیة» است. م.
- [۱۴۶] السیاسة الشرعية: ص ۱۷۳ - ۱۷۲.
- [۱۴۷] الملل و الاهواء: ۴ / ۸۷.
- [۱۴۸] این حدیث را مسلم و نسایی در صحاح خود نقل کرده‌اند.
- [۱۴۹] مقدمه‌ی ابن خلدون: ص ۱۵۱.
- [۱۵۰] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۲۶.
- [۱۵۱] صحیح بخاری: ۹ / ۶۲، و صحیح مسلم: ۱۲ / ۲۱۳.
- [۱۵۲] صحیح ترمذی: ۶ / ۷۳.
- [۱۵۳] مآثر الانافه فی معالم الخلافة: ۱ / ۵۹، یعنی: آن که پاسدار دنیا است، سزاوار است تا آنگاه که همه‌ی مردم بخوابند او نخوابد، و چگونه به خواب می‌رود چشمان آن کسی که زیر فشار دو امر مهم: نقض و ابرام است.
- [۱۵۴] دولة القرآن: ص ۸۲.
- [۱۵۵] الاحکام السلطانیة: ص ۴، مقدمه: ص ۱۳۵.
- [۱۵۶] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۳۳، یعنی: «خداوند چنین می‌خواهد، تا هر نوع پلیدی را از شما خانواده‌ی نبوت ببرد، و شما را از هر عیب و نقصی پاک و منزّه گرداند» مطابق اخبار شیعه و اهل آیه راجع به شخص پیامبر و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام است، و اگر مربوط به زنان پیامبر بود، باید ضمیر مؤنث (به جای کم - به سیاق جملات قبل، کن) می‌بود. م.
- [۱۵۷] سوره‌ی یس: آیه‌ی ۸۳، یعنی «فرمان نافذ خداوند، چون چیزی را اراده کند به محض اینکه گوید: موجود شو، موجود خواهد شد.».

- [۱۵۸] ما در جلد اول از زندگانی امام حسن علیه السلام ص ۷۴ - ۶۹ درباره‌ی دلالت این آیه بحث مفصلی داریم.
- [۱۵۹] الاسلام: ص ۲۸۵ - ۲۸۳.
- [۱۶۰] عقائد الامامیه: ص ۵۴ - ۵۱.
- [۱۶۱] سوره‌ی جمعه: آیه‌ی ۲.
- [۱۶۲] اصل الشیعه و اصولها: ص ۱۰۳، چاپ العرفان.
- [۱۶۳] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۲۶.
- [۱۶۴] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۶۸.
- [۱۶۵] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۵۵، و مضمون آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی بقره.
- [۱۶۶] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۵۵، و مضمون آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی بقره.
- [۱۶۷] بحار الأنوار: ۱۳ / ۱۲۷.
- [۱۶۸] سوره‌ی انعام: آیه‌ی ۳۸.
- [۱۶۹] سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۳.
- [۱۷۰] سوره‌ی انبیاء: آیات ۷۲ و ۷۳.
- [۱۷۱] سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۶۸.
- [۱۷۲] سوره‌ی روم: آیه‌ی ۵۶.
- [۱۷۳] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۶۸.
- [۱۷۴] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۳۶.
- [۱۷۵] سوره‌ی قلم: آیات ۴۱ - ۳۶.
- [۱۷۶] سوره‌ی محمد: آیه‌ی ۲۴.
- [۱۷۷] سوره‌ی انفال: آیات ۲۳ - ۲۱.
- [۱۷۸] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۹۳.
- [۱۷۹] سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۱.
- [۱۸۰] سوره‌ی یونس: آیه‌ی ۳۵.
- [۱۸۱] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۶۹.
- [۱۸۲] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۴۷.
- [۱۸۳] سوره‌ی نساء: آیات ۵۴ و ۵۵.
- [۱۸۴] سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۱.
- [۱۸۵] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۵۰.
- [۱۸۶] سوره‌ی محمد: آیه‌ی ۸.
- [۱۸۷] سوره‌ی مؤمن: آیه‌ی ۳۵.
- [۱۸۸] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۲۲ - ۲۱۶ و اصول کافی.
- [۱۸۹] کنز العمال: ۶ / ۳۹۲ و کتابهای دیگر.
- [۱۹۰] کنز العمال: ۶ / ۱۵۴.

- [۱۹۱] حلیه الاولیاء: ۱ / ۶۳.
- [۱۹۲] کنز العمال: ۶ / ۱۵۳، مجمع الزوائد: ۸ / ۳۵۳.
- [۱۹۳] الرياض النضرة: ۲ / ۱۷۸.
- [۱۹۴] الرياض النضرة: ۲ / ۱۷۸، و در کنوز الحقایق مناوی: ص ۱۲۱ آمده است که فرمود: هر پیامبری را جانشین و وارثی است، علی جانشین و وارث من است.
- [۱۹۵] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۱۲۹، نزهة المجالس: ۲۱ / ۱۸۴.
- [۱۹۶] منهاج السنة: ۴ / ۲۱۰.
- [۱۹۷] المراجعات: ص ۲۲۷.
- [۱۹۸] صحیح مسلم، کتاب الامارة، مسند امام احمد بن حنبل: ۵ / ۸۹، صحیح بخاری: ۴ / ۱۶۴.
- [۱۹۹] المراجعات: ص ۲۷۷.
- [۲۰۰] حلیه الاولیاء: ۱ / ۸۶.
- [۲۰۱] كشف الغمه: ص ۱۵۱، اصول کافی.
- [۲۰۲] شرح حال این بزرگوار در جمع راویان و اصحاب امام علیه السلام خواهد آمد.
- [۲۰۳] بحار: ۱۱ / ۲۳۴، الارشاد.
- [۲۰۴] شرح حالش خواهد آمد.
- [۲۰۵] بحار الانوار: ۱۱ / ۲۳۴.
- [۲۰۶] بحار الانوار: ۱۱ / ۲۳۴.
- [۲۰۷] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹، بحار: ۱۱ / ۲۳۴.
- [۲۰۸] بحار: ۱۱ / ۲۳۵.
- [۲۰۹] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹، بحار: ۱۱ / ۲۳۵.
- [۲۱۰] معاذ بن کثیر کسائی کوفی، از خواص امام صادق علیه السلام و از فقهای شیعه و از جمله‌ی اعلام است. شرح حال وی در «تعلیقات» ص ۳۳۵ (آمده است).
- [۲۱۱] كشف الغمه: ص ۲۴۴، اصول کافی: ۱ / ۳۰۸، بحار: ۱۱ / ۲۳۵، ارشاد: ص ۲۶۴.
- [۲۱۲] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹.
- [۲۱۳] ارشاد، ص ۲۶۵، اصول کافی: ۱ / ۳۱۰.
- [۲۱۴] كشف الغمه: ص ۲۴۴، ارشاد: ص ۲۶۵.
- [۲۱۵] كشف الغمه: ص ۲۴۴، ارشاد: ص ۲۶۶.
- [۲۱۶] بحار: ۱۱ / ۲۳۶.
- [۲۱۷] بحار: ۱۱ / ۲۳۷.
- [۲۱۸] زرارة بن اعین شیبانی از بزرگان شیعه، و در پیشاپیش علمای فقه و حدیث و کلام می‌باشد - چنان که ابن ندیم گفته است - امام صادق علیه السلام او را گرامی داشته و برای فتوا در بین جامعه شیعه تعیین فرمود، و به فیض بن مختار گفت: «هرگاه حدیثی خواستی به این شخص ننشسته مراجعه کن - و با دست مبارک به زراره اشاره فرمود -» و باز فرمود: «اگر زراره و نظایر او نبودند هر آینه احادیث پدرم، از بین رفته بود». زراره مقدار زیادی از فقه و احادیث اهل بیت را روایت کرده است، البته دشمنان و مخالفانش

او را به انواع تهمت‌ها و نارواها متهم کرده‌اند، اما اینها چیزی از بزرگی و مقام او را نمی‌کاهد، زیرا همه، عظمت علم و دین زراره را می‌شناسند. در سال ۱۵۰ هـ وفات یافته است. به شرح حال وی در کتابهای: نجاشی، کشی، فهرست، تعلیقات، لسان المیزان و جز اینها مراجعه شود.

[۲۱۹] بحار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۲۲۰] بحار: ۱۱ / ۲۲۷.

[۲۲۱] ظریف بن ناصح، از اهل کوفه است که در بغداد بزرگ شده و در حدیث مورد وثوق است. چندین کتاب تألیف کرده، از جمله: کتاب (الذیات)، (الحدود) و (النوادر) این مطالب در تعلیقات (ص ۱۸۶) آمده است.

[۲۲۲] زید بن علی (ص ۱۹۳) (به نقل از قرب الاسناد خطی).

[۲۲۳] دائرة المعارف فرید وجدی: ۹ / ۵۹۴، ملل و نحل.

[۲۲۴] همان مصدر.

[۲۲۵] ارشاد: ص ۲۷۲.

[۲۲۶] صفوة الصفوة: ۲ / ۹۸.

[۲۲۷] جوهرة الکلام: ص ۱۳۹.

[۲۲۸] کشف الغمه: ص ۲۷۶.

[۲۲۹] وفيات الأعیان: ۴ / ۲۹۳، و کنز اللغة: ص ۷۶۶.

[۲۳۰] وفيات الأعیان: ۴ / ۲۹۳، مناقب: ۲ / ۳۷۹.

[۲۳۱] ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی، غلام بنی بیان بود. چند سالی در مجلس درس ابوحنیفه حاضر شد و نزد ابویوسف فقه آموخت، کتابهای زیادی تألیف کرد و ناشر نظرات علمی ابوحنیفه بود. شافعی می‌گوید: من از علم محمد بن حسن، بقدر بار شتری بهره بردم، و نیز گفته است: من کسی را ندیدم که مسأله‌ای از او بپرسند، مگر این که در چهره‌اش اثر ناراحتی پیدا می‌شد جز محمد بن حسن. سال ۱۸۷ هـ در شهر ری به سن ۵۸ سالگی از دنیا رفت، این مطالب در کتاب (طبقات الفقهاء): ص ۱۱۴ آمده است.

[۲۳۲] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۹۸.

[۲۳۳] ربیع بن یونس، دربان منصور بود و پس از ابویوب وزیر او شد و منصور سخت به او علاقه و اعتماد داشت. روزی به وی گفت: وای بر تو ای ربیع، چقدر دنیا گوارا بود، اگر مرگ نبود! ربیع در جواب گفت: دنیا جز به مردن گوارا نشده است. پرسید: چطور؟ پاسخ داد: اگر مردن نبود، شما در این جایگاه نشسته بودید، منصور گفت: راست گفتی. منصور - به هنگام مردنش - به او گفت: ما آخرت را به یک خواب فروختیم! می‌گویند: ربیع پدر سرشناسی نداشت، یکی از هاشمیون نزد منصور آمده بود و شروع به سخن کرد و همواره می‌گفت: پدرم خدا بیامرزد چنین بود و چنان بود، زیاد خدا بیامرزی می‌داد. پس ربیع به وی گفت: چقدر در حضور امیرالمؤمنین پدرت را خدا بیامرزی می‌دهی؟ آن مرد هاشمی در جواب گفت: عذر تو پذیرفته است، چون تو ارزش پدران را نمی‌دانی! پس زیاد شرم‌منده شد. از جمله اتفاقات عجیبی که برای ربیع با منصور، روی داد این بود که وقتی وارد مدینه شد، منصور به وی گفت: یک مرد عاقل عالمی را برای من پیدا کن تا ما را با خانه‌های مدینه آشنا کند، چون خانه‌های فامیلم از خاطر رفته و فاصله زیادی شده است! ربیع جوانی از داناترین و عاقلترین مردم برای او پیدا کرد که هرگز سخنی را بدون مقدمه آغاز نمی‌کرد تا این که منصور می‌پرسید و او با بهترین عبارت و زیباترین بیان و کاملترین معنی پاسخ می‌داد، نظر منصور را جلب کرد و دستور داد مبلغی به او بدهند. پرداخت آن به تأخیر افتاد، و دوباره ضرورتی ایجاب کرد تا آن جوان را احضار کنند. منصور در حالی که آن جوان به همراهش بود، در خانه‌ی عاتکه اموی حضور یافت، آن جوان رو به منصور کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین

این خانه عاتکه است که احوص بن محمد انصاری درباره‌ی آن گفته است: «یا بیت عاتکه الذی اتغزل حذر العدی و به الفؤاد موکل انی لأمنحک الصدود و انی قسما الیک مع الصدود لامیل» منصور درباره‌ی گفتار او به فکر افتاد! و با خود گفت این جوان بدون پرسش برخلاف عادت خود آغاز سخن نمی‌کرد مگر برای هدف خاصی و شروع به مرور قصیده کرد و شعر به شعر بررسی کرد تا به این شعر رسید: و اراک تفعل ما تقول و بعضهم مذاق الحدیث یقول ما لا یفعل منصور رو به ربیع کرد و گفت: آیا آن مبلغی که برای این مرد دستور داده بودم پرداختی؟ ربیع گفت: به دلیلی تأخیر افتاد. منصور گفت: هرچه زودتر دو برابر به او بپردازید. و این ظریف‌ترین اشاره از طرف آن جوان و بهترین نحوه‌ی دریافت مطلب از طرف منصور است. ربیع در سال ۱۷۰ هجری وفات یافت. و فیات الأعیان: ۱ / ۲۳۳ - ۲۳۱، چاپ بولاق.

[۲۳۴] بحار: ۱۱ / ۲۹۸.

[۲۳۵] تاریخ ابوالفداء: ۲ / ۱۲.

[۲۳۶] انوار البهیة: ص ۹۳، یعنی، به خاطر سجده‌های طولانی پینه‌های بزرگی پدید آمد و پیشانی و انتهای بینی‌اش برآمدگی پیدا کرد، آن بزرگوار جای خلوتی که آرزو داشت در زندان نصیبش شد، و آن جا فرصتی برای شکر نعمت پروردگار به دست آورد.

[۲۳۷] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۶۱.

[۲۳۸]. و همواره می‌گفت: سه خصلت افسر زهد و پارسایی است: اول - آن که برخلاف هوای نفس حرکت کردن، نه مطابق هوای نفس. دوم - آن که پارسایی در عمل به پارسایی قلبی بینجامد. سوم - آن که هرگاه انسان با خود خلوت می‌کند، به خاطر آورد که چگونه به قبر وارد و از آن جا خارج خواهد شد. و تشنگی، گرسنگی، برهنگی و طول روز قیامت را یاد کند، و حساب، صراط، طولانی بودن حساب، و رسوایی صحرائی محشر را به یاد آورد، و هنگامی که اینها را یاد کند از یاد دنیای فریبنده باز خواهد ماند، پس از این که چنین شد از دوستان زهاد خواهد بود، و هر که دوستدار آنان شود با آنهاست. و می‌گفت: هر که می‌خواهد معرفت به خدا پیدا کند، باید ببیند به وعده‌های الهی دلبسته‌تر است یا به وعده‌های مردم. و به یکی از یارانش گفت: از توانگران دوری کن، زیرا وقتی که تو دلبسته آنها شدی و در آنها طمع داشتی، آنان را خدای خود قرار داده‌ای نه خدای عزوجل را. این مطالب در «حلیة الاولیاء» جلد ۸ صفحه ۵۹ تا ۷۱، آمده است و صاحب کتاب، سخنان زیادی از حکمت‌ها و سفارش‌های ارزنده‌ی او را نقل کرده و در «لسان المیزان» جلد ۳ صفحه ۱۵۲ - ۱۵۱ آمده است که شقیق اوصاف زیادی دارد که این مختصر را گنجایش آن نیست. او در سال ۱۹۴ هجری در جنگ کولان به شهادت رسید.

[۲۳۹] سوره‌ی حجرات: آیه‌ی ۱۲.

[۲۴۰] سوره‌ی طه: آیه‌ی ۸۲.

[۲۴۱] اخبار الدول: ص ۱۱۲، جوهره الکلام: ص ۱۴۱ - ۱۴۰، مختار صفوة الصفوة: ص ۱۵۳، جامع کرامات الأولیاء: ۲ / ۲۲۹، نور الأبصار: ص ۱۳۵، مثير الغرام، معالم العترة، المناقب، البحار، كشف الغمة، و دیگر منابع.

[۲۴۲] مطالب السؤل: ص ۸۴، بحار: ۱۱ / ۵۵، مناقب. از شقیق بلخی آنچه را که از او (امام) دیده و آنچه را که مشاهده کرده است، پرس؟ (شقیق) گوید: وقتی که عازم حج بودم کسی را دیدم رنگ پریده، لاغر اندام و گندم‌گون. تنها راه می‌رفت و زاد و توشه‌ای نداشت و من همواره درباره‌ی او می‌اندیشیدم. و گمان کردم که او از مردم، گدایی می‌کند! و نفهمیدم که او خود، حج اکبر است. سپس به چشم دیدم او را - در حالی که ما فرود آمده بودیم - بدون هیچ قیدی، روی تل شن قرمز، شنها را در ظرف می‌ریزد و می‌آشامد، پس او را در حالی که عظم حیران بود، صدا زدم: جرعه‌ای بر من بنوشان! وقتی مرا از آن نوشانید، دیدمش، آرد نرم آمیخته به شکر است. از حاجیان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) است.

[۲۴۳] مناقب: ۲ / ۲۷۹.

- [۲۴۴] بحار: ۱۱ / ۲۶۵.
- [۲۴۵] کشف الغمه: ص ۲۴۷.
- [۲۴۶] در النظیم در مناقب ائمه، از: یوسف بن حاتم شامی، از کتب خطی کتابخانه آیه الله حکیم.
- [۲۴۷] بحار: ۱۱ / ۲۶۵.
- [۲۴۸] اصول کافی: ۲ / ۱۳۴.
- [۲۴۹] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۸، کنز اللغه: ص ۷۶۶.
- [۲۵۰] عمده الطالب: ص ۱۸۵.
- [۲۵۱] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۷.
- [۲۵۲] نقمی نام مکانی در اطراف مدینه که مخصوص خاندان ابی طالب بوده است، معجم البلدان: ۸ / ۳۱۰.
- [۲۵۳] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۸.
- [۲۵۴] نام بیابانی است در اطراف حجاز که زمین‌های کشاورزی در آن جا هست.
- [۲۵۵] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۳۰ - ۲۹، البدایه و النهایه: ۱۰ / ۱۸۳.
- [۲۵۶] نام محل یا روستایی در نزدیکی مدینه، معجم البلدان: ۲ / ۱۷۵، چاپ بیروت.
- [۲۵۷] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۹، کشف الغمه: ص ۲۴۳.
- [۲۵۸] وسائل، باب امر به معروف.
- [۲۵۹] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۳۹.
- [۲۶۰] فروع کافی باب الولائم.
- [۲۶۱] وسائل.
- [۲۶۲] النظام التروبی فی الاسلام.
- [۲۶۳] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۹ - ۲۸، کشف الغمه: ص ۲۴۷.
- [۲۶۴] سوره‌ی فصلت: آیه‌ی ۳۴.
- [۲۶۵] بحار: ۱۱ / ۲۷۷.
- [۲۶۶] فصول المهمه ابن صباغ: ص ۲۲۰.
- [۲۶۷] الکنی و الالقاب: ۲ / ۱۵۰، به نقل از منهاج الکرامه علامه مناوی همین داستان را در کواکب الدریه: ص ۲۰۸ نقل کرده است با این تفاوت که وی نام امام موسی علیه السلام را ذکر نکرده است.
- [۲۶۸] تاریخ بغداد: ۷ / ۳۷.
- [۲۶۹] قناعت چه عزتی را به من بخشید که هیچ عزتی بالاتر از عزت قناعت نیست از قناعت برای خود سرمایه‌ای فراهم کن و پس از قناعت از سرمایه‌ی تقوا بهره گیر! این دو حالت را داشته باش تا از بخیل بی‌نیاز و در بهشت به وسیله‌ی صبر مدت کوتاه دنیا خوشبخت باشی!
- [۲۷۰] کواکب الدریه: ۱ / ۲۰۸.
- [۲۷۱] تاریخ بغداد: ۷ / ۷۷. یعنی: مردانی که به کارشان امیدواری بود و آنانی که هر کار بدی را، بد می‌دانستند، رفتند. و به جای آنها کسانی ماندند که از یکدیگر تعریف می‌کنند، تا کج‌بینی، مدافع کج‌بین دیگر گردد!
- [۲۷۲] بشر در سال ۲۲۷ ه از دنیا رفت و در بغداد به خاک سپرده شد، و مسجد جامعی به نام او کنار مسجد امام اعظم موجود است.

- اما قبر مشهور به آرامگاه شیخ بشار - آن طوری که بعضی گمان کرده‌اند - قبر بشر حافی نیست بلکه آرامگاه بشار است که به زهد و پارسایی شهرت داشت.
- [۲۷۳] المناقب: ۳ / ۴۰۷، چاپ نجف.
- [۲۷۴] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۵.
- [۲۷۵] دائرة المعارف محمد فرید وجدی: ۹ / ۹۵۴.
- [۲۷۶] ینابیع المودة: ۳ / ۳۲.
- [۲۷۷] ابن ساعی، شاید از آن رو عراق را بخصوص نام برده که حاجتمندان و گرفتاران از همه جا به قصد تشریف به حرم مطهر امام هفتم، آن جا می‌روند و توسل جسته و حاجت می‌گیرند، اگرچه در ایران و شام و هند و پاکستان و هر جا که از موالیان اهل بیت اطهار هستند، نیازمندان و درماندگان نشان به باب الحوائج - امام موسی بن جعفر - متوسل و پیش از هر دری، در خانه‌ی آن بزرگوار را می‌زنند. م.
- [۲۷۸] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۳۹.
- [۲۷۹] مرآة الجنان: ۱ / ۳۹۴.
- [۲۸۰] مختار صفوة الصفوة: ص ۱۵۲.
- [۲۸۱] تهذیب التهذیب: ۱۰ / ۳۴.
- [۲۸۲] اخبار الدول: ص ۱۱۲.
- [۲۸۳] میزان الاعتدال: ۳ / ۲۰۹.
- [۲۸۴] الاعلام: ۳ / ۱۰۸.
- [۲۸۵] به پاورقی شماره‌ی - ۲ - ص ۱۹۲ مراجعه شود. م.
- [۲۸۶] النور الجلی فی نسب النبی: ص ۹۷، خطی نفیس که یک نسخه از آن به خط مؤلف در کتابخانه استاد شیخ علی خاقانی موجود است.
- [۲۸۷] خلاصه‌ی تهذیب الکلام: ص ۳۳۴.
- [۲۸۸] التقریب: ص ۳۶۶.
- [۲۸۹] احسن القصص: ۴ / ۲۹۳.
- [۲۹۰] شرح زهر الآداب: ۱ / ۱۳۲.
- [۲۹۱] فصول المهمة: ص ۲۱۴.
- [۲۹۲] اعلام الوری فی اعلام الهدی: ص ۱۷۸.
- [۲۹۳] تاریخ علویین ص ۱۵۷ و ۱۵۸.
- [۲۹۴] سبک الذهب فی سبک النسب: خطی، که یک نسخه از آن در کتابخانه‌ی عمومی امام کاشف الغطاء موجود است.
- [۲۹۵] النفحة العنبریة فی انساب خیر البریة: ص ۱۵.
- [۲۹۶] المناقب: ۲ / ۳۸۳.
- [۲۹۷] تحفة الازهار و زلال الأنهار.
- [۲۹۸] المجدی: کتاب خطی نفیسی است در کتابخانه امام کاشف الغطاء.
- [۲۹۹] اسعاف الراغبین که در حاشیه کتاب نورالابصار، به چاپ رسیده است: ص: ۲۱۳.

- [۳۰۰] الصواعق المحرقة: ص ۱۲۱.
- [۳۰۱] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۴۵.
- [۳۰۲] الطبقات الكبرى: ص ۳۳.
- [۳۰۳] جامع کرامات الاولیاء: ۲ / ۲۲۹.
- [۳۰۴] مطالب السؤل: ص ۸۳ چاپ ایران.
- [۳۰۵] ارشاد: ص ۲۷۱.
- [۳۰۶] بحار الأنوار: ۱۱ / ۲۶۵.
- [۳۰۷] نور الابصار: ص ۱۳۵.
- [۳۰۸] یعنی: تو را با خوبیها و نیکی‌ها وا گذاشتند تا هر چه خواهی از آنها برگیری و انتخاب کنی و تو خوبترین خوبیها را گل چین کردی و خوبیها به لطف تو فضیلت بیشتری یافتند.
- [۳۰۹] كشف الغمه: ص ۲۵۵.
- [۳۱۰] تاریخ بغداد: (ج ۱۳ ص ۲۸ - ۲۷).
- [۳۱۱] الفقه الاسلامی مدخل لدراسة نظام المعاملات فيه: (ص ۱۶۰).
- [۳۱۲] ینابیع المودة (ص ۳۶۴).
- [۳۱۳] عمدة الطالب: ص ۱۸۵.
- [۳۱۴] جوهرة الكلام فی مدح السادة الاعلام: ص ۱۳۹.
- [۳۱۵] سبائك الذهب: ص ۷۳.
- [۳۱۶] هارون الرشید: ۱ / ۱۷۷.
- [۳۱۷] امام علیه السلام را به خاطر کظم غیظ آن بزرگوار و به دلیل حلم فراوانش کاظم گفتند نه به جهت علم و دانش آن حضرت، زیرا مناسبتی بین علم و عنوان کاظم وجود ندارد!
- [۳۱۸] النجوم الزاهرة: ۲ / ۱۱۲.
- [۳۱۹] محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا حکیم متأله مشهوری است. او در حکمت اعلم زمان خود بود و در تمام فنون حکمت مهارت داشت. - همان طوری که صاحب السلافه، می گوید: - از جمله آثار او: اسفار اربعه، شرح اصول کافی، تفسیر بعضی از سوره‌های قرآنی، «کسر الاصنام الجاهلیة»، «شواهد الربوبیة» و نظایر اینها است وی در بصره به سال ۱۰۵۰ ه در سفری که به مکه می‌رفت از دنیا رفت. الکنی و الالقاب: ۲ / ۳۷۲.
- [۳۲۰] سوره‌ی زمر: آیات ۱۷ و ۱۸.
- [۳۲۱] سوره‌ی بقره: آیات ۱۶۳ و ۱۶۴.
- [۳۲۲] تفسیر المنار: ۲ / ۶۰.
- [۳۲۳] الله يتجلى في عصر العلم: ص ۴۸.
- [۳۲۴] الله يتجلى في عصر العلم: ص ۴۸.
- [۳۲۵] التكامل في الاسلام: ۴ / ۶۶.
- [۳۲۶] الله يتجلى في عصر العلم: ص ۱۱ - ۱۰.
- [۳۲۷] التكامل في الاسلام: ۶ / ۱۲۸.

[۳۲۸] داخل پرائنتر مضمون قرآنی و اقتباس از آیه است، نه عین آیه مبارکه. م.

[۳۲۹] سوره‌ی مرسلات: آیات ۲۵ و ۲۶.

[۳۳۰] سوره‌ی نازعات: آیات ۳۰ و ۳۱.

[۳۳۱] سوره‌ی عبس: آیات ۲۴ تا ۳۱.

[۳۳۲] الارض و التربة الحسینیة، ص ۱۳ - ۱۰.

[۳۳۳] تفسیر رازی: ۲ / ۶۶ - ۶۵.

[۳۳۴] تفسیر رازی: ۲ / ۶۸.

[۳۳۵] سوره‌ی انبیاء: آیه‌ی ۳۰.

[۳۳۶] سوره‌ی ذاریات: آیه ۲۲.

[۳۳۷] یعنی: آیا تو گمان می‌بری که جثه‌ی کوچکی هستی؟ در حالی که جهان بزرگی در تو نهفته است!

[۳۳۸] در کتابهای زیست‌شناسی تعداد استخوانهای بدن را دویست و یک عدد می‌نویسند. م.

[۳۳۹] در سراسر این بحثها، علاقمندان می‌توانند به منابع ذیل که به صورت کامل بررسی شده، مراجعه نمایند: الله و العلم الحدیث،

امالی الامام الصادق (ع)، الله یتجلی فی عصر العلم، العلم یدعو للایمان.

[۳۴۰] که به ترتیب، باد: قبله، شمال، صبا و دبور، نیز می‌گویند. م.

[۳۴۱] تفسیر طبری: ۲ / ۶۵.

[۳۴۲] سوره‌ی حجر: آیه ۲۲.

[۳۴۳] الله و علم الحدیث: ص ۱۷۵ - ۱۷۴.

[۳۴۴] تفسیر الجواهر: ۱ / ۱۵۵.

[۳۴۵] سوره‌ی نحل: آیه ۱۲.

[۳۴۶] سوره‌ی مؤمن: آیه ۶۶.

[۳۴۷] عین متن آیه نیست بلکه مضمون آیه چهارم سوره‌ی مبارکه‌ی جاثیه است.

[۳۴۸] سوره‌ی حدید: آیه ۱۸.

[۳۴۹] سوره‌ی رعد: آیه ۴.

[۳۵۰] سوره‌ی روم: آیه ۲۴.

[۳۵۱] سوره‌ی انعام: آیه ۱۵۱.

[۳۵۲] سوره‌ی روم: آیه ۲۸.

[۳۵۳] سوره‌ی انعام: آیه ۳۲.

[۳۵۴] سوره‌ی صافات: آیات ۱۳۶ تا ۱۳۸.

[۳۵۵] سوره‌ی عنکبوت: آیات ۳۳ و ۳۴.

[۳۵۶] تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۲۰.

[۳۵۷] روح المعانی: ۷ / ۳۱۳.

[۳۵۸] سوره‌ی عنکبوت: آیه ۴۳.

[۳۵۹] تفسیر رازی.

- [۳۶۰] سوره‌ی بقره: آیه ۱۶۹.
- [۳۶۱] سوره‌ی بقره: آیه ۱۷۱.
- [۳۶۲] سوره‌ی یونس: آیه ۴۲.
- [۳۶۳] سوره‌ی فرقان: آیه ۴۴.
- [۳۶۴] سوره‌ی حشر: آیه ۱۳.
- [۳۶۵] سوره‌ی بقره: آیه ۴۳.
- [۳۶۶] التبیان: ۱ / ۱۸۸، چاپ ایران.
- [۳۶۷] المنار: ۱ / ۱۰۰.
- [۳۶۸] مجمع البیان: ۱ / ۹۸.
- [۳۶۹] سوره‌ی انعام: آیه ۱۱۶.
- [۳۷۰] سوره‌ی لقمان: آیه ۲۵.
- [۳۷۱] سوره‌ی عنکبوت: آیه ۶۳.
- [۳۷۲] روح المعانی: ۶ / ۴۲۳.
- [۳۷۳] سوره‌ی سبا: آیه ۱۳.
- [۳۷۴] سوره‌ی ص: آیه ۲۴.
- [۳۷۵] سوره‌ی غافر: آیه ۲۸.
- [۳۷۶] سوره‌ی هود: آیه ۴۰.
- [۳۷۷] سوره‌ی انعام: آیه ۳۷.
- [۳۷۸] سوره‌ی مائده: آیه ۱۰۳.
- [۳۷۹] سوره‌ی بقره: آیه ۲۶۸.
- [۳۸۰] سوره‌ی آل عمران: آیه ۶.
- [۳۸۱] سوره‌ی آل عمران: آیه ۱۸۹.
- [۳۸۲] سوره‌ی رعد: آیه ۱۹.
- [۳۸۳] سوره‌ی زمر: آیه ۸.
- [۳۸۴] سوره‌ی ص: آیه ۲۸.
- [۳۸۵] سوره‌ی غافر: آیه ۵۲.
- [۳۸۶] سوره‌ی ذاریات: آیه ۵۴.
- [۳۸۷] یعنی: تمام آیات متشابه و محکم.
- [۳۸۸] سوره‌ی ق: آیه ۳۶.
- [۳۸۹] سوره‌ی لقمان: آیه ۱۱.
- [۳۹۰] سوره‌ی منافقون: آیه ۳.
- [۳۹۱] سوره‌ی بقره: آیه ۲۱۷.

- نیز احتمالا ملاصدرا صاحب اسفار باشد که هم استاد و هم پدرزن فیض کاشانی بود. م.
- [۳۹۳] مقصود از صاحب وافی، ملامحسن معروف به فیض کاشانی صاحب تفسیر صافی و کلمات مکتونه است و مقصود از استاد او نیز احتمالا ملاصدرا صاحب اسفار باشد که هم استاد و هم پدرزن فیض کاشانی بود. م.
- [۳۹۴] سوره‌ی نازعات: آیه ۳۶.
- [۳۹۵] وافی.
- [۳۹۶] سوره‌ی زمر: آیه ۹.
- [۳۹۷] اصول کافی: ۱ / ۲۰ - ۱۳، و در کتاب وافی نیز ۱ / ۲۸ - ۲۶ نقل شده است.
- [۳۹۸] سوره‌ی الرحمن: آیه ۶۰.
- [۳۹۹] مقصود آن است که، آیات با عظمت آفرینش همچون آسمانها، زمین، خورشید و ماه که از آنها به آیات آفاقی نیز تعبیر می‌شود و همچنین با آفرینش ارواح، عقول و نفوس و ادراک که به آنها آیات انفسی می‌گویند، بر عظمت قدرت خود استدلال فرموده است.
- [۴۰۰] یعنی صفات خدا عین ذات است نه عارض بر ذات و چون ذات مقدس او نامرئی است.
- [۴۰۱] یعنی با چشم سر دیده نشود، بلکه تنها به نور معرفت دیده شود.
- [۴۰۲] یعنی او محیط بر همه چیز است، چگونه ممکن است محاط باشد!
- [۴۰۳] یعنی او فوق زمان و آفریدگار زمان است. و هم او، قائم به ذات است نه به صفات.
- [۴۰۴] حجابها مخصوص موجودات مادی و حادثند و بر خدا زینده نیست.
- [۴۰۵] یعنی: صفات ممکن بر ذات واجب او روا نیست، البته مقصود از امکان در این جا امکان عام است که شامل امتناع نیز می‌گردد.
- [۴۰۶] ذات صانع که کامل است از مصنوع ناقص جدا است و همین طور، خدای متعال که نامتناهی است و او را حدی نباشد، با مخلوقی چون انسان محدود و متناهی، فرق دارد. و دلایل اثبات اینها در کتابهای فلسفه و کلام آمده است.
- [۴۰۷] وحدت ذات و صفات او از تکرار اعداد مبرا است، چه! وحدت علم، قدرت، اراده و سایر صفات او، در خارج و ذهن، دوم ندارد، پس این وحدت در باب اعداد راه ندارد، همان طوری که وجود خدا در خارج و ذهن بی‌نظیر است، وحدت او نیز مخصوص خود اوست.
- [۴۰۸] ایجاد خدا به معنی افاضه و ابداع است، و حرکت و عمل از عوارض جسم است و او مبرا است.
- [۴۰۹] چون نیاز به ابزار از خصوصیات ممکن است و ممکن الوجود که نیاز به غیر دارد، نه واجب تعالی.
- [۴۱۰] تماس نیز از خصوصیات جسم است و خداوند منزّه از جسم و جسمانیات است.
- [۴۱۱] عقول نه از جهت استتار به او نمی‌رسند، بلکه خود قاصر و ناتوانند.
- [۴۱۲] ابعاد و مسافات و همچنین زمان از خصوصیات ممکن است، خداوند بالاتر از همه‌ی اینها و مبرا است.
- [۴۱۳] قبل از هر چیز، انسان باید صانع و مدبر عالم را بشناسد، و شناخت مراتبی دارد: الف: تصدیق و باور داشتن به وجود خدا: تنها به خدایی او معتقد بودن و هیچ چیز را شریک او نداشتن. ج: اخلاص و ایمان به این که قدرت و دیگر صفات او عین ذات مقدس او است.
- [۴۱۴] یعنی، اگر صفت او را عین ذات نداند، محدود ساخته است، چون هر صفت غیر ذات، خود ناگزیر تحت یکی از نه مقوله است و حد معینی دارد، اگر نه وجود بر آن عارض نمی‌گردد، در صورتی که خداوند خود افاضه کننده‌ی وجود است!.

- [۴۱۵] یعنی، هر کس خدا را محدود سازد، او را از جمله معدودات شمرده است و قبلاً گفتیم که نسبت شمارش به خدا محال است.
- [۴۱۶] یعنی، هر معدودی نیازمند به غیر است و هر نیازمندی مسبوق به عدم است؛ و هر کس خدا را در زمره‌ی معدودات شمارد، ازلی بودن او را انکار کرده است.
- [۴۱۷] یعنی، هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد، برای خدا صفت زاید بر ذات قائل شده که قبلاً بطلان آن را بیان کردیم.
- [۴۱۸] چنین عقیده‌ای مستلزم جسم دانستن خدا است که آن هم نسبت به خدا محال است.
- [۴۱۹] یعنی: سایر جاها را تهی از خدا دانسته در صورتی که هیچ ذره‌ای در عالم خالی از خدا نیست.
- [۴۲۰] کلمه‌ی «ماهو» در سؤال از چیستی اشیاء می‌آید (ماء حقیقیه) و در پاسخ ویژگیهای کلی ذاتی مرکب از جنس و فصل قریب گفته می‌شود، در صورتی که وجود خدا، بدون ماهیت و در نتیجه بدون صفت است.
- [۴۲۱] چون عقول متناهی است، نمی‌تواند محیط بر نامتناهی باشد.
- [۴۲۲] اصول کافی: ۱ / ۱۴۰ - ۱۳۹.
- [۴۲۳] صحاح، قاموس و اساس البلاغه.
- [۴۲۴] البدایه: ۱ / ۱۰۹.
- [۴۲۵] شیخ کلینی از ابوبصیر نقل کرده است. وافی، باب بدهاء ۱ / ۱۱۳.
- [۴۲۶] شیخ کلینی همین روایت را از فضل بن یسار به نقل از ابی جعفر - امام باقر - علیه السلام نقل کرده است، همان مصدر.
- [۴۲۷] سوره‌ی رعد: آیه ۳۹.
- [۴۲۸] تفسیر البیان: ۱ / ۲۷۶ - ۲۷۱.
- [۴۲۹] حکومت‌های اهل بیت و دولت حق، در وقت خود فرا می‌رسد، و تو را از آنچه خداوند مقدر کرده است، راهی نیست، و اگر بدهاء نبود، آن را حتمی می‌شمردیم، و صفت بدهاء، همانند صفت کسی است که تصمیمش عوض می‌شود، در حالی که اگر بدهاء نبود، دوباره تصمیم نمی‌گرفت و همچون آتشی می‌بود که (بدون اختیار)، همواره شعله‌ور است!
- [۴۳۰] شرح اصول کافی به نقل از رازی در پایان کتاب «المحصل».
- [۴۳۱] تفسیر رازی.
- [۴۳۲] فجر الاسلام: ۱ / ۳۵۴.
- [۴۳۳] مقصود آن است که علم خدا شش مرتبه دارد به ترتیب ذیل: ۱ - علم که عبارت از تصور شیء است (در این جا) و اولین مرتبه اختیار است. ۲ - مشیت. ۳ - اراده که همان تصمیم بر انجام و یا ترک فعل است. ۴ - تقدیر، یعنی زمان و مکان که فعل پس از تصور و تصور اوصافش در آنها انجام می‌گیرد. ۵ - قضاء که ایجاب عمل است. ۶ - ایجاد شیء. این مراتب، ترتب ذاتی دارند.
- [۴۳۴] یعنی تقدیر با ترتب ذاتی‌ای که بر قضاء دارد، اجرای حکم از آن برمی‌خیزد.
- [۴۳۵] یعنی در هر مرحله‌ای بدهاء امکان دارد.
- [۴۳۶] یعنی: انواع طبیعت و طبایع جسمانی عالم، در علم ازلی و در مشیت و اراده ذاتی او موجودند.
- [۴۳۷] اشاره به ترکیب اجسام از عناصر مختلف است.
- [۴۳۸] یعنی آنچه متعلق قضای الهی قرار گرفته و اجرا می‌شود، همان اعمال قطعی عالم کون است و موجودات این عالم، صاحبان اجسام با بوی و رنگ خاص‌اند که با حواص ادراک می‌شوند.
- [۴۳۹] آن مرحله‌ای را که بدهاء امکان دارد، بیان می‌فرماید.

[۴۴۰] مقصود، بیان ویژگیهای مراتب ششگانه علم الهی است، که امام علیه السلام در حدیث خود بیان داشته است.

[۴۴۱] اصول کافی: ۲ / ۳۹ - ۳۸.

[۴۴۲] اعیان الشیعه: ۴ / ۵۷.

[۴۴۳] بدیهی است که مقصود از امور دنیا، بماهو دنیا است، نه آن دنیایی که مقدمه‌ی آخرت و اموری که از آنها به سیاست مدن و تدبیر منزل (اداره‌ی زندگی مشروع خود و دیگران) تعبیر می‌شود که خود از اقسام حکمت عملی است. و دنباله‌ی حدیث نیز که پیروی از سلطان را به عنوان سنبل دنیاپرستی می‌آورد، مؤید این مطلب است. م.

[۴۴۴] سوره‌ی جمعه: آیه ۱۰.

[۴۴۵] العمل و حقوق العامل فی الاسلام: ص ۱۳۵.

[۴۴۶] با این که مخاطب باید حسن بن علی باشد، در این جا، علی مخاطب قرار گرفته است با مراجعه به مآخذی از قبیل: من لا یحضره الفقیه (۳ / ۵۲) هم که شد همین طور ضبط شده است معذالک احتمال سقط می‌رود، ممکن است عبارت «یا حسن بن علی» و یا «یا بن علی» بوده باشد. م.

[۴۴۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۵۳.

[۴۴۸] العمل و حقوق العامل فی الاسلام: ص ۱۴۰.

[۴۴۹] کلمه‌ی استرجاع عبارت است از: «انا لله و انا الیه راجعون». م.

[۴۵۰] یعنی: هر راه غلطی که دیگران رفتند نرو و هر سخن باطلی را، جهت خوشایند آنان نگو. م.

[۴۵۱] وسائل: باب امر به معروف.

[۴۵۲] وسائل: باب امر به معروف.

[۴۵۳] اصول کافی: ۲ / ۵۵۳.

[۴۵۴] اصول کافی: ۲ / ۵۳، یعنی: ای خدا! تو را به حق کسی که حق بزرگی بر تو دارد، تقاضا می‌کنم که بر محمد و خاندانش درود فرستی و به من توفیق دهی تا مطابق شناختی که درباره‌ی خود به من آموخته‌ای عمل کنم. و آنچه از روزی نصیبم نکرده‌ای، به من ارزانی داری.

[۴۵۵] اصول کافی: ۲ / ۵۵۵، یعنی: بار خدایا! به همه‌ی آفریده‌هایت مظالم و حقوقی را که بر عهده‌ی من است، از کوچک و بزرگ، باز گردان، با تسهیل خودت و عافیت، و آنچه را که من توانایی ندارم، و از ادای آن ناتوانم و تنم، و یقین و نفسم بر آن توانا نیست، تو از طرف من آن‌ها را ادا کن از فضل شایانت وانگهی چیزی از آن‌ها را بر من بجا مگذار که از حسناتم آن را پردازی، ای بخشنده‌ترین بخشاینده‌گان. گواهی می‌دهم که هیچ شایسته‌ی پرستشی، جز خدای یکتا، نیست، او شریکی ندارد، و گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی او است، و دیانت همان است که او دستور داده، و اسلام همان است که او معرفی کرده، و کتاب چنان است که او فرو فرستاده، و سخن همان است که او بازگو فرموده است، و این که خداوند حق است و آشکار، خداوند، محمد و خاندانش را به خوبی یاد کند، و محمد و خاندانش را درود فرستد.

[۴۵۶] مهج الدعوات: ۳۷۳ / ۳. یعنی: بر خدای زنده‌ای که نمی‌میرد، توکل می‌کنم، و به صاحب عزت و شوکت پناه می‌برم، و از صاحب بزرگی و ملکوت، یاری می‌طلبم. آقای من! من از تو امان می‌طلبم، پس مرا وامگذار، و بر تو توکل دارم، مرا خوار مساز، و به سایه‌ی گسترده‌ی لطف پناه آورده‌ام، مرا طرد مکن، تو خود هدف منی، و راه فرارم به سوی تو است، تو نهان و آشکار مرا می‌دانی و چشم برهم زدنهای و نهفته‌های در دل را می‌دانی، خدایا دست ستمگران از جن و انس را، از من بازدار، و مرا شفا ببخش و عافیت ده، ای بخشنده‌ترین بخشاینده‌گان.

[۴۵۷] وافی: ۳ / ۷۸.

[۴۵۸] الدر النظیم.

[۴۵۹] تحف العقول: ص ۴۰۹، ما این حدیث را به صورت موضوعی و فراگیر در کتاب خود «العمل و حقوق العامل فی الاسلام» بیان کرده‌ایم.

[۴۶۰] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۵.

[۴۶۱] نزهة الناظر فی تنبیه الخاطر: ص ۴۵.

[۴۶۲] ظاهرا مرکب امام علیه السلام استر بوده است، و فضل بن ربیع، به مسخره می‌گوید مرکب راهوار نیست اگر در پی سبقت باشی موفق نمی‌شوی و اگر دیگری در پی تو باشد به تو می‌رسد. م.

[۴۶۳] زهر الآداب.

[۴۶۴] ابویوسف، همان یعقوب بن ابراهیم انصاری است که در سال ۱۱۳ هـ به دنیا آمده، و در سال ۲۸۲ هـ نیز در بغداد در گذشته است وی از اصحاب حدیث بوده است، سپس به رأی و قیاس رو آورد، او فقه را از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی آموخت و پس از آن از ابوحنیفه، و عهده‌دار مسند قضا از طرف هارون الرشید شد. طبقات الفقهاء: ص ۱۱۳.

[۴۶۵] المناقب: ۳ / ۴۲۹.

[۴۶۶] سوره ق: آیه ۱۶.

[۴۶۷] بحار الأنوار: ۱۲ / ۲۸۳.

[۴۶۸] سوره انفال: آیه ۷۳، یعنی: کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند، تا هجرت نکنند به شما هیچ پیوندی ندارند.

[۴۶۹] سوره انعام: آیه ۸۴ و ۸۵، یعنی: از نژاد ابراهیم است: داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، و هارون، و چنین پاداش می‌دهیم نیکوکاران را، و هم زکریا، یحیی، عیسی و الیاس که همه از خوبانند.

[۴۷۰] سوره آل عمران: آیه ۶۰، یعنی: هر که با تو در آن باره احتجاج کند، پس از این که تو را علم حاصل شد، پس بگو: بیایید، تا بخوانیم فرزندانمان و فرزندانتان را و زنانمان و زنانتان را و خودمان و خودتان را، سپس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان.

[۴۷۱] بحار: ۱۲ / ۲۷۵ - ۲۷۴.

[۴۷۲] ظاهرا مقصود: کتاب، سنت و قیاس عقلی مورد قبول است.

[۴۷۳] ظاهرا مقصود: کتاب، سنت و قیاس عقلی مورد قبول است.

[۴۷۴] سوره انعام: آیه ۱۴۹، یعنی: بگو خدا راست دلیل تمام و رسا، و اگر خواسته بود هر آینه همه شما را هدایت کرده بود.

[۴۷۵] سوره حج: آیه ۲۵، یعنی: مقیم آن و کسی که از خارج وارد گردد یکسانند.

[۴۷۶] سوره انبیاء: آیه ۴۷، یعنی: و اگر به وزن دانه‌ای از خردل باشد، بیاوریم آن را، و ما کافی هستیم به عنوان حسابگران.

[۴۷۷] سوره مائده: بخشی از آیه ۴۵، یعنی: (در مقام قصاص) نفس به نفس است.

[۴۷۸] نوعی حشره‌ی بدبویی است کوچکتر از جعل.

[۴۷۹] مناقب: ۳ / ۴۲۹ - ۴۲۷.

[۴۸۰] بحار الأنوار: ۴ / ۱۴۸.

[۴۸۱] کتاب مختصری به نام پاسداران ولایت - هشام بن حکم - سالها پیش این جانب نوشته‌ام که اخیرا توسط بخش ترجمه‌ی بنیاد پژوهش‌های اسلامی، به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. م.

[۴۸۲] بخشی از آیه ۳۴ سوره آل عمران، یعنی: فرزندان‌ی که برخی‌شان از برخی، و خداوند شنوا و دانا است.

[۴۸۳] بحار الأنوار: ۴ / ۱۴۷.

[۴۸۴] سوره‌ی فرقان: آیه ۴۵. یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده.

[۴۸۵] مناقب: ۳ / ۴۲۷.

[۴۸۶] امالی: ص ۱۵۰ دشواریها را با حوصله دفع کن تا شاید، روزی فرا رسد که دشواری نبینی! پس چه بسا جوانمردی ناشناخته است و چشمها به او دوخته شده، در حالی که چهره‌ی او را (دشمنان) بد جلوه دادند. و چه بسا که ادیب زبان خود را از ترس، نگهداشته است، در حالی که او توانای در گفتار است و بسا که شخص سنگین و متینی از ناراحتی لبخند می‌زند در حالی که دلش در آتش غم می‌سوزد.

[۴۸۷] منم فرزند منی و مشعر و عرفات و زمزم و مکه، و خانه‌ی معظم کعبه جدم پیامبر مصطفی و پدرم کسی است که ولایتش بر هر مسلمانی واجب است و مادرم بتول است که - به هنگام مقایسه‌ی وی با مریم - از پرتو او روشنایی می‌گیریم و دو سبط رسول خدا عمو و پدر منند و اولاد پاک او نه ستاره‌ی تابناکند هر وقت تو، به ریسمان ولایت آنان چنگ زدی - روزی که رستگاران پاداش می‌گیرند - رستگار و متنع می‌شوی پیشوایان این مردم پس از پیامبرشان هستند، و اگر تو نمی‌دانسته‌ای بدین وسیله بدان! من علوی و فاطمی هستم که بدان وسیله، ترس فرو می‌نشیند، در حالی که روزگار آدمی را هدف می‌گیرد به این ترتیب این فضا با همه‌ی وسعتش بر من تنگ است در حالی که با هیچ نردبانی به آسمان نتوان رفت پس من به سرایی رسیدم که این شعر را بر آن نوشتم، تو نیز اگر خواستی بخوان و مختصر توقفی کن! و خود را در همه حال تسلیم امر خدا کن! زیرا کسی که تسلیم خدا و امر خدا نباشد، مسلمان واقعی نیست.

[۴۸۸] یعنی: هوشیار و عاقل نباشد. م.

[۴۸۹] سوره‌ی طلاق: آیه ۳، یعنی: هر که بر خدا توکل کند، خداوند او را بس است.

[۴۹۰] سوره‌ی اعراف: آیه ۳۲، یعنی: بگو! که حرام کرد زینت خدای را که بیرون آورد برای بندگانش و روزی‌های پاکیزه را؟.

[۴۹۱] در تحف العقول، به جای موسی بن بکر، ابواحمد خراسانی، و به جای هشام بن سالم، هشام بن حکم، آمده است، و دیگر عبارات نیز، اندکی متفاوت است. م.

[۴۹۲] سوره‌ی بقره: آیه ۳۴، یعنی: ... جز ابلیس که خودداری کرد و گردنکشی نمود و از جمله‌ی کافران گردید.

[۴۹۳] سوره‌ی توبه: آیه ۶۰، یعنی: البته صدقه از آن فقرا، در ماندگان و کارکنان جمع آوری و... و امداران است.

[۴۹۴] این کتاب، اخیراً توسط این جانب ترجمه شده و بنیاد محترم پژوهشهای آستان قدس رضوی، مبادرت به چاپ آن نموده است. م.

[۴۹۵] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۳۳۶.

[۴۹۶] شرح ابن ابی‌الحدید: ۳ / ۴۷۵، سخنان آزادگان را که به این خاطر، بنی‌امیه را نقد کرده‌اند، ما در کتاب خود: حیاة الامام الحسن بن علی (۲ / ۳۳۸) آورده‌ام. خداوند آن را که علی و حسین را که زمامدار و امامند دشنام دهد، از رحمت خود دور سازد! آیا کسانی را دشنام می‌دهد که نیاکانشان پاک و دائی‌ها و اجدادشان بزرگوارند؟ پرنده‌گان و کبوتران در امانند و حال آن که خاندان پیامبر با آن مقام در امان نیستند! خاندان پیامبر و خاندان اسلام! شما، از نظر خاندان، پاک و از نظر خانواده شایسته‌تانید. رحمت و درود خدا بر ایشان فرستد هر گاه که ایستاده‌ای، برای سلام سرپا بایستد.

[۴۹۷] زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که ذهن خالی و دل پاک کودک آماده‌ی پذیرش هر گونه مطلبی است که معلم عرضه کند، و از این جا است که نقش پیامبر گونه‌ی معلمان به خوبی روشن می‌شود. م.

[۴۹۸] ما این مطلب را در مقدمه‌ی خود بر کتاب «معاویه در پیشگاه محکمه‌ی جزاء» بررسی کرده‌ایم.

[۴۹۹] مشهور و مضبوط در اکثر کتب، «جعه» بدون یاء است، محتمل است، غلط چاپی باشد. م.

[۵۰۰] حیاة الامام الحسن.

[۵۰۱] عقاید الزیدیه.

[۵۰۲] شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۵ / ۳.

[۵۰۳] همان کتاب.

[۵۰۴] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۳۴۸.

[۵۰۵] اشاره به فتح مکه و عفو عمومی و امان دادن به ابوسفیان - بزرگ بنی‌امیه - و محبت به آنها است. م.

[۵۰۶] اشاره به زمان جاهلیت و پیش از هجرت پیامبر (ص) دارد. م.

[۵۰۷] مختصر تاریخ العرب: ص ۷۵.

[۵۰۸] تاریخ ابن‌عساکر: ۶ / ۴۰۷.

[۵۰۹] مقصود: ابوبکر بن ابی‌قحافه خلیفه اول است که از قبیله تیم بوده است. م.

[۵۱۰] مقصود، عمر بن خطاب خلیفه دوم است که از قبیله عدی بوده است. م.

[۵۱۱] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۱۴۹، کنایه از این که باعث غرور اولاد پیامبر (ص) می‌شد. م.

[۵۱۲] سدیف بن میمون، شاعر توانا، ادیب برجسته و خطیب ماهر و بلیغ در کاربرد مناسبات و نتیجه‌گیری از سخن است. نمری

می‌گوید: کسی در زمان سدیف بهتر از او شعر نمی‌گفته، و طبعی چون طبع او و توانایی سراینده‌گی او را نداشت، او غلام زنی از

قبیله‌ی خزاعه بود، که آن زن همسری از قبیله لهیبین داشت و سدیف، با این دعاء دوستی بنی‌هاشم را طلبیده است. مداینی احتمال

داده است که وی غلام و شاعر بنی‌عباس بوده است، این مطلب در طبقات الشعراء (ص ۳۹ / ۴۰)، و در «العمدة» (ص ۴۵) آمده

است که سدیف، موقعی که محمد بن حسن در مدینه بر ابوجعفر منصور خروج کرد، به وی گفت: انا لنأمل ان ترتد الفتنا بعد

التباعد و الشحناء و الأحن و تنقضى دولة احكام قاداتها فينا كاحكام قوم عابدى و ثن فانھض ببيعتكم نھض بطاعتنا ان الخلافة فيكم يا

بنی‌حسن! یعنی: همانا ما آرزو مندیم که دوستی ما - پس از: دوری، زشتی و کینه‌توزی - به حال اول برگردد و منقضی شود آن

دولتی که احکام زمامداری‌اش در میان ما چون احکام مردمان بت‌پرست بوده است. پس شما برای گفتن بیعت بپا خیزید، ما نیز

برای اطاعت برمی‌خیزیم زیرا که خلافت - یا بنی‌الحسن! - از آن شما است. همین که این اشعار به اطلاع منصور رسید، به

عبدالصمد نوشت تا او را زنده به گور کند و عبدالصمد نیز آن کار را کرد و در تاریخ ابن‌عساکر آمده است که منصور او را پس

از کتک زدن در چاه افکند.

[۵۱۳] طبقات الشعراء: ص ۳۸ - ۳۷.

[۵۱۴] تاریخ الاسلامی سیاسی: ۱ / ۳۹۸.

[۵۱۵] ملوک الطوائف و نظرات فی تاریخ الاسلام: ص ۳۸۱.

[۵۱۶] الجھشیاری: ص ۵۲ - ۵۱.

[۵۱۷] تاریخ الحركات الفكرية فی الاسلام: ص ۴۲.

[۵۱۸] تاریخ الحركات الفكرية فی الاسلام: ص ۴۲.

[۵۱۹] طبری: ۸ / ۱۲۹، تاریخ ابن‌اثیر: ۵ / ۲۳.

[۵۲۰] الوزراء و الكتاب: ص ۲۴.

[۵۲۱] روزی یا روزهای اول فروردین ماه (آغاز فصل بهار) عید ملی ایرانیان. م.

[۵۲۲] الحركات الفكرية في الاسلام: ص ۴۲، تاريخ التمدن الاسلامي: ۲ / ۲۲.

[۵۲۳] تاريخ التمدن الاسلامي: ۲ / ۲۱.

[۵۲۴] الحركات الفكرية: ص ۴۲.

[۵۲۵] تاريخ التمدن الاسلامي: ۴ / ۸۰ - ۷۹.

[۵۲۶] تاريخ التمدن الاسلامي: ۴ / ۷۹.

[۵۲۷] ساکنان اصلی ساحل نیل. م.

[۵۲۸] تاريخ الاسلام: ۱ / ۴۷۴.

[۵۲۹] الوزراء و الكتاب: ص ۱۱۸.

[۵۳۰] طبری: ۸ / ۱۲۹.

[۵۳۱] الادارة الاسلامية: ص ۱۱۴.

[۵۳۲] تاريخ يعقوبي: ۲ / ۵۵.

[۵۳۳] حیاة الامام حسن: ۲ / ۲۰۲ به نقل از طبقات الشعراء: ص ۴۳۹. یعنی: ای خلیفه‌ی خدا! ما گروه مسلمانی هستیم که صبح و شام نماز می‌گذاریم محققا بدگویان، روزی که تو آنها را مأمور کردی خلاف امر تو را انجام دادند، و مصائبی را - اگر بدانی - بار آوردند! صداها را خفه کردند، و پشت‌ها را با تازیانه‌ها، در حالی که سرپا و دست بسته نگه داشته بودند، بریدند. تا آن جا که نه برای کف دست‌هایش گوشتی، و نه برای دلش، ادراکی باقی گذاشتند. آنقدر ضربات سختی وارد کردند و به زمین کوبیدند، که تازیانه‌ها قلم او را ناتوان باقی گذاشتند. حیوانات بارکش او را گرفتند و او زمین گیر ماند، در حالی که قادر به انتقال از آن دیار نبود. این قوم، امیرالمؤمنین را به فریاد می‌طلبید، در حالی که در برابر وی بیابان وسیعی است که باد نابودی تا به آخر آن وزیده است. مانند هددهایی که صیادان بالهایشان را شکسته، رهگذری را به فریاد می‌طلبد. ای خلیفه‌ی خدا! قبیله‌ی من، همگی در حال ذلت و خواری وارد شب تار شدند. و اگر گروهی مسلمان نبودند، هر آینه نه زکات می‌دادند، و نه، لا اله الا الله، می‌گفتند! آنان، یمامه را جدا ساختند، در حال مطرود که گویی، گروهی هستند که از دست ستمگران خوار شده‌اند فصلی که ما هستیم فصل بهار است، صاحبان شیر، جز تلخی، ذلت و پژمردگی نچشیده‌اند، و قضای حتمی است که توانگر عائله‌مندشان بعد از توانگری، دچار سختی شود و فقیرشان فقیرتر گردد من قومی را پشت سر گذاشتم که کارهای خود را به تو وا می‌گذارند، و یا اندکی آن جا می‌مانند!

[۵۳۴] البيان و التبيان: ۳ / ۳۵۸، یعنی: اگر تو حافظ زبردتسان خود هستی پس بدان! کارگزاران سرزمین تو در شهرها گرگ‌هایی هستند. هرگز به کسی که از آنها خواهش کند، پاسخ نمی‌دهند، تا با شمشیرهای خود، گردن‌ها را بزنند. با دو دست در قبضه‌ی شمشیر، مردمان آگاه از ضربت آن شمشیرها جلوگیری و مجازات می‌شوند.

[۵۳۵] البيان و التبيان: ۳ / ۳۵۹، یعنی: کسانی را که تو به اطراف کشور گسیل داشته‌ای، دستور تو را بازیچه گرفته و حرام را حلال شمرده‌اند! روی منبرهای سرزمین ما را، روپوشهای چرکین گرفته است، همه ستم می‌کنند و هم ستم را تحمل می‌کنند! و تو می‌خواهی آنها حافظ امانت و عدالت باشند، چقدر دورند از مسلمانی و امانت.

[۵۳۶] السيادة العربية: ص ۲۸.

[۵۳۷] یعنی: نام و یاد خاندان سعدی را رها کن که ما از نظر افراد و هم از نظر ثروت فزونی داریم و ما به زور و جبر، صاحب اختیار مردمانیم، آنان را خوار و سرکوب می‌سازیم و ایشان را بر گودال و پستی و ذلت وارد می‌کنیم و در مقابل جز خواری بر آنان روا

نمی‌داریم.

- [۵۳۸] نظام الحکم و الاداره فی الاسلام: ص ۲۸۵.
- [۵۳۹] فرازی از فرمان امام علی علیه السلام به مالک اشتر نخعی - نهج البلاغه. م.
- [۵۴۰] خطط المقریزی: ۴ / ۳۹۵.
- [۵۴۱] همان مأخذ.
- [۵۴۲] عقد الفرید: ۲ / ۲۷۰.
- [۵۴۳] طبری: ۸ / ۱۳۴، ابن اثیر: ۵ / ۱۹.
- [۵۴۴] عقد الفرید: ۲ / ۲۷۱.
- [۵۴۵] چنان که می‌دانیم، کنیه چیزی است که برای مردان با کلمه (اب) و برای زنان با کلمه (ام) آغاز می‌شود - مانند: ابوالقاسم، امفروء - و صدا زدن به کنیه در عرب دلیل احترام و تکریم است. م.
- [۵۴۶] ضحی الاسلام: ۱ / ۳۴ - ۱۸.
- [۵۴۷] یعنی: بین ترقوه و زبان کوچک حرارتی است، که نمی‌گذارد آرام بگیری و آسان بگذری تا سرد شود!
- [۵۴۸] یعنی: همین قدر در غم عاشق شیدا بس، که ببیند جایگاه معشوقه‌اش خالی و کس نیست.
- [۵۴۹] ابن اثیر: ۵ / ۵۷.
- [۵۵۰] امالی مرتضی: ۱ / ۷۹.
- [۵۵۱] مروج الذهب (۳ / ۱۴۷)، یعنی: شرابی که چون زعفران زرد رنگ است، بازرگانان آن را از عسقلان برای ما آورده‌اند، ذره‌ای خاک را بر تو می‌نمایاند، در حالی که لبه‌ی جام، مانع از تماس انگشتان با آن است. شراب، حباب‌هایی دارد که هرگاه جابجا شوند، آن را چون برق شمشیر یمانی جلوه‌گر سازند.
- [۵۵۲] امالی: ۱ / ۸۹.
- [۵۵۳] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۷۳.
- [۵۵۴] ابن عایشه همان عبدالرحمن بن عبیدالله است که عایشه مادر او، ام‌محمد دختر عبدالله بن عبیدالله از قبیله تیم قریش می‌باشد. کنیه‌ی عبدالرحمن، ابوسعید و سمیه مادر زیاد بن ابیه یکی از مادر بزرگهای او است، و در این باره، خود می‌گوید: ای دریغ از دست ستم این روزگار و بهره‌گیری زنازادگان از بهره‌های زشت! دریغ بر این که من به وسیله رگه‌ای (فرزندی از فرزندان) از سمیه، بدون وقفه، شبها را پشت سر می‌گذارم! این مطلب در طبقات الشعراء ص ۳۳۸ - ۳۳۷ آمده است.
- [۵۵۵] یعنی: صبحگاه روز قربانی سیاه چشمانی را دیدم که صبر مرا ربودند! مانند ستارگانی که شبانگاه بدور ماه طواف می‌کنند. به امید پاداش الهی بیرون شده بودم، اما سنگین بار بازگشتم.
- [۵۵۶] مروج الذهب: ۳ / ۱۴۸.
- [۵۵۷] باید به جای یمینها، نزاریها باشد، که در متن به غلط به جای (نزاریین)، (یمانین) آمده، غلط چاپی است. م.
- [۵۵۸] یعنی: ماه آسمان و تمام ستارگان از ما هستند، که مشارالیه دست هدایت یافتگانند از زمانی که خداوند قبیله ما را نزار نامید، خدا را یافتیم و خداوند آنان را مقیم مکه و کبوتران حرم ساخت، تمامی صفات نیک را برای ما خالص قرار داد و برای مردم پشت گردن، و برای ما پیشانی است (مصرع آخر کنایه از این که ما از دیگران در داشتن مکارم اخلاق و صفات نیک مقدمیم).
- [۵۵۹] یعنی: ای سرزنش کننده، دست از نکوهش خود بردار، که سرزنش چهل ساله‌ات تو را بس است. آیا تبه‌کاری‌های شبها تو را غمنده نکرد، که موها و رستنگاه موی سرت را سفید کرده است. من بزرگان قبیله‌ی خویش درود می‌فرستم! ای مدینه! از ما به تو

درود باد! و اگر قوم اسرائیل از شما هستند، پس شما وسیله‌ی عجم‌ها بر ما فخرفروشی می‌کنید!

[۵۶۰] یعنی: کمیت از ما نمی‌خواهد انتقام بگیرد، بلکه به خاطر یاری قبیله‌ی خود، ما را هجو می‌کند قبیله نزار به خوبی می‌داند که قبیله‌ی من، به یاری کردن پیامبر (ص) افتخار دارند.

[۵۶۱] در الغدیر آمده است که دعبل پس از سرودن این قصیده پیامبر (ص) را در خواب دید که او را از بدگویی کمیت، نهی فرمود. م.

[۵۶۲] مروج الذهب: ۳ / ۱۶۳ - ۱۵۹.

[۵۶۳] کامل ابن اثیر: ۵ / ۱۷.

[۵۶۴] تاریخ طبری: ۹ / ۳۸، یعنی: شب را در حالی بسر بردم که ستارگان متوقف بودند، هرگاه از ناراحتی برمی‌خاستم، از نو حرکت آغاز می‌کردند. به خاطر آشوبی که همه جا گسترده شده و تمام اهل نماز (مسلمین) را فرا گرفته بود. هر که در خراسان و عراق و هر که در شام بود، کارش غم و غصه خوردن بود. مردم، به دلیل آن آشوب، در فضایی تیره و تار هر کدام به نوعی دچار مظلمه بودند. طوری شد که آدم نادان و دانا، همسان دچار شکنجه و سختی شوند. مردم چنان گرفتار غم و اندوه شده بودند که نزدیک بود زنان باردار - از شدت گرفتاری - سقط جنین کنند. هر بامداد، بی‌خبر و نگران از حوادث به انتظار گرفتاریها و بلاها می‌بودند. مردم از پیامدهای آن حوادث چیزی انتظار نداشتند، جز آنچه که زبان گوینده از گفتنش عاجز بود. چون شیون دختران و یا فریاد زنان باردار که در اطرافشان قابله‌ها حلقه زده باشند. خلاصه آن که بر سر ما روزگاری آمد که به همراه خود بسی شداید تلخ و دلهره‌ها، آورد.

[۵۶۵] تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۱۰۵، یعنی: من شما را به خدا پناه می‌دهم از فتنه‌هایی که مانند کوه‌ها بلند می‌شوند، سپس فرو می‌ریزند، مردم از دست سیاست شما به ستوه آمده‌اند، پس به ستون دین چنگ زید و از روش خود دست بردارید. گوشت خود را طعمه‌ی گرگان جامعه نکنید، اگر گرگها گوشت شما را بخورند، عادت می‌کنند، شکمهای خود را با دستهای خویش ندرید، آن وقت پشیمان می‌شوید و حسرت و بی‌تابی سودی نخواهد داشت.

[۵۶۶] نام محلی در بلقاء شام.

[۵۶۷] الامامة و السياسة: ۲ / ۱۴۱ - ۱۴۰.

[۵۶۸] الفخری: ص ۱۲۳ - ۱۲۲.

[۵۶۹] احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: ص ۲۹۴ - ۲۹۳.

[۵۷۰] محلی در نزدیکی مدینه بر سر راه مکه، که در همان جا مادر بزرگوار پیامبر (ص) حضرت آمنه مدفون است. م.

[۵۷۱] مقاتل الطالبیین: ص ۲۵۶.

[۵۷۲] طبری: رویدادهای سال ۱۲۸ ه.

[۵۷۳] تاریخ ابن اثیر: ۴ / ۲۹۵.

[۵۷۴] به نوشته‌ی مورخان، ابومسلم تمام کسانی را که با قلمرو اختیارات او مخالف بودند، از پا درآورد. این که دستور کشتن جوانهایی را داده بود که به حد رشد رسیده باشند ظاهراً کشتن افراد نابالغ و نوجوان را آن روز قبیح می‌دانستند. م.

[۵۷۵] عقد الفرید: ۱ / ۱۵۸.

[۵۷۶] عیدان، مثنی عود است و در حالت جری عیدین باید می‌شد که به غلط عیدان نوشته شده است. م.

[۵۷۷] یعنی: میان خاکستر، جرقه آتش می‌بینم، از آن می‌ترسم که آتش برافروزد و بسوزاند. آتش، با دو چوب برافروخته می‌شود، جنگ نیز ابتدا با سخن آغاز می‌گردد. پس اگر عقلای قوم آن را خاموش نساختند، آتشگیره و هیزمش، اجساد فراوان خواهد بود.

من از زیادی تعجب با خود می‌گفتم: که کاش می‌دانستم، آیا بنی‌امیه بیدارند و یا در خواب فرورفته‌اند؟! پس اگر هم تاکنون در خواب بوده‌اند بگو! برخیزند که وقت قیام فرا رسیده است.

[۵۷۸] به یزید بگو: که راستی، بهترین گفته‌ها است و من یقین دارم، دروغ سودی ندارد، بدانند که، سرزمین خراسانی که من در آن تخمی را دیده‌ام که اگر جوجه شود، شگفت‌آفرین خواهد شد جوجه‌ها در مدت دو سال رشد کرده‌اند پره‌های بلند و نیرومند بدنشان را پوشانده اما هنوز پرواز نمی‌کنند. و اگر چاره‌جویی نشود و به پرواز آیند، آنها آتش جنگ را روشن خواهند کرد، اما چه آتشی!

[۵۷۹] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۰۵.

[۵۸۰] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۰۴، یعنی: به قبیله‌ی ربیع، در مرو و به یمنی‌ها بگو که به خشم آیند پیش از آن که وقت خشم بگذرد، آنان پرچم جنگ را برافرازند که آن گروه، آتشی برافروخته‌اند که در شعله‌های خود هیزم‌وار می‌سوزاند. شما را چه شده است که جنگ را میان خود برپا می‌کنید گویا خردمندان، سستی در خردتان پدید آمده است! شما دشمنان را آزاد می‌گذارید که شما را محاصره کرده‌اند، این کسانی که متحد شده‌اند نه دین دارند و نه شرف. آنها مانند شما از نژاد عرب نیستند که ما بشناسیم و از موالیانی که دارای نسب خالص باشند هم نیستند. آنان گروهی هستند با عقیده‌ی عجیبی که نه من آن را از پیامبر شنیده و نه در کتابها آمده است! هر کس از من درباره‌ی دین آنها بپرسد (می‌گویم): دین آنان عبارت از این است که تمام عربها باید نابود شوند. [۵۸۱] وفیات الأعیان: ۱ / ۲۸۲، یعنی: من با دوراندیشی و رازداری به دست آوردم آنچه را که، پادشاهان بنی‌مروان دسته‌جمعی به دست نیاورند. من همواره در ریختن خون ایشان می‌کوشیدم و آن گروه ناآگاهانه در شام خفته بودند. تا این که ضربت شمشیرم آنها را از خوابی بیدار ساخت که پیش از آنان، کسی چنان خوابی نرفته بود. و هر کس گوسفندان را در زمین پر از درنده بچراند و خود به خواب رود، شیر درنده جای شبان را خواهد گرفت.

[۵۸۲] مروج الذهب: ۲ / ۲۰۴.

[۵۸۳] در تاریخ طبری «و الثائر المبیر» آمده است، یعنی: انتقامگیر مهلک!

[۵۸۴] در تاریخ (طبری به جای (استزاهم)، (استذلالهم) آمده است که در معنی چندان تفاوتی ندارند.

[۵۸۵] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۲۵.

[۵۸۶] شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۷ / ۱۳۷.

[۵۸۷] مختصر اخبار الخلفاء.

[۵۸۸] اگر آنان خون مرا می‌آشامیدند، آشامنده را سیراب نمی‌کرد و خون همه‌ی آنها نیز اکنون مرا سیراب نمی‌کند.

[۵۸۹] خویشان ما خودداری کردند از این که با ما به عدالت رفتار کنند، این بود که سوگندهای قاطع ما که خونبار بود، حق ما را گرفت. هرگاه سران قوم در هم آمیزند، آنان را چون تخمان مرغابی زمین گذاریم، تا در هم شکنند.

[۵۹۰] شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۷ / ۱۳۱.

[۵۹۱] عبدالله و عبیدالله. م.

[۵۹۲] یعقوبی: ۳ / ۸۵ - ۸۴، عقد الفرید: ۳ / ۱۹۹ - ۱۹۸.

[۵۹۳] کامل: ۵ / ۲۰۶.

[۵۹۴] مختصر تاریخ الخلفاء: ص ۴. خداوند از ستم‌های مروان و امیه نگذرد، بد موضعی برای اظهار دشمنی داشتند. آنان چون قوم عاد بودند که خداوند هلاکشان کرد، همان طوری که گمراهان قوم عاد را هلاک کرد. بنابراین کسی از بنی‌هاشم مرا در گفتارم - هرچند که من پرحرفی کنم - تکذیب نخواهد کرد.

[۵۹۵] محاضرات: ص ۴۹.

[۵۹۶] یعنی: سلطنت به وسیله‌ی بزرگان از بنی‌عباس، روی پایه‌های محکمی استوار گشت. وسیله بزرگان که قبلا در پیشاپیش بوده‌اند، و سران بزرگوار پر عظمت. ای فرمانروای پاکان از نکوهش! و ای کسی که بالادست تو کسی نیست! تو هم مهدی اولاد هاشم و هم هادی آنانی، بسا مردمانی که پس از نومی‌دی به تو امید بسته‌اند. هیچ لغزشی را بر فرزندان عبد شمس، چشم‌پوشی نکن و هیچ فرد خرد و کلانی از آنان را باقی نگذار. آنها را جایی بفرست که خدا فرستاده است، به سرای خواری و هلاکت و بدبختی! از ترسشان با تو اظهار دوستی کنند، مثل ایشان نسبت به شما، مثل (کارد و خیار است). به خاطر آورید شهادت امام حسین و زید، و کسی را که کنار مهراس (مهراس: نام آبی است در احد، مقصود از مقتول در آن جا حضرت حمزه است. م.) کشته شد، و رهبری که شامگاه در حران، به حالت غربت و ناشناس در دل قبر مدفون گشت.

[۵۹۷] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۱۰.

[۵۹۸] عقد الفرید: ۲۰۷ / ۳. بنی‌امیه امیدوار بودند که بنی‌هاشم از آنها راضی خواهند شد، و خون زید و حسین (ع) از بین خواهد رفت. هرگز سوگند به پروردگار محمد و خدای او مگر کافران، و خائنان آن‌ها همه نابود شوند.

[۵۹۹] یعنی: بنی‌امیه! من همه‌ی شما را نابود کردم چرا نمی‌کردم، در حالی که این اولین وظیفه‌ی من نسبت به شما بود نفس‌آنگاه، دلخوش می‌شود که همه‌ی شما را آتش فرا گیرد عوض آن آتشی که شما برافروختید، چه بد عوضی! خدا از لغزش شما نگذرد! از شیر بیشه‌ها - که بر دشمنان هجوم می‌برد - شما آرزو داشتید! اگر خشم من نسبت به شما فرو نشست بدان خاطر بود، که نسبت به شما آن را می‌خواستم که پروردگارم می‌خواست!

[۶۰۰] کامل: ۲۰۵ / ۵.

[۶۰۱] در زهر الآداب «الم ترحوشبا لما تبنی» آمده است.

[۶۰۲] آیا جوشن را نمی‌بینی که کاخ‌هایی می‌سازد، که سودش برای بنی‌نقیله است. وی آرزوی عمر نوح را دارد، در حالی که حکم الهی هر شب تازه می‌شود. در «زهر الآداب» به جای (جوشن) جوشب، و در «مقاتل» عوض عمر نوح، عمر هزار ساله، آمده است.

[۶۰۳] من خواهان زنده بودن او هستم و او طالب کشتن من است، عذرپذیر خود را نسبت به دوست مرادی خویش بیاور!

[۶۰۴] تاریخ یعقوبی: ۹۷ / ۳، یعنی: چگونه وی چنین قصدی دارد، در حالی که تو نسبت به او، به منزله‌ی شاهرگ قلب او هستی؟! و چگونه، چنین قصدی دارد در صورتی که، به وسیله تو تمام حاجت‌هایش برآورده می‌شود؟ و چگونه چنین قصدی نسبت به تو دارد، در حالی که تو بزرگ و راهنمای هاشمیان؟!.

[۶۰۵] شذرات الذهب: ۱ / ۱۵۹.

[۶۰۶] مقاتل الطالیین: ص ۵۵۵.

[۶۰۷] مقاتل الطالیین: ص ۵۵۵.

[۶۰۸] ای برافروزنده‌ی آتشی که روشنائی‌اش برای دیگران است و ای هیزم شکنی که هیزم‌هایت به ریسمان دیگران بسته می‌شود!

[۶۰۹] مروج الذهب: آداب سلطانیه، ص ۱۳۷.

[۶۱۰] طبری: رویدادهای سال ۱۳۲ ه، ابوسلمه در پانزدهم ماه رجب همان سال کشته شد و این جریان یک ماه پس از هزیمت رفتن مروان بود.

[۶۱۱] ملل و نحل: ۱ / ۲۴۱.

[۶۱۲] تاریخ بغداد: ۱۰ / ۲۰۸.

[۶۱۳] البدایة و النهایة: ۱۰ / ۶۴.

[۶۱۴] الکنی و الالقاب: ۲ / ۱۵۱، به نقل از ربیع الابرار.

[۶۱۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۴۸.

[۶۱۶] مروج الذهب: ۳ / ۱۸۱.

[۶۱۷] ابن اثیر: ۴ / ۳۴۷.

[۶۱۸] ای کاش ظلم و جور بنی مروان برای ما ادامه داشت و کاش عدالت بنی عباس طعمه‌ی آتش شده بود!

[۶۱۹] الأغانی: ۱۰ / ۱۰۶.

[۶۲۰] مختصر تاریخ عرب: ص ۱۸۴.

[۶۲۱] ابن هبیره، عمر بن سعد بن عدی فزاری، که شش سال از طرف یزید بن عبدالملک استاندار عراق عرب و عجم بود، کنیه‌اش ابوالمثنی است، فرزدق درباره‌ی ابن هبیره خطاب به عبدالملک می‌گوید: أولیت العراق و رافدیه فزاریا احذید القمیص تفتق بالعراق ابوالمثنی و علم قومه أکل الخیص ای عبدالملک! مردی از قبیله‌ی فزار خیانتکار را بر عراق استاندار و قائم مقام خود کردی - یعنی ابوالمثنی - که باعث اختلاف بین مردم عراق شده و به کسان خود خوردن حلوا را آموخته است. الکنی و الالقاب: ۱ / ۴۳۴، به نقل از معارف ابن قتیبه.

[۶۲۲] عصر عباسی: ص ۶۸.

[۶۲۳] دائق که جمع آن دواتق و دوانیق است، معرب دانک می‌باشد که یک ششم درهم بوده و منصور را به علت بخل شدید (به اصطلاح یک پولی!) دوانیقی گفتند. م.

[۶۲۴] کامل ابن اثیر: یعنی، وای بر حال قوم من، قوم ما چه امیرالمؤمنینی دارد! که پنج درهم بین ما تقسیم کرد، سپس چهار درهم از ما باز ستاند!

[۶۲۵] الفخری: ص ۱۱۸.

[۶۲۶] عنوان المجد: ص ۱۶۱.

[۶۲۷] الفخری: ص ۱۱۵.

[۶۲۸] تاریخ بغداد: ۱ / ۵۷، یعنی: گاهی جوانمردی به بزرگواری می‌رسد در حالی که پیراهنش پاره و جیب آن وصله‌دار است!

[۶۲۹] عصر مأمون: ۱ / ۲۹۴.

[۶۳۰] الاغانی: ۱۸ / ۱۴۸، یعنی: بیشتر مردم مرا نمی‌شناسند و موقعی که برخورد می‌کنند، نمی‌دانند از کدام نوع مردم هستیم! و جامه‌ای باز می‌شود و پیچیده می‌شود، و شنلی خریداری می‌شود و بعد گرانها می‌گردد برای برده‌ی برده، و یا برای آقای آقا ای وای، بر سر بیت‌المال چه می‌آورند.

[۶۳۱] یعنی: او مهدی است جز این که چهره‌ی او، چون ماه تابان است این دو نظیر همنند، و هنگامی که هر دو می‌درخشند، برای بیننده تشخیص آنها مشکل است ماه در تاریکی چراغ شب است و این در روز چراغ تابنده است لیکن خداوند این را روی منبرها و بالای تخت‌ها بر آن برتری داده است و همچنین وسیله‌ی شوکت سلطنت این فرمانروا است، در حالی که نه امیر و نه وزیر است کم شدن ماه باعث بی‌نوری او می‌شود، اما این در موقع کاستی ماه‌ها نورافشانی می‌کند پس ای فرزند پاکیزه‌ی خلیفه‌ی خدا! که به وسیله‌ی او، افتخار فخرکنندگان زیاد می‌شود اگر بر سلاطین می‌گذشتی همه‌ی آنان از پست و بلند عالم، نزد او می‌آمدند براستی، پدرت بر پادشاهان پیشی گرفت، به حدی که آنها در غم و یا حسرت ماندند و تو پس از وی شتابان حرکت می‌کنی و به هنگام حرکت، تو را هیچ سستی راه ندارد پس مردم می‌گویند: این دو تن فرقی ندارند، مانند کلمات: سزاوار و شایسته (مترادف و

- همسانند) اگر بزرگ جلو بیفتد شایستگی دارد، او دارای فضیلت بزرگ، بر کوچک است و اگر کوچک به حد بزرگ برسد برای آن است که، کوچک مولود بزرگ است!.
- [۶۳۲] الاغانی: ۱۳ / ۱۱۰، تاریخ خلفاء: ص ۲۶۷.
- [۶۳۳] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸.
- [۶۳۴] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۲، یعنی: ما از رهبر، امید فزونی داشتیم، اما رهبر برگزیده، در کلاه‌ها فزونی داد کلاه‌ها را بر سر مردان که می‌بینم گویی که آنان یهودیان فرومایه‌ای هستند که کلاه مخصوص بر سر نهاده‌اند.
- [۶۳۵] عصر مأمون: ۱ / ۹۳.
- [۶۳۶] تاریخ طبری.
- [۶۳۷] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸ هـ.
- [۶۳۸] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸ هـ.
- [۶۳۹] تاریخ طبری.
- [۶۴۰] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۷.
- [۶۴۱] عصر مأمون: ۱ / ۹۳.
- [۶۴۲] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۲۱.
- [۶۴۳] سوره‌ی توبه: آیه ۳۵ - ۳۴.
- [۶۴۴] یعنی: شخصی را ملاقات می‌کنی که مردم از راز او آگاه نیستند و گوشها از مقصود او چیزی نشنیده‌اند هرگاه اراده کند کاری بکند، به مجرد اراده، انجام می‌دهد و اگر گفت کاری را می‌کنم، حتما انجام می‌دهد.
- [۶۴۵] تاریخ طبری: ۹ / ۳۱۶، یعنی: همانا قنات من، آن چشمه‌ساری است که آزمون کارشناسان و روغن و آتش، آن را نومید نمی‌سازد هر وقت خیانت کاری را پناه دهم، آسایش خود را می‌یابد و اگر شخص ایمنی را بترسانم، در به روی او بسته می‌شود. به جانب من بیایید و آسوده خاطر باشید که من برای هر کسی، از همسایه، همسایه‌ترم!.
- [۶۴۶] ابن‌اثیر: ۴ / ۳۵۵، یعنی: تو مدعی بودی که وام (قتلی که مرتکب شده‌ای) باز پرداخت ندارد اکنون پیمان‌ه را ای ابومسلم، کامل دریافت کن از همان جامی بنوش که خود به مردم می‌نوشاندی، که آن جام از حنظل در کام تو تلخ‌تر است.
- [۶۴۷] یعقوبی: ۲ / ۳۹۹.
- [۶۴۸] طبری: ۶ / ۲۶۶.
- [۶۴۹] طبری.
- [۶۵۰] مروج الذهب: ۳ / ۳۳۰.
- [۶۵۱] ابن‌اثیر: ۵ / ۲۶۱.
- [۶۵۲] سوره‌ی نور: آیه ۵۵.
- [۶۵۳] یعقوبی: ۳ / ۱۱۱ - ۱۱۰.
- [۶۵۴] تاریخ طبری: ۳ / ۱۹۷.
- [۶۵۵] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۲۱.
- [۶۵۶] ابوجعفر منصور: ص ۴۱۶.
- [۶۵۷] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۳۴۹.

[۶۵۸] به خدا سوگند که بنی امیه درباره‌ی علویان، ده یک آنچه را که بنی عباس کردند، نکردند.

[۶۵۹] یعنی: هیچ قبیله‌ای از قبایلی که ما می‌شناسیم از یمانی، بکر، مضر، وجود ندارد، جز این که در خون علویان شریک است، همان طوری که قصابان در ذبح حیوانی شرکت می‌جویند. از قتل، اسارت، سوختن و غارت کردن، کاری که جنگجویان در روم و ایران کردند! به نظر من بنی امیه اگر کشتند، بهانه‌ای داشتند، اما برای بنی عباس هیچ عذر و بهانه‌ای نمی‌بینم.

[۶۶۰] نهج البلاغه محمد عبده: ۱۸ / ۲.

[۶۶۱] مقاتل الطالیین: ص ۵۲۱.

[۶۶۲] قریب به این عبارت در تاریخ ابن عساکر: ۴ / ۳۳۳ آمده است.

[۶۶۳] روض النضیر: ۱ / ۷۵، یعنی: نیک خواهان نزد من آمده و مرا بیم دادند که گویا من، در معرض برکناری از صحنه‌ی زندگی هستم. در پاسخ آنان گفتم که مرگ آبشخوری است که ناگزیر من هم باید کاسه‌ای از آن بنوشم!

[۶۶۴] ای پسر زید! آیا - پدرت - زید به تو نگفت: هر که دل به زندگی بندد، با ذلت بسر برد. همچون زید باش که تو پاره‌ی جگر زیدی و در بهشت سایه‌ی جاودانه را برگزین!

[۶۶۵] یعنی: می‌بینم غنیمت (حق) ایشان در بین دیگران تقسیم گشته، و دست ایشان از حق خود خالی است.

[۶۶۶] مختصر اخبار خلفاء: ص ۲۶، یعنی: دوستی ایشان، دیانت، و محبتشان هدایت و دشمنی با ایشان و یاری ایشان تقوا است.

[۶۶۷] در تاریخ طبری آمده است که... پسران من قیام خواهند کرد.

[۶۶۸] کامل: ۴ / ۳۷۱ - ۳۷۰.

[۶۶۹] طبری: ۹ / ۱۸۱.

[۶۷۰] در طبری به جای (رافع محلته) رافع مجلسه، آمده است.

[۶۷۱] کامل: ۴ / ۳۷۱.

[۶۷۲] ابن حسن، پسر زید بن حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام، او از پدر و پسر عمویش عبدالله بن حسن روایت نقل کرده، و گروهی از قول او روایت کرده‌اند، ابن حبان او را در ردیف افراد ثقه نام برده است. منصور او را پنج سال والی مدینه قرار داد و سپس بر وی خشم گرفت و به زندان افکند تا این که مهدی عباسی او را رها کرد، بقیه عمر را در زمان او بسر برد. زییر می‌گوید: حسن، مردی فاضل و بزرگوار بود. علی بن هرمه در چند قصیده او را ستوده است، او پدر بانوی بزرگوار، نفیسه است، وی در راه مکه - بنا به گفته‌ی خطیب - در سن ۸۵ سالگی در محلی به نام حاجز از دنیا رفت، و علی بن مهدی بر او نماز خواند. تهذیب التهذیب: ۲ / ۲۷۹.

[۶۷۳] سوره‌ی صافات، آیه: ۱۰۶.

[۶۷۴] مقاتل الطالیین: ص ۲۱۶.

[۶۷۵] در طبری به جای «بعد هذا»، «بعد هؤلاء مساوی پس از اینها» آمده است.

[۶۷۶] مقاتل الطالیین: ص ۲۲۰ - ۲۱۹.

[۶۷۷] بحار الأنوار: ۴۷ / ۲۸۳.

[۶۷۸] سوره‌ی طور: آیه ۴۸.

[۶۷۹] سوره‌ی قلم: آیه ۴۸.

[۶۸۰] سوره‌ی نحل: آیه ۱۲۶.

[۶۸۱] سوره‌ی طه: آیه ۱۳۲.

- [۶۸۲] سوره‌ی بقره: آیات ۱۵۷ - ۱۵۶.
- [۶۸۳] سوره‌ی زمر: آیه ۱۰.
- [۶۸۴] سوره‌ی لقمان: آیه ۱۷.
- [۶۸۵] سوره‌ی اعراف: آیه ۱۲۸.
- [۶۸۶] سوره‌ی والعصر: آیه ۳.
- [۶۸۷] سوره‌ی بقره: آیه ۱۵۵.
- [۶۸۸] سوره‌ی آل عمران: آیه ۱۴۶.
- [۶۸۹] سوره‌ی احزاب: آیه ۳۵.
- [۶۹۰] سوره‌ی یونس: آیه ۱۰۹.
- [۶۹۱] سوره‌ی زخرف: آیه ۳۳.
- [۶۹۲] سوره‌ی مؤنون: آیات ۵۶ - ۵۵.
- [۶۹۳] بحارالانوار: ۴۷ / ۳۰۱ - ۲۹۹، اقبال: ص ۵۱ - ۴۹.
- [۶۹۴] بحارالانوار: ۴۷ / ۳۰۲.
- [۶۹۵] بدایه و نهایه: ۱۰ / ۸۱.
- [۶۹۶] ساجور حلقه‌ی چوبی است که به گردن سگ می‌اندازند.
- [۶۹۷] طبری: ۶ / ۱۷۹.
- [۶۹۸] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۵.
- [۶۹۹] طبری: ۹ / ۳۹۸.
- [۷۰۰] مقاتل الطالیین: ص ۲۴۳.
- [۷۰۱] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۵.

[۷۰۲] الغدیر: ۳ / ۲۳۸، یعنی: پاداشی که به فرزندان حسن دادید بد پاداشی بود، آنان که پدر و مادرشان شاخص هدایت بودند نه بیعت، و نه سوگند، و نه خویشاوندی و نه عهد و پیمانی، هیچ چیز شما را از ریختن خون ایشان باز نداشت. نه گذشتی نسبت به اسیرانی کردید - که بی دلیل اسیر شما بودند - در برابر گذشتهایی که نسبت به اسیران شما در بدر کردند. و نه هرگز تازیانه‌ی خود را از دیباج باز داشتید، و نه از دشنام به دختران پیامبر خودداری کردید! نه به خاطر رسول خدا (ص) پاره‌ی جگرش از تازیانه‌ها برکنار ماند، پس چرا حرمت اهل بیت را پاس نداشتید! فرزندان حرب از ایشان - با این که گناهان ایشان بزرگ بود - از دست شما کمتر مجازات دیدند. شما چقدر نسبت به دین، مکر و دشمنی آشکار کردید و چه خونهایی از رسول خدا به گردن شما است! شما، خود را پیروان او می‌پندارید، در صورتی که از خون پاک فرزندان شما چنگالهایتان رنگین است هیئات، نه شما خویشاوندان پیامبرید و نه فامیل او! زیرا که از نظر خو و خصلت‌ها از او دورید دلبستگی سلمان به پیامبر (ص) باعث خویشاوندی او است، در حالی که بین نوح و پسرش خویشاوندی نیست.

[۷۰۳] بدایه و نهایه: ۱۰ / ۸۱.

[۷۰۴] یعنی کنیز خریداری شده و از اقوام و ملل دیگر نبوده، و از قبیله قریش و عرب بوده است. م.

[۷۰۵] غایة الاختصار (ص ۱۲).

[۷۰۶] مقاتل الطالیین: ص ۲۴۳، یعنی: همانا ما امیدواریم، محمد همان امامی باشد که به وسیله‌ی او، کتاب آسمانی احیاء شود و به

- وسيله‌ی او اسلام، پس از تباهیش، اصلاح گردد، و یتیم درمانده و محتاج، احیاء گردد و زمین ما را پس از آن که از گمراهی پر شده، پر از عدالت کند و آرزوهای ما را برآورد.
- [۷۰۷] شذرات الذهب: ۱ / ۲۱۳.
- [۷۰۸] مقاتل الطالبيين: ص ۲۴۳.
- [۷۰۹] طبری: ۹ / ۲۱۹.
- [۷۱۰] طبری.
- [۷۱۱] و بعدها اکثر آنها از وی برگشتند و به امامت موسی بن جعفر علیهما السلام - همان طوری که بعدها توضیح خواهیم داد - قائل شدند. تنقیح المقال: ۲ / ۱۷۴.
- [۷۱۲] طبری: ۹ / ۲۲۴.
- [۷۱۳] مقاتل الطالبيين.
- [۷۱۴] در روایتی: و لم یسلم أخی، آمده است.
- [۷۱۵] یعنی: ای بهترین جنگجویان، آیا به خاطر مقامات - کسی بخواهد به چون تویی بگرید - می‌گرید؟ خدا می‌داند که اگر من از آنها می‌ترسیدم، و در دلم از آنها ترس و بیمی داشتم. آنها نمی‌توانستند او را بکشند و اجازه نمی‌دادم برادرم به دست آنها بیفتد، یا با هم می‌مردیم، و یا با هم زندگی می‌کردیم.
- [۷۱۶] مقاتل الطالبيين: ص ۳۴۲.
- [۷۱۷] یعنی: بزودی برای تو در پهن دشته‌ها، همراه نیزه‌ها خواهم گریست، زیرا که با آنها هر که بخواهد، به انتقام می‌رسد. و ما مردمی هستیم که برای فقدان کسی از ما، اشکمان جاری نمی‌شود، هرچند که کمرشکن باشد. و من آن کسی نیستم که برای برادرش اشک بیارد که آن اشکها را، از آب چشمش به سختی بفشرد، بلکه من قلبم را به هجومی تسکین می‌دهم، که شراره‌ی آتشی، به پیشقراولان آن درافکنم.
- [۷۱۸] یعنی: خودم را چون حلقه‌ای، آماج نیزه‌ها قرار دادم، البته زمامداران چنین کارها را می‌کنند!
- [۷۱۹] یعنی: اگر آتش جنگ بین آنان برافروخته شود، - پس از آن که سرد بوده - آنها را خواهد سوزاند در حالی که تو بر حرارت آن آتش پایدار خواهی ماند، و حمله و یورش بر آنها خواهی برد!
- [۷۲۰] کامل: ۵ / ۱۸، یعنی: اگر کارها را مرد دانا تدبیر کند، حتماً به نتیجه می‌رسد و او در نظر پیروانش با شکوه و نفوذ می‌گردد. تمرد و سرپیچی از پیشنهاد کسی که به تو مهر می‌ورزد رنج تو را که از او شنیده بوده‌ای، زیادتیر می‌کند! بهترین کارها آن است که تو از آن استقبال کنی، نه آن که با رنج زیاد به دنبال آن بروی اما پوست اگر کنده شود و بماند، گندیده می‌شود و پرداختن آن به دست سازندگان دشوار می‌گردد!
- [۷۲۱] کامل: ۵ / ۱۹.
- [۷۲۲] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۴.
- [۷۲۳] بحارالانوار: ۴۷ / ۳۰۷ - ۳۰۶، عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۱۱.
- [۷۲۴] طبری: ۶ / ۳۲۰ چاپ اول.
- [۷۲۵] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.
- [۷۲۶] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.
- [۷۲۷] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.

[۷۲۸] در تذکره الخواص: ص ۲۳۰، آمده است که سخن فاطمه دختر عبدالله (و ارحم صغار بنی یزید) اشتباهی از زبانش در آمده است اگر نه عبدالله بن حسین فرزندی به نام یزید نداشته است و کسی در بین خاندان ابوطالب به نام یزید وجود ندارد، جز یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که بنی هاشم به خاطر این نام به او اعتراض کردند و از این رو از وی فاصله گرفتند. یعنی: به کودکان بنی یزید رحم کن که آنان به خاطر فقدان تو، یتیم گشته‌اند نه فقدان یزید! و به بزرگسالانشان رحم کن که در زندان، زیر کنده‌ها و زنجیرها کمرشان خمیده است! اگر تو ما را به خاطر جرمی که مرتکب شده‌ایم مؤاخذه و کیفر کنی، باید همه‌ی ما، در هر جا که هستیم کشته شویم! اما اگر برطبق خویشاوندی نزدیکی که داریم رفتار کنی بین جد ما و جد شما فاصله‌ای نیست!.

[۷۲۹] بحار الانوار: ۴۷ / ۱۹۹ - ۱۹۵، مهج الدعوات: ۱۹۲.

[۷۳۰] سوره‌ی هود: آیه ۱۱۱.

[۷۳۱] ابوهریره‌ی ابار، از شعرای پرهیزگار اهل بیت علیهم السلام بوده است. ساوی در «الطلیعه» می‌گوید: ابوهریره ابار عجلی از راویان و شاعران متعبد بوده، امام باقر و امام صادق علیهما السلام را ملاقات کرده و ساکن بصره بوده است. صاحب معالم، ابوهریره‌ی ابار را غیر از ابوهریره‌ی عجلی می‌داند، و ابن شهر آشوب در مناقب ج ۳ ص ۳۴۱ اشعار او را در مدح امام باقر (ع) آورده است. م.

[۷۳۲] مؤلف محترم مأخذی که در پاورقی داده، اصول کافی است، تا جایی که موفق شدم و در بخشهایی که احتمال می‌دادم بررسی کردم نیافتم، به بحار مراجعه کردم و در مجلد ۴۷ / ۲۳۳ به نقل از مقتضب الاثر، ص ۵۴ و مناقب: ۳ / ۳۹۸ آمده و همچنین اعیان الشیعه: ۷ / ۲۶۱ از آنها نقل کرده است. م. یعنی: می‌گویم: ای آنانی که شتافتند و جسد مطهر امام را بر بالای شانه‌های خود حمل کردند، آیا می‌دانید که چه چیز را به زیر خاک می‌برید؟ کوه ثبیرا - بلندترین کوه بین مکه و عرفات - را که در بالاترین قله و بلندای قرار گرفته است. بامدادان بالای قبر او را خاک می‌ریزند، در حالی که قبلا بر فرق سر همه جا داشت.

[۷۳۳] جواهر: کتاب الطهاره.

[۷۳۴] صفة الصفوه.

[۷۳۵] مجالس: ۵ / ۳۲۸.

[۷۳۶] عبدالله بن طاووس بن کیسان یمانی، مردی فقیه و آگاه به علوم عربی بوده است، و به شدت نسبت به اهل بیت علیهم السلام، دشمنی و عداوت می‌ورزید، وی در زمان خلافت منصور از دنیا رفت. تهذیب التهذیب: ۵ / ۲۶۸ - ۲۴۷.

[۷۳۷] شذرات الذهب: ۲ / ۱۸۸.

[۷۳۸] او شیخ الاسلام و بزرگ حافظان بود، ابواسامه می‌گفت: هر کس به تو گفت که مانند سفیان را دیده است، باور نکن. ابن ذئب می‌گفت: من کسی را در عراق نظیر سفیان ثوری شما، ندیده‌ام. وی در سال ۹۷ هـ به دنیا آمد و هنوز نوجوان بود که به دنبال علم رفت، پدرش از علمای کوفه بود، و در بصره - به دلیل اینکه همواره حق را می‌گفت و بر دستگاه خلافت سخت معترض بود - در حال خفا از جور مهدی از دنیا رفت، وفاتش در ماه شعبان سال ۱۶۱ هـ بود - تذکره الحفاظ: ۱ / ۱۹۲ - ۱۹۰. ثوری بسیاری از علوم خود را از امام صادق علیه السلام فرا گرفت، چون از جمله شاگردان امام صادق بوده است.

[۷۳۹] المسامرات: ۱ / ۹۸.

[۷۴۰] سوره‌ی حجرات: آیه ۶.

[۷۴۱] وی ابن ابی ذئب، محمد بن عبدالرحمن قرشی عامری مدنی، مرد فقیهی است. احمد بن حنبل درباره‌ی او می‌گوید: ابن ابی ذئب از مالک فاضل‌تر بود، جز این که مالک در علم رجال از او آگاهی بیشتری داشت. واقدی می‌گوید: او از همه‌ی مردم باتقواتر و برتر بود. وی در سال ۸۰ هـ به دنیا آمد، او بدون ترس از قدرت حاکمان، حق را می‌گفت. مهدی عباسی وارد مسجد النبوی

(ص) شد و کسی نماند، مگر این که به احترام او، از جا بلند شدند، جز ابن ابی ذئب، به او گفتند: بلند شو! این امیرالمؤمنین است، او در جواب گفت: مردم برای پروردگار جهان قیام می‌کنند! وی در سال ۱۵۹ ه از دنیا رفت. تذکره الحفاظ: ۱ / ۱۸۱ - ۱۷۹.

[۷۴۲] الامامة و السياسة: ۲ / ۱۸۷ - ۱۸۵.

[۷۴۳] تاریخ بغداد: ۱۰ / ۲۱۵.

[۷۴۴] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۸.

[۷۴۵] مختصر اخبار الخلفاء: ۱۸ - ۱۷.

[۷۴۶] عمرو بن عبید بصری، بزرگ معتزله در زمان خود و یکی از پارسایان مشهور بود، جدش از اسیران فارس و پدرش اول جولائی بود، بعدها از مأموران حجاج در بصره شد، و عمویش به علم و پارسایی معروف بود، و درباره‌ی اوست که منصور گفته است: «کلکم یطلب صیدا غیر عمرو بن عبید» همه‌ی شما در پی شکار هستید بجز عمرو بن عبید! او چندین رساله، خطبه و کتاب دارد، از جمله: التفسیر، الرد علی القدریة. در نزدیکی مکه از دنیا رفت. و منصور، مرثیه‌ای درباره‌ی او سروده است. با این که شنیده نشده، خلیفه‌ای جز منصور، کس دیگری را جز او مرثیه گفته باشد. الأعلام: ۲ / ۷۳۶.

[۷۴۷] عیون الأخبار: ۲ / ۲۳۷.

[۷۴۸] یعنی: در شگفتم از شمشیری که در روز کارزار، تو را چون شاخه‌ی پیروزی بلند کرده بود، در حالی که گرد و غبار از میدان برخاسته بود و تیرهایی که - در برابر چشم پرده‌نشینان - به بدن تو فرو رفته و جدت را می‌طلیدند، در حالی که اشک‌ها فرو می‌باریدند هان! آن تیرها در برابر عظمت و بزرگی تو، خاضع شده و از فرو رفتن در پیکر تو ناتوان ماندند!

[۷۴۹] مناقب: ۲ / ۳۸۰، بحار الانوار: ۱۱ / ۲۶۴.

[۷۵۰] ابن اثیر: ۵ / ۴۳.

[۷۵۱] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۴۹.

[۷۵۲] فغفور، نام سلسله‌ای از سلاطین چین است.

[۷۵۳] یعنی: میان، خوشی، باده و گل، و در سایه‌ی انجمنی خوش، بسر می‌بردم! و سراسر دنیا - از قلمرو فغفور چین تا قیروان و سرزمین یمن، همه جا - از شعر من پر شده بود. شعری که در برابر آن ضعیف و قوی همچون پرستش بت پرستان از بت، سر تسلیم فرود آورده بودند آنگاه مهدی مرا از گفتن شعر نهی کرد، این بود که نفس من از کار موفق خوشایند باز ایستاد پس خدای بی شریک را سپاس که هیچ چیز در روزگار پایدار نمی‌ماند!

[۷۵۴] یعنی: چه منظر زیبایی! آن چهره‌ی زیبای کنیزی را که دیدم، جانم به فدایش! به من پیغام داده، و لباس جوانی را به بهای سنگینی به من عرضه کرده بود، در حالی که من آن را کناری گذاشته‌ام. به خدای پروردگار محمد سوگند که من، نه او را فریب می‌دهم و نه آرزوی جوانی دارم. از کارهای جوانی خودداری کرده‌ام و بسا که در معرض آزمون قرار گرفته‌ام و دنبال آن نرفته‌ام. خلیفه مرا مانع شده است و هرگاه او از چیزی منع کند، من خودداری می‌کنم پادشاه بزرگ مرا از زنان نهی کرده است و من هم نافرمانی او را نکردم! بلکه من به قولم وفا کردم و عهد و پیمانی را که بستم، آن را زیر پا نهادم و به وعده‌ام عمل کردم. من نسبت به دشمنان سهل‌گیرم و هرچند بهای شکر و سپاس گران باشد، خریدارم. و از روی شرم به انس با ندیمان و به آنچه علاقمندم، گرایش دارم. وقتی که فردا فرا رسد، خانه‌ی دوست مرا به خود جلب می‌کند، اما خانه او دیگر کجا است؟ خلیفه مرا از آن مانع شده است و من هم خودداری کردم، و ناراضی نیستم!

[۷۵۵] هوای نفسم را دفن کردم، نه با سلمای کوچک، و نه با شراب دیداری دارم، و نه با ترانه‌ی قمری! به خاطر مهدی (رهبر) مردم، از وصال او دست شستم، پیمانی در بین ما است، که رعایت می‌کنم، حيله‌ای در کار نیست اگر امیرالمؤمنین محمد - ستوده -

نبود هر آینه دهان او را می‌گشودم و بدان افطار می‌کردم، به جان خودم سوگند که خود را از گناه سنگین کرده‌ام، دیگر من آن کسی نیستم که بار به روی بار بیفزایم!

[۷۵۶] التاج: ص ۳۵.

[۷۵۷] الأغانی: ۵ / ۵.

[۷۵۸] شذرات الذهب: ۲ / ۲۶۵، یعنی: خلیفه‌ای که با عمه‌های خود زنا می‌کند، و با دف و طنبور سرگرم است خداوند عوض او را به ما مرحمت کند! - که با زور سرنیزه به موسی خیانت کرد.

[۷۵۹] اخلاق الملوک: ص ۳۴.

[۷۶۰] الفخری: ص ۱۶۷، یعنی: یعقوب بن داوود را از خود دور کن! و به باده‌ی خوشرننگ و بو، روی آور!

[۷۶۱] بین الخلفاء و الخلعاء، ص ۲۶ - ۲۵، به نقل از «الديارات» دیرالسوسی.

[۷۶۲] الديارات: ص ۱۰۰.

[۷۶۳] تحفة العروس: ص ۳۶.

[۷۶۴] جماهر: ص ۶۱.

[۷۶۵] اخبار الحکماء قفطی: ص ۱۰۱.

[۷۶۶] الولاء و الفضاء: ص ۱۲۵، یعنی: اگر مهدی عباسی می‌دانست که موسی و ایوب، در سرزمین، مصر موقعی که آن جا رفتند، چه می‌کردند، یعقوب را با وجود درستکاری متهم نمی‌کرد!

[۷۶۷] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۳۴.

[۷۶۸] جهشیاری: ص ۱۰۳.

[۷۶۹] تاریخ بغداد: ۶ / ۳۴۶.

[۷۷۰] تاریخ بغداد: ۲ / ۱۹۳.

[۷۷۱] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۶۹.

[۷۷۲] طبری: ۶ / ۳۹۷.

[۷۷۳] یعنی: ای پسر کسی که وارث محمد (ص) است نه آن خویشان دیگری که از ارحام او هستند! دستور وحی، بین دخترزادگان و بین شما، دشمنی را از بین برده، وقت خصومت نیست با وجود مردان، به زنان ارثی نمی‌رسد سوره‌ی انعام بیانگر این مطلب است! (در سوره‌ی انعام هیچ چیزی که اشاره‌ای به این مطلب باشد وجود ندارد! بلکه راجع به ارث حکمی در آن نیست) کجا می‌تواند چنین چیزی باشد و نشدنی است! ارث عموها، از آن دخترزادگان باشد؟!.

[۷۷۴] احتجاج طبرسی: ص ۲۱۴، بعضی گفته‌اند: این اشعار از محمد بن یحیی تغلبی است چنان که در کتاب: (الشعر فی بغداد ص ۱۱۰) آمده است، معنی اشعار چنین است: کجا می‌شود؟ ممکن نیست، و نشدنی است که به مشرکان آثار اسلامی مترتب شود دخترزادگان سهم خود را از جدشان می‌برند در حالی که عمو، بدون هیچ سهمی است آزادشدگان را چه رابطه با ارث!! آزادشده‌ای که تنها از ترس شمشیر، تسلیم شده است؟ در حالی که (ابن شله) بشار، سرگردان مانده و ارث را از خویشاوندان و ارحام پیامبر منع می‌کند براستی که پسر فاطمه، که نامش گرامی است، ارث را می‌برد، نه پسر عموها!.

[۷۷۵] یعنی: آیا شما از آسمان نور ستارگان را با دستهایتان می‌توانید خاموش کنید و یا مهتاب آن را بپوشانید؟ و یا سخن پروردگارتان را، رد می‌کنید که جبرئیل بر پیامبر نازل کرده و پیامبر آن را فرموده است آخرین آیه سوره انفال بر وارث بودن ایشان گواهی می‌دهد، و شما می‌خواهید آن را باطل شمارید!.

[۷۷۶] تاریخ بغداد: ۳ / ۱۴۴.

[۷۷۷] یعنی: به رهبری که خلافتش به درستی هدایت، می‌شود، نه مردود و ناروا بگویید: نیکو همدمی باتقوا را به کمک گرفته‌ای برادر دینی‌ات یعقوب بن داود را.

[۷۷۸] ابوالفداء: ۲ / ۱۰، یعنی: دستت درد نکند، مهدی! با این شخصیت و مردی که خلیفه در حقیقت یعقوب بن داود است خلافت شما از بین رفته، ای مردم! خلیفه خدا را در بین نی و مزمار بجوید!

[۷۷۹] مطبق، زندان تاریک بزرگی بود که منصور بین راه بصره و کوفه دم دروازه ساخته بود، و خیابانی که این زندان در آن قرار گرفته بود، به نام همان زندان - مطبق - نامیده می‌شد. این زندان دارای بنایی استوار با پایه‌هایی محکم، از مهمترین زندان‌های بغداد بود، و تا زمان متوکل سرپا بود. (بغداد در عهد خلافت عباسی ص ۳۴). و در کتاب (الفخری ص ۲۲۱) آمده است که «مطبق» چندین اطاق بزرگ و کوچک و سلولها داشت، که زندانیان را در آنجا زندانی می‌کردند، و یعقوب بن داود را با ریسمانی به سیاهچالی فرود آوردند که در آنجا روشنایی به چشم نمی‌خورد.

[۷۸۰] الوزراء و الکتاب: ص ۱۲۱ - ۱۱۹، الفخری: ص ۱۶۳ - ۱۶۱. و در کتاب الفرج بعد الشدة: ۱ / ۱۴۱، آمده است که یعقوب بن داود گفت: بر روی من در «مطبق» گنبدمانندی بنا کردند و من پانزده سال در آن جا ماندم.

[۷۸۱] سوره‌ی اعراف: آیه ۳۳.

[۷۸۲] سوره‌ی بقره: آیه ۲۱۹.

[۷۸۳] بحارالانوار: ۴ / ۴۸.

[۷۸۴] عمدة الاخبار فی مدینة المختار: ص ۳۱۶.

[۷۸۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۹۳.

[۷۸۶] بحارالانوار: ۴ / ۲۴۸.

[۷۸۷] نبراس: ص ۲۴.

[۷۸۸] سوره محمد: آیه ۲۲، آیه مبارکه چنین است: «فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم»... م.

[۷۸۹] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۳۱ - ۳۰، و فیات الاعیان: ۴ / ۴۹۳. ابن شهر آشوب در مناقب: ۲ / ۲۶۴ می‌گوید: مهدی در نیمه‌ی شب حمید بن قحطبه را خواست، و به او گفت: صمیمیت پدر و برادرت نسبت به ما از آفتاب روشن‌تر است اما وضع خودت را ما نمی‌دانیم! حمید گفت: مال و جان، زن و فرزند و پدر و مادرم را در راه شما نثار می‌کنم، مهدی گفت: خدا مقام تو را پاسدارد! و با او پیمان بست و دستور داد تا امام کاظم علیه السلام را سحرگاه، ناگهانی بکشد، مهدی آن شب خوابید، و در خواب خود، علی علیه السلام را دید، که رو به او کرده و این آیه را «فهل عسیتم...» می‌خواند، از خواب بیدار شد و برخاست و حمید را از دستوری که داده بود، بازداشت، و امام کاظم علیه السلام را مورد احترام قرار داده و اموالی به او بخشید.

[۷۹۰] نور الابصار: ص ۱۳۶، بحارالانوار: ۱۱ / ۲۵۲.

[۷۹۱] الفخری: ص ۱۵۷، یعنی: آن زنان با جامه‌هایی به رنگ عزا، و لباس‌هایی مویی در آمدند، هر مرد مبارزی، یکرز، با روزگار مبارزه دارد تو جاودانه نیستی هرچند که عمر نوح کنی، پس اگر ناگزیر از آنی که بر تو بگریند تو خود بر خویشتن نوحه‌سرایبی کن!

[۷۹۲] خلاصة الذهب المسبوك: ص ۷۵.

[۷۹۳] حضارة الاسلام فی دار السلام: ص ۸۴.

[۷۹۴] عصر عباسی: ص ۱۲۸.

[۷۹۵] الأغانی: ۵ / ۲۴۱.

[۷۹۶] الأغانی: ۵ / ۶.

[۷۹۷] جهشیاری: ص ۱۴۴.

[۷۹۸] طبری: ۶ / ۴۸۹، الأغانی: ۵ / ۲۱۶.

[۷۹۹] التاج فی اخلاق الملوك: ص ۳۵.

[۸۰۰] یعقوبی: ۳ / ۱۳۶.

[۸۰۱] هند، مادر زینب بوده، و او دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زعمه بن اسود ابن مطلب بن اسد بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی قصیر بود، وی پیش از عبدالله بن حسن همسر عبدالملک بن مروان بوده است، وقتی که عبدالملک مرد، میراث خویش را از وی گرفت، عبدالله به مادرش فاطمه گفت: هند را برای من خواستگاری کن! فاطمه او را رد کرد و گفت: آیا به طمع مال او افتاده‌ای در صورتی که تو به این سن رسیده‌ای ثروتی نداشتی. عبدالله مادرش را به حال خود گذاشت و خود نزد پدر زینب رفت وی ضمن خوش آمدگویی، پیشنهاد او را پذیرفت و گفت: او را به همسری تو در می آورم، ناراحت نباش، و نزد دخترش رفت و به او گفت: دخترم! اینک عبدالله بن حسن آمده و از تو خواستگاری می کند، زینب گفت: شما چه گفتید؟ گفت: من شما را به همسری او در آوردم، زینب نیز تأیید کرد و ازدواج صورت گرفت، مادر عبدالله بی خبر بود، هفت روز که گذشت نزد مادرش آمد، در حالی که لباسش معطر بود، و جامه هایش را عوض کرده بود، مادرش از او پرسید: پسر! این لباس ها از کجاست؟ گفت: از آن کسی که تو فکر می کردی، همسری مرا نخواهد پذیرفت. اغانی: ۱۸ / ۲۰۹.

[۸۰۲] مقاتل الطالیین: ص ۴۳۲ - ۴۳۱، یعنی: آیا نمی دانی ای پسر زید و هند که تو در حجاز چقدر طرفدار داری؟ از دانی ها و اجداد بزرگوار، مخلص و شوکت مند؟!.

[۸۰۳] مقاتل الطالیین: ص ۴۴۱ - ۴۳۶.

[۸۰۴] مقاتل الطالیین: ص ۴۴۱ - ۴۳۶.

[۸۰۵] مقاتل الطالیین: ص ۴۴۱ - ۴۳۶.

[۸۰۶] مقاتل الطالیین: ص ۴۴۱ - ۴۳۶.

[۸۰۷] مقاتل الطالیین: ص ۴۳۷.

[۸۰۸] کامل: ۵ / ۷۴، در مقاتل الطالیین: ص ۲۴۳ آمده است که موسی هادی، اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه ساخت، و او نیز مردی از فرزندان عمر بن خطاب معروف به عبدالعزیز بن عبدالله را جانشین خود قرار داد.

[۸۰۹] سویقه: نام منزلی - متعلق به بنی حسن - در نزدیکی مدینه، و از جمله صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام است. معجم البلدان: ۵ / ۱۸.

[۸۱۰] طبری در تاریخ خود می نویسد که حسین در پایان خطبه خود گفت: «من شما را به کتاب خود و سنت پیامبر می خوانم، پس اگر به این قولم وفا نکردم، دیگر بیعتی در گردن شما ندارم».

[۸۱۱] مقاتل: ص ۴۸۴.

[۸۱۲] طبری: ۱۰ / ۲۵.

[۸۱۳] مقاتل: ص ۴۹۰.

[۸۱۴] طبری در تاریخ خود ج ۱۰ ص ۲۸ می گوید: عدد سرهایی که بریده شد، صد و اندی بود.

[۸۱۵] مقاتل: ص ۴۵۳.

- [۸۱۶] مقصود، حسن بن محمد بن حسن مجتبی علیه السلام است، که در این جریان اسیر شد، و با بدترین وضعی او را گردن زدند.
- [۸۱۷] مقصود از ابن عاتکه، عبدالله بن اسحاق بن حسن مثنی است. الاستقصاء: ۱ / ۶۷.
- [۸۱۸] مروج الذهب: (ج ۳ ص ۲۴۹ - ۲۴۸)، یعنی: باید اشک بیاریم بر سید و سرورمان حسین، و بر حسن و بر فرزند عاتکه که او را بی کفن، دفن کردند، آنان را بامدادان، دور از وطن، در فسخ وا گذاشتند، بزرگوارانی بودند - بی باک و بدون ترس و هراس کشته شدند ذلت و زبونی را همانند چرکی که از لباس بشویند، از خود شستند و زدودند! مردم به وسیله‌ی جد ایشان هدایت یافتند، بنابراین ایشان را بر مردم منتهی است.
- [۸۱۹] در معجم البلدان به جای «منهتن»، «منهمر» آمده است.
- [۸۲۰] در معجم: ثم لم یهن، ثبت شده است.
- [۸۲۱] مقاتل الطالیین: ص ۴۶۰، یعنی: ای چشمان من! سیل آسا اشک بیارید! به خاطر آن مصائبی که بر سر فرزندان حسن آمد، و من خود دیدم کشته‌ها در بیابان فسخ افتاده، در حالی که باد بر آن بدن‌ها می‌وزید و قطره‌های شب‌نم صبحگاهان بر آنها می‌نشست به طوری، استخوانهایشان را در آن بیابان افکندند که اگر محمد (ص) آنها را دیده بود، دلش از غصه آب می‌شد، با وجود این که پیش از آنها دشمنی و کینه‌توزی و حقد، در بین گذشتگان بوده است، آنها چه می‌گویند؟ اگر پیامبر (ص) از آنان بپرسد که شما در طول روزگار با ما چه کردید، آنها چه پاسخی خواهند داد؟ نه مردم قبیله مضر، نه ربیعیه و نه قبایلی از یمن، هیچ کدام نه از ایشان حمایت کردند، و نه هم بر آنان خشم بردند، وای بر اینان چگونه پاس حرمت آنان را نداشتند! در حالی که فیلهای حرمت صاحب رکن را دربارهی بیت پاس داشتند.
- [۸۲۲] تاریخ طبری: ۱۰ / ۲۹.
- [۸۲۳] مقاتل الطالیین: ص ۴۵۳.
- [۸۲۴] معجم البلدان: ۶ / ۳۰۸، یعنی: عموزاده‌های ما! دیگر نباید شما - پس از آن که در بیابانی دفن شدید - اشعاری را با قافیه‌های حزن آور بخوانید ما چون کسانی نیستیم که دست شما، به او برسد، و مقهور و مغلوب شود، و یا به داوری بنشیند بلکه حکم شمشیر، در میان شما سایه افکند، و ما هم بدانچه شمشیر راضی شد، راضی شدیم اگر شما بگویید، ما ستم کردیم، نه ما ستم نکرده‌ایم بلکه ما با هم، به گونه بدی به ستیز برخاسته و طرح دعوا کردیم.
- [۸۲۵] بحار الانوار: ۱۱ / ۲۷۸.
- [۸۲۶] کعب بن مالک بن ابی کعب خزرجی شاعر رسول خدا (ص) و یکی از آن هفتاد نفری است که در عقبه با پیامبر (ص) بیعت کردند، و در تمام جنگها - به جز جنگ بدر - به همراه پیامبر (ص) بود، و او می‌گوید: و بیتر بدر اذ یرد و جوهم جبریل تحت لوائنا و محمد (ص). و در مدح هاشم می‌گوید: یا هاشما ان الاله حباکم ما لیس یبلغکم اللسان المفصل قوم لاصلهم السیاده کلها بیض الوجوه تری بطون اکفهم قدما و فرعهم النبی المرسل تندی اذا غبر الزمان المحمل وی در زمان خلافت امام امیرالمؤمنین علیه السلام، پس از این که بینایی خود را از دست داده بود، از دنیا رفت. معجم الشعراء: ص ۳۴۲.
- [۸۲۷] سخینه، نوعی غذا است که از آرد درست می‌کردند، بقدری قریش آن را مورد استفاده قرار دادند که به آن نام مشهور شدند.
- [۸۲۸] یعنی: قریش می‌پنداشتند که بر پروردگارشان پیروز می‌گردند و حال اینکه آنان باید مغلوب می‌شدند، و در دست خداوند بسیار غالب، محکوم به شکست‌اند.
- [۸۲۹] فرزدق معتقد بود که به زودی مربع را از پا در می‌آورد، بشارت باد تو را ای مربع! به سلامتی و طول عمر!
- [۸۳۰] آمده است و همچنین جملاتی در قسمتهای مختلف اضافه دارد که همه را ترجمه کردیم. م.

[۸۳۱] مناقب: ۲ / ۳۷۸. «بسا رهروی که در زمین راه نرود»، یعنی: بسا دعایی که در زمین روا نگردد، بلکه به آسمان بالا-رود، و دوری مسافت مانع آن نشود که به اجابت رسد، و از ستمگران انتقام گیرد، به آن جایی رود که هیچ سواره‌ای به آن جا نرسد و در هیچ جا نماند و بعد مسافت آن را از پیشروی باز ندارد او جلوتر از شب پیش می‌رود در حالی که شب، پرده‌ی تاریکی خود را بر شبرو خوابیده گسترده است درهای آسمان و بالاتر از آن، گشوده می‌شود، هرگاه از آن قبیل کوبندگان، درهای آسمان را بکوبند هرگاه وارد شود، خداوند آن را بر اهلس بدون اجابت نمی‌گذارد، چه خداوند بینا و شنواست و من چنان به خداوند امیدوارم که گویا با اعتقاد و حسن ظن می‌بینم که او چه می‌کند.

[۸۳۲] طبری: ۱۰ / ۳۳.

[۸۳۳] طبری: ۱۰ / ۳۶.

[۸۳۴] جهشیاری: ص ۱۷۵، یعقوبی: ۳ / ۱۳۸.